

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

فهرست مطالب

۱۱	بخش اول حالات و خصوصیات حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
۱۱	[(۱) در ذکر نسب و ولادت و اُسماء و صفات و مدت حیات و وقت رحلت پیامبر
۱۳	(اسماء و صفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله
۱۴	(مدت زندگی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
	[(۲) معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله
۱۶	معجزاتی که قبل از بعثت به ظهور رسیده نگاشته می شود.
۲۶	(معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از بعثت.
	بقیه معجزات حضرت رسول که در موارد مختلفه بمعرض ظهور رسیده ۲۹
۴۱	اخبار حضرت رسول صلی الله علیه و آله از غائبات
	[(۳) ذکر مختصری از حالات پیامبر ص از مبدء تا هجرت و امر به قتال]
۴۷	(مبدء مبعث حضرت رسول صلی الله علیه و آله
۵۹	(آزار و اذیت مشرکین به حضرت رسول صلی الله علیه و آله
۶۱	معراج حضرت رسول و دخول او به شعب ابو طالب
۶۶	بیعت انصار
۷۵	حوادث لیلۃ المبيت و حيله مشرکین) و هجرت پیغمبر به مدینه
۸۷	(۴) (جنگهای حضرت رسول) [به نفسه و سرایای حضرت و گوشه ای از اخبار حضرت تا وقت وفات]
۱۴۵	نزول سوره براءت
۱۴۶	رسیدن عروه بن مسعود ثقفی به حضور حضرت رسول صلی الله علیه و آله
۱۴۷	مسلمان شدن قبائل عرب.
۱۴۸	آمدن عدی بن حاتم به خدمت حضرت رسول و بعضی دیگر از وقایع
۱۵۰	مباهله نصاری نجران با حضرت رسول صلی الله علیه و آله
۱۵۲	عزیمت امیر المؤمنین علیه السلام بطرف یمن
۱۵۳	حجۃ الوداع
۱۵۷	وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله
۱۶۵	«۵» (زنان و خویشاوندان و کارگذاران پیغمبر صلی الله علیه و آله
۱۷۳	متن عربی کتاب اعلام الوری در بخش زندگانی حضرت محمد

زندگانی حضرت محمد (ص) ترجمه اعلام الوری

مقدمه مترجم

سیره نبی اکرم صلی الله علیه و آله از عصر آن حضرت مورد توجه مسلمین قرار گرفت، گویند نخستین کسی که در این راه قدم برداشت ابو رافع بوده است، وی در حیات حضرت رسول راجع به جنگ احد و موقعیت نبی اکرم در این واقعه مطالبی جمع کرد و هم چنین نام گروهی از یاران پیغمبر را که در این جنگ به شهادت رسیدند ذکر نموده است در قرن دوم هجری که یک نهضت علمی در جامعه اسلامی پدید آمد گروهی به این کار دست زدند که مهمترین آنها محمد بن اسحاق و محمد بن عمر واقدی است، ابن اسحاق شاید اولین مورخ اسلامی است که سیره نبی اکرم را بطور تحقیق بررسی کرده و تدوین ساخته است، مورّخین اسلامی از این مرد بزرگ بسیار استفاده کرده و در کتب خود از وی به عظمت یاد میکنند، و نظریات او را در این موضوع مورد استناد قرار میدهند.

محمد بن عمر واقدی معاصر مأمون عباسی بود و در مشرق بغداد شغل قضاء داشت او نیز یکی از مورّخین و محدثین بزرگ است، واقدی در میان مورّخین مسلمان و مستشرقین اروپائی شهرت بسیاری دارد و اطلاعات او در سیره نبی اکرم بسیار ارزنده و قابل استفاده است، واقدی برای اینکه اطلاعات خود را کامل کند تصمیم گرفت از تمام نقاطی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله دیدن کرده و یا در آن مناطق به جنگ پرداخته است دیدن کند، وی پس از اینکه محل غزوات نبی اکرم را بدقت مورد توجه قرار داد و از بیابانهای بدر و حنین دیدن کرد مغازی خود را تألیف نمود. در قرن سوم هجری یعقوبی، ابو حنیفه دینوری، محمد بن جریر طبری پا به عرصه وجود گذاشتند، تحقیقات اینان نیز بسیار ارزنده، و در خور اهمیت است، تنها سیره‌ای که امروز از آثار قدما مورد استفاده است همین سیره ابن هشام است، اگر چه سیره ابن هشام نیز از ابن اسحاق گرفته شده، سیره ابن هشام چون در زمان خلفای بنی عباس تألیف شده در بعض موارد تعصب بخرج داده و حق را پوشانیده است و لیکن با همه این چند نقصی که در آن هست باز هم در موضوع خود بی‌نظیر است.

در میان علمای امامیه رضوان الله علیهم گروهی در این باب فعالیت داشته‌اند البته ابن اسحاق، واقدی، و یعقوبی هم از علمای شیعه محسوب میشوند، در بین اصحاب ائمه اطهار گروهی را نام میبرند که در سیره و غزوات کتاب تألیف کرده‌اند، این مقدمه جای تفصیل و بحث در این موضوع نیست، جویندگان به کتب

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل

رجال و یا فهرست‌ها می‌توانند مراجعه کنند، یکی از این دانشمندان و محققین امامیه که در این مورد بحث کرده و حق مطلب را ادا کرده است فضل بن حسن طبرسی رضوان الله علیه است.

زندگی و خصوصیات طبرسی:

فضل بن حسن امین اسلام طبرسی یکی از مفاخر شیعه است و در باره او هر چه گفته شود کم است، طبرسی یکی از محققین بی‌نظیر است که با گذشت چند قرن هنوز زنده و جاودان است، او در کلیه علوم و فنون عقلی و نقلی و معارف اسلامی دست داشته و در هر رشته از فرهنگ و فضیلت متبحر بوده است. طبرسی فقیهی ارجمند، ادیبی چیره دست، مفسری بی‌نظیر، مورّخی بی‌مانند محدثی عالیقدر، متکلمی توانا و نویسنده بزرگ می‌باشد، تألیفات این مرد بزرگ و شخصیت عظیم الشان و جلیل القدر در هر موضوعی از مباحث دینی مورد توجه علماء و محققین گرفته و در تمام اعصار و امصار و در همه شهرها و ولایات محل استفاده و استناد قرار دارد.

با همه شهرتی که طبرسی دارد و در همه کتب رجال و تذکره‌ها از نام وی ذکری هست، با کمال تأسف از خصوصیات زندگی و حتی محل تولد او نیز اطلاعی در دست نیست، و هنوز روشن نشده که وی در طبرستان و یا تفرش متولد شده و یا در مشهد مقدس چشم به جهان گشوده است، آنچه مسلم است طبرسی در مشهد مقدس طوس زندگی می‌کرده و از آنجا به سبزوار مهاجرت کرده است، طبرسی در سبزوار به تدریس و تألیف مشغول بوده تا سرانجام در همین شهر دیده از جهان بسته و جنازه‌اش را به مشهد مقدس انتقال داده و در آن جا در مقبره قتلگاه به خاک سپرده‌اند.

نخستین کسی که در باره طبرسی سخن گفته است ابن فندق بیهقی در تاریخ بیهق است، وی گوید: طبرس منزلی است میان قاشان و اصفهان و اصل ایشان از آن بقعت است و ایشان در مشهد سناباد طوس متوطن بوده‌اند، و مرقد او آنجا است بقرب مسجد قتلگاه و از اقارب نقبای آل زبارة بودند رحمهم الله. و این امام در نحو فرید عصر بود و بتاج القراء کرمانی اختلاف داشته بود و در علوم دیگر بدرجه افادت رسیده و با قصبه انتقال کرد در سنه ثلاث و عشرين و خمسمائة و این جا (سبزوار) متوطن گشت و مدرسه دروازه عراق برسم او بود و او را اشعار بسیار است که در عهد صبی انشاء کرده است، در کتاب وشاح بعضی از آن بیاورده‌ام، و از آن جمله این ابیات است:

الهی بحق المصطفی و وصیه و سبطیه و السجّاد ذی الثفّنات

و باقر علم الأنبیاء و جعفر و موسی نجیّ الله فی الخلوات

و بالطهر مولانا الرضا و محمد تلاه علیّ خیره الخیرات

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و بالحسن الهادی و بالقائم الذی يقوم على اسم الله بالبركات

أُعلنی الهی ما رجوت بحبهم و بدّل خطیئاتی بهم حسنات

و تصانیف بسیار است او را، و غالب بر تصانیف او اختیارات است، و اختیار از کتب رتبه بلند دارد، فان اختیار الرجل يدلّ على عقله، مثلا از کتاب مقتصد در نحو اختیاری نیکو کرده است بغایت کمال و از شرح حماسه مرزوقی اختیاری کرده است فی غایة الجوده، و او را تفسیری است مصنف ده مجلد و کتب دیگر بسیار، و در علوم حساب و جبر و مقابله مشار الیه بود، توفی بقصبة سبزوار ليلة الاضحی العاشر من ذی الحجة سنة ثمان و اربعین و خمسمائة، و تابوت او را به مشهد رضوی علی ساکنها التحية و السلام نقل کردند.

در «نامه دانشوران» گوید: اسمش فضل است پسر علی بن فضل و لقبش امین الدین وی در علم تفسیر از ائمه و در فقه از مجتهدین و در حدیث از ثقات معدود میگردد و از مشاهیر مائه ششم هجری محسوب می شود، تصانیف او در فن شریف تفسیر اشتهاار کامل و اعتبار تمام دارد، ترجمه حال این بزرگوار را صاحب ریاض العلماء که از تلامذه مجلسی دوم رضوان الله علیهما بوده است از همه علماء رجال و تواریخ بهتر نوشته است. افندی پس از عنوان کردن نام وی گفته: الشيخ الشهير السعيد و الحبر الفقيه الفريد امين الدين، ابو علی، الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسی المشهدی الفاضل العالم المفسر الفقيه المحدث الجلیل الثقة الكامل النبیل، صاحب کتاب تفسیر مجمع البیان لعلوم - القرآن و جوامع الجامع و غیرهما، این بزرگوار و پسرش رضی الدین ابو نصر حسن بن فضل صاحب مکارم الاخلاق و پسر پسرش ابو الفضل علی بن حسن صاحب مشکاة الانوار و سایر سلسله و خویشاوندانش همه از اکابر علماء بوده اند، از وی جمعی از افاضل روایت حدیث نموده و کسب علم فرموده اند، از جمله است رضی الدین ابو نصر حسن ابن فضل علماء رجال در احوال طبرسی رضوان الله علیه مینویسند که از جمله روایات شیخ طبرسی صحیفه الرضا علیه السلام است، و این صحیفه مبارکه قرب هفتصد بیت کتابت دارد فعلا در نزد نگارنده موجود است، احادیث منطویه و اخبار مرویه آن اختصاص دارد به حضرت امام ابو الحسن علی بن موسی علیهما السلام، شیخ طبرسی آن را به سند خود که متصل می شود به حضرت مقدس رضوی روایت فرموده، و اخذ روایت آن را در زمانی که مجاور تربت شریف حضرت رضا علیه السلام بوده نموده، سیاق روایت و اسامی روات آن بر وجهی که در بدایت این نسخه لطیفه ضبط شده چنین است:

أخبرنا الشيخ الامام العالم الراشد، امين الدين، ثقة الاسلام، امين الرؤساء، ابو علی الفضل بن حسن طبرسی اطل الله بقاه فی يوم الخميس غرة شهر الله الأصم رجب سنة تسع و عشرين و خمسمائة، حدیث را به شش واسطه از معصوم روایت میکند، و هکذا سایر احادیثی را که در صحیفه مقدسه رضویه درج شده نیز به همین

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل

سند نقل فرموده است و برای صحیفه الرضا سند دیگری نیز غیر از سند طبرسی وجود دارد که تفصیل آن را باید در ریاض العلماء مشاهده کرد.

در «مجالس المؤمنین» گوید: امین الدین، ثقة الاسلام، ابو علی فضل بن حسن طبرسی از بزرگان مفسرین و ارکان علمای تفسیر است، و تفسیر بزرگ وی مجمع - البیان خود دلیل بارزی است که این بزرگوار در علوم و معارف قرآن در چه پایه بلندی بوده و او را در میان علمای امت مقامی بسیار ارجمند است.

سید محسن امین صاحب اعیان الشیعه گوید: فضیلت و مقام طبرسی و بزرگواری و عظمت وی در میان علمای امامیه روشن تر از این است که بیان گردد، وفور علم و دانش و کمالات عالیه وی بر همگان واضح و مبرهن است و کسی را در این مورد سخنی نیست، وثاقت و عدالت او نیز نزد علمای رجال محرز و مسلم میباشد، کتاب مجمع البیان بزرگترین شاهد بر وسعت اطلاعات و کمال او است.

در «نقد الرجال» گوید: طبرسی از ثقات و اجلاء مذهب امامیه بشمار است عدالت و فضیلت و شایستگی وی بر هیچ کس پوشیده نیست، تصانیف و تألیفات او هر کدام در موضوع خود کم نظیر و قابل استناد میباشد، آثار طبرسی در میان آثار علمای شیعه مانند ستارگان فروزان میدرخشند.

در «روضات الجنات» گفته: شیخ شهید سعید، و محقق فقیه فرید، امین الدین ابو علی فضل بن حسن طبرسی از فضایل عالقدر و محققین ارجمند است، طبرسی در فقه، حدیث، تفسیر، ادبیات، سر آمد علمای زمان خود بود و در هر دانشی تبحر داشت جلالت قدر و عظمت مقام وی در نزد همگان روشن و واضح است، تفسیر مجمع البیان و جوامع الجامع وی از مهمترین آثار علمی هستند که وفور دانش و کثرت اطلاعات او را بیان میکنند محدث نوری در خاتمه مستدرک چنین گوید: افتخار علمای اعلام و امین ملت اسلام، مفسر بزرگوار، فقیه ارجمند، ابو علی فضل بن حسن طبرسی از بزرگان علماء و رجال کامل و با جلالت بشمار است، تفسیر مجمع البیان که از هنگام تألیف تا کنون مورد استفاده مفسرین بوده و تمام جویندگان علوم قرآن از وی استفاده میبرند از آثار این عالم جلیل القدر است، این عالم بزرگوار تألیفات دیگری نیز دارد که هر کدام در موضوع خود جالب و قابل استفاده میباشد.

محدث قمی در «الکنی و الالقاب» میفرماید: فضل بن حسن طبرسی که دوست و دشمن به وفور علم و دانش و فضل و کمال وی گواهی میدهند یکی از ثقات فقهاء و محدثین عالقدر است، مجمع البیان یکی از تألیفات این محقق عظیم الشأن است که شیخ شهید در باره آن گوید: مانند این تفسیر نوشته نشده و مؤلف آن از بزرگوارترین افراد علمای امامیه است.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

چاپ‌بلی در «الروضه البهیة» گوید: طبرسی از فضایل امامیه و ثقات جلیل‌القدر است، وی در میان علمای شیعه به عدالت و وثاقت و جلالت شأن مشهور است، طبرسی دارای تألیفات متعددی است که از همه مشهورتر مجمع البیان است این تفسیر از بهترین تفاسیر محسوب است و در آن تمام علوم و معارف قرآن تشریح شده است، بطور کلی تمام علمای رجال و تذکره نویسان از طبرسی بعظمت و بزرگواری یاد کرده‌اند و او را بسیار تجلیل و تکریم می‌کنند، و این مقدمه جای ذکر همه آنها نیست.

فرزندان و احفاد طبرسی:

از فضل بن حسن طبرسی - رضوان الله علیه - فرزندان به جای ماندند که هر کدام در زمان خود مشعل فروزانی بودند، و محیط زندگی خود را روشن ساختند، شیخ طبرسی با سادات آل زبارة بستگی و قرابت پیدا کرد و با آنان وصلت نمود، رضی الدین ابو نصر مؤلف مکارم الأخلاق یکی از فرزندان اوست که بعلم و کمال و دانش و فضیلت و بزرگواری و شرافت معروف بود، کتاب مکارم الأخلاق که در موضوع خود بسیار جالب و بی نظیر است از تألیفات این عالم جلیل‌القدر میباشد، مکارم الأخلاق مکرر در مصر و ایران چاپ شده و در چاپ مصر تحریفاتی نیز بعمل آمده است.

علی بن حسن بن فضل حفید مرحوم طبرسی نیز از اجله علماء امامیه است، کتاب مشکاة الانوار که در میان محدثین امامیه معروف میباشد از تألیفات منیفه این عالم جلیل و فاضل نبیل است، کتاب مشکاة الانوار نیز در آداب و اخلاق تألیف گردیده و در واقع ذیلی است که بر مکارم الأخلاق نوشته شده است، غیر از این دو نفر گروهی دیگر نیز از خویشاوندانش از اکابر علماء بوده‌اند که هر کدام در موقعیت خود منشأ اثر گشته‌اند.

تألیفات طبرسی:

۱- مجمع البیان فی تفسیر القرآن، این کتاب یکی از مهمترین آثار اسلامی و مذهب تشیع است، جویندگان علوم و معارف قرآن از قدیم و جدید بر این تفسیر روی آورده و از این دریای معرفت استفاده می‌کنند، این تفسیر مکرر در مصر، لبنان و ایران چاپ شده و اخیراً هم با تصحیح و تنقیح کامل از طرف کتابفروشی اسلامیة چاپ و منتشر شده است.

۲- جوامع الجامع، این تفسیر مختصریست از تفسیر مجمع البیان، طبرسی پس از اینکه مجمع البیان را تألیف کرد متوجه شد که زمخشری تفسیر کشاف را تألیف کرده است، هنگامی که کشاف را مطالعه کرد تصمیم گرفت تفسیری بنویسد که جامع هر دو باشد، از این رو بنوشتن جوامع الجامع پرداخت، علامه بزرگوار شیخ آقا بزرگ طهرانی دامت برکاته گوید: طبرسی جوامع الجامع را به درخواست فرزندش حسن بن فضل نوشت

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

و آن را در دوازده ماه به پایان رسانید، تفسیر مزبور با مقدمه محققانه حضرت حجه الاسلام و المسلمین قاضی طباطبائی سید محمد علی در تبریز چاپ شده است.

۳- تفسیر دیگری که شاید «الكاف الشاف» باشد، این کتاب کوچکتر از مجمع البیان و جوامع الجامع بوده است، خصوصیات این تفسیر روشن نیست و در حال طبری از این کتاب نام برده شده است.

۴- إعلام الوری بأعلام الهدی- طبری این کتاب را در سیره نبی اکرم و اهل بیت اطهار علیهم السلام تألیف کرده و در آن از تاریخ موالید و وفیات، دلائل نبوت و امامت خواری عادات، فضائل، مناقب مکارم اخلاق و محامد آداب آن بزرگواران ذکر نموده است.

۵- الوجیز، این کتاب نیز در تفسیر قرآن است و خصوصیات آن چندان روشن نیست.

۶- النور المبین.

۷- رساله فی حقائق الامور.

۸- العمدة فی اصول الدین، این کتاب بزبان فارسی نوشته شده و در آن اصول و فروع مذهب و فرائض مورد بحث قرار گرفته و شاید رساله عملیه مؤلف باشد.

۹- شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، طبری در مجمع البیان در ذیل آیه «یا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ»، از این کتاب نام برده و بطوری که از نام کتاب معلوم است باید در موضوع امامت باشد.

۱۰- عدة السفر و عدة الحضر، گروهی این کتاب را بفرزندش حسن بن فضل نسبت داده‌اند.

۱۱- نثر اللثالی، طبری در این کتاب کلمات امیر المؤمنین علیه السلام را به ترتیب حروف معجم مرتب ساخته و بروش «غرر و درر» آمدی آن را میوب نموده است.

۱۲- کنوز النجاح ۱۳- معارج السؤل

مشایخ طبری:

فضل بن حسن طبری از جماعتی حدیث روایت میکند که اینک نام چند نفر از مشاهیر رجال حدیث و روایت که در طرق وی آمده‌اند ذکر میشوند:

۱- حسن ابن شیخ الطائفة ابو علی ملقب به مفید ثانی.

۲- عبد الجبار بن علی مقری ابو الوفاء لؤلؤی.

۳- حسین بن ابی الفتح موفق الدین واعظ بکرابادی.

۴- حسن بن حسین بن حسن بابویه قمی.

۵- عبید الله بن محمد ابو الحسن بیهقی.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

۶- محمد بن حسین حسینی جرجانی.

۷- عبد الله بن عبد الکریم بن هوازن قشیری نیشابوری.

تلامید و راویان او:

گروهی از بزرگان و علمای شیعه از طبرسی اخذ حدیث کرده و از او روایت میکنند و اینک نام آنها:

۱- حسن بن فضل ابو نصر طبرسی فرزندش.

۲- محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی مؤلف مناقب.

۳- علی بن عبید الله منتجب الدین بن بابویه رازی از احفاد شیخ صدوق.

۴- سعید بن هبة الله ابو الحسین قطب راوندی.

۵- عبد الله بن جعفر طرشتی از مشاهیر محدثین که اینک مزار آن در طرشت تهران موجود است.

۶- شاذان بن جبرئیل قمی.

۷- مهدی بن نزار ابو الحمد حسینی قائی.

۸- شرفشاه بن محمد بن زیاد افطسی.

۹- فضل الله بن علی بن عبید الله ضیاء الدین رازی.

طبرس کجاست؟

در اینکه فضل بن حسن طبرسی از طبرستان و یا تفرش بوده و یا بقول بعضی از طبس اختلاف است، ابن فندق بیهقی در تاریخ بیهق او را از تفرش میداند، البته قول وی که معاصر طبرسی و از شاگردان او بوده قابل توجه است، و لیکن از طرف دیگر تمام علماء اجماع دارند که وی از طبرستان بوده است، نگارنده نیز پس از تفحص در حالات طبرسی عقیده دارد که وی از طبرستان میباشد و یا لا اقل با آن جا ارتباط و نسبتی داشته است.

طبرسی در آغاز کتاب اعلام الوری پس از حمد و ثنای پروردگار و درود به حضرت رسول و اهل بیت علیهم السلام از پادشاه مازندران تجلیل و تعظیم میکند و او را یکی از دوستان اهل بیت معرفی میکند، این تعریف از پادشاه مازندران و تقدیم کتاب اعلام الوری به آن سلطان، خود بزرگترین دلیل است که وی از طبرستان بوده و با آن ناحیه ارتباط داشته است. و الا چه مناسبت دارد کسی در تفرش متولد شده و در مشهد یا سبزوار زندگی کند و بعد از پادشاه مازندران تجلیل کرده و کتاب خود را به آن اهداء کند.

طبرسی پس از چند سطر در تعریف پادشاه مازندران گوید: الاصفهید الاجل الملك العادل، المؤید المنصور، شرف الدنيا و الدین، رکن الاسلام و المسلمین، ملک مازندران، علاء الدوله شاه فرشواذکر، ابی الحسن علی

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

بن شهریار بن قارن اعلی الله شانه و نصر سلطانه، واحد الدهر، و ثمال اهل العصر، غره الافلاک الدائرة، و عمده العترة الطاهرة، شد به از اسلام، و مهد له اسباب المعدلة فی الانام، و جعل ایامه للزمان اعیادا و مواسم، و للاقبال مباهج و مباسم.

مزار شیخ طبرسی (ره)

وفات طبرسی: امین الاسلام طبرسی - رضوان الله علیه - در شب عید اضحی سال - ۵۴۸ - در شهر سبزوار دیده از جهان بست و جنازه اش را به مشهد مقدس انتقال دادند و در مقبره قتلگاه به خاک سپردند، مزار طبرسی اکنون در مشهد مقدس در حاشیه غربی خیابان طبرسی (خیابانی که بنام وی نام گذاری شده) موجود است و در این اواخر یکی از مردان نیکوکار ساختمان مجلی بر روی آن ساخته، و در حال حاضر مزار او یکی از مزارات مشهور مشهد مقدس میباشد که روزی هزاران نفر از زوار و مجاورین آن را زیارت میکنند.

موضوع نبش قبر طبرسی: در نامه دانشوران به نقل از عبد الله افندی مؤلف ریاض العلماء گوید: از عجیب امر این شیخ جلیل بلکه از غریب کرامات وی تفصیلی است که در میان خواص و عوام از نبش قبر وی اشتها دارد که میگوید: طبرسی را سخته ای عارض شد، پس چنان دانستند که در گذشته است، به تغسیل و تکفین و تجهیز وی پرداختند و به خاک سپرده و بازگشتند.

طبرسی در قبر بهوش آمد و با خود عهد کرد که اگر از این ورطه خلاصی یابد تفسیری بر قرآن کریم بنویسد، در این هنگام نباشی رسید و طبق معمول خود گور جدید را شکافت و طبرسی را زنده یافت، طبرسی جریان را بوی گفت و او نیز طبرسی را به منزل وی رسانید، و نباش در اثر موعظه طبرسی از این کار دست کشید.

موضوع نبش قبر او را فقط ملا عبد الله افندی نوشته و او نیز این قضیه را از السنه و افواه گرفته است و به هیچ یک از کتب رجال نسبت نداده است، و لذا صحت آن مورد تردید بلکه واضحت بگوئیم اصلی برای آن نیست، در روضات الجنات این موضوع را به ملا فتح الله کاشانی نسبت داده و گوید این قضیه برای وی اتفاق افتاده است مرحوم سید محسن امین گوید: موضوع نبش قبر طبرسی داستانی است بی اساس و اگر این موضوع به این بزرگی اصل داشت مرحوم طبرسی در مقدمه مجمع البیان اظهار میداشت و یا لا اقل در یکی از تألیفات خود به آن اشاره میکرد. سید محسن امین رضوان الله علیه فرموده: این داستان از نظر عقل نیز روا نیست زیرا محال است شخصی بدون تنفس بتواند مدتی در زیر خاک زندگی کند، و این داستان را جز عبد الله افندی کسی قبل از وی ذکر نکرده است.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

اهمیت اعلام الوری: اعلام الوری یکی از مشهورترین کتب شرح حال و سیره مرضیه رسول اکرم و اهل بیت اطهار علیهم السلام است، در این کتاب مطالبی ذکر شده که در کتب مشابه آن دیده نمیشود، مرحوم طبرسی که در هر موضوعی از مباحث دین محقق و صاحب نظر است در این باب نیز بسیار باذوق و سلیقه عمل کرده است، در شرح مطالب نه طریق افراط را پیموده که خوانندگان را خسته کند، و نه طریق تفریط را در پیش گرفته که موضوعات را ناقص بگذارد و خواننده چیزی درک نکند.

طبرسی قدس سره اعلام الوری را در چهار رکن تألیف کرده، رکن اول را اختصاص داده به حضرت رسول، دوم را به امیر المؤمنین و حضرت زهرا، سوم را به امام حسن تا امام حسن عسکری و چهارم را به حضرت مهدی علیهم السلام، طبرسی در تنظیم مطالب بسیار دقت کرده و هر موضوعی را در فصل جداگانه‌ای ترتیب داده است، وی نخست تاریخ تولد، خصوصیات زندگی هر یک از چهارده معصوم را با اولاد و احفاد آن بزرگواران بیان میکند، و در شرح حالات حضرت صاحب الزمان بسیار تحقیق کرده و شبهات مخالفین را پاسخ گفته است.

اعلام الوری از روز نخست در میان علمای شیعه مورد توجه قرار گرفته و همه مؤلفین در کتب خود از آن نقل میکنند، علامه مجلسی در مطاوی «بحار الانوار» تمام این کتاب را نقل کرده و او را یکی از مآخذ معتبر دانسته است، یکی از مطالب شگفت که انسان را متحیر ساخته این است که کتابی بنام «ربیع الشیعه» از تألیفات ابن طاوس موجود است که عیناً همین اعلام الوری است بدون اینکه فصول و ابواب آن هم تغییر کرده باشد، جویندگان برای تحقیق در این موضوع به «الذریعه» رجوع کنند، تا از این راز عجیب مطلع گردند حقیر در نظر داشتم کتابی در شرح حال چهارده معصوم تألیف کنم، و لیکن هنگام طبع دوم این کتاب که افتخار شرکت در تصحیح آن را داشتم، تصمیم گرفتم به جای تألیف مجددی همین کتاب را ترجمه کنم، زیرا بهتر و کاملتر از این نمیتوان تألیفی انجام داد. اینک خداوند را سپاسگزارم که ما را در این هدف مقدس موفق داشت و ترجمه آن آماده چاپ گردید، این اثر ناچیز را به آستان مقدس نبی اکرم و اهل بیت اطهار علیهم السلام تقدیم داشته و امیدوارم که با کرم خود از مخلص به پذیرند و در دو جهان این بنده را مورد لطف و عنایت خود قرار دهند.

سید شریف ما جد جناب آقای حاج سید اسماعیل کتابچی و اخوان مدیر محترم کتابفروشی اسلامیه که همواره به نشر فضائل و مناقب و آثار اهل بیت علیهم السلام شوقی وافر دارند، این کتاب را در جزء انتشارات خود قرار دادند، از خداوند مهربان امیدوارم که به معظم له نیز توفیق خدمت‌گزاری بیشتری به معارف دینی و نشر علوم و معارف اهل بیت مرحمت کند.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

مسجد جواد الائمه - میدان ۲۵ شهریور - تهران:

عزیز الله عطاردی

بخش اول حالات و خصوصیات حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله ۱۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[(۱) در ذکر نسب و ولادت و اَسْمَاء و صفات و مدت حیات و وقت رحلت پیامبر ص]

(ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله)

(۲) حضرت رسول صلی الله علیه و آله روز جمعه هفدهم ربیع الأول در عام الفیل هنگام طلوع آفتاب متولد شده در روایات عامه تولد آن جناب روز دوشنبه ذکر شده، آنان پس از این اختلاف کرده و بعضی معتقدند که تولد حضرت در شب دوم این ماه بوده، و گروهی گفته‌اند: در شب دهم اتفاق افتاده است.

ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در سی و چهارمین سال سلطنت انوشیروان پادشاه ایران واقع شده این سلطان همان است که مزدک و اطرافیان او را کشت، و زنادقه را هلاک کرد، گمان نموده‌اند که پیغمبر در باره او فرموده «من در زمان سلطان عادل متولد شده‌ام» و تولد حضرت مصادف بود با هشتمین سال سلطنت عمرو بن هند پادشاه عرب، و کنیه‌اش ابو القاسم بود. (۳) انس بن مالک گوید: هنگامی که ابراهیم فرزند پیغمبر متولد شد، جبرئیل نزد آن حضرت آمد و گفت: السلام علیک یا ابا ابراهیم. و نسب آن حضرت از این قرار است: محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن مره بن کعب ابن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس ابن مضر بن نزار بن معد بن عدنان (۱) از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت شده که آن جناب فرمود: هر گاه نسب من به عدنان رسید توقف کنید. (۲) از ام سلمه زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل شده که وی گفت: از پیغمبر شنیدم میفرمود: عدنان بن ادد بن زید بن ثرا بن أعراق الثری، ام سلمه گفت: زید نامش «همیسع» است و «ثرا» نیز نام گیاهی است و «أعراق الثری» هم اسماعیل بن ابراهیم علیهما السلام میباشد ام سلمه گوید: حضرت رسول این آیه را قرائت فرمود: «وَعَادًا وَثَمُودَ وَأَصْحَابَ الرَّسِّ وَقُرُونًا بَيْنَ ذَلِكَ كَثِيرًا». (۳) ابو جعفر صدوق - رضوان الله علیه - نقل کرده: عدنان بن ادد بن زید بن یامین بن یشجب بن منحر بن صابوغ بن همیسع، و در روایت دیگری آمده: عدنان بن ادد بن زید بن یقدد بن یقدم الهمیسع بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم.

گفته شده قول درستی که اکثر اهل نسب بوی اعتماد کرده‌اند این است که: عدنان همان ادد بن الیسع بن همیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسماعیل ابن ابراهیم بن تارح بن تاخور بن ساخور بن

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

ارعواء بن فالغ بن عابر (این همان هود پیغمبر است) بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ (این شخص ادريس نبی بوده) بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن أنوش بن شیث بن آدم ابو البشر علیه السلام است.

مادر حضرت رسول صلی الله علیه و آله «آمنه» دختر وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب ابن مره بن کعب بن لؤی بن غالب می باشد.

پیغمبر را ابتداء «ثویبه» کنیز ابو لهب شیر داد، و این ثویبه اسلام اختیار کرد و در سال هفتم هجرت از دنیا رفت، این زن قبل از حضرت رسول حمزه بن عبد المطلب را نیز شیر داده بود، (۴) و برای همین جهت پیغمبر به دختر حمزه میفرمود این دختر برادر رضاعی من است. و حمزه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله چهار سال بزرگتر بوده.

پس از ثویبه «حلیمه» دختر عبد الله بن حارث از قبیله سعد بن هوازن حضرت را شیر میداد جده پیغمبر - مادر عبد الله پدر بزرگوارش - «فاطمه» دختر عمرو بن عائد بن عمران بن مخزوم، و مادر عبد المطلب «سلمی» دختر عمره از بنی نجار و مادر هاشم «عاتکه» دختر مره بن هلال از بنی سلیم، و مادر قصی و زهره نیز «فاطمه» دختر سعد از قبیله ازد بودند.

حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله روز بیست و هفتم رجب در حالی که چهل سال از عمر شریفش گذشته بود، رسالت خود را بجهانیان اعلام فرمود، و آنان را به توحید دعوت کرد. و در روز دوشنبه بیست و هشتم صفر سال یازدهم از هجرت هنگامی که شصت و سه سال از عمرش میگذشت دار فانی را وداع گفت، و به جوار پروردگار شتافت.

(اسماء و صفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله)

[اسماء و صفات آن حضرت در قرآن کریم]

(۲) اسماء و صفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و القاب شریفه آن بزرگوار بر دو قسم است، اول صفات و نامهایی که در قرآن کریم از وی ذکر شده، دوم القاب و صفاتی که در اخبار و احادیث راجع به آن جناب رسیده، اینک نامهای گرامی او که در قرآن آمده:

رسول، نبی و امی الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ مِزْمَلٌ وَمَدَّثَرٌ يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ، وَايُّهَا الْمُزْمَلُ نَذِيرٌ وَبَيْنَ قُلٍّ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ أَحْمَدٌ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ مُحَمَّدٌ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ مُصْطَفَى اللَّهِ يُصْطَفَى مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ كَرِيمٌ إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ * نُوْرٌ قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ نِعْمَتٌ يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا رَحْمَتٌ وَمَا

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ عَبْدَ نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ رُؤْفَ وَ رَحِيمَ بِالْمُؤْمِنِينَ رُؤْفَ رَحِيمٌ شَاهِدٌ، مُبَشِّرٌ، نَذِيرٌ وَ دَاعِي إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا وَ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ يَذِّنُهُ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا مَنْذِرًا إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ* عَبْدُ اللَّهِ وَ أَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا مَذْكُرًا إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكَّرٌ وَ هُمْ جَنِينَ خَدَاوَنَدَ حَضَرَتِ رَسُولَ رَا بَعْنَوَان «يس» وَ «طه» خطاب کرده است.

صفات و نامهای حضرت که در اخبار و روایات ذکر شده.

(۲) جبیر بن مطعم گوید: از پیغمبر شنیدم میفرمود: مرا نامهای متعددی میباشد، که از جمله آنها است: محمد احمد و ماحی که خداوند بوسیله من کفر را محو میفرماید، و «حاشر» که پروردگار مردم را مقابل من جمع خواهد کرد و «عاقب» که پس از من رسول و پیغمبری نخواهد بود، (۳) و گفته شده: که یکی از نامهای مبارک حضرت «ماحی» است یعنی خداوند گناهان پیروان او را بوسیله آن جناب محو خواهد فرمود. (۴) و در خبر دیگری آمده که از اسماء شریفه حضرت این نامها نیز بشمار رفته است «مقفی» و «نبی التوبه» و «نبی الملمحه» و «خاتم» و «غیث» و «متوکل».

و نامهای پیغمبر در کتب انبیای سابق زیاد است که از جمله آنها است: «مؤذمؤذ» بزبان عبرانی در تورات و «فاروق» در زبور. (۵) ابو بکر احمد بیهقی در کتاب دلائل النبوة از ابن عباس نقل کرده که وی گفت: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند مردمان را به دو نوع تقسیم فرمود و مرا در میان نیکان قرار داد، همین است معنی قول او که در قرآن فرموده: اصحاب یمین و اصحاب شمال، و من از اصحاب یمین هستم و از آنان نیز بهترم.

پس از این دو قسم را به سه نوع قرار داد، و مرا از میان این سه دسته برگزیده خداوند در قرآن فرموده: مردم سه دسته هستند: اصحاب میمنه، اصحاب مشأمه، و سابقون، من از سابقون میباشم و از آنها هم بهتر هستم، بعد از این پروردگار فرمود ما شما را دسته دسته و گروه گروه آفریدیم من از پرهیزکارترین فرزندان آدم هستم و گرامی ترین آنان در نزد خداوند میباشم، و این گفتار من جهت فخر و مباهات نیست خداوند متعال قبائل را بوسیله بیوت از هم جدا نموده و مرا در بهترین بیتها قرار داد، و این است معنی قول پروردگار که فرمود: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا اکنون، من و اهل بیتم از لوث معصیت و گناه پاک هستیم. (۱) حاکم ابو عبد الله از سفیان بن عیینه روایت کرده که او گفت: بهترین شعری که عرب گفته بیتی است که حضرت ابو طالب در باره پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته:

و شقّ له من اسمه کی یجلّه فذو العرش محمود و هذا محمد

و لیکن عدهای گفته اند، که این بیت از حسان بن ثابت است و اول آن قصیده نیز این است:

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

ا لم تر ان الله ارسل عبده ببرهانه و الله اعلی و اّمجد

و از جمله صفات حضرت رسول که در احادیث آمده این چند اسم است:

«راکب الجبل» و «آکل الذراع» و «محرّم المیتة» و «قابل الهدیة» و «خاتم النبوة» و «حامل الهراة» و «رسول الرحمة» و گفته می شود: کنیه آن جناب در تورات ابو الأرامل و اسم مبارکش صاحب الهراوة میباشد. (۲) روایت شده که حضرت فرمود: من «قثم» میباشم، یعنی جامع و کامل، و نیز فرمود: منم اول و آخر، یعنی در نبوت در رتبه اول هستم، و در بعثت در مرتبه آخر قرار گرفته‌ام.

مدت زندگی حضرت رسول صلی الله علیه و آله

(۴) حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله شصت و سه سال در این جهان زندگی فرمود: از این مدت دو سال و چهار ماه با پدرش، و هشت سال با جدش عبدالمطلب زندگانی کرد، پس از وفات جدش، ابو طالب کفالت او را بعهده گرفت، حضرت ابو طالب تا آنگاه که حیات داشت از آن جناب حمایت میکرد، و او را تکریم و تعظیم مینمود، و از کید دشمنان و مکر مشرکین او را نگهداری میفرمود. (۱) محمد بن اسحاق گفته: عبد الله پدر حضرت رسول هنگامی که وی در رحم مادرش قرار داشت از دنیا رفت، و بعضی نیز گفته‌اند: والد ما جد پیغمبر هنگامی که شش ماه از سن او گذشته بود وفات کرده. (۲) ابن اسحاق گفته: مادر حضرت رسول «آمنه» به اتفاق پیغمبر نزد احوال آن جناب که در مدینه بودند رفت، هنگامی که از مدینه بطرف مکه مراجعت میکرد در «ابواء» وفات نمود، و پیغمبر در این موقع شش سال از سن شریفش میگذشت. (۳) از بریده نقل شده که وی گفت: حضرت رسول صلی الله علیه و آله به قبری رسید و در آنجا نشست، و مردم هم با آن جناب نشسته، وی در این هنگام سر خود را تکان داد، مثل این که با کسی سخن میگفت، پس از این گریه کرد، به آن حضرت عرض کردند: علت گریه شما چه بود؟

فرمود: این قبر آمنه مادر من است، از خداوند اذن خواستم زیارت قبر مادرم بروم، خداوند هم به من اذن مرحمت فرمود من از محبت‌های مادرم یاد کردم و لذا گریه نمودم، راوی گوید: من آن حضرت را مانند این وقت گریان ندیدم (۴) و در خبر دیگری است که من از خداوند اذن خواستم تا مادر خود را زیارت کنم، و شما هم زیارت اهل قبور بروید، تا بیاد مرگ باشید. (۵) حضرت رسول هنگامی که بیست و پنج سال از عمر شریفش میگذشت با خدیجه ازدواج نمود، و در سن چهل و سه سالگی عمویش ابو طالب از دنیا رفت، و خدیجه نیز بعد از سه روز از وفات ابو طالب از دنیا رفت، و پیغمبر این سال را «عام الحزن» نامیدند. (۶) هشام بن عروه گوید: پدرم میگفت: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: قریش همواره از من میترسیدند تا آنگاه که ابو طالب از دنیا رفت. (۱) پیغمبر تا سیزدهمین سال بعثت در مکه اقامت داشت و پس

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

از این به مدینه مهاجرت فرمود، سه روز یا شش روز در غار «ثور» مخفی بود، و روز دوشنبه یازدهم ربیع الأول به مدینه منوره وارد شد و در این جا ده سال زندگی کرد و در روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر سال یازدهم از هجرت دار فانی را وداع فرمود.

هنگام وفات آن حضرت اهل بیتش در محل دفن او اختلاف کردند، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: خداوند روح پیغمبرش را در شریفترین بقاع زمین اخذ میکند، اکنون نیز لازم است که آن حضرت در اطاقی که از دنیا رفته دفن شود.

(۲) (معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله)

(۳) معجزات حضرت رسول بر دو قسم است، اول معجزاتی که پیش از بعثت او ظاهر شده، دوم آنهایی که بعد از بعثت به معرض بروز رسیده، اینک معجزاتی که قبل از بعثت به ظهور رسیده نگاشته می شود.

[معجزاتی که قبل از بعثت به ظهور رسیده نگاشته می شود.]

(۴) ۱- در احادیث مستفیضه وارد شده که مادر حضرت رسول صلی الله علیه و آله در هنگام ولادت آن جناب نوری مشاهده کرد، و بوسیله آن قصور شامات را دید، (۵) مادر آن حضرت فرمود: هنگامی که آن جناب در رحم من قرار گرفت، به من گفته شد: تو سید این ملت را در بر گرفته ای، موقعی که فرزندی متولد شد، بگو: من فرزندم را از شر هر حاسدی به خدا می سپارم.

هنگامی که فرزندی پا به جهان گذارد با او نوری خواهد درخشید که روشنائی آن کاخ های «بصری» را در زمین شام روشن خواهد کرد، و چون فرزندی متولد گردید، وی را «محمد» نام گذار زیرا اسم او در تورات «احمد» میباشد و اهل زمین و آسمان وی را می ستایند و نام گرامی او در انجیل «حمید» است و اهل آسمان و زمین وی را حمد و ستایش میکنند و در فرقان نام او «محمد» است مادر حضرت رسول فرمود: من اسم فرزندم را «محمد» گذاشتم.

(۱) امامه گوید: به حضرت رسول عرض شد آیا مردم از نبوت شما اطلاع داشتند؟

فرمود: پدرم ابراهیم مردم را بطرف من دعوت کرد، و عیسی نیز برسات من مژده داد و مادرم مشاهده کرد که از وی نوری بیرون می گردد و بوسیله آن قصور شامات را مشاهده میکند. (۲) ۲- ابو سعید خرقوشی از مخزومی و او از پدرش روایت کرده که گفت: شبی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد ایوان کاخ کسری به شدت لرزید و بیست و چهار غرفه از آن فرو ریخت و آتشکده های فارس خاموش شد در حالی که مدتی قبل از آن می سوخت و هزار سال این آتش در حال اشتعال بود و دریاچه ساوه نیز خشک گردید موبدان - رئیس مذهب زردشت - در خواب دید شتران سرکشی اسبان عربی را با خود میکشند این

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

شتران از دجله گذشته و در شهرها پراکنده گردیدند هنگامی که کسری از خواب بیدار شد از خرابی ایوان سخت بهراس افتاد و از این جهت ناراحت شد، و لیکن برای اظهار شجاعت صبر خود را از دست نداد پس از اندکی به فکر افتاد این موضوع را از وزراء و مرزبانان خود پنهان ندارد و لذا آنان را جمع کرد و جریان خواب را به آنها گفت در این هنگام که انوشیروان با آنان سخن میگفت ناگهان قاصدی از راه رسید و نامه‌ای در دست داشت در این نامه برای کسری نوشته بودند که: آتشکده فارس خاموش گردید.

موبدان در این موقع خواب خود را برای انوشیروان نقل کرد، وی گفت: معنی خواب شما چیست؟ و او را چه گونه تعبیر میکنی؟ گفت: در ناحیه عربستان حوادث و اتفاقاتی بظهور خواهد رسید انوشیروان در این هنگام برای نعمان بن منذر پادشاه عرب نامه‌ای نوشت و گفت: مرد دانشمندی نزد ما بفرست تا از وی مسائلی که مورد نظر است پرسیده شود.

نعمان بن منذر عبدالمسیح غسانی را نزد انوشیروان روانه کرد، هنگامی که به حضور شاه رسید، کسری جریان خرابی ایوان و خواب موبدان را بوی گفت، عبدالمسیح جوابداد، تعبیر این خواب را دائی من «سطیح» که اکنون در «مشارق» شام اقامت دارد میداند.

انوشیروان گفت: اینک باید نزد او بروی و جواب این مسأله را از وی اخذ کنی و برای ما بیاوری، عبدالمسیح از نزد او بیرون شد و بشام رفت و جریان خواب را به دائی خود گفت، وی در این هنگام مشرف بموت بود، حتی از جواب سلام نیز عاجز شده بود، عبدالمسیح چند بیتی از برای او خواند و قصد خود را بوی اظهار داشت. (۱) سطیح در این هنگام چشم خود را باز کرده و گفت: عبدالمسیح بر شتری سوار شده و بطرف سطیح آمده در حالی که وی مشرف بموت است، پس از این روی خود را بطرف او کرد و گفت: پادشاه ساسانی تو را بطرف من فرستاده، تا در باره خراب شدن ایوان کاخ او، و خاموشی آتشکده، و خواب مؤبدان نظریات خود را بگویم.

ای عبدالمسیح هنگامی که تلاوت کنندگان زیاد گردند و صاحب «عصا» ظاهر شود و بیابان «سماوه» فرو رود، و دریاچه «ساوه» خشک گردد، و آتشکده «فارس» خاموش بشود، در این موقع شام برای سطیح نخواهد ماند و به عدد غرفه‌هایی که از ایوان کسری خراب شده، از ساسانیان به سلطنت خواهند رسید، و این اوضاع حتما پیش خواهد آمد، پس از اظهار این مطالب سطیح از دنیا رفت.

در این هنگام عبدالمسیح از شام بیرون شد و به حضور انوشیروان رسید، و جریان را با وی در میان گذاشت، انوشیروان گفت: پس بنا بر این چهارده نفر از ما بسلطنت خواهند رسید و بعد از آن حوادثی روی خواهد داد. راوی گوید: ده نفر از آنان مدت چهار سال سلطنت کردند، و چهار نفر دیگر هم تا زمان خلافت عثمان

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

منقرض شدند و به انقراض آنها دولت ساسانیان از بین رفت. (۲) ۳- ابراهیم بن هاشم از مشایخ خود روایت کرده که گفتند: در مکه مردی از یهود که یوسف نام داشت زندگی میکرد، او در شبی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد میشد، مشاهده کرد ستارگان وضع طبیعی خود را از دست داده، و به یک دیگر فرو ریخته‌اند، این مرد گفت: باید در این شب پیغمبری متولد شده باشد، زیرا ما در کتب خود خوانده‌ایم، هر گاه پیغمبر آخر الزمان متولد شود، شیاطین از صعود به آسمانها ممنوع میشوند.

این مرد یهودی هنگام صبح در اجتماع قریش حاضر شده و گفت: آیا در خانواده‌های شما فرزندی متولد گردیده؟ گفتند: آری دیشب برای عبد الله بن عبد المطلب پسر متولد شده، گفت: او را بمن نشان دهید، وی را به در منزل آمنه بردند، و به او گفتند: فرزندت را بیرون کن، او نیز کودک خود را در حالی که در قماط پیچیده بود بیرون آورد.

این مرد همواره به چشم‌های این مولود نگاه میکرد، پس از این کتف آن جناب را باز کرد، و خال سیاهی که چند دانه موی ریز در آن دیده میشد بین دو کتف آن حضرت دید، هنگامی که چشمش به این خال افتاد روی زمین افتاده و بیهوش گردید.

قریش از این جریان تعجب کردند، و باین مرد یهودی خندیدند، وی پس از این که بیهوش آمد گفت: ای جماعت قریش این مولود در آینده نزدیکی شما را به هلاکت خواهد رسانید، و نبوت بنی اسرائیل نیز برای همیشه از بین خواهد رفت، مردم از اطراف او پراکنده شدند و گفته‌های او را در محافل و مجالس نقل میکردند. (۱) ۴- بشارتی است که حضرت موسی علیه السلام در تورات راجع به آن حضرت داده، در این مورد شخصی که محل اعتماد و اطمینان است بمن گفت: در تورات نوشته شده که از فرزندان اسماعیل شخصی خواهد آمد که صفات او از قرار ذیل است: «و لیشمعیل شمعته هنی، برختی اتو دهفرتی، اتو دهربتی، و اتو بباد ماد، شینیم آسور، نیسم و اناتیتو الکوی کادل»، معنی این کلمات که از تورات نقل شده این است که: من نماز اسماعیل را قبول کردم و به او برکت دادم، و مقام او را بالا بردم، و اولاد او را بوسیله فرزندش «محمد» زیاد نمودم، زود است که دوازده نفر امام از نسل او خارج خواهم کرد، و به او خویشاوندان زیادی خواهم بخشید. (۲) ۵- شیخ صدوق رضوان الله علیه در کمال الدین روایت میکند که یکی از ثقات میگفت: صفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله در انجیل چنین است: منم خدائی که هرگز برایم زوال و فنائی نیست، پیغمبر امتی را که صاحب شتر و مدرعه و تاج و نعلین و قضیب است تصدیق کنید (مقصود از تاج عمامه مخصوصی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر سر مبارک خود می گذاشت و مقصود از قضیب یا هراوه نیز چوب مخصوصی بود که آن جناب در دست می گرفت و با آن مردمان

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

خاطی و متجاوز را تنبیه میکرد) نبی امّی دارای چشمهای باز و نافذ است، و پیشانیش پهن و گونه‌هایش روشن و دماغش کشیده و دندانهایش از هم باز میباشد گردن او از فرط سفیدی مانند نقره خام است رگهای بدنش چنان نمایان است که جریان خون در آن بخوبی دیده می‌شود و خون در رگهای گردن او مانند طلای مذاب در حال حرکت میباشد. (۱) در سینه و ناف او چند دانه مو بیشتر نیست و بدن وی از موهای زیاد خالی است رنگ وی سفید مایل بسیاهی است دست و پایش قوی و استوار میباشد، هر گاه میخواست با افرادی سخن گوید با تمام بدنش متوجه مجلس میشد و چون راه میرفت با وقار و آرامی حرکت میفرمود و هر گاه با جماعتی به جایی تشریف فرما میشد از میان همگان نمایان بود و عرق در روی مبارکش مانند مروارید جاری میگردد.

از پیغمبر اکرم بوی خوش استشمام میشد مانند وی در گذشته دیده نشد و در آینده هم کسی مثل او را نخواهد دید بسیار خوشبو باشد و زنان متعددی در اختیار گیرد، ذریه‌اش اگر چه کم است و لیکن از یک دختر با برکت نسل وی باقی خواهد ماند دخترش را در بهشت خانه‌ای باشد که در آن وی را سختی و تعب نرسد دختر را در آخر الزمان کفالت کند همچنان که زکریا مادرت را کفالت نمود.

آن دختر گرامی را دو فرزند باشند که هر دو شهید گردند سخن آن پیغمبر قرآن و دینش اسلام باشد، طوبی بحال آن کس که زمان این پیغمبر را دریابد و روزگار او را مشاهده کند و سخنان او را بشنود حضرت عیسی علیه السلام عرض کرد: ای پروردگار طوبی چه باشد؟ خداوند فرمود: طوبی درختیست در بهشت که با دست توانای خود آن را کاشته‌ام.

درخت طوبی بر بهشت سایه می‌افکند اصل طوبی از رضوان است و آبش از تسنیم، سردی آن مانند کافور و مزه‌اش مثل زنجبیل است، هر کس از آن آب مقداری بیاشامد هرگز تشنه نخواهد شد، عیسی علیه السلام فرمود: خداوندا مرا از آن آب سیراب گردان.

خداوند فرمود: ای عیسی آشامیدن از این آب بر پیامبران حرام است تا آنگاه که آن پیامبر از آن نیاشامد و بر همه امت‌ها نیز حرام است تا وقتی که امت آن پیغمبر از آن سیراب نگردند ای عیسی من تو را بالا خواهم برد و در آخر الزمان بار دیگر تو را بزمین نازل خواهم کرد تا از امت این پیغمبر شگفتیها مشاهده کنی و آنان را در جنگ با رجال مساعدت نمائی در هنگام نماز تو را بزمین خواهم فرستاد تا با امت مرحومه نماز بگذاری. (۱) ۶- سلمان فارسی همواره در سیر و گردش بود و از علماء و دانشمندان در باره پیغمبر آخر الزمان تحقیق میکرد، او همواره در این مورد بحث و مذاکره مینمود، و به اخبار و روایات استدلال میکرد، وی مدت چهار صد سال زندگی نمود، پیوسته انتظار ظهور حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله را

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

میکشید، پس از مدتی که در شهرها گردش و سیاحت میکرد از تولد حضرت رسول مطلع شد، هنگامی که قصد داشت بطرف حجاز حرکت کند وی را گرفتند و به عنوان برده فروختند، جریان حدیث سلمان در کمال الدین بتفصیل بیان شده است. (۲) ۷- از جمله این اخبار حدیث «تبع» است، وی میگفت: در همین نزدیکی پیغمبری از مکه بیرون خواهد شد و پس از مدتی به «یثرب» مهاجرت خواهد کرد برای همین جهت «تبع» عده‌ای از اهل یمن را بیثرب فرستاد تا هنگامی که حضرت رسول به آنجا تشریف بردند وی را یاری کنند، و در این مورد گفته.

شهدت علی أحمد انه رسول من الله باری النسم

فلو مدّ عمری الی عمره لکنت وزیرا له و ابن عم

و کنت عذابا علی المشرکین و أسقیهم کأس خوف و غم

(۱) ۸- صدوق از ابن عباس روایت کرده که وی گفت: برای عبد المطلب در کنار دیوار کعبه فرشی پهن میکردند و روی آن می‌نشست، دیگران برای احترام او از نشستن روی آن بساط خودداری میکردند، فرزندان عبد المطلب قبل از وی پیرامون آن فرش جمع میشدند، و انتظار پدر خود را میکشیدند.

هنگامی که حضرت رسول متولد شد - وی باتفاق جدش روی آن بساط اختصاصی می‌نشست، این مطلب بر فرزندان عبد المطلب گران بود، آنان قصد داشتند حضرت رسول را که در این موقع کودک بود از نشستن در پهلوی پدر خودشان جلوگیری کنند عبد المطلب از این موضوع اطلاع پیدا کرد، و آنان را منع کرد.

عبد المطلب گفت: این فرزند من دارای مقام ارجمندی است، و من مینگرم که وی روزی سید شما خواهد شد، من در پیشانی او نشانه سیادت و بزرگواری را مشاهده میکنم، وی پس از اظهار این گفتار حضرت رسول را با خود روی فرش می‌نشانید و دست به پشت مبارک او میکشید، و چهره‌اش را میبوسید.

عبد المطلب میفرمود: من بوسه‌ای خوشبوتر از بوسیدن این کودک نمی‌بینم، پس از این روی خود را بطرف ابو طالب که با عبد الله پدر حضرت رسول از یک مادر بودند میکرد، و میگفت: ای ابو طالب این فرزند بزرگوار را که دارای موقعیت بزرگی خواهد شد به خوبی نگهداری کن، و خود را باو نزدیک نما زیرا که او تنها میباشد، و مانند پدرش از وی محافظت کن، تا آسیب و ناراحتی و ضرری بوی نرسد.

حضرت عبد المطلب او را بر گردنش میگذاشت، و در کوچه‌ها بگردش میبرد و چون میدانست وی بالات و عزّی مخالفت دارد و از دیدن آنها ناراحت میگردد او را نزد بت‌ها نمی‌برد، هنگامی که به شش سال رسید مادرش آمنه از دنیا رفت مادر حضرت رسول باتفاق فرزندش نزد برادران خود در مدینه رفته بود، هنگامی که مراجعت میکرد در بین راه جهان را وداع نمود.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حضرت رسول صلی الله علیه و آله در سن شش سالگی بی پدر و مادر گردید، در این هنگام عاطفه عبد المطلب نسبت بوی افزایش یافت، وی همواره مورد عنایت و توجه او بود تا آنگاه که مرگش نزدیک شد، در این وقت عبد المطلب دنبال فرزندش ابو طالب فرستاد، وی موقعی که حضور پدرش رسید مشاهده کرد پدرش آخرین دقائق و لحظات زندگی را میگذرانند، و محمد صلی الله علیه و آله نیز روی سینه جدش نشست. (۱) عبد المطلب در حالی که میگریست گفت: ای ابو طالب به این کودک که اکنون تنها مانده با نظر محبت بنگر، این کودک از بوی پدر و محبت مادر محروم گردیده اینک او را باید چون جان و بدن خود نگهداری کنی، من از میان فرزندانم تو را برای این جهت اختیار کردم که با پدر او از یک مادر هستی. اگر زمان وی را دریافتی از او متابعت کن، و با دست و زبان و مال خود از وی پشتیبانی نما، زیرا که من دانایم و بینایم به حالات او هستم، و من در عرب پدر و مادری که جریان فوت آنها مانند پدر و مادر این باشد ندیدم، اکنون در تنهایی مونس وی باش و از وی به خوبی نگهداری کن، پس از این مطالب روی خود را بطرف ابو طالب کرد، و فرمود: آیا وصایای مرا در باره این کودک قبول کردی؟

ابو طالب عرض کرد: آری قبول کردم و خداوند را نیز بر این مطلب شاهد میگیرم، در این هنگام عبد المطلب فرمود: دست خود را بطرف من بیاور، وی دستش را بطرف پدرش برد و نیز دست خود را جلو آورد و بدست ابو طالب گذاشت پس از این فرمود: اکنون مرگ بر من آسان و سبک گردید، و بعد حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در بغل خود کشیده و بوسید.

در این هنگام عبد المطلب گفت: گواهی میدهم که من خوشبوتر و زیباتر از تو در میان فرزندانم ندیدم، و آرزو داشتم که زنده باشم و زمان تو را درک کنم، موقعی که عبد المطلب از دنیا رفت وی هشت ساله بود، پس از درگذشت عبد المطلب ابو طالب وی را به منزلش برد، و شب و روز از وی نگهداری میکرد، و تا هنگام بلوغ او را با خود میخواستند، و در مورد حضرت رسول بکسی اطمینان نداشت. (۲) ۹- ابن عباس گوید: دو سال از ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله گذشته بود که سیف ابن ذی یزن بر حکومت حبشه غالب شده در این هنگام جماعتی از قریش که از جمله آنها یکی عبد المطلب بود نزد او رفتند، هنگامی که نزد او رسیدند از وی اجازه ورود خواستند (در این جا مرحوم طبرسی مقداری از حدیث را حذف کرده و بعد فرموده): (۱) راوی گوید: سیف بن ذی یزن عبد المطلب را دعوت کرد او را نزد خود جای داد و گفت: من در نظر دارم از اسرار خود مقداری با شما صحبت کنم، و جز شما با کسی دیگر از این موضوعات بحث نمیکنم، و چون شما را محل اطمینان میدانم از این جهت قصد دارم تو را از این مطالب آگاه کنم، این مطالب باید در نهان بماند تا خداوند او را ظاهر سازد و امر خود را آشکار نماید.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

من در کتاب مخصوصی که اکنون در نزد ما نگهداری می‌شود، و علوم آن را جز ما کسی نمیداند، خبر عظیمی یافته‌ام که بسیار اهمیت دارد، در این خبر مطلبی است برای مردم عموماً و برای خانواده شما خصوصاً شرافت و عزت بزرگی در بر دارد که موجب شرف و فضیلت در حیات و ممات خواهد بود.

عبد المطلب گفت: چه قدر خوب است که این خبر خوش و مسرت بخش از طرف ملک اعلام شود، اکنون بفرمائید این موضوع از چه قرار است جان بادیه‌نشینان قربانت گردد؟! گفت: در تهامه کودکی متولد خواهد شد که بین دو کتف او خالی خواهد بود، وی پیشوای مردم خواهد شد، و ریاست و زعامت در خانواده شما تا روز قیامت باقی خواهد ماند.

عبد المطلب گفت: ما اکنون انتظار خواهیم کشید تا این موضوع ظاهر گردد و من از این خبر خوش که به ما دادید خوش وقت شدم، و اگر از عظمت و بزرگواری و عزت و قدرت ملک نبود هر آینه از اسرار این خبر بزرگ می‌پرسیدم تا بیشتر خوش حال گردم.

سیف بن ذی یزن گفت: این کودکی که متولد خواهد شد، نام او محمد است، پدر و مادرش خواهند مرد و کفالت او به عهده جد و عمویش خواهد افتاد، و این کودک اگر چه بی‌سر و صدا بدنیا خواهد آمد و لیکن خداوند آوازه او را بلند میگرداند، و از خویشان ما از برای او یاورانی قرار میدهد، پروردگار دوستان خود را به وسیله او عزت میدهد، و دشمنانش را نابود میکند. (۱) مردم برای رفع نیازمندیهای خود بطرف آنان خواهند آمد، و نفائس و جواهرات زمین برای آنان مباح میگردد، در زمان او بت‌ها شکسته میگردند، و آتشکده‌ها خاموش میشوند، مردم خداوند را می‌پرستند، و شیطان را از خود دور میکنند، گفتار وی حق را از باطل جدا میکند، و فرمانش منشور عدل و داد میگردد، مردم را بکارهای نیک وادار میکنند، و خود نیز به سخنانش عمل مینماید، و از کارهای زشت مردم را نهی میکند و آنها را باطل و نابود میسازد.

عبد المطلب گفت: ای ملک مقامت روز بروز عزت پیدا کند، و شأنت بالا رود و سلطنت شما باقی باشد، و عمرت بدرازا کشد، اکنون مرا خوشوقت نما و از چشمه علمت سیراب کن و مقداری از این مطالب را بیان کن تا من به موضوع روشن گردم.

ملک گفت: سوگند به خانه کعبه و ذبایحی که در آنجا انجام میدهند شما جد آن کسی هستید که این اوصاف از برای او گفته شد و دروغ هم نمیگویم، راوی گوید عبد المطلب در این هنگام به سجده افتاد، ملک به او گفت: پیشانی خود را از زمین بردار، اکنون دلت آرام گرفت و قلبت مطمئن گردید.

در این هنگام سیف بن ذی یزن گفت: آیا از این مطالبی که گفتم موضوعی را به خاطر آوردی که برای او سجده کردی؟ عبد المطلب فرمود: آری فرزندی داشتم که بسیار مورد علاقه و محبت من بود، دختری از

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

شریفترین افراد قوم خود را برای وی تزویج کردم، کودکی از این دختر متولد شد نام وی را محمد گذاشتم، پس از این پدر و مادر او مردند، اکنون من و عمویش کفالت او را بعهده گرفته‌ایم.

ابن ذی یزن گفت: من این حرفها را به شما گفتم، و اکنون نیز میگویم:

فرزند خود را نگهداری کن و او را از شر یهودیان محافظت نما زیرا آنان دشمن او هستند، و خداوند او را از مکر و کید یهودیان نگهداری خواهد فرمود، اینک این مطالب را مستور بدار و به همراهان خود مطلبی اظهار مکن، زیرا اینها با او دشمن هستند، من میترسم اینها بر وی حسد برند. (۱) این جماعت می‌ترسند که وی ریاست را در دست بگیرد، و لذا برای او مشکلاتی ایجاد خواهند کرد، و مکر و حيله‌ها بکار خواهند برد تا از کارهای او جلوگیری کنند یقیناً این افراد و یا فرزندان آنها این عمل را انجام میدهند، اگر من قبل از بعثت از دنیا نروم با افراد و لشکریان خود از وی حمایت میکنم تا او را در یثرب در جای خود مستقر کنم. من در کتاب خود دیده‌ام که وی در یثرب اقامت خواهد کرد، و این محل مرکز حکومت او میگردد، وی در این شهر احکام خود را بمردم خواهد رسانید و در همان جا از دنیا خواهد رفت، اگر من میدانستم که وی از آفات و بلیات محفوظ میماند، اکنون با اینکه وی کودک است امر او را بمردم اعلان میکردم، و اشراف عرب را بدنبال او میکشاندیم ولی اکنون من محبت‌های خود را در باره تو انجام میدهم و به دوستان و همراهان تو نیز کمک‌های لازم را مینمایم.

راوی گوید: پس از این سیف بن ذی یزن امر کرد به هر یک از همراهان عبد المطلب ده غلام و ده کنیز و دو حله از برد یمانی و صد عدد شتر و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و مقدار زیادی عنبر بدهند، و به عبد المطلب ده برابر اینها بخشید و گفت قبل از این که سال به پایان برسد بار دیگر نزد من بیا، لیکن وی پیش از اینکه سال پایان رسد وفات کرد.

راوی گوید: عبد المطلب در اکثر مواقع می‌گفت: ای جماعت قریش شما از کثرت عطاء ملک نسبت به من غبطه نخورید، زیرا این نوع بخشش‌ها زود از بین میرود لیکن وی هدیه‌ای به من داد که برای همیشه محفوظ است، خوب است برای این غبطه بخورید، زیرا فخر و شرف در این جا می‌باشد، مردم در جواب حضرت عبد المطلب میگفتند: این هدیه چه بود که ملک بشما داد و ما او را ندیدیم، میفرمود: آثار این هدیه را بعد از این خواهید دید.

مرحوم طبری گوید: این حدیث را شیخ ابو بکر احمد بن حسین بیهقی در کتاب دلائل النبوة از دو طریق نقل کرده است. (۱) ۱۰- محمد بن اسحاق گوید: هنگامی که ابو طالب تصمیم گرفت با کاروان تجارتی

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

بطرف شام حرکت کند حضرت رسول صلی الله علیه و آله بپا خواست و مهار شتر او را گرفت و فرمود ای عم مرا بکه می سپاری من که پدر و مادری ندارم تا از من نگهداری نمایند.

در این هنگام ابو طالب دلش برای او بدرد آمد و از گفتار حضرت رسول ناراحت شد، و گفت: به خدا قسم من او را همراه خود خواهم برد، و وی را هرگز از خود جدا نخواهم کرد، و ابو طالب بطرف شام حرکت کرد و پیغمبر را نیز با خود برد.

موقعی که کاروان به شهر «بصری» در زمین شام رسید، راهبی که وی را بحیراء میگفتند در صومعه‌ای به عبادت اشتغال داشت او از علماء و دانشمندان نصاری بشمار میرفت. راهب مدتی بود که در این محل اقامت داشت، و به احدی از کاروانیان توجهی نمیکرد لیکن در این مرتبه که کاروان در نزدیک صومعه او فرود آمده بود از جای خود بیرون گردید، و برای اهل کاروان غذا فراهم کرد، گمان کرده‌اند علت این که وی در این بار با کاروانیان با محبت رفتار کرد، این بود که او هنگامی که در صومعه خود نشسته بود مشاهده کرد از دور کاروانی می آید و ابری نیز بر آنان سایه افکنده است.

در این هنگام کاروان از راه رسید و در نزدیک صومعه در سایه درختی نازل شدند، در این وقت آن قطعه ابر که بر آنان سایه افکنده بود بر فراز آن درخت توقف کرد و درخت را در سایه‌اش گرفت، و شاخه‌های درخت نیز بطرف حضرت رسول صلی الله علیه و آله مایل شدند.

هنگامی که بحیراء راهب این جریان را مشاهده کرد از صومعه خود فرود آمد و غذائی را که دستور داده بود آماده کردند، پس از این برای اهل کاروان پیغام فرستاد، و گفت: من برای شما غذا حاضر کرده‌ام، ای گروه قریش من دوست دارم که همه شما در سر سفره حاضر گردید. (۱) یکی از حاضران گفت: ای بحیراء تو امروز غیر عادی هستی، ما در سابق که از این جا میگذشتیم این گونه پذیرائی را از شما نمیدیدیم علت اینکه اکنون بر سر محبت آمده‌اید، و از ما دعوت کردید چیست؟ راهب گفت: تو راست می گوئی لیکن شما مهمانید و باید از شما پذیرائی کرد، من دوست دارم از شما احترام کنم و برای اهل کاروان غذا تهیه نمایم.

اهل کاروان همگان دعوت راهب را پذیرفتند، و در مهمانی او شرکت کردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای اینکه سنش کم بود از شرکت در آن مجلس خودداری کردند هنگامی که بحیراء مهمانان خود را دید حضرت رسول را که قبلاً با خصوصیاتش در نظر گرفته بود در میان آنان مشاهده نکرد.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

راهب فریاد زد ای جماعت قریش مگر نگفته بودم تمام افراد شما در این مجلس شرکت کنند، گفتند: تمام افراد کاروان اکنون حاضرند جز یک جوان آن هم برای اینکه تازه سال است از آمدن خودداری کرده است، گفت اکنون بفرستید تا او نیز در این اجتماع شرکت کند.

در این هنگام یکنفر از قریش گفت: به لات و عزّی سوگند ما این ننگ را چگونه تحمل کنیم که فرزند عبد المطلب از ما جدا شود و در سر این سفره نباشد، راوی گوید: این مرد فوراً از جای خود بلند شد و حضرت رسول را در بغل گرفت و آورد در مجلس نشاند.

هنگامی که بحیراء راهب چشمش بر آن جناب افتاد، با دقت به آن حضرت نگاه میکرد، و تمام خصوصیات او را مورد نظر قرار داد، در این موقع که قوم از خوردن طعام فارغ شدند و هر یک بطرفی رفتند بحیراء پیا خواست و گفت ای کودک بحق لات و عزّی آن چه از تو می‌پرسم جواب بده، علت اینکه راهب به لات و عزّی آن جناب را سوگند داد این بود که وی دید اهل کاروان به این دو قسم یاد می‌کنند.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: مرا به لات و عزّی سوگند مده، به خدا قسم من چیزی را مانند این دو دشمن نمیدارم، بحیراء عرض کرد: به خدا قسمت میدهم هر چه به پرسم جواب بدهی، فرمود: اینک آنچه خواهی پرس، وی در این وقت از حالات حضرت رسول سؤالاتی را پاسخ می‌گفت و بحیراء صفات آن حضرت را با مطالبی که در نظر داشت تطبیق می‌کرد. (۱) پس از این به پشت پیغمبر نگاه کرد مهر نبوت را دید که در ما بین دو کتفش قرار داشت، راوی گوید: هنگامی که راهب از حضرت رسول فارغ شد، روی خود را بطرف ابو طالب عموی آن حضرت کرد و گفت: این جوان با شما چه ارتباطی دارد ابو طالب گفت: وی فرزند من است، راهب گفت: نباید این جوان فرزند شما باشد باید پدر این در حیات نباشد.

ابو طالب فرمود: این برادرزاده من است گفت: پدر این چه شده؟ گفت: فوت کرده است، گفت: این برادرزاده‌ات را به شهر خودش برگردان و او را از مکر و شرّ یهودیان محافظت کن، بخدا قسم اگر یهودیان وی را ببینند و آن چه را که من در وجود او دیدم ببینند به او آسیب خواهند رسانید، و این برادرزاده‌ات قریباً شأن و مقامی پیدا خواهد کرد، و او را هر چه زودتر برگردان.

ابو طالب نیز پس از اینکه تجارت خود را در شام انجام داد او را با عجله به مکه برگردانید، جماعتی خیال کرده‌اند که عده‌ای از اهل کتاب در این سفر از حضرت رسول چیزهائی مشاهده کردند و تصمیم داشتند آن حضرت را آسیب برسانند، لیکن بحیراء راهب آنها را از او دور کرد، و صفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله را که در کتب آسمانی ذکر شده به آنان تذکر داد، و گفت: اگر همه اهل کتاب پشت بهم بدهند

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

نمیتوانند باو صدمه برسانند، راهب با مطالب خود مخالفین را متوجه عظمت حضرت خاتم النبیین کرد و آنان را وادار نمود تا در برابر آن جناب خاضع گردند، پس از این جریان آن چند نفر از اهل کتاب نیز دست از مخالفت خود برداشتند و گفته‌های راهب را تصدیق کردند، حضرت ابو طالب در این مورد فرموده:

انّ ابن آمنه النبیّ محمّدا عندي بمثل منازل الأولاد
لما تعلق بالزمام رحمته والعيس قد قلّصن بالازواد
فارفضّ من عینیّ دمع ذرف مثل الجمان مفرّق الافراد
راعت فيه قرابه موصوله وحفظت فيه وصيه الاجداد
وامرته بالسیر بین عمومه بیض الوجوه مصالت أنجاد
ساروا لأبعد طیّه معلومه ولقد تباعد طیّه المرقاد
حتى اذا ما القوم بصری عاینوا لاقوا علی شرک من المرصاد
حبرا فأخبرهم حدیثا صادقا عنه و ردّ معاشر الحساد
قوما یهودا قد رأوا ما قد رأى ظل الغمام و عزّ ذی الاکباد
ساروا لقتل محمّد فنهاهم عنه و أجهد أحسن الاجهاد

از این گونه مطالب و موضوعات در مورد حضرت نبی اکرم صلی الله علیه و آله بسیار وارد شده است و چون بنای ما در تألیف این کتاب بر اختصار است لذا از ذکر آنها خودداری می‌شود.

(معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از بعثت)

(۲) معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله که پس از بعثت و اظهار نبوت او به ظهور رسیده بر دو نوع است: اول قرآن کریم است که خاتم النبیین بوسیله او تحدّی کرده، دوم معجزات دیگری است که از او به معرض بروز و ظهور رسیده است، اینک معجزه باقیه او که قرآن است چند سطری در باره او نگاشته می‌گردد.

[معجزه قرآن کریم]

وجه استدلال بقرآن اینست هر عاقلی که با اخبار و اهل آن آمیزش داشته باشد از ظهور پیغمبر اسلام و ادعای او که عبارت از رسالت پروردگار است اطلاعی دارد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوسیله این قرآن با عرب تحدّی کرد، و در تمام دوران زندگانی خود مردم را به آوردن مانند آن دعوت نمود.

اعراب نتوانستند با قرآن معارضه کنند، زیرا از معارضه و آوردن مثل آیات شریفه قرآن عاجز بودند، این عدم معارضه و عجز آنان بزرگترین دلیل بر اعجاز قرآن می‌باشد، مقصود از تحدّی بقرآن اینست که آن

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حضرت میفرمود: جبرئیل بر من نازل می‌شود و کلماتی را از طرف خداوند بر من قرائت میکند، اینک اگر شما قادرید مانند آن بیاورید.

(۱) و همچنین آیات قرآن صراحت دارند که آن حضرت به قرآن تحدی کرده، در قرآن کریم آمده: فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَيَاتٍ و در جای دیگر فرموده: فَأْتُوا بِسُوْرَةٍ مِّنْ مِّثْلِهِ دَلِيلٌ عَدَمٍ معارضه از این جا معلوم است که در این مورد چیزی نقل نشده، اگر اعراب با قرآن معارضه کرده بودند، گفته‌های آنان برای ما نقل میشد و چون نقل نگردیده پیداست که معارضه‌ای در بین نبوده است.

بیان مطلب از این قرار است تمام مقتضیاتی که در نقل قرآن بوده و اهمی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در انتشار آن داشته در باره معارضین و مخالفین آن حضرت نیز موجود است، زیرا هنگامی که پیغمبر به تنهایی قادر بود کلام خداوند را به مردم برساند و آنها هم برای یک دیگر نقل کنند، دشمنان او که از نظر عده و عده و داشتن وسائل تبلیغاتی قدرت فوق العاده‌ای داشتند می‌توانستند گفته‌های خود را که در مقابل قرآن آورده بودند بمردم برسانند.

مطلب قابل توجه این است که قرآن در آن روز در میان مخالفین عنوان «شبهه» پیدا کرده بود، آنان در مقابل کلام پروردگار که بوسیله حضرت رسول برای آنها قرائت میشد، دچار حیرت و تردید شده بودند، برای همین جهت یکی میگفت: این کلام جن است، دیگری اظهار میداشت: این گفتارها به سحر و کهنات نزدیک است، بعضی میگفتند: این مرد دیوانه است، جماعتی میگفتند: این کلمات را دیگران میگویند محمد آنها را می‌خواند، قرآن کریم هم تمام گفته‌های مخالفین را در این مورد نقل کرده است.

پس قرآن طبق نظر عده‌ای از مشرکین عنوان شبهه داشت، و اگر کسی در مقابل قرآن معارضه کرده بود سخنان او عنوان «حجت» بخود میگرفت، البته معلوم است که نقل حجت و برهان، احتیاجش زیادتر است تا نقل شبهات، اگر گویند: معارضه بوده و نقل نشده، جواب این سؤال این است که: کلمات مسیلمه را با آن سستی و رکاکتی که دارد و به هیچ وجه عنوان شبهه را بخود نخواهد گرفت نقل کرده‌اند. (۱) اگر کسی گوید: عدم نقل کلام معارضین با قرآن برای ترس از مسلمانان بود، و چون عدد آنان زیاد بوده از این جهت مخالفین نتوانستند گفتارهای خود را برای مردم بیان کنند.

پاسخ این پرسش این است که: وجود مخالفین و ترس از دشمنان موجب عدم نقل نمی‌شود، آری ترس از دشمن سبب می‌شود که انسان نتواند تظاهر به مخالفت کند بلکه بطور خصوصی در میان دوستان و آشنایان خود می‌تواند مطالب خویش را بیان کند.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

شاهد این مطلب وجود امیر المؤمنین علی علیه السلام است با اینکه دشمنان او سعی فراوانی کردند تا مناقب و فضائل وی را مخفی بدارند و دوستان و شیعیان آن حضرت هم از ترس بنی امیه از گفتن فضائل او دست کشیدند لیکن با تمام این اوضاع و احوال اکنون مناقب امیر المؤمنین نقل شده و همگان از فضائل و خصوصیات او مطلع شده‌اند.

موضوع دیگر این است که: اگر مخالفین حضرت رسول صلی الله علیه و آله از تظاهر به نقل معارضه خود از مسلمین می‌ترسیدند، می‌بایست دشمنان اسلام که آن روز از هر جهت قوی بودند کلمات آنها را برای مردم بازگو میکردند، یا لا اقل کلمات معارضین در بین خودشان مکتوم می‌ماند، تا پس از آنها بوسیله دیگران نقل میگردد.

مطلب دیگر از این قرار است که: مسلمین پس از هجرت قدرت و شوکت پیدا کردند، و کثرت عدد آنان بعد از سالیان درازی پیش آمد، هنگامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مکه اقامت داشت، جز معدودی از مردم مکه مسلمان دیگری در بین نبود و حال اینکه مخالفین پیغمبر در این شهر زیاد بودند و هر گونه وسائل را هم در دست داشتند، در این هنگام که اسلام بسیار ضعیف بود آنان می‌توانستند، با آن حضرت معارضه کنند، و گفته‌های خود را به سایر بلدان و امکنه برسانند، و پس از این قدرت اسلام قادر نبود آن مطالب را مخفی بدارد، مگر این که گفته شود: در آغاز امر معارضه‌ای نبوده و معارضه پس از هجرت واقع شده این خود دلیل است که: قرآن معجزه بوده و بوسیله آن خرق عادت گردیده است. (۱) اگر اسلام در مدینه قدرت و شوکت پیدا کرد، مخالفین قرآن و مسلمین در سایر بلدان و امکنه بودند، مملکت ایران و روم با آن عظمت و اقتدار ثابت و پابرجا بودند، در این صورت لازم بود کسانی که با قرآن معارضه کردند گفتار آنان در این ممالک منتشر شود.

یکی از دلائلی که عدم معارضه را ثابت می‌کند این است که: هنگامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرب را برای معارضه با قرآن دعوت فرمود، آنان با اینکه با دعوت حضرت مخالفت کردند، و هر روز برای وی ناراحتی فراهم می‌کردند، و موجبات معارضه نیز فراهم شده بود، با همه این‌ها از معارضه با قرآن خودداری کردند.

از این جا معلوم است که عدم معارضه آنها برای عجز آنان بوده، و فصیحای عرب قادر نبودند در برابر قرآن عرض و اندام کنند، اگر عرب قادر به آوردن مانند کلام خدا بود، آن همه مشکلات را برای خود ایجاد نمیکرد، جنگهائی که مشرکین با حضرت رسول کردند، و مصائب و مشقاتی که در این باره متحمل شدند، برای این بود که با قرآن نتوانستند معارضه کنند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حضرت رسول صلی الله علیه و آله گردنکشان و متکبران عرب را به اسلام دعوت کرد، و به آنان امر نمود که دست از دین پدران خود بردارند، و از ریاست و قدرت و عزت دنیائی خویش چشم ببوشند، و از پدران و گذشتگان نیز برائت جویند، و نیز از آنان خواست با دشمنان اسلام اگر چه با آنها خویشاوند باشند، جنگ کنند.

مشرکین هم میدانستند که پیغمبر ابتداء آنها را دعوت بمعارضه با قرآن نموده و فرمود: اگر مانند این کلامی را که من برای شما قرائت میکنم بیاورید، من دست از دعوت خود برمیدارم، لیکن آنها به جای اینکه با قرآن معارضه کنند در برابر آن جناب به جنگ و قتال پرداختند، و در این راه مالهای فراوانی خرج کردند و رنجهای زیادی کشیدند. حضرت رسول صلی الله علیه و آله که آنان را به جنگ و خونریزی دعوت نکرده بود، بلکه فرموده بود: اگر مانند سخنهای مرا بیاورید من با شما کاری ندارم، اگر مشرکین قادر بودند مانند گفتارهای او را بیاورند، احتیاج به جنگ و لشکر کشی نبود، و آن همه مشقات و ناراحتیها را نمیدیدند. (۱) ممکن است در این جا گفته شود: حضرت رسول صلی الله علیه و آله از معاصرین خود فصیح تر بوده، و یا دیگران چون فصاحت و بلاغشان به اندازه او نبوده، از این جهت نتوانستند مانند کلام او را بیاورند، و یا اینکه چون پیغمبر مدت کمی در دنیا زندگی کرد، لذا فرصت پیدا نشد تا با او معارضه نمایند. دو نظریه فوق مردود است و توسل به عدم فصاحت مخالفین و تنگی وقت موردی ندارد.

بیان مطلب از این قرار است که: نبی اکرم با تمام فصحای عرب که در حجاز و نجد و سایر نواحی شبه جزیره عربستان زندگی میکردند تحدی کرده و آنان را به معارضه با قرآن دعوت فرموده است ممکن است فصحای زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله در تمام موارد نمیتوانستند با قرآن معارضه کنند و مانند آن را بیاورند، و لیکن در یک مورد خاص که میتوانستند با آن معارضه کنند پیغمبر با زبان و لغت قومش با آنان سخن میگفت، و مخالفین خود را به آوردن یک آیه مانند قرآن دعوت میکرد و میفرمود: اگر یک آیه مانند قرآن بیاورید من از دعوت خود دست برمیدارم، قاعده طبیعی این است که با شخص فصیح در همه موارد فصاحت نمیتوان معارضه کرد و لیکن در یک مورد بخصوص این قاعده مستثنی است ما میگوئیم فلان شاعر در قرن چهارم از همه شاعران فصیح تر است، و کسی مانند آن سخن نگفته است، و لیکن در قرن پنجم شاعر دیگری بظهور رسیده که در یک مورد خاصی از آن شاعر بهتر شعر سروده است، و مخالفین پیغمبر اگر قدرت داشتند لا اقل در یک مورد میتوانستند با آن جناب معارضه کنند پس بنا بر این معلوم است که قرآن در تمام موارد معجزه است و کسیرا یارای آوردن مانند آن نیست.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

اما در مورد دوم که میگویند: پیغمبر مدت کمی در دنیا زندگی کرد و مخالفین فرصت نکردند با قرآن معارضه کنند، جواب اینست که مخالفین میتوانند در زمانهای بعد با قرآن معارضه کنند، قرآن هنوز هم فریاد میزند که یک سوره مانند من بیاورید، پس هر گاه ثابت شد که قرآن خرق عادت کرده این از دو جهت بیرون نیست یا قرآن با فصاحت خود فصحای عرب را از آوردن مانند آن ناتوان ساخته، و یا اینکه خداوند آنان را از معارضه آن باز داشته است.

در هر دو صورت صحت نبوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و معجزه قرآن ثابت است زیرا خداوند هیچ دروغگوئی را تصدیق نمیکند و برای مدعیان به باطل خرق عادت نمیفرماید موضوع معجزه بودن قرآن و تحدی حضرت رسول به آن در علم کلام مشروحا بحث شده است.

بقیه معجزات حضرت رسول که در موارد مختلفه بمعرض ظهور رسیده

۱- آمدن درخت به حضور حضرت: امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه قاصعه فرموده: من خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودم که اشراف قریش خدمت او رسیدند و گفتند: یا محمد تو امر بزرگی را مدعی شده‌ای، پدران و هم‌چنین کسی از اهل بیت و خاندان شما از این گونه ادعاها نکردند، ما اکنون از شما مطلبی را می‌پرسیم اگر پاسخ ما را دادی تصدیق نبوت و رسالت تو را خواهیم کرد، اگر چنانچه از جواب آن عاجز شدی معلوم است که در ادعای خود صادق نیستی.

حضرت فرمود: سؤال شما چیست؟ عرض کردند: این درخت را که اکنون در مقابل ما قرار گرفته امر کن تا از زمین کنده شود و با ریشه‌های خود در نزد ما حاضر گردد و جلو شما توقف کند، حضرت فرمود: خداوند بهمه چیز قادر است، اگر پروردگار این کار را انجام دهد شما ایمان خواهید آورد، و به حق گواهی میدهد؟ گفتند: آری حضرت فرمود: من اینک خواسته‌های شما را انجام خواهم داد، لیکن میدانم شما هرگز طالب خیر و سعادت نبوده‌اید، و من در میان شما کسانی را می‌بینم که به چاه افکنده خواهند شد، و اشخاصی را مینگرم که مردمان متفرق را دور یک دیگر جمع می‌کنند، و حزب و جمعیت درست مینمایند.

پس از این فرمود: ای درخت اگر به خدا و روز جزا ایمان داری، و میدانی که من رسول پروردگار هستم از جای خود حرکت کن و باذن خداوند در مقابل من قرار گیر، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: به خداوند قسم درخت از محل خود کنده شد و در حالی که جوش و خروشی هم میکرد خدمت حضرت رسول توقف کرد، و مانند پرندگان که بالهای خود را پهن میکنند، شاخه‌های خود را روی آن حضرت باز کرد، مقداری از شاخه‌ها روی سر حضرت قرار گرفت، و بعضی هم بر پشت من نشست.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

در این هنگام قریش به این جریان نگاه میکردند، و از روی تکبر و نخوت گفتند: امر کن نصف آن نزد شما بیاید، و نصف دیگرش در جای خود توقف کند، حضرت امر فرمود درخت هم اطاعت کرد، و با وضع شگفت‌انگیزی رو به آن جناب کرد باندازه‌ای که نزدیک بود به بدن او چسبیده شود، آنان بار دیگر از روی کفر و عناد گفتند: امر کن این نصف هم به نصف دیگر ملحق گردد، حضرت امر فرمود آن نصف به جای اول خود برگشت.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: من گفتم: خدائی جز خدای یکتای بی‌همتا نیست یا رسول الله من اولین کسی هستم که به این موضوع اقرار میکنم و ایمان می‌آورم من اعتقاد دارم که این درخت این کارهایی را که انجام داد بفرمان پروردگار بود و این عمل درخت تصدیق نبوت و رسالت تو و هم‌چنین برای احترام فرمایش تو بود، اشراف قریش گفتند: این عمل شما سحر و جادوگری است و آیا جز این (مقصودشان امیر المؤمنین علیه السلام بود) دیگری شما را تصدیق میکند؟!

۲- بیرون شدن آب از میان انگشتان حضرت رسول صلی الله علیه و آله : در یکی از مسافرتها اصحاب آن حضرت از بی‌آبی شکایت کردند و خدمت پیغمبر عرض نمودند: ما از نبودن آب در معرض هلاک و تلف قرار گرفته‌ایم فرمود: ناراحت نباشید خداوند با من هست و من کارهای خود را به پروردگار واگذار میکنم. در این هنگام حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشک آبی را طلبید و مقداری آب بر وی پاشید، پس از این دست مبارک خود را در آن قرار داد، در این هنگام آب از میان انگشتان مبارک او جاری شد، و مردم را برای آشامیدن آب طلب کردند، همه آنان از آن آب سیراب شدند، در حالی که عدد آنها از هزار نفر هم بیشتر بود، حضرت میفرمود: من گواهی میدهم که رسول حقیقی خداوند هستم.

۳- ناله و فریاد ستون در فراق حضرت رسول صلی الله علیه و آله : در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله درخت خشکی بود که حضرت بر او تکیه میکرد و برای مردم موعظه میفرمود، هنگامی که جمعیت مسلمین رو بافزایش نهاد، برای آن بزرگوار منبری درست کردند، موقعی که حضرت رسول بالای منبر تشریف بردند، از این ستون خشکیده فریاد و ناله‌ای مانند فریاد شیر شنیده شد، حضرت از منبر پائین آمد و درخت را در بر گرفت، و او مانند کودکان که مورد نوازش مادران قرار میگیرند از ناله و فریاد باز ایستاد.

۴- حضرت رسول صلی الله علیه و آله و گوسفند ام‌معبد: حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله هنگامی که از مکه بطرف مدینه مهاجرت میفرمود ابو بکر و عامر بن فهیره، و عبد الله بن اریقظ لثی نیز در خدمت آن جناب بودند، در این هنگام به خیمه ام‌معبد خزاعیه رسیدند، ام‌معبد در حالی که جامه‌ای را به خود پیچیده بود، در کنار خیمه خود نشسته بود.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

حضرت رسول و همراهان از وی مقداری گوشت و خرما خواستند، لیکن وی چیزی نداشت تا به آنان بفروشد در این موقع حضرت و همراهانش زاد و توشه‌ای نداشتند و لذا از این زن طعام و غذا طلب کردند، ام معبد گفت: اگر ما چیزی داشتیم احتیاجات شما را رفع میکردیم، و نمیگذاشتیم شما از بی‌طعامی ناراحت شوید.

در این هنگام حضرت رسول صلی الله علیه و آله به گوشه خیمه نظر افکند، فرمود: ای ام معبد پس این گوسفند چیست؟ عرض کرد: این گوسفند بعثت مرضی که دارد از سایر گوسفندان باز مانده است، حضرت فرمود: آیا در پستان او شیری وجود دارد؟ عرض کرد: این گوسفند مریض است و در پستان او شیر وجود ندارد، حضرت فرمود: آیا اجازه میدهی من او را بدوشم؟ عرض کرد آری پدر و مادرم فدایت گردد، اگر در پستان او چیزی باشد شما در دوشیدن مجاز هستید.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله گوسفند را طلبید و با دست مبارک خود پستان او را گرفت، و نام خدا را بر زبان جاری کرد و گفت: خداوندا مرا در گوسفند این زن برکت مرحمت کن، در این هنگام گوسفند پاهای خود را از هم باز کرد و شیر از پستانش جاری گردید، حضرت ظرفی را طلب کرد تا با دست خود شیر گوسفند را بدوشد در این موقع ظرفی که وسیله آب خوری آن جماعت بود خدمت پیغمبر آوردند، حضرت از گوسفند مقداری شیر دوشید باندازه که روغن و چربی آن بالا آمد.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابتدا از آن شیر مقداری به ام معبد مرحمت فرمودند و او از آن آشامید تا آنگاه که سیر شد، و پس از این اصحاب خود را نیز مشروب کرد و در آخر همه خودش هم میل فرمود، و گفت: ساقی قوم بعد از اینکه دیگران سیراب شدند میخورد، باری همگان از شیر این گوسفند استفاده کردند، و پس از مدتی تشنگی و گرسنگی کاملاً سیراب شدند.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله بار دیگر از این گوسفند شیر دوشید، و پس از مدتی استراحت از این محل گذشتند، پس از اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله تشریف بردند زوج این زن ابو معبد از راه رسید، و یک عدد بز لاغری هم با خود آورده بود، هنگامی که چشمش به شیر افتاد گفت: این شیر را از کجا آورده‌اید؟ در این جا گوسفندی که شیر بدهد موجود نبود و بقیه گوسفندان هم از این محل دور بودند ام معبد گفت: نه به خدا قسم مرد با برکتی از منزل ما عبور کرد و قضایای او از این قرار است - مرحوم طبرسی رضوان الله علیه این خبر را تا اینجا نقل کرده و بقیه این داستان مفصل است و در کتب حدیث و تواریخ ضبط گردیده.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

۵- خبر سراقه بن جعشم: هنگامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از غار ثور بطرف مدینه حرکت فرمودند، سراقه بن جعشم بدنبال آن حضرت رفت، او در نظر داشت پیغمبر را دستگیر کند و به مشرکین تحویل دهد، تا جاه و مقام او در نزد آنها بیشتر گردد، وی حضرت رسول را تعقیب مینمود، موقعی که به آن جناب رسید یقین نمود که به مقصود خود رسیده و هنگامی که در پی فرصت بود و میخواست نیت و قصد خود را انجام دهد ناگهان دست و پای اسبش بزمین فرو رفت.

سراقه بن جعشم در این هنگام که به این بلای ناگهانی گرفتار شد، در بیابان خشک و لم یزرعی بود، وی یقین کرد که این یک نوع بلائی است که از آسمان برای او نازل شده است، و لذا فریاد زد: یا محمد از خدای بخواه تا اسبم را رها کند، و با خداوند عهد خواهم کرد که احدی را بر علیه شما راهنمایی نکنم حضرت نیز تقاضای او را قبول فرمودند و از پروردگار خواستند تا اسب وی را نجات دهد.

در این هنگام اسب وی از جای خود حرکت کرد، و مثل این بود که از بندی رهائی یافته است، سراقه بن جعشم مردی باهوش و زرنگ بود از این موضوع دریافت این مطلب با جای بزرگی ارتباط دارد و در آینده نزدیکی حوادثی پیش خواهد آمد و برای همین جهت به حضرت رسول عرض کرد: برای من اماننامه ای بنویس پیغمبر هم خواسته او را مورد عمل قرار داد وی اماننامه را از آن جناب گرفت و برگشت. محمد بن اسحاق گوید: ابو جهل در مورد سراقه بن جعشم اشعاری گفته بود و سراقه نیز این ابیات را در جواب او گفت:

أبا حکم و الله لو كنت شاهدا
لأمر جوادى إذ تسبخ قوائمه
علمت و لم تشکک بأنّ محمّدا
نبیّ ببرهان فمن ذایکاتمه
علیک بکفّ الناس عنه فإننی
أرى أمره یوما ستبدو معالمه

(۱) روایت شده حضرت رسول صلی الله علیه و آله به ابو بکر فرمود: مردم را از من منصرف کن، زیرا برای انبیاء شایسته نیست دروغ بگویند، (۲) و لذا هر وقت از ابو بکر سؤال می کردند شما چه کاره اید؟ می گفت: دنبال گم شده خود میروم! و هر گاه می رسیدند پس این همراه شما کیست؟ جواب میداد: این راهنمای من است!

۶- حدیث غار ثور: حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله هنگامی که در غار «ثور» در نزدیکی مکه منزل کرده بود تصمیم گرفت بطرف مدینه حرکت کند، این غار در مکانی قرار گرفته بود که همواره محل عبور مرور کاروان و آمد و رفت چوپانان بود، مشرکین مکه موقعی که متوجه شدند که حضرت از مکه رفته است او را تعقیب کردند، با اینکه پیغمبر در غار ثور نشسته بود و کفار قریش را که دنبال او را داشتند

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

میدید، لیکن خداوند جلو چشم آنها پرده کشید، و آنان قادر نبودند آن جناب را مشاهده بنمایند پروردگار عنکبوت را برانگیخت و دهان غار را پرده کشید، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در پشت پرده عنکبوت از کید و مکر و حيله و نیرنگ مشرکین محفوظ ماند، کفار مکه از دسترسی به پیغمبر مأیوس شدند و نومید برگشتند. سید اسماعیل حمیری شاعر معروف در این باره گفته:

حتى اذا قصدوا لباب مغارة القوا عليه نسيج غزل العنكب
صنع الاله له فقال فريقهم: ما في المغار لطالب من مطلب
ميلوا و صدّهم المليك و من يرد عنه الدفاع مليكه لم يعطب

در این هنگام خداوند متعال دو کبوتر وحشی را به در غار رهنمائی فرمود، و این دو کبوتر در این مکان جا گرفتند، موقعی که جوانان قریش از قبائل مختلف در حالی که هر کدام شمشیر و چوبی در دست داشتند نزدیک غار رسیدند، و مقدار چهل ذرع بین آنان و حضرت رسول فاصله بود، مردی از میان مشرکین با عجله بطرف غار رفت تا آنجا را تحت نظر بگیرد این مرد بلافاصله از طرف غار برگشت رفقاییش پرسیدند چرا برگشتی؟ می خواستی درون غار را هم نگاه کنی گفت: در غار کبوترها را دیدم و فهمیدم که در درون آن کسی نیست، حضرت رسول در این وقت گفتگوهای آنان را می شنید، و برای این دو کبوتر دعای خیر فرمود، و برای آنها حقوقی معین کرد و این کبوتران در حرم آزاد می باشند و کسی حق تعرض به آنها را ندارد.

۷- مکالمات گرگ با چوپان در باره حضرت رسول صلی الله علیه و آله: چوپانی گوسفندهای خود را میچرانیده روزی مختصر غفلتی برایش پیش آمد و از گوسفندان غافل شد، در این هنگام گرگی از راه رسید و گوسفندی را ربود، چوپان متوجه شد گرگ گوسفند را گرفته و می برد، وی گرگ را دنبال کرد، هنگامی که گرگ متوجه شد که چوپان وی را تعقیب میکند گوسفند را بزمین افکند پس از این با کلام روشنی با چوپان سخن گفت، و از جمله سخنان گرگ این بود که:

شما روزی خداوند را از من منع می کنید، چوپان گفت: عجب است که گرگ سخن می گوید! گرگ گفت: تعجب از شما زیاده تر است، و باید مردم از شما عبرت بگیرند اینک محمد در مکه مردم را به طرف حق دعوت میکند شما به او توجهی ندارید.

چوپان در این هنگام بخود آمد، و از کلمات گرگ برایش روشنائی حاصل شد و عقل و رشدش را بکار بست، پس از این جریان بطرف حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و مسلمان شد، و در اعقاب خود

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

شرفی به جای گذاشت، فرزندان این چوپان همواره به این فضیلت افتخار میکردند، و میگفتند: ما فرزندان آن شخصی هستیم که با گرگ سخن گفته است.

۸- تکلم ذراع مسموم با حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله: زنی از یهودیان خیبر گوسفندی را که قبلاً مسموم کرده بود برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله هدیه فرستاد، وی قبلاً پرسیده بود کدام یک از اعضای گوسفند مورد علاقه پیغمبر است، به او گفتند، حضرت رسول به ذراع بیشتر علاقه دارد، او هم ذراع گوسفند را مسموم کرد، حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اصحاب خود را برای خوردن گوشت هدیه شده دعوت کرد، هنگامی که غذا را حاضر کردند آن جناب فرمود: این طعام را بردارید، زیرا که وی به من میگوید: من مسموم هستم.

ممکن است گفته شود: که علت برداشتن طعام برای سوء ظنی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نسبت به آن زن یهودیه داشت، این احتمال درست نیست، زیرا که اگر مطلب چنین بود و پیغمبر در باره وی گمان بد داشت، هدیه او را قبول نمیکرد، و اصحاب خود را هم برای خوردن آن گوشت دعوت نمیفرمود بلکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله قبل از اینکه ذراع با وی تکلم کند مقداری از آن گوشت را میل فرموده بود، و گوشت مسموم هم اثر خود را در بدن مبارک او گذاشت، لذا سالی یک بار برای حضرت از این جهت ناراحتی پیش می آمد، و حتی علت و سبب شهادتش هم از همین گوشت مسموم بوده و مسمومیت حضرت از این جهت بود تا معلوم گردد که وی نیز مانند سایر مردمان است و پیغمبر در این گونه امور با سایر مردم فرقی ندارد.

۹- اطعام حضرت رسول صلی الله علیه و آله اصحاب خود را: در روز جنگ احزاب زاد و توشه اصحاب پیغمبر تمام شد، و آنان از نبودن طعام و غذا سخت ناراحت شدند، و نزدیک بود که همه آنها از بین بروند، در این هنگام یکی از یاران آن حضرت که مختصر غذائی داشت از آن جناب دعوت کرد تا مهمان وی باشد.

موقعی که پیغمبر در مجلس آن مرد حاضر شد، دیگران هم در آنجا شرکت کردند، میزبان حضرت هم غذای مختصری که برای یک و یا دو نفر بیشتر نبود حاضر داشت، حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه قضیه شد، و به میزبان گفت: پارچه ای روی ظرف غذا بیندازید، در این هنگام حضرت ظرف طعام را پیش کشید، و همه آنان را که هزاران نفر بودند اطعام فرمود، آنان هم کاملاً اشباع شدند، و غذا هم مانند اول ماند و از وی چیزی کسر نشد.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

۱۰- اطعام حضرت رسول صلی الله علیه و آله جماعت زیادی را با خرماى مختصرى: هنگامى که پیغمبر صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک بودند، عده‌ای از اصحاب و فقرای مسلمین پیرامون وی جمع شدند، و از گرسنگی شکایت کردند، حضرت رسول باقی مانده توشه آنها را که مقدار کمی خرما بود طلب کرد و آنها را بزمین ریخت و مردم هم اطراف او را گرفتند، حضرت دست مبارک خود را روی آن چند دانه خرما گذاشت و فرمود اینک بخورید، مردم هم از آن خرماها میخوردند تا سیر شدند، و خرما نیز همچنان بحال خود بود و مردم هم این جریان را به چشم خود میدیدند.

۱۱- سیراب کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله یاران خود را: حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک به آبی رسیدند که فوق العاده کم بود و حتی یکنفر را هم سیراب نمیکرد، اصحاب آن جناب در این هنگام بسیار تشنه بودند و از بی آبی به او شکایت کردند، پیغمبر در این وقت تیری از تیرکش بیرون کرد و به یکی از اصحاب مرحمت فرمود، و پس از این به وی فرمود: این تیر را در چاه فرو بروی نیز طبق فرمان پیغمبر آن تیر را در چاه آب فرو برد، در این هنگام آب از چاه بیرون شد و تا بالای آن رسید، همه اصحاب و مسافران از آب خوردند و سیراب شدند در حالی که سی هزار نفر بشمار میرفتند، و در میان این جماعت عده‌ای از منافقین هم حضور داشتند، اگر چه باطنا با آن حضرت موافق نبودند.

۱۲- تکلم آهو با حضرت رسول صلی الله علیه و آله: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله از محلی عبور میفرمود، در این هنگام آهوئی که در دامی گیر کرده بود به آن جناب شکایت برد، آهو گفت: یا رسول الله من کودکی دارم که احتیاج به شیر من دارد، من اکنون در این دام گرفتارم و کودکم گرسنه مانده است، اینک مرا از این دام برهان تا کودک خود را شیر دهم.

حضرت فرمود: من چگونه شما را آزاد کنم و حال اینکه صاحب دام اکنون در اینجا نیست، آهو گفت: شما مرا رها کنید من پس از اینکه کودکم را شیر دادم مراجعت خواهم کرد، پیغمبر صلی الله علیه و آله به این شرط او را از دام صیاد رها کنید، و در آن جا توقف فرمود تا آهو مراجعت کرد، در این هنگام صاحب دام نیز از راه رسید، حضرت از آهو شفاعت نمود، صیاد نیز او را رها کرد، پس از این مردم این محل را مسجدی ساختند.

۱۳- شکایت مردم به حضرت رسول صلی الله علیه و آله در باره آب تلخ: جماعتی خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیدند، و از شوری و تلخی آب محل خود شکایت کردند و عرض کردند: یا رسول الله آب محل ما بسیار شور است و مردم از تشنگی ناراحت هستند و آب شیرین هم از ما دور افتاده و ما قادر به استفاده از آن نیستیم.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حضرت رسول صلی الله علیه و آله در معیت گروهی از یاران خود به محله آنان تشریف بردند هنگامی که بر سر چاه آب آن قوم رسیدند مقداری از آب دهان خود را بر آن چاه افکندند و پس از این عمل مراجعت فرمودند، این آب علاوه بر اینکه تلخ و شور بود از جریان نیز بازمانده بود.

پس از این جریان آب گوارائی از این محل جریان یافت، و سالیان درازی مردم این آب را از یک دیگر ارث میبردند، و این امر را یکی از مفاخر و شرافت قوم خود میدانستند، و البته این مردم حق هم داشتند که در این باره فخر و مباهات کنند هنگامی که این عمل حضرت رسول صلی الله علیه و آله در همه جا منتشر شد، و خداوند متعال صداقت و راستگویی وی را تأکید فرمود، جماعتی از مسیلمه کذاب درخواست کردند که وی نیز مانند این عمل پیغمبر را انجام دهد، او هم بالای چاه آبی رفت و آب دهان خود را در وی انداخت، آب شور و بی مزه شد، و اکنون این آب در آن منطقه موجود است.

۱۴- شفاء کودکی از برکت حضرت رسول صلی الله علیه و آله: روزی زنی کودک خود را در حالی که مریض و ناتوان بود خدمت حضرت آورد و امیدوار بود که آن حضرت با دست مبارک وی را مس نماید و برای او دعا کند تا خداوند ناخوشی وی را بهبودی بخشد، پیغمبر دست خود را بر سر کودک کشید در این هنگام موی سر او برآمد و مرضش نیز بهبودی یافت این مطلب به یمامه رسید و زنی کودک خود را نزد مسیلمه برد، او دست خود را بر سر آن کودک کشید، در این وقت موی سر او ریخت، و اعقاب او نیز هم چون پدر خود موی سر ندارند.

۱۵- حدیث گوسفندان طائفه عبد القیس: جماعتی از قبیله عبد القیس خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدند و گوسفندان خود را نیز همراه داشتند، از پیغمبر درخواست کردند که برای گوسفندان آنها علامتی بگذارد، تا از سایر گوسفندان تمیز داده شوند، حضرت خاتم النبیین سلام الله علیه و آله انگشت مبارک را در گوش آن گوسفندان فرو برد، و بلافاصله گوش آنها سفید شد نسل و نژاد این گوسفندان هم اکنون نیز گوش آنان سفید می باشد.

۱۶- حدیث استسقا: مدتی در مدینه باران زیادی می آمد، مردم از زیاد آمدن باران نگران شدند و بیم داشتند که خانه ها و ساختمانهای آنان خراب گردد، در این هنگام حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «اللهم حوالینا لا علینا» یعنی خداوندا امر کن باران در اطراف مدینه ببارد و در شهر و خانه های ما نیاید.

پس از دعای حضرت رسول ابرها از هم باز شد و فضای بالای شهر روشن گردید و ابرها دور مدینه حلقه زدند در این موقع در میان شهر آفتاب می تابید و لیکن در اطراف آن باران بشدت می آمد این جریان را مؤمن و کافر هر دو مینگریستند هنگامی که پیغمبر این منظره را مشاهده فرمود خنده اش گرفت به اندازه

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

که نواجدهش نمایان گردید و گفت: خوشا به حال ابو طالب اگر اکنون زنده بود چشمش از این منظره روشن میشد و بعد فرمود: کسی هست ابیات او را برای ما بخواند.

در این هنگام امیر المؤمنین علیه السلام از میان جمعیت برپا خواست و عرض کرد: یا رسول الله گویا مقصود شما از قول ابو طالب این اشعار باشد که وی گفته:

و أبيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمة للأرامل
يطوف به الهلاك من آل هاشم فهم عنده من نعمة و فواضل

۱۷- انداختن حضرت رسول صلی الله علیه و آله سنگریزه‌ها را بطرف مشرکین: حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله در روز جنگ بدر دست‌های خود را از سنگریزه پر کرد و بطرف مشرکین انداخت و فرمود: «شاهت الوجوه» سیاه باد این چهره‌ها خداوند متعال به این سنگهای ریز اهمیت زیادی داد هر کدام از مشرکین که از این سنگها مورد اصابت قرار گرفته بودند دیدگان آنها گرفته شده بود و جلوی خود را نمیدیدند.

در این موقع مسلمین به آنان حمله کردند عده‌ای را کشتند و جماعتی را نیز به اسیری گرفتند مشرکین حیران و سرگردان مانده و قادر نبودند راه تمیز دهند همواره خاکهای چشم خود را پاک میکردند.

۱۸- گم شدن ناقه حضرت رسول صلی الله علیه و آله: هنگامی که ناقه پیغمبر صلی الله علیه و آله گم شده بود منافقین در مدینه به فتنه‌انگیزی برخاستند و گفتند: وی از آسمان بما خبر میدهد و لیکن از محل ناقه‌اش بی‌اطلاع است، هنگامی که حضرت از فتنه‌انگیزی منافقین و وساوس شیاطین مطلع شد حالات ناقه را که وی اکنون در کجا واقع شده برای مردم بیان فرمود و گفت: ناقه اینک در کنار درختی میباشد و جریان کار او از این قرار است، عده‌ای رفتند او را همان طور که پیغمبر وصف کرده بود مشاهده کردند.

۱۹- حدیث انشقاق قمر: موقعی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مکه اقامت داشت مشرکین از وی خواستند تا ماه را بدو نیم کند این جریان در اوائل مبعث واقع شد و قرآن نیز به این موضوع ناطق است عبد الله مسعود گوید: ماه از هم شکافته شد و دو پاره گردید کفار مکه پس از دیدن این جریان گفتند: این یک نوع جادوگری است که ابن ابی کبشه انجام میدهد اینک بنگرید مسافرینی که از اطراف می‌آیند اگر آنان این جریان را مشاهده کرده‌اند که این مرد راستگو است، و اگر چنانچه آنها از این قضیه اظهار بی‌اطلاعی کردند معلوم است که وی شما را مسحور کرده است.

راوی گوید: مسافرینی که از راه رسیدند گفتند: ما جریان انشقاق ماه را مشاهده کردیم، مرحوم طبرسی رحمه الله علیه گوید: بخاری صاحب صحیح به این حدیث در کتاب خود استشهاد کرده است.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

۲۰- بهبودی یافتن چشم یکی از اصحاب بدست حضرت رسول صلی الله علیه و آله : یکی از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله در یکی از جنگها تیری به چشمش اصابت کرد و خون زیادی از دیدگانش جاری گردید و چشمش نیز بر گونه‌های او آویزان شد این مرد صحابی حضور حضرت رسید و از وی استغاثه کرد پیغمبر هم با دست خود چشم او را به جای خود گذاشت باندازه‌ای که از چشم دیگرش هم بهتر و تیزتر شد.

۲۱- بهبودی یافتن ابو براء از برکت حضرت رسول صلی الله علیه و آله : ابو براء ملاعب الاسنة به مرض استسقاء گرفتار بود وی لبید بن ربیع را خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرستاد، و مقداری اشیاء نفیسه و دو عدد اسب هم بعنوان هدیه برای آن روانه کرد، هنگامی که لبید با این هدایا خدمت پیغمبر رسید، و آنها را عرضه داشت، حضرت فرمود من هدایای مشرکین را قبول نمی‌کنم. لبید عرض کرد: من تا کنون ندیده‌ام مردی از طایفه مضر هدیه ابو براء را نپذیرد، حضرت فرمود: من اگر از مشرکین هدیه قبول می‌کردم، اینک هدیه ابو براء را نیز می‌پذیرفتم، لبید عرض کرد: ابو براء اکنون مریض است وی در نظر گرفته به همین زودی از شما استشفاء کند.

در این هنگام حضرت رسول مقداری خاک از زمین برداشت، پس از این آب دهان خود را بر وی افکند و به لبید داد، فرمود: این خاک را با آب ممزوج کنید و بدهید ابو براء بخورد، لبید خاک را از آن جناب گرفت لیکن خیال کرد حضرت او را مسخره می‌کند، لبید این خاک را برای ابو براء برد و او بدستور پیغمبر عمل کرد و از مرضش نجات پیدا نمود.

۲۲- شکایت شتر به حضرت رسول صلی الله علیه و آله: هنگامی که حضرت خاتم النبیین از غزوه بنی ثعلبه مراجعت میکردند، اشتری به آن جناب شکایت برد، حضرت فرمود میدانید این شتر چه میگوید؟ جابر گوید: ما گفتیم: خدا و رسول به اظهارات او داناترند، حضرت به اصحاب خود فرمودند: این شتر می‌گوید: صاحب من مدتی از من بار کشیده اینک که پیر شده و پشتم زخم گردیده است، می‌خواهد مرا بکشد و گوشتم را بفروشد.

پیغمبر فرمود: یا جابر اکنون باتفاق این شتر نزد صاحب او بروید، و او را با خود در این جا حاضر کنید، جابر گوید: عرض کردم: به خداوند سوگند من صاحب این شتر را نمی‌شناسم، فرمود: این شتر صاحبش را بشما معرفی خواهد کرد، جابر گوید: به اتفاق شتر رفتیم تا به محله «بنی حنظله» یا «بنی واقف» رسیدیم گفتیم: کدام یک از شما صاحب این شتر هستید؟ یکنفر از میان جمعیت گفت: صاحب شتر من هستم.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

گفتم: هر چه زودتر نزد رسول خدا حاضر گردید، من و این مرد و شتر هر سه خدمت پیغمبر رسیدیم، حضرت فرمود: شتر شما از شما شکایت دارد و ادعاهای او از این قرار است، عرض کرد شترم راست میگوید، فرمود: پس اینک او را بمن بفروش، عرض کرد: او را به شما بخشیدم، حضرت فرمود: او را بمن بفروشید.

در این هنگام وی شتر خود را به حضرت رسول صلی الله علیه و آله فروخت، پیغمبر پس از اینکه شتر را از او خریدند با دست خود به صورت او زدند، و او را وا گذاشتند تا در اطراف مدینه به آزادی بچرد، جابر گوید: این مرد پس از این جریان از ما جدا نشد، و هر گاه در صبح و شام خدمت پیغمبر میرسید، آن جناب عطایائی به وی مرحمت میفرمود. جابر گفت: من این شتر را بعد از این دیدم در حالی که زخمش خوب شده و به حالت اولیه برگشته بود.

۲۳- دفع ضرر ابو جهل از حضرت رسول صلی الله علیه و آله : ابو جهل پیمان بسته بود که با سنگی فرق مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله را بشکافد، و تصمیم گرفته بود هنگامی که آن جناب بسجده میروید نیت شوم و پلید خود را بمرحله عمل برساند، حضرت رسول موقعی که نماز میخواند در بین رکن اسود و یمانی می ایستاد و کعبه را بین خود و شام قرار میداد، موقعی که بنماز مشغول میشد ابو جهل سنگ را برمیداشت تا فرصت را دریابد و به آن جناب آسیب برساند.

در این هنگام که پیغمبر به نماز اشتغال داشت و به سجده میرفت ابو جهل به آن حضرت نزدیک می گردید و چون قصد می کرد ضربه خود را بزند ناگهان با چهره درهم ریخته و حالت پژمرده از قصد خود منصرف می شد و برمی گشت و از شدت ترسی که برایش عارض شده بود، رنگ و رویش کاملاً تغییر پیدا کرده و دستهایش از حرکت باز مانده بود.

در این وقت عده از مردان قریش به پا خواستند و گفتند: یا ابا الحکم! تو را چه شده؟ گفت: بین من و او شتران نرینه قوی هیکل و گردن کلفتی که من هرگز مانند آنها را ندیده ام حائل شدند، نزدیک بود که این شتران با دندانهای خودشان مرا پاره پاره کنند.

۲۴- حدیث ابو جهل و مرد غریب : ابو جهل از مرد غریبی شتری خریده بود، هنگامی که میخواست پول او را بدهد از قرارداد اول اعراض کرد و خواست از قیمت شتر که قبلاً تعیین شده بود بکاهد، صاحب شتر در مجلس رسمی قریش حاضر گردید، و از ستم ابو جهل به آنان شکایت کرد، و به حرمت کعبه نزد آنها متذکر شد، قریش پس از استماع مطالب او وی را خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستادند، و این عمل را برای استهزاء حضرت رسول انجام دادند، این مرد به پیغمبر پناه برد، و حضرت نیز به اتفاق او درب منزل ابو

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

جهل رفتند، پیغمبر درب منزل را کوبید، ابو جهل نیز آن جناب را شناخت، و در حالی که ناراحت و مضطرب بود از خانه بیرون شد.

هنگامی که چشمش به حضرت رسول صلی الله علیه و آله افتاد گفت: خوش آمدید یا ابا القاسم پیغمبر فرمود: حق این مرد غریب را بدهید، گفت: آری اکنون خواهم داد، وی فوراً بدون تأخیر حق آن مرد را داد، پس از این به ابو جهل گفتند: علت این قضیه چه بود و شما چگونه فوراً پول او دادید؟ گفت: چیزی را مشاهده کردم که شما از دیدن او عاجز بودید، به خداوند سوگند ما بزرگی بالای سرم ایستاده و دهان باز کرده بود اگر اندکی غفلت میکردم و حقوق او را نمی پرداختم مرا می بلعید.

۲۵- حدیث اسماء بنت ابو بکر : اسماء بنت ابو بکر گوید: هنگامی که تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ نازل گردید ام جمیل دختر حرب که زوجه ابو لهب بود بسیار ناراحت شد، و با چشمان کجش فریاد و جوش و خروشی راه انداخته بود و میگفت: «مَدَمَّا أَيْنَا، وَ دِينَ قَلِينَا، وَ أَمْرَهُ عَصِينَا» در این هنگام حضرت رسول در مسجد نشسته بود، و ابو بکر هم در خدمت آن جناب بودند هنگامی که ابو بکر چشمش به ام جمیل افتاد عرض کرد: یا رسول الله، ام جمیل بطرف ما می آید و من میترسم از طرف او به شما آسیبی برسد، حضرت فرمود: او مرا نخواهد دید، در این وقت پیغمبر چند آیه از قرآن را خواندند و به کلام خدا پناهنده شدند، و از جمله آیاتی که قرائت فرمودند این آیه شریفه بود: وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا.

در این هنگام ام جمیل آمد نزد ابو بکر توقف کرد ولی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ندید و گفت: یا ابا بکر به من اطلاع دادند که صاحب تو مرا هجو کرده است، ابو بکر گفت: به پروردگار کعبه سوگند صاحب من تو را هجو نکرده است، وی پس از این گفتار از نزد ابو بکر رفت و میگفت: قریش میداند که من دختر رئیس آنها هستم.

۲۶- رفتن ولید بن مغیره مخزومی برای کشتن حضرت رسول صلی الله علیه و آله : ابن عباس گوید: جماعتی از بنی مخزوم مانند ابو جهل و ولید بن مغیره با یک دیگر قرار گذاشته بودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله را به قتل رسانند، هنگامی که آن جناب به نماز اشتغال داشت ولید بن مغیره را فرستادند تا تصمیم آنها را عملی نماید ولید برای انجام این توطئه به محلی که حضرت رسول نماز میخواند رفت، وی صدای قرائت آن را می شنید و لیکن شخص او را مشاهده نمیکرد، ولید بطرف رفقای خود رفت و جریان را با آنان در میان گذاشت.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

بعد از این ابو جهل و ولید باتفاق چند نفر دیگر آمدند، هنگامی که به محل نماز آن حضرت رسیدند صدای قرائت را شنیدند ولی خود او را مشاهده نکردند، و آنان در این موقع بطرفی که صوت را می شنیدند رفتند و متوجه شدند که صدا از پشت سرشان می آید، در هر صورت اینان قادر نشدند به حضرت خاتم النبیین آسیبی برسانند خداوند در این باره فرموده: وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ.

۲۷- حدیث سدره: حضرت رسول صلی الله علیه و آله هنگامی که در جنگ طائف بودند شبانه در حالی که بر مرکب خود سوار بود از محلی عبور میکرد در این هنگام به وادئی رسیدند که او را (نجیب) میگفتند، در این وادی درختان زیادی از سدر و طلح وجود داشت حضرت در این وقت روی مرکب در خواب سنگینی فرو رفته بودند، مرکب پیغمبر از روی درخت سدر عبور کرد، و درخت را بدو نیم نمود.

این درخت هم اکنون به همین حالت مانده و هنوز بهم نیامده و از بین هم نرفته است، این قضیه در آن منطقه مشهور میباشد، و به سدره النبی معروف شده است.

این حدیث را شیخ ابو سعید واعظ در کتاب «شرف النبی» آورده است.

مرحوم طبرسی - قدس سره - فرماید: اگر ما کلیه معجزات خاتم النبیین صلی الله علیه و آله را که در کتب حدیث نقل شده ذکر کنیم این کتاب بطول خواهد انجامید، زیرا پیغمبر ما آیات و معجزات زیادی دارد، بعضی از نویسندگان ذکر کرده اند که معجزات حضرت رسول بالغ بر هزار عدد شده است.

اخبار حضرت رسول صلی الله علیه و آله از غائبات

(۲) یکی از دلایل حضرت رسول صلی الله علیه و آله اخبار به غائبات و حوادث گذشته و آینده است در این مورد مطالب زیادی وجود دارد که از حد احصاء و شمارش در گذشته است (۳) ۱- ابی بن کعب روایت کرده که پیغمبر در باره آیه شریفه لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ* فرمود: این امت به مجد و عظمت و عزت و رفعت خواهند رسید، و خداوند آنان را در روی زمین قدرت و سلطنت می بخشد، و هر کس از امت من عمل آخرت را برای رسیدن به جاه و جلال دنیا انجام دهد در آن جهان بهره ای نخواهد داشت. (۴) ۲- بریده اسلمی روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: زود است جماعتی را برانگیخته گردند، و تو در میان مردمانی قرار گیر که بطرف خراسان فرستاده خواهند شد، پس از اینکه بخراسان رفتی در شهر مرو منزل کن، زیرا که این شهر را ذو القرنین بنا کرد و برای او از خداوند برکت خواست، حضرت فرمود: مردمان مرو را هیچ گاه بدی نخواهد رسید. (۱) ۳- ابو هریره گوید: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: قبل از اینکه قیامت برسد گروهی از مردمان عجم که دارای صورت های سرخ و دماغ های پهن و چشمان کوچک هستند با اهالی خوزستان و کرمان جنگ خواهند کرد و چهره های

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

این مردم مانند سپر میباشد. (۲) ۴- انس بن مالک گوید: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: شبی در خواب دیدم مثل اینکه در منزل عقبه بن رافع هستم و برای ما دو دانه خرما از خرماي طاب آوردند، من خرماي اول به عزت و سربلندی در دنیا، و خرماي دوم را به عافیت در آخرت تعبیر کردم و البته دین ما هم پاک است. (۳) ۵- از جمله دلائل حضرت رسول صلی الله علیه و آله اخبار به حوادث و وقایعی است که بعد از او در این ملت پدید آمده، و از جمله آن اخبار و گفتار آن جناب است که فرمود:

شما پس از من کافر خواهید شد، و گردن یک دیگر را خواهید زد این حدیث را بخاری در صحیح خود از ابن عمر روایت کرده است. ابو حازم از سهل بن حنیف روایت کرده که حضرت رسول فرمود: من قبل از شما در کنار حوض کوثر خواهم بود، هر کس بر آن حوض وارد شود و از آب آن بیاشامد هرگز تشنه نخواهد شد، عده‌ای بر من وارد خواهند شد که آنها را می‌شناسم و آنان هم مرا می‌شناسند، و لیکن بین من و آنها فاصله ایجاد خواهد شد.

ابو حازم گوید: من در حضور نعمان بن ابی عیاش این حدیث را برای مردم می‌خواندم، او گفت: من نیز این روایت را بهمین طریق از سهل بن حنیف شنیده‌ام و همچنین گفت: من از ابو سعید خدری هم این حدیث را شنیدم و او مقداری هم بر این روایت اضافه میکرد. (۵) در حدیث ابو سعید دنبال حدیث این است که: پیغمبر فرمود: خداوند اینها امت من هستند چرا امروز از خوردن آب کوثر محروم شدند، جواب آمد اینان بعد از شما مرتکب اعمالی شده‌اند که شما از آن اطلاع ندارید، من در این هنگام خواهم گفت: معذب باشند کسانی که پس از من در دین تغییر و تبدیل دادند این حدیث را بخاری در صحیح خود روایت کرده است. (۱) قیس بن ابی حازم گوید: هنگامی که عایشه از «حوأب» می‌گذشت، فریاد سگها را شنید و گفت: من گمان دارم از این سفر برگردم، زیرا از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم به ما می‌گفت: کدام یک از شما خواهید بود که سگهای حوأب بر او پارس خواهند کرد، زیر گفت: خیر شما از این مسافرت برنگردید امید است خداوند بوسیله شما بین مردم را اصلاح کند. (۲) ۷- حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی بزیر هنگامی که خدمتش رسیده بود، و امیر المؤمنین در این وقت در سقیفه بنی ساعده بودند فرمود: یا زیر آیا علی بن ابی طالب را دوست داری؟ عرض کرد: چرا وی را دوست نداشته باشم؟! فرمود: چگونه خواهی بود هنگامی که از روی ظلم و ستم با وی جنگ کنی. (۳) ۸- ابو جروه مازنی گوید: از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم بزیر می‌فرمود:

تو را به خداوند قسم میدهم آیا از پیغمبر صلی الله علیه و آله نشنیدی که می‌فرمود: تو با علی ابن ابی طالب خواهی جنگید، و به وی ظلم خواهی کرد، گفت: آری شنیدم و لیکن فراموش کردم. (۴) ۹- حضرت

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

رسول صلی الله علیه و آله بعمار بن یاسر فرمود: جماعتی ستمگر پس از من ترا خواهند کشت این حدیث را مسلم در صحیح خود تخریج کرده است، (۵) ابو البختری روایت کرده که برای عمار بن یاسر مقداری شیر آوردند، وی هنگامی که شیر را دید خنده‌اش گرفت، گفتند: چرا در این وقت خندیدی؟ گفت: پیغمبر فرمود: آخرین شربت تو در دنیا مقداری شیر خواهد بود. (۶) ۱۰ - حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله در باره خوارج فرمود: بزودی در امت من جماعتی خوش گفتار و بدکردار پیدا خواهند شد، اینان مردم را به کتاب خداوند دعوت میکنند و حال اینکه خودشان هیچ خبری از وی ندارند.

این گروه قرآن را میخوانند و لیکن از خواندن آن سودی نخواهند برد، آنان از دین بیرون میروند همان گونه که تیر از کمان خارج میگردد، و این جماعت به طرف دین نخواهند آمد، هم‌چنین که تیر بطرف تیرکش باز نمیگردد، اینها بدترین مخلوقات هستند، خوشا بحال آن کس که بدست این طائفه کشته گردد، و یا با آنان جنگ کند و آنها را بکشد، و کسی که این مردم را بکشد در نزد خداوند مقامش از آنها شایسته‌تر است، در این هنگام عرض کردند: یا رسول الله! علامت این گونه مردمان چیست؟ فرمود: نشانه این جماعت سر تراشیدن است.

این حدیث را انس بن مالک از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده است. (۱) ۱۱ - حضرت رسول به امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: زود است که امت پس از من در باره شما مکر و خدعه کنند. (۲) ۱۲ - حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله از کشته شدن حجر بن عدی و اصحاب او بدست معاویه خبر دادند، و این موضوع را ابو الاسود روایت میکند. (۳) ابو الاسود گوید: هنگامی که معاویه نزد عایشه رفت، عایشه گفت: چرا حجر و اصحاب او را کشتی؟ معاویه گفت: یا ام المؤمنین! من کشتن اینها را برای اصلاح امت انجام دادم، و اگر چنانچه از کشتن آنان دست باز میداشتم ملت را بطرف فساد میکشانیدند.

عایشه گفت: از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود: زود است در «عذراء» مردمانی کشته شوند، و خداوند با اهل آسمانها برای کشته شدن این جماعت به خشم و غضب خواهند آمد. (۴) ۱۳ - عبد الله بن رزین غافقی گوید: از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم میفرمود:

ای اهل عراق بهمین زودی در «عذراء» هفت نفر کشته خواهند شد، و مثل اینها مانند اصحاب اخدود است، پس از فرمایش آن حضرت چندی نگذشت که حجر بن عدی و اصحاب او در «عذراء» کشته شدند.

اخبار آن حضرت به شهادت حضرت سید الشهداء

(۶) ام سلمه گوید: در یکی از روزها پیغمبر به خواب رفته بودند، پس از اندکی ناگهان از خواب بیدار شدند و قدری ناراحت و افسرده بنظر میرسیدند، بار دیگر به خواب رفتند و پس از اندکی باز بیدار

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

گردیدند، و باز برای سومین بار خوابیدند، و هنگامی که از خواب برخاستند در دستشان مقداری خاک قرمز بود.

ام سلمه گوید: عرض کردم: این خاک چیست که در دست دارید؟ فرمود: اینک جبرئیل به من خبر داد که فرزند شما حسین علیه السلام در زمین عراق کشته خواهد شد، من گفتم: یا جبرئیل زمینی که وی در آنجا کشته خواهد شد بمن نشان بده، اکنون این خاک که در دست دارم از آن زمین است. (۱) ۱۵- انس بن مالک گوید: فرشته موکل به باران از حضرت رسول صلی الله علیه و آله اذن گرفت تا خدمت آن بزرگوار برسد، پیغمبر بوی اذن ورود دادند، در این هنگام به ام سلمه فرمودند: مواظب در منزل باشید تا کسی داخل نگردد.

در این وقت حسین بن علی علیهما السلام از راه رسید و به سرعت داخل خانه شد، و بر دوش حضرت رسول قرار گرفت، فرشته گفت: او را دوست داری؟ فرمود: آری گفت: امت شما در آینده نزدیکی وی را خواهند کشت، اگر میل دارید من اکنون زمینی را که او را در آنجا میکشند به شما نشان دهم. فرشته موکل بر باران که در خدمت پیغمبر بودند، دست خود را بطرفی زد، و مقداری خاک قرمز به آن جناب نشان داد، پس از این ام سلمه این خاک را گرفت و در گوشه جامه‌اش نگهداری کرد، انس بن مالک گوید: ما می‌شنیدیم که وی در کربلا کشته خواهد شد.

اخبار حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مشاهد اهل بیت

(۳) حاکم أبو عبد الله حافظ از حضرت سجاد علیه السلام و او از جدش روایت کرده که آن حضرت فرمود: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدیدن ما آمدند، و ما برای آن جناب غذائی تهیه کرده بودیم، و ام ایمن هم مقداری طعام به آن جناب هدیه نموده بود، در این هنگام حضرت از این غذا میل فرمود و ما هم با او شرکت کردیم.

پس از این پیغمبر صلی الله علیه و آله وضو گرفتند و رو بطرف قبله کردند و مقداری دعا نمودند، و بعد به سجده رفتند، در این موقع مانند باران از دیدگانش اشگ جاری بود، ما خواستیم از حضرت رسول سؤالاتی کنیم، که ناگهان حسین خود را بروی او انداخت، و گفت: ای پدر من امروز از شما عملی را دیدم که تا کنون ندیده بودم فرمود: ای پسرک من، من امروز بوسیله شما خوشوقت شدم باندازه که مانند امروز برایم خوشحالی حاصل نشده بود، دوست من جبرئیل آمد و به من اطلاع داد که همه شما کشته خواهید شد، و مشاهد شما از همدیگر پراکنده خواهد گردید، و این موضوع برای من موجب نگرانی شد، لذا برای شما دعا کردم.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

حسین عرض کرد: اکنون که قبور ما از یک دیگر دور خواهد ماند، و ما از هم متفرق خواهیم شد پس چه اشخاصی ما را زیارت خواهند کرد؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود گروهی از امت من برای اینکه به صله و عطای من برسند زیارت شما خواهند آمد هنگامی که روز قیامت بیاید من در موقف زیارت آنها خواهم رفت، و آنان را از شدائد و سختیهای آن روز نجات میدهم.

اخبار حضرت رسول صلی الله علیه و آله از کشته شدن اهل حره.

(۲) ایوب بن بشیر گوید: حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله برای سفر از مدینه بیرون شدند هنگامی که به «حره زهره» مرور فرمودند توقف کردند و کلمه استرجاع بر زبان جاری نمودند، اشخاصی که در خدمت آن جناب بودند از این موضوع ناراحت شدند، و خیال کردند که این عمل پیغمبر از این جهت است که در این سفر برای آنها پیش آمد سوئی روی خواهد داد.

عمر بن خطاب گفت: یا رسول الله چیزی را مشاهده کردید؟ فرمود: نگران نباشید در این سفر به شما رنج و آسیبی نخواهد رسید، گفتند: پس چرا استرجاع نمودید؟ فرمود در این حره بهترین امت من پس از اصحابم کشته خواهند شد، انس بن مالک گوید روز حره هفتصد نفر از حمله قرآن کشته شدند، که در میان آنان سه نفر صحابی نیز بودند (۳) حسن بصری گوید: روز حره اهل مدینه کشته شدند، و نزدیک بود که یک نفر از آنها نجات پیدا نکند، و در میان کشته شدگان دو پسر زینب ربیبه حضرت رسول صلی الله علیه و آله که از زمعه بن عبد الاسود بودند وجود داشتند وقعه حره در روز چهارشنبه ۲۷ ذو الحجه سال ۶۳ اتفاق افتاد. (۱) ۱۸- حضرت رسول صلی الله علیه و آله در باره ابن عباس فرمود: وی قبل از اینکه از دنیا برود نابینا خواهد شد، و از علم و دانش هم بهره مند خواهد گردید، و او نیز همان - گونه شد که پیغمبر فرموده بود. (۲) ۱۹- خاتم النبیین صلی الله علیه و آله هنگامی که به عیادت زید بن ارقم تشریف برده بودند فرمودند: تو از این مرض ضرری نخواهی دید، و لیکن چه میکنی در وقتی که پس از من زندگی کنی و نابینا گردی؟ عرض کرد: در آن هنگام صبر خواهم کرد فرمود: در صورتی که صبر کنی داخل بهشت خواهی شد.

گفتار حضرت رسول صلی الله علیه و آله در باره ولید بن یزید اوضاعی

(۴) سعید بن مسیب گوید: از برای برادر مادری ام سلمه کودکی متولد شد و او را ولید نام نهادند حضرت رسول فرمود: نامهای متکبرین و فراعنه خود را بر کودکان مگذارید، اکنون اسم او را برگردانید و عبد الله بگذارید، زیرا که پس از این مردی در این امت خواهد آمد که به او ولید خواهند گفت و ضرر او برای امت من از زیان فرعون بر قومش بیشتر است.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

راوی گوید: مردم خیال میکردند مقصود حضرت ولید بن عبد الملک بوده و لیکن پس از این دانستیم که مقصود از این مرد ولید بن یزید بن عبد الملک بوده است.

گفتار حضرت رسول صلی الله علیه و آله در باره بنی امیه و بنی ابی العاص

(۶) ابو سعید خدری از خاتم النبیین صلی الله علیه و آله روایت کرده که آن جناب فرمود: هنگامی که بنو ابی العاص به سی نفر رسیدند، دین خداوند را وسیله مکر و حيله و خدعه و نیرنگ خود قرار خواهند داد، و بندگان خدا را برای خویش برده و عیب خواهند کرد، و مال پروردگار را بین خود تقسیم میکنند و به یک دیگر به ارث میدهند و در حدیث ابو هریره عدد این اشخاص چهل نفر ذکر شده است. (۷) ۲۲- ابن مرحب گوید: نزد معاویه بودم که مروان بر او داخل شد و با وی در مورد حاجت خود سخن میگفت، مروان ضمن سخنانی که با وی داشت این بود که: حاجت مرا روا کن و خواسته‌ام را انجام بده، زیرا که من مخارج زیادی دارم، من پدر ده نفر و عموی ده نفر و برادر ده نفر هستم.

هنگامی که مروان از نزد معاویه بیرون شد ابن عباس پهلوی معاویه نشسته بود در این موقع معاویه روی خود را بطرف ابن عباس کرد و گفت: ای پسر عباس شما را به خدا آیا نمیدانی که پیغمبر فرمود: هر گاه بنو حکم به چهل نفر برسند مال خدا را بین خود تقسیم کرده و بندگان او را عبد قرار داده و دین و مذهب را وسیله مکر و فریب قرار خواهند داد، و هر گاه به چهار صد و نود و نه نفر رسیدند هلاکت آنان از خوردن یک دانه خرما سریع‌تر است.

ابن عباس گفت: آری به خدا قسم چنین است، در این هنگام مروان از حاجت خود دست برداشت، پس از این عبد الملک وارد شد و با معاویه بگفتگو پرداخت بعد از اینکه او نیز از نزد معاویه بیرون شد معاویه به ابن عباس گفت: آیا به خاطر داری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در باره این شخص فرمود: این پدر چهار نفر جبار است؟ ابن عباس گفت: آری به خدا چنین است. (۱) ۲۳- یوسف بن مازن راسبی گوید: شخصی نزد حضرت حسن بن علی علیهما السلام بیا خواست و گفت: ای سیاه‌کننده چهره مؤمنین، حضرت مجتبی علیه السلام فرمود: مرا ملامت و سرزنش مکن خداوند تو را رحمت کند، همانا پیغمبر صلی الله علیه و آله در خواب دیدند بنی امیه بر منبر او رفته و خطبه میخوانند، این موضوع موجب ناراحتی آن جناب گردید و خداوند در این هنگام این آیه شریفه را نازل فرمود: إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ كَوْثَرَ نَهْرٍ فِي بَهْشْتِ مِیْبَاشِد، و هم چنین این آیات شریفه نازل گردید: إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ * لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ مقصود از هزار ماه مدت خلافت و سلطنت بنی امیه میباشد راوی گوید: ما حساب کردیم این مدت را و خلافت آنان درست هزار ماه بود.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

مرحوم طبرسی گوید: روایات در این موضوع زیاد است و ذکر همه اینها در این کتاب موردی ندارد، و همین چند روایت نیز برای اهل بصیرت و عقل و دانش کفایت میکند.

[(۳) ذکر مختصری از حالات پیامبر ص از مبدء تا هجرت و امر به قتال] (مبدء مبعث حضرت رسول صلی الله علیه و آله)

(۲) علی بن ابراهیم که از بزرگان روات و اصحاب امامیه است در کتاب خود گفته حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله هنگامی که به سی و هفتمین سال زندگی خود رسیدند، در خواب میدیدند که یکنفر نزد وی می آید و آن حضرت را به عنوان «رسول الله» خطاب می کند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله از این موضوع اظهار تعجب میکردند.

این مطلب برای آن جناب چندین بار تکرار شد، در یکی از روزها که در میان کوه گوسفندان ابو طالب را می چرانید ناگهان مردی را دید که وی را مورد خطاب قرار داده و می گوید: یا رسول الله! حضرت فرمود: شما چکاره هستید؟ گفت: من جبرئیل هستم خداوند مرا بسوی شما فرستاده تا شما را بعنوان رسالت برگزیند. در این هنگام حضرت رسول جریان امر را با خدیجه در میان نهادند خدیجه در باره آن حضرت اطلاعاتی از یهودیان و بحیراء راهب داشت، و از آمنه مادر آن جناب نیز مطالبی را شنیده بود لذا گفت: یا محمد من امیدوارم که شما به مقام رسالت و نبوت برگزیده گردید.

پیغمبر این موضوع را از مردم مخفی میداشت، در یکی از روزها جبرئیل نازل گردید و مقداری آب برای آن حضرت از آسمان آورد و گفت: یا محمد برخیز از این آب وضو بگیر، جبرئیل در این هنگام به آن جناب آداب وضو و شستن دست و صورت از مرفق و مسح سر و پا تا کعبین، و همچنین سجود و رکوع را تعلیم کرد.

هنگامی که پیغمبر به چهلمین سال زندگی خویش رسید، جبرئیل او را به اداء نماز و حدود آن دعوت کرد، و حضرت رسول نماز را در اوقات خود دو رکعتی انجام می داد، و علی بن ابی طالب علیه السلام با او محبت و مهربانی می کرد، و در ایاب و ذهابش همواره با او بود. روزی علی بن ابی طالب بر آن جناب داخل گردید، در حالی که وی بنماز اشتغال داشت، موقعی که چشمش بر پیغمبر افتاد، عرض کرد: یا ابا القاسم! این چه عملی است انجام میدهی؟ فرمود: این همان نماز است که خداوند مرا به انجام آن امر فرموده است، حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس از این علی بن ابی طالب را به اسلام دعوت فرمود، علی علیه السلام هم دعوت او را پذیرفت، و با آن حضرت بنماز پرداخت. (۱) در این هنگام خدیجه نیز اسلام اختیار کرده بود، و او با علی بن ابی طالب با پیغمبر نماز می خواندند و جز این هر سه دیگری در آن روز نماز نمی خواند،

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

چند روزی که از این قضیه گذشت ناگهان ابو طالب باتفاق جعفر بر حضرت رسول وارد شدند در این وقت مشاهده کرد که رسول خدا و علی علیهما السلام بخواندن نماز اشتغال دارند، ابو طالب به جعفر گفت: خود را به پسر عمویت نزدیک کن و با او نماز بگذار، جعفر نیز در یکطرف حضرت قرار گرفت.

هنگامی که جعفر بن ابی طالب در طرف دست چپ پیغمبر قرار گرفته بود، حضرت رسول صلی الله علیه و آله از میان آن دو نفر بیرون شد و بطرف ابو طالب آمد، در این وقت ابو طالب این چند بیت را انشاء کرد:

انّ علیا و جعفرا ثقتی عند ملّم الزمان و الکرب

و الله لا أخذل النبیّ و لا یخذله من بنیّ ذو حسب

لا تخذلا و انصرا ابن عمکما أخی لأمّی من بینهم و أبی

علی بن ابراهیم گوید: حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله پیش از اینکه با خدیجه ازدواج کند نزد او اجیر بود و برای وی تجارت می کرد، خدیجه آن جناب را به اتفاق غلامش با کاروان تجارتی قریش به شام فرستاد، این کاروان در نزدیکی صومعه یکی از رهبانان فرود آمد.

در این هنگام راهب از صومعه خود بیرون شد و به حضرت رسول نگاه کرد و گفت: این کیست؟ گفتند: این فرزند عبد المطلب است، راهب گفت: باید پدر این زنده نباشد، پس از این به چشمهای آن جناب و بین دو کتف او نگاه می کرد و گفت: این پیغمبر امت است، این رسول شمشیر است.

بعد از اینکه کاروان به مکه برگشت میسر غلام خدیجه که با حضرت رسول در مسافرت همراه بود جریان راهب را به خدیجه گزارش داد، و همین غلام بود که او را با ازدواج حضرت موافقت نمود و در این سفر تجارتی برای خدیجه هزار دینار سود ماند.

روزی پیغمبر به یکی از بازارهای عرب بیرون شدند، و در آن جا زید را که جوان باهوشی بود دیدند، و او را برای خدیجه خریداری کردند، هنگامی که حضرت با خدیجه ازدواج فرمودند خدیجه این زید را به آن جناب بخشید، موقعی که پیغمبر نبوت خود را اظهار داشت، پس از علی بن ابی طالب این زید به آن حضرت ایمان آورد، و بعد از این چهار نفر که عبارت از علی بن ابی طالب و جعفر و خدیجه و زید باشند با پیغمبر نماز میگزاردند. (۱) بیهقی در دلائل النبوة از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که آن جناب فرمود:

ما در مکه خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودیم و او در بعضی از نواحی مکه گردش میکرد و ما به هر درخت و یا سنگی که میرسیدیم به آن جناب به عنوان «رسول الله» سلام می کردند. (۲) عباد گوید: از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم می فرمود: من با حضرت رسول صلی الله علیه و آله هنگامی که به بیابان میرفتیم وی بهر سنگ و درختی که عبور میفرمود او را به عنوان «رسول الله» سلام می کردند و من

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل

هم صدای سلام آنها را می شنیدم. (۳) اسماعیل بن ایاس بن عقیف از جدش روایت میکند که وی گفت: من مرد تاجری بودم، و در یکی از روزها به منی رفته بودم و عباس بن عبد المطلب هم به تجارت اشتغال داشت، من نزد او رفتم و قصد داشتم که با وی خرید و فروش نمایم.

راوی گوید: در این هنگام که من با عباس سرگرم گفتگو بودیم ناگهان مردی از گوشه در آمد و در مقابل کعبه ایستاد و به نماز مشغول شد، پس از او زنی و بعد جوانی آمدند و با او به نماز مشغول گردیدند، من گفتم: ای عباس این دین چیست؟

ما این دین را تا امروز ندیده بودیم، مطلب از چه قرار است؟ عباس گفت: این محمد بن عبد الله است که گمان میکند وی رسول خداوند است، و بهمین زودیها گنجهای کسری و قیصر بروی او گشوده میگردد، او نیز خدیجه دختر خویلد همسر اوست که بوی ایمان آورده، و آن جوان هم پسر عمویش علی بن ابی طالب است که بوی گرویده است، عقیف گوید: کاش من آن روز به او ایمان آورده بودم و از وی پیروی میکردم. (۱) محمد بن اسحاق گوید: در حدیث آمده هر گاه حضرت رسول از گوشه‌ای خارج میشدند، فوراً به آسمان نگاه میکردند، هنگامی که مشاهده می نمودند که خورشید از وسط آسمان بطرف غرب مایل شده بپا می خواستند و نماز می گزاردند، پس از این راوی از نماز خدیجه در پشت سر حضرت رسول یادآوری کرده است. (۲) مجاهد بن جبر گوید: از نیکی‌هایی که خداوند در باره علی بن ابی طالب علیه السلام انجام داد این بود که: برای قریش گرفتاری شدیدی پیش آمد کرد، و آنان از نظر زندگی ناراحت شدند در میان آنها وضع ابو طالب که فرزندان و اهل و عیال زیادی داشت خوب نبود، یکی از روزها حضرت رسول صلی الله علیه و آله به عباس بن عبد المطلب گفت تو از این سختی که اکنون پدید آمده اطلاع داری، و اوضاع ابو طالب را هم میدانی اکنون لازم است برویم هر کدام یکی از فرزندان او را تکفل کنیم تا وی از این سختی رهایی یابد.

در این هنگام حضرت رسول و عباس نزد ابو طالب رفتند، و مطالب خود را بوی اظهار داشتند، ابو طالب گفت: عقیل را برای من بگذارید، و دیگران را با خود ببرید، پیغمبر علی را با خود برد، و او همواره در نزد او بود، تا آنگاه که آن حضرت برسالت برانگیخته شد، و علی علیه السلام هم بلافاصله به او ایمان آورد و گفته‌های او را تصدیق کرد. (۳) علی بن ابراهیم گوید: پس از اینکه سه سال از بعثت گذشت، خداوند این آیه را برای او نازل فرمود: **فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ** در این هنگام رسول خدا بیرون شد و به مسجد الحرام رفت و در حجر توقف کرد و فرمود: ای گروه قریش و ای جماعت عرب! من شما را به عبادت خداوند دعوت میکنم و از شرک و بت پرستی باز میدارم، و از شما میخواهم که به خدای یگانه

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

گواهی دهید و مرا برسالت از طرف خداوند قبول کنید، اکنون شما جماعت قریش پیشنهاد مرا بپذیرید تا بر عرب سروری کنید و در این هنگام عجم نیز در مقابل شما خاضع گردند و در بهشت جاودانی نیز شاه و سلطان خواهید شد. (۱) قرشیان که این سخنان را از آن جناب شنیدند به خنده افتادند و او را مورد استهزاء قرار دادند، و گفتند: محمد بن عبد الله دیوانه گردیده و پیغمبر را با زخم زبان آزار و اذیت کردند، ابو طالب گفت: ای برادرزاده این چه سخن است که میگوئی؟

فرمود: ای عم این دین پروردگار است که وی را برای فرشتگان و پیغمبران برگزیده، و این همان دینی است که ابراهیم و پیغمبران بعد از وی آورده‌اند، اینک خداوند برای اظهار این دین مرا برانگیخته تا بمردم برسانم.

ابو طالب گفت: ای برادرزاده خویشاوندان شما این دین را نخواهند پذیرفت اکنون از آنها دست بردار، فرمود: من از عقیده خود دست برنخواهم داشت، زیرا خداوند مرا امر کرده که آنها را به این دین دعوت کنم، در این هنگام ابو طالب سکوت کرد و چیزی نگفت.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس از این در هر وقت مناسبی آنان را بدین خود دعوت میکرد و آنها را تحذیر می‌نمود، در این هنگام عده‌ای که از کتب سالفه در باره پیغمبر اطلاعاتی داشتند به آن ایمان می‌آوردند، موقعی که قریش از این جریان اطلاع پیدا کردند ناراحت شدند، و نزد ابو طالب رفتند و گفتند: برادرزاده‌ات را از ما دفع کن، زیرا وی ما را بی عقل و خرد میخواند، و خدایان ما را دشنام میدهد، و جوانان ما را از راه بیرون میکنند، و اجتماع ما را از هم پراکنده میسازد.

ابو طالب آن حضرت را نزد خود خواند و گفت: ای برادرزاده قریش نزد من آمده‌اند و از شما میخواهند که از خدایان آنها دست برداری، فرمود: یا عم من نمیتوانم از فرمان خداوند سرپیچی کنم، و او همچنان آنها را از عذاب پروردگار می ترسانید و بسوی حق دعوت میکرد. در این هنگام قریش پیرامون هم گرد آمدند، و به یک دیگر گفتند: محمد ما را به چه طریقی دعوت میکند؟ گفتند: وی میگوید باید به خدای یگانه معتقد گردید و از شرک و بت پرستی دست بکشید، گفتند: ما از سیصد و شصت خدا دست برداریم و خدای واحدی را بپرستیم؟! (۱) پروردگار گفتار قریش را برای پیغمبر و مسلمانان بازگو کرد، و فرمود وَ عَجَبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَقَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ * أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ تا آنجا که فرمود: بَلْ لَمَّا يَدْعُوا عَذَابَ بَارٍ دِیْگَرِ قَرِیشِ نَزَدَ ابُو طَالِبٍ آمَدْنَدُ وَ گَفْتَنَدُ: اِگَرِ بَرادَرزادَه‌ات از جَهتِ فَقْر و ناداری این ادعا را میکند ما اموال و ثروت زیادی باو میدهیم تا وی از همه قریش ثروتش بیشتر باشد،

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

ابو طالب به آن جناب گفت: قریش چنین پیشنهادی را میکنند، پیغمبر فرمود: من به این اموال احتیاجی ندارم، آنان دین مرا بپذیرند تا پادشاه دنیا و آخرت گردند و عرب و عجم در برابر آنها خاضع شوند. پس از این هم متفرق شدند، و بار دیگر آمدند و گفتند: یا ابا طالب شما از رؤساء و مشایخ ما هستید، اینک برادرزاده شما ما را بی‌شعور می‌خواند و خدایان ما را بد می‌گویند، و جماعت ما را از هم متفرق میکند، ما اکنون حاضریم که زیباترین جوان قریش را که در صباحت و ملاححت نظیر ندارد و از نظر حسب و نسب نیز فوق العاده است - مانند عماره بن ولید - به شما ببخشیم، و در مقابل آن برادرزاده‌ات محمد را بمانده تا او را بکشیم.

ابو طالب گفت: شما در این جا انصاف نکردید، من پسر را بدهم تا شما او را بکشید، و شما نیز در مقابل او پسران را بمن بدهید تا او را تربیت کنم؟! هنگامی که قریش این سخن را از ابو طالب شنیدند نومید برگشتند و از ابو طالب دست کشیدند. (۲) طلحه بن عبید الله گوید: در بازار «بصری» بودم که ناگهان راهبی در صومعه خود میگفت: از این مردم که در اینجا اجتماع کرده‌اند پیرسید آیا کسی از اهل «حرم» در میان آنها هست؟ طلحه گوید: گفتم: آری من از اهل حرم میباشم گفت:

«احمد» ظاهر شده؟ گفتم: احمد که باشد؟ گفت: فرزند عبد الله بن عبد المطلب، زیرا وی در این ماه مبعوث میگردد و او آخرین پیغمبران است و محل بعثت او نیز در حرم خواهد بود، و پس از این به طرف نخلستان و حره و زمین‌هایی که دارای سنگ سیاه است مهاجرت میکند، و اکنون هر چه زودتر بوی ایمان بیاور.

طلحه گوید: از گفتار این راهب دل من تکان خورد، و با شتاب خود را بمکه رسانیدم، و گفتم: آیا مطلب تازه‌ای هست؟ گفتند: آری محمد بن عبد الله امین اظهار نبوت کرده، و ابن ابی قحافه هم از او متابعت میکند، گوید: من بیرون شدم نزد ابو بکر رفتم، و گفتم: تو واقعا از این مرد متابعت می‌کنی؟ گفت: آری اکنون بیا شما را نزد وی برم و تو هم از او متابعت کن.

طلحه در این هنگام مطالب راهب را با وی در میان نهاد، و ابو بکر او را با خود نزد حضرت رسول برد و طلحه هم اسلام آورد، و مطالب راهب را بحضرت عرض کرد، پیغمبر صلی الله علیه و آله از این جریان خوشوقت گردید هنگامی که ابو بکر و طلحه اسلام اختیار کردند، نوفل بن خویلد این دو نفر را بریسمانی بست، و بنو تمیم هم از وی جلوگیری نکردند، و این نوفل از شدیدترین مردان قریش محسوب میشد.

(اعتراف قریش به اعجاز قرآن)

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

(۲) مشرکین قریش به اعجاز قرآن اعتراف داشتند، و میدانستند که این کلمات هیچ گونه شباهتی به کلمات آنان ندارد، با اینکه آنها از فصحاء عرب و اهل لغت و بیان بودند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله همواره از خدایان مشرکین انتقاد می کرد و برای آنها قرآن می خواند.

مشرکین می گفتند: این گفتارها اشعار محمد است، و بعضی اظهار میداشتند:

این کلمات خطبه هائست که وی برای ما قرائت میکند، ولید بن مغیره یکی از شیوخ بزرگ عرب بود و اعراب در اختلافات خود برای داوری به وی رجوع میکردند و هم چنین اشعار خود را برای او میخواندند هر کدام را که وی اختیار می کرد مورد توجه واقع می شد. (۱) ولید بن مغیره فرزندان زیادی هم داشت که همیشه در مکه بودند، و نیز ده غلام مالک بود که در نزد هر کدام از آنان هزار دینار بود که از برای ولید تجارت می کردند، این ولید از صاحبان قنطار بشمار میرفت و قنطار پوست گاوی بود که از طلا انباشته می کردند.

ولید بن مغیره از جمله اشخاصی بود که به حضرت رسول صلی الله علیه و آله اذیت و آزار میرسانیدند، و او عموی ابو جهل بن هشام بود، روزی به وی گفتند: یا ابا عبد الشمس این کلماتی که محمد بر زبان جاری میسازد چیست؟ آیا این ها سحر است و یا کهنات و یا خطبه میباشند؟ گفت: اکنون مرا به حال خود واگذارید تا سخنان او را بشنوم پس از این، جریان را بشما بگویم.

هنگامی که حضرت رسول در حجر نشسته بود ولید نزد آن جناب رفت و گفت یا محمد از اشعار خود برای من بخوان، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: کلمات من شعر نیست بلکه کلام خداوند است که پیمبران خود را برای اظهار آنها مبعوث فرموده است، ولید گفت اینک برای من از آن کلمات قرائت کن.

حضرت رسول در این هنگام «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ*» را برای او قرائت کرد ولید موقعی که کلمه «رحمان» را شنید، حضرت را استهزاء نمود، و گفت تو مردم را بطرف شخصی که اکنون در یمامه است و رحمان نام دارد دعوت میکنی؟! پیغمبر فرمود: چنین نیست بلکه من مردم را بسوی خداوند که رحمان و رحیم است میخوانم حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله بعد از این مذاکرات حم سجد را قرائت نمود، هنگامی که به این آیه شریفه رسید: فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ ولید چون این آیه را شنید بدنش لرزید و موهای بدن و ریشش راست شد، پس از این از جای خود برخاست و به منزلش رفت، و دیگر بطرف قریش باز نگشت. در این هنگام قریش گفتند: یا ابا حکم! عبد شمس هم از دین آباء و اجدادی خود دست کشید، و به مذهب جدید گرائید آیا نمی بینید که وی بطرف ما بازنگشت او قول محمد را قبول کرده و بمنزل خود رفته است، مشرکین قریش از این موضوع بسیار ناراحت گردیدند و غم و

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

اندوهی آنها را فرا گرفت. (۱) ابو جهل هنگام صبح نزد ولید رفت و گفت: یا عم! تو ما را رسوا کردی و سر افکنده ساختی، ولید گفت: چرا؟ ای برادرزاده گفت: تو دین محمد را قبول کرده‌ای، ولید گفت: چنین نیست من بر دین پدران خود باقی هستم، و لیکن من کلامی شنیدم که بدنام از آن بلرزه در آمد، ابو جهل گفت: آیا آن کلام شعر است؟

گفت: شعر نیست، ابو جهل گفت: آیا گفتار محمد خطبه است؟ ولید گفت: خطبه هم نیست، زیرا خطبه کلامی است که بهم متصل است، ولی کلام محمد از هم پراکنده می‌باشد، و بهم شباهتی ندارد، و بسیار شیرین و زیبا است.

ابو جهل گفت: من خیال می‌کنم که کلمات او خطبه باشند، ولید پاسخ داد: خطبه نیستند، ابو جهل بار دیگر گفت: پس چیست؟ ولید گفت: مرا اندکی مهلت بده تا در این باره بیندیشم، چون روز دیگر شد گفتند: جواب ما را بگوئید، ولید گفت بگوئید کلام او سحر است، و دل مردم را مسحور می‌کند، پس از این خداوند در باره ولید فرمود: ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا * وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا * وَبَيْنَ شُهُودًا تا آنجا که فرمود: عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ. (۲) عکرمه گوید: ولید بن مغیره خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت: از کلمات خود برای من بخوان حضرت این آیه شریفه را قرائت فرمود: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ولید عرض کرد: بار دیگر بخوان، حضرت دو مرتبه آیه را تکرار کرد، گفت:

به خدا قسم این کلام شیرینی و ملاحه و شیوایی و فصاحت فوق العاده‌ای دارد، این کلام ریشه‌اش بسیار قوی بوده و میوه‌های خوبی خواهد داد، و به این بلاغت بشر سخن نخواهد گفت.

(مستهلکین به حضرت رسول صلی الله علیه و آله)

(۲) علی بن ابراهیم گوید: پنج نفر حضرت رسول صلی الله علیه و آله را اذیت و آزار و استهزاء می‌کردند، و آنان عبارت بودند از: ولید بن مغیره، عاص بن وائل سهمی، اسود بن مطلب، اسود بن عبد یغوث از بنی زهره، و حارث بن طلاطله خزاعی.

راوی گفت: ولید بن مغیره بر حضرت رسول گذشت، و در این هنگام جبرئیل نزد آن جناب بود گفت: یا محمد این ولید بن مغیره است که شما را استهزاء می‌کند حضرت فرمود: آری، ولید هنگامی که از در مسجد می‌گذشت به مردی از خزاعه برخورد کرد، این مرد به اصلاح تیرها مشغول بود، در این هنگام ولید پای خود را روی یکی از آن تیرها گذاشت و پایش زخم گردید و خون از آن جاری شد.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

در این وقت جبرئیل به محل زخم اشاره کرد و خون از آن روان گردید، ولید در حالی که خون از پایش میریخت به منزل دخترش رفت، دخترش هنگامی که پدر خود را در این حال دید فریادی کشید و گفت: بند مشک باز شد، مقصودش این بود که رگهای پدرش باز شده، و خون مانند آبی که از مشک میریزد روان است.

ولید گفت: ای دخترک من این آب مشک نیست، این خون پدر شما هست که اکنون جاری گردیده اکنون فرزندان من و فرزندان برادرم را پیرامونم جمع کن زیرا من مردنی هستم، هنگامی که آنان اطراف او گرد آمدند وصیت خود را برای آنها گفت، و پس از اندکی درگذشت.

اسود بن مطلب هم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله گذشت، جبرئیل به او نیز اشاره کرد و چشمان او کور شد، و پس از این درگذشت. اسود بن عبد یغوث هم بر آن جناب گذشت جبرئیل بطرف شکم او اشاره کرد و ناگهان گرفتار استسقاء شد، و بعد از زمانی شکمش پاره گردید.

عاص بن وائل از نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله عبور کرد و جبرئیل بطرف پای او اشاره کرد در این هنگام میخی بکف پای او فرو رفت، و از پشت پا بیرون شد، و در نتیجه پای او ورم کرد و درگذشت. طلائه نیز از نزدیکی پیغمبر عبور کرد، جبرئیل آب دهان بصورت او افکند، وی بطرف کوه تهامه بیرون شد، و گرفتار باد سموم گردید.

در این هنگام از شدت حرارت چهره اش سوخت و سیاه شد، و هنگامی که بطرف منزلش مراجعت کرد، وی را از ورود در منزل منع کردند، و گفتند: تو صاحب ما نیستی! او پس از این از منزل بیرون شد و گرفتار تشنگی گردید، و همواره در طلب آب بود تا شکمش از هم شکافته شد آیه شریفه: **إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ** ناظر به این افراد است که حضرت را استهزاء میکردند.

(مهاجرت به حبشه و تصدیق نجاشی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را)

(۲) هنگامی که مشرکین قریش نسبت به یاران حضرت رسول صلی الله علیه و آله سخت گیری کردند و آنان را مورد آزار و اذیت قرار دادند، خاتم النبیین آنها را فرمود به حبشه مهاجرت کنند، و دستور داد تا جعفر نیز با آنان هجرت کند، جعفر هم با هفتاد نفر از مکه بیرون شدند و با کشتی به حبشه رفتند.

مشرکین از این موضوع مطلع شدند، و پس از رفتن آنان عمرو بن عاص و عماره بن ولید را بطرف نجاشی فرستادند، تا نجاشی مهاجرین را به محل خودشان برگرداند، و هم چنین به او بفهمانند که این اشخاص با قریش مخالفند.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

در این هنگام عماره بن ولید که جوانی خوش صورت و زیبا و عیاش و خوش گذران بود بطرف حبشه بیرون شد، و عمرو عاص هم به اتفاق زوجه اش با او همراه گردید، هنگامی که سوار کشتی شدند شراب خوردند، عماره گفت: بزوجه ات بگو مرا ببوسد، عمرو عاص گفت: مگر این موضوع انجام خواهد گرفت؟! پس از این سکوت کرد تا عمرو از باده ناب مست گردید.

عماره بن ولید از جای برخاست و عمرو عاص را بدریا افکند، در این موقع عمرو به اطراف کشتی متشبه شد، مسافری او را کمک کردند و از دریا بیرون نمودند عمرو عاص هنگامی که این عمل را از عماره مشاهده کرد، بزن خود گفت او را به بوس موقعی که بر نجاشی وارد شدند، مقداری هدایا نیز با خود داشتند، عمرو گفت: ای ملک عده ای از خویشاوندان ما با دین و عقیده ما مخالفت کردند و نزد شما آمدند، اکنون آنها را بما بازگردان، نجاشی فرستاد جعفر را حاضر کردند و گفت:

یا جعفر! این ها میگویند من شما را به آنان تحویل دهم. (۱) جعفر گفت: ای ملک از اینها پیرس آیا ما عبد آنها هستیم؟ عمرو گفت: اینها آزاد هستند و از بزرگان ما میباشند، بار دیگر جعفر گفت: از اینها پیرس آیا آنان از ما مطالباتی دارند؟ گفت: ما از این اشخاص طلبی نداریم، گفت: از اینها سؤال کن که ما از خویشاوندان آنان کسی را کشته ایم که از ما خون آنها را میخواهند؟ عمرو گفت: ما از این ها خونی طلب نداریم.

جعفر گفت: پس شما از ما چه میخواهید؟! عمرو عاص گفت: این ها با دین ما مخالفت کردند و خدایان ما را فحش دادند، و جوانان ما را از راه بیرون نمودند و اجتماع ما را از هم پراکنده ساختند، اکنون این ها را به مملکت خودمان برگردان تا با هم زندگی کنیم.

جعفر گفت: ای ملک مخالفت ما با این گروه از این جهت است که خداوند پیغمبری را در میان ما برانگیخت، این پیغمبر ما را از شرک و بت پرستی و افعال زشت بازداشت، و به اداء نماز و زکاء امر کرد، ظلم و ستم و خونریزی و زناء و ربا و خوردن خون و میته را حرام کرد، و به عدل و احسان و دستگیری از خویشاوندان فرمان داد، و از ارتکاب فحشاء و منکر و جنایت و عناد نهی فرمود.

نجاشی گفت: خداوند عیسی علیه السلام را نیز برای همین امور مبعوث کرد، پس از این گفت: یا جعفر! آیا از گفتارهای خداوند که بر پیغمبر شما نازل گردیده چیزی بخاطر دارید؟ گفت: آری، نجاشی گفت: اکنون برایم مقداری از آنها را بخوان.

جعفر سوره مریم را برای نجاشی خواند هنگامی که به این آیه شریفه رسید:

السَّلامُ عَلَیْکُمْ يَا اَهْلَ الْبَيْتِ وَالنَّبُوهُ السَّلامُ عَلَیْکُمْ يَا اَهْلَ الْبَيْتِ وَالنَّبُوهُ السَّلامُ عَلَیْکُمْ يَا اَهْلَ الْبَيْتِ وَالنَّبُوهُ

وَهَزَى إِلَیْکِ بِجَذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَیْکِ رُطْبًا جَنِيًّا * فَكَلَى وَاشْرَبَى وَقَرَّى عَيْنًا نَجَاشِي گریه کرد و گفت: به خدا سوگند این دین حق است، عمرو عاص گفت: ای ملک این شخص دین ما را ترک گفته اینک او را بما برگردان تا او را به شهر خود ببریم در این هنگام نجاشی با دست خود به چهره عمرو زد و گفت: اگر او را به بدی یاد کنی تو را خواهم کشت، عمرو عاص در حالی که خون از صورتش روان بود گفت: ای ملک اگر این همان گونه است که شما بیان میکنید ما متعرض او نخواهیم شد، و پس از این جریان از نزد نجاشی بیرون شد. (۱) هنگامی که عمرو عاص و عماره بن ولید در کاخ نجاشی بودند، یکی از کنیزان ملک بالای سرش ایستاده و از وی محافظت میکرد، او در این وقت به عماره بن ولید که جوانی زیبا بود نگاه میکرد، عمرو عاص پس از اینکه به منزل آمد به عماره گفت اگر برای کنیز ملک مراسله‌ای بفرستی تو را اجابت خواهد کرد، عماره هم این عمل را انجام داد و کنیز هم پاسخ مساعد داد، عماره گفت: اینک آن کنیز جواب مرا داده است.

عمرو عاص گفت: برای او سفارش کن مقداری از عطر مخصوص ملک را برای شما بفرستد، عماره نیز این موضوع را به کنیز نجاشی اطلاع داد و او نیز حاجت او را برآورد، عمرو عاص این عطر را از عماره گرفت، چون عمرو از جریان کشتی راجع به عماره کینه در دل گرفته بود، لذا میخواست موقع فرصت از وی انتقام بگیرد برای همین جهت هنگامی که عطر مخصوص ملک توسط کنیز وی برای عماره فرستاده شد و بدست عمرو افتاد خواست از این فرصت استفاده کند و انتقام خود را از عماره بگیرد لذا فوراً عطر را برداشت و نزد نجاشی رفت، و گفت: ای ملک ما از هنگامی که به خدمت شما رسیده‌ایم جز احترام و پذیرائی چیزی ندیده‌ایم، و لازم بود که در مقابل این همه عواطف و احترام که از ناحیه ملک بما شده، نسبت بوی خیانتی از ما ظاهر نشود.

اکنون رفیق و همراه من نسبت به ملک خیانت کرده، و با کنیز شما ارتباط برقرار کرده است، اینک برای شاهد قضیه این مقداری از عطر مخصوص ملک است که برای عماره فرستاده، عمرو عاص عطر شاه را بوی نشان داد. نجاشی پس از استماع این داستان و دیدن عطر مخصوص خود بسیار خشمگین شد، و تصمیم گرفت عماره را بکشد، پس از این گفت: کشتن او جایز نیست زیرا که وی با عهد و ضمان به مملکت من وارد شده، در این وقت جادوگران را طلبید و گفت عملی در باره این انجام دهید که از کشتن بدتر باشد، جادوگران وی را گرفتند، و مقداری زیق بر احلیل او دمیدند و او دیوانه‌وار بطرف بیابان فرار کرد، و با وحوش انس و الفت گرفت. (۱) پس از این قضیه قریش عده‌ای را برای آوردن عماره فرستادند، و آنان در گوشه‌ای کمین کردند، موقعی که عماره با وحوش برای خوردن آب آمده بود وی را گرفتند، او همواره در

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

اضطراب بود و فریاد میکشید، تا آن گاه که جان داد، عمرو عاص هم برگشت بطرف مکه و مشرکین را از جریان مطلع ساخت، و گفت: جعفر ابن ابی طالب با عزت و احترام در نزد ملک حبشه زندگی میکند. جعفر هم چنین در حبشه ماند تا وقتی که شنید حضرت رسول صلی الله علیه و آله با کفار مکه صلح کرده، در این هنگام با اهل بیت و همراهان خود حرکت کرد، موقعی به حضرت رسید که خیبر فتح شده بود، و عبد الله فرزند جعفر از اسماء بنت عمیس در حبشه متولد شد، و برای نجاشی نیز فرزندی آمد که وی را محمد نام گذاشت، و اسماء هم وی را شیر داد، ابو طالب نجاشی را به یاری پیغمبر تحریض میکرد و در این مورد گفته:

تعلّم ملیک الحبش انّ محمدا	نبیّ کموسی و المسیح بن مریم
أتی بالهدی مثل الذی أتیا به	و کلّ بأمر الله یهدی و یعصم
و انکم تتلونہ فی کتابکم	بصدق حدیث لا حدیث مرجم
فلا تجعلوا لله ندّا و أسلموا	فانّ طریق الحق لیس بمظلم

محمد بن اسحاق گوید: حضرت رسول صلی الله علیه و آله عمرو بن امیه ضمیری را نزد نجاشی فرستاد تا در باره جعفر بن ابی طالب و یاران او با وی مذاکره کند، و نامه‌ای هم در این باره برای ملک حبشه نوشت و متن آن نامه از این قرار است:

بنام خداوند بخشنده مهربان این نامه‌ایست از محمد رسول پروردگار برای نجاشی پادشاه حبشه، سلام بر شما، من اینک خدای را برای شما وصف میکنم:

خداوند مالک و مقتدر که از هر عیب و نقصی پاک و مبرا است خداوندی که همگان را در پرتو عنایت خود از هر آسیبی نگاه میدارد، و به همه موجودات غالب و فرمانروا و همه چیز را در تحت قدرت خود دارد. (۱) گواهی میدهم که عیسی بن مریم روح خداوند و کلمه اوست که به مریم بتول القاء فرموده، و مریم از هر گونه زشتی و ناروائی پاک و دامنش از هر آلودگی منزّه است مریم در اثر اراده پروردگار به عیسی حامله شد، و خداوند وی را از روحی که مورد عنایتش بود آفرید همان طور که آدم را آفرید و از آن روح در وی دمید.

اینک من شما را به خداوند یگانه دعوت میکنم، و از شما میخواهم که از خداوند اطاعت کنید، و هم چنین از من که فرستاده او هستم پیروی کنی و به من و آنچه بر من نازل میگردد تصدیق نمائی، من رسول پروردگار هستم و اینک پسر عم خود جعفر را نزد شما فرستاده‌ام و عده‌ای از مسلمین هم با وی همراه هستند، هنگامی که آنان نزد شما آمدند برسالت من اقرار کن و کبر و بزرگی را از خود دور نما، من شما و لشکریان شما را

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بطرف خداوند دعوت میکنم، من اینک تبلیغ رسالت کردم و شما نیز وظیفه دارید از من بپذیرید، سلام بر کسانی که راه درست و صحیح میروند.

هنگامی که نامه حضرت رسول صلی الله علیه و آله به پادشاه حبشه رسید وی نیز نامه‌ای برای پیغمبر نوشت که متن آن از قرار ذیل است:

بنام خداوند بخشاینده مهربان این نامه‌ایست برای محمد رسول خدا از نجاشی اصحمه، سلام بر شما ای پیغمبر خدا رحمت خداوند بر شما باد پروردگاری که جز وی خدائی نیست و مرا به اسلام هدایت کرد، یا رسول الله نامه شما بمن رسید مطالبی که در باره عیسی بن مریم ذکر کرده بودی بسیار بزرگ و با اهمیت بود، به پروردگار سوگند که عیسی غیر از گفتار شما چیزی نفرموده.

ما از پسر عم شما پذیرائی کردیم و از یاران او محافظت نمودیم، و از گفته‌های شما اطلاع حاصل کردیم، اکنون گواهی میدهم که شما پیغمبر راستگو هستید و من اینک با شما توسط پسر عمت بیعت میکنم، و دین اسلام را قبول مینمایم، و اکنون اریجان بن اصحمه را خدمت شما میفرستم، و اگر میل داشته باشی خودم نیز خدمت میرسم زیرا که من جز نفس خود مالک دیگری نیستم. (۱) یا رسول الله من گواهی میدهم که گفته‌های شما حق است، پس از این نجاشی هدایائی برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرستاد که از آن جمله «ماریه قبطیه» مادر ابراهیم فرزند رسول خدا بود، و مقداری البسه و عطریات و چند عدد اسب هم حضور حضرت رسول صلی الله علیه و آله روانه کرد.

و هم‌چنین سی نفر از قسیسین و علمای نصاری را فرستاد تا با آن حضرت مذاکره کنند و اخلاق و اطوار و معاشرت او را از نزدیک مشاهده نمایند، این اشخاص به مدینه آمدند، حضرت ابتداء آنان را به اسلام دعوت کرد و آنها هم ایمان آوردند و نزد نجاشی مراجعت کردند (۲) و در حدیث جابر بن عبد الله آمده که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر نجاشی نماز گزار شدند.

(آزار و اذیت مشرکین به حضرت رسول صلی الله علیه و آله)

(۴) علی بن ابراهیم گفت: مشرکین قریش در آزار و اذیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله کوشش داشتند، و از همه ستمکارتر ابو لهب عموی آن جناب بود، یکی از روزها که پیغمبر در حجر نشسته بود، مشرکین رحم گوسفندی را که بچه‌اش از وی بیرون شده بود توسط اراذل خود بر حضرت رسول انداختند. خاتم النبیین صلی الله علیه و آله از این جهت بسیار محزون و غمگین شد، و نزد عمویش ابو طالب رفت، و فرمود: یا عم موقعیت من در میان شما چگونه است؟ گفت: برای چه برادرزاده‌ام؟ فرمود: قریش مرا آزار میدهند و رحم گوسفند را روی من می‌اندازند ابو طالب به حمزه گفت: شمشیر خود را بردار، در این هنگام

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

مشرکین در مسجد نشسته بودند، و ابو طالب نیز شمشیر خود را برداشت و باتفاق حمزه به مسجد آمدند ابو طالب گفت: این بچه‌دان گوسفند را بردار و بر لبهای این اشخاص بکش، و هر کس از این امر جلوگیری کرد، گردنش را بزن، راوی گوید حمزه امر ابو طالب را اجرا کرد و آنان هم مقاومت نکردند، پس از این گفت: ای برادرزاده این است مقام و شخصیت شما در نزد ما. (۱) عمرو بن میمون از عبد الله نقل کرده که وی گفت: هنگامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حال سجده بود و جماعتی از قریش هم نزدیک او بودند و بچه‌دان شتری هم در آنجا بود، یکی از آنها گفت: که این رحم شتر را میگیرد و بر روی محمد می‌اندازد؟ در این هنگام عقبه بن ابی معیط حاضر شد و این عمل زشت را انجام داد حضرت فاطمه علیها السلام آمد و او را از پشت حضرت برداشت، و به کسی که مرتکب این کار شده بود نفرین کرد، عبد الله گوید: من پیغمبر را دیدم که در آن روز مشرکین را نفرین میکرد، و جز در این روز او را در حال نفرین ندیده بودم.

پیغمبر فرمود: خدایا اشراف قریش مخصوصا ابو جهل، و عتبۀ بن ربیعہ، و شیبۀ بن ربیعہ، و عقبۀ بن ابی معیط، و امیۀ بن خلف را هلاک کن، عبد الله گفته: حضرت رسول صلی الله علیه و آله نام هفت نفر را بردند و من همه آنها را در روز بدر کشته دیدم که اجساد آنها را به چاه عمیقی انداختند. و امیۀ بن خلف چون مردی جسیم بود قبل از اینکه به ته چاه برسد از هم پاره پاره شد - بخاری این روایت را در صحیح خود نقل کرده است (۲) خباب گوید: خدمت حضرت خاتم النبیین رسیدم در حالی که خود را به بردی پیچیده و در سایه کعبه نشسته بود، و ما از مشرکین آزار و اذیت زیادی را دیده بودیم، عرض کردم: یا رسول الله! آیا برای ما دعا نمیکنی؟ پیغمبر در این هنگام نشسته و چهره‌اش قرمز شده بود، فرمود: کسانی که قبل از شما بودند، اگر با میخها گوشت و استخوان آنها را سوراخ میکردند، آنان از دین و عقیده خود بر نمیکشتند.

قبل از شما اشخاصی بودند که آنها را با اره از هم نصف میکردند، لیکن از عقیده و مذهب خود دست بردار نبودند، خداوند این امر را به پایان خواهد رسانید، و هنگامی خواهد رسید که یک سواره از صنعا تا حضرموت خواهد رفت و جز پروردگار از احدی نخواهد ترسید. این حدیث را بخاری در صحیح خود روایت کرده است. (۱) جابر گوید: حضرت رسول صلی الله علیه و آله به عمار و خانواده‌اش گذشتند در حالی که مشرکین آنان را اذیت میکردند، و این عذاب از جهت این بود که آنان به خداوند ایمان آورده بودند، پیغمبر فرمود: ای آل عمار صبر کنید شما را در مقابل این عذاب به بهشت پروردگار مژده میدهم، (۲) مجاهد گوید: اول کسی که در اسلام شهید شد «سمیه» مادر عمار بود، ابو جهل با یک تیری که به قلب وی زد او را از پا در آورد (۳) علی بن ابراهیم گفته: روزی ابو جهل متعرض پیغمبر شد و با سخنان خود او

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

را اذیت کرد، در این هنگام بنی هاشم اجتماع کردند، و حمزه بن عبد المطلب که به شکار رفته بود از راه رسید، و متوجه اجتماع مردم شد، و گفت: این جریان از چه قرار است؟ زنی از پشت بام گفت: یا ابا یعلی! عمرو بن هشام متعرض محمد شده است و او را اذیت کرده.

در این موقع حمزه با حالت خشم و غضب بطرف ابو جهل رفت، و کمان او را گرفت و به سرش کوبید، پس از این وی را برداشت و بر زمین افکند، مردم پیرامون او جمع شدند، و نزدیک بود جنگ و فساد درگیرد، گفتند: یا ابا یعلی تو هم بدین برادرزاده ات گرویدی؟! گفت: آری أشهد أن لا اله الا الله و أشهد أن محمدا رسول الله حمزه بن عبد المطلب این مطلب را از روی حمیت و تعصب و خشم و غضبش گفت.

بعد از این جریان حمزه به منزل خود مراجعت کرد، و از عمل خود پشیمان شد روز بعد خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید و گفت: برادرزاده آیا این مطالبی را که اظهار میکنی درست است؟ پیغمبر سوره از قرآن را برای عمویش حمزه قرائت کرد و او اسلام را اختیار کرد و بدین مقدس ثابت و پابرجا ماند، حضرت خاتم النبیین از اسلام حمزه بسیار خوشوقت شد و ابو طالب هم از مسلمان شدن حمزه خوشنود گردید و گفت:

فصبرا أبا یعلی علی دین أحمد	و کن مظهرا للدين وقفت صابرا
و خط من أتی بالدين من عند ربه	بصدق و حق لا تکن حمز کافرا
فقد سرتی اذ قلت أنك مؤمن	فکن لرسول الله فی الله ناصرا
و ناد قریشا بالذی قد أتیته	جهارا و قل: ما کان أحمد ساحرا

معراج حضرت رسول و دخول او به شعب ابو طالب

(۲) جبرئیل پیغمبر صلی الله علیه و آله را به براق سوار کرد و او را از مکه به بیت المقدس برد و محراب های پیغمبران را به وی نشان داد و حضرت بر انبیاء امامت کردند و پس از این به مکه برگردانید، خاتم النبیین در هنگام مراجعت به کاروانی از قریش بر خوردند، و در نزد آنها مقداری آب که در ظرفی قرار داشت مشاهده فرمودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله مقداری از این آب را میل فرمود، و بقیه را روی زمین ریخت این جماعت شتری را گم کرده بودند و دنبال او میگشتند.

هنگامی که پیغمبر صبح کرد به قریش فرمود: خداوند دیشب مرا از مکه به بیت المقدس برد و آیات و نشانه های انبیاء را با منازل و جایگاه آنها بمن معرفی فرمود و من هنگام مراجعت به جماعتی از قریش برخورد کردم که در فلان بیابان دنبال شتری میگشتند، و من از آب آنها خوردم، و باقی آن را هم بزمین ریختم.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

ابو جهل گفت: اکنون فرصتی بدست شما آمده، از وی راجع به قنادیل و ستون‌های بیت المقدس به پرسید، گفتند: یا محمد! در این جا کسانی هستند که بیت المقدس را دیده‌اند، اینک ستون‌ها و محراب‌ها و قنادیل‌های آنجا را برای ما وصف کنید.

در این هنگام جبرئیل آمد و صورت بیت المقدس را مقابل آن حضرت قرار داد، و آنها هر چه از او می‌پرسیدند او جواب آنان را میداد، وقتی که پیغمبر تمام خصوصیات و اوضاع و احوال بیت المقدس را برای آنان وصف کرد، گفتند ما منتظر خواهیم بود تا کاروان قریش از راه برسد، تا از آنها راجع به گفته‌های شما سؤال کنیم.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: کاروان شما در هنگام طلوع آفتاب خواهد رسید که در پیشاپیش آنها شتر قرمزی خواهد بود که دو عدل سنگینی بر او نهاده شده، هنگامی که صبح شد مردم دیدگان خود را بطرف عقبه دوخته بودند تا رسیدن کاروان را ببینند، و با خود میگفتند: اکنون آفتاب بیرون خواهد شد و هنوز از کاروان خبری نیست. (۱) در این وقت که سرگرم مذاکره و گفتگو بودند، ناگهان برآمدن خورشید با رسیدن کاروان توأم شد، و پیش درآمد قافله نیز شتر قرمز رنگ بود، مشرکین از فرمایشات حضرت رسول صلی الله علیه و آله از اهل کاروان پرسیدند، آنها گفتند: مطلب چنین است ما شتری را گم کرده بودیم و در بیابان دنبال او روان بودیم، و آب خود را در محلی گذاشته بودیم، هنگامی که برگشتیم متوجه شدیم آب بزمین ریخته است!.

مشرکین قریش از این موضوع بر قساوت و دشمنی آنها افزوده شد، و در دار - الندوة اجتماع کردند و بین خود قراردادی گذاشتند، و نامه‌ای هم نوشتند که پس از این با بنی هاشم، سخن نگویند، و با آنان ازدواج نکنند، و خرید و فروش نمایند، و آنها را در مجالس و اجتماعات خود شرکت ندهند تا آنگاه که محمد را برای کشتن به آنان تسلیم کنند، و با هم پیمان بستند که بهر وسیله شده آن حضرت را از بین ببرند هنگامی که ابو طالب از تصمیم کفار قریش مطلع شد، بنی هاشم را جمع کرد و به شعب درآمد، و در حدود چهل مرد با ابو طالب رفتند، ابو طالب به کعبه و حرم و رکن و مقام سوگند یاد کرد، که اگر خاری بیای محمد رود بر علیه شما قیام خواهم کرد.

ابو طالب اطراف شعب را محکم و استوار کرد تا دشمن نتواند ناگهان بر آنها بریزد، شب و روز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله محافظت میکرد، هنگامی که شب فرا میرسید با شمشیر نزد او می‌ایستاد و پیغمبر به خواب میرفت، پس از مدتی برمیخواست و جای خواب او را تغییر میداد. ابو طالب و فرزندان و برادرزادگان او همواره از پیغمبر نگهداری میکردند و راضی نبودند که به وجود مبارک وی آسیبی برسد.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بنی هاشم در شعب ناراحتیهای زیادی دیدند و سختیهای بیشماری کشیدند کسانی که از خارج وارد مکه میشدند از ترس مشرکین جرأت نمیکردند با بنی هاشم خرید و فروش کنند، و اگر کسی با آنان معامله‌ای انجام میداد اموال او را غارت میکردند.

ابو جهل به اتفاق عاص بن وائل و نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط طرق ارتباطی مکه را میگرفتند، تا اگر کسی قصد کند طعمی به بنی هاشم بفروشد او را از نیتش برگردانند، و او را تهدید میکردند که اگر طعام و غذائی را به بنی هاشم بفروشد، هستی او را تاراج خواهند کرد. (۱) خدیجه زوجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله اموال زیادی داشت که همه را در راه پیغمبر خرج کرد، مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد المطلب از کسانی بود که صحیفه را امضاء نکرده بود، وی گفت: این ظلم است که ما در باره بنی هاشم این اعمال را انجام دهیم صحیفه را چهل نفر امضاء کرده بودند که از جمله ابو لهب عموی پیغمبر بود، و این صحیفه را از کعبه آویزان کرده بودند.

خاتم النبیین صلی الله علیه و آله در موسم حج از شعب بیرون میشد، و قبائل عرب را به خود متوجه میکرد، و میفرمود: از من محافظت کنید تا کتاب خداوند را برای شما بخوانم و ثواب این عمل شما در نزد پروردگار بهشت خواهد بود، ابو لهب در این موقع دنبال حضرت میرفت و میگفت: حرف این برادرزاده‌ام را گوش ندهید زیرا وی ساحر و دروغ گو است! حضرت رسول صلی الله علیه و آله چهار سال در شعب ماند در این مدت کسی با آنها معامله و رفت و آمد نمیکرد و آنان جز در موسم حج که از شعب خارج میشدند و خرید و فروش میکردند، و با مردم سخن میگفتند در ایام دیگر همواره در شعب بودند و ارتباط آنها با خارج قطع بود.

در مکه سالی دو مرتبه ایام موسم پیش می‌آمد، اول در ماه رجب که برای عمره حاضر میشدند، و دوم در ماه ذی حجه که برای حج میرفتند، بنی هاشم فقط در این دو موسم میتوانند آذوقه خود را تهیه کنند و در بقیه ایام قادر نبودند با مردم رابطه برقرار کنند، و لذا در ناراحتی فوق العاده بسر میبردند.

مشرکین برای ابو طالب پیغام فرستادند، محمد را تسلیم کن تا وی را بکشیم، و شما را به عنوان ملک برای خود انتخاب کنیم، ابو طالب در این باره گفته: (۱)

فلما رأیت القوم لا ودّ فیهم	و قد قطعوا کلّ العری و الوسائل
أ لم تعلموا أن ابننا لا مکذب	لدينا و لا یعنی بقول الأباطل
و أبيض يستسقى الغمام بوجهه	ثمّال الیتامی عصمۃ للأرامل
یطوف به الهلاک من آل هاشم	فهم عنده من نعمۃ و فواضل

اینک بنگرید اگر راست میگوید، و مطالب همین طور است شما دست از تعصب و عناد و لجاج بردارید و از خداوند بترسید، اگر چنان چه این سخن دروغ است و صحیفه دست نخورده و هم چنان محفوظ میباشد، من او را بشما تسلیم خواهم کرد اگر میل دارید بکشید، و یا زنده نگهدارید.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

کفار قریش در این هنگام عده‌ای را برای تحقیق دنبال صحیفه فرستادند، و او را از کعبه پائین آوردند، در حالی که چهل مهر بر وی زده شده بود، اشخاصی که بر آن صحیفه مهر داشتند دیدند از مهرها اثری نیست، و جز کلمه «باسمک اللهم» چیزی در آنجا نبود.

ابو طالب گفت: ای قوم اکنون از خداوند بترسید، و دست از این ظلم و ستم بردارید، پس از این جریان آن جماعت پراکنده شدند و ابو طالب هم به شعب مراجعت کرد و در این مورد قصیده گفته که از جمله آن این چند بیت است:

ألا من لهم آخر الليل منصب	و شعب القضا من قومک المتشعب
و قد کان فی امر الصحیفه عبره	متی ما یخبر غائب القوم یعجب
محا الله منها کفرهم و عقوقهم	و ما نقموا من ناطق الحق معرب
و أصبح ما قالوا من الأمر باطلا	و من یختلق ما لیس بالحق یکذب
و امسى ابن عبد الله فینا مصدقا	علی سخط من قومنا غیر معتب
فلا تحسبونا مسلمین محمدا	لذی عزه منا و لا متعزب
ستمعه منا ید هاشمیة	مرکبها فی الناس خیر مرکب

(۱) پس از این جریان عده‌ای از رجال قریش که از زنان بنی هاشم بودند و از جمله آنها مطعم بن عدی که از بزرگان و ثروتمندان محسوب میشد، و هم چنین ابو البختری بن هشام و زهیر بن امیه مخزومی گفتند: ما از این صحیفه و مندرجات او اظهار برائت میکنیم، ابو جهل گفت: این مطلب ریشه دار است و دنبال یک توطئه ای است که شب در باره آن تصمیم گرفته شده. در این هنگام حضرت رسول صلی الله علیه و آله از شعب بیرون شدند و بقیه نیز همراه او آمدند و با مردم رفت و آمد کردند، پس از مختصری ابو طالب و خدیجه از دنیا رفتند و پیغمبر از این دو مصیبت بزرگ فوق العاده ناراحت شدند.

هنگامی که پیغمبر بر ابو طالب وارد شد و او در حال نزع بود فرمود: یا عم مرا در کودکی تربیت کردی و در بزرگی یاری نمودی، و هنگامی که یتیم بودم کفالت مرا بعهده گرفتی، خداوند جزای خیر بشما بدهد، اکنون کلمه‌ای را بگو تا در نزد خداوند شما را شفاعت کنم، ابو طالب گفت: اگر نه این بود که مرا سرزنش کنند هر آینه چشم شما را روشن میکردم، وی پس از ذکر این کلمه درگذشت. (۲) روایت شده که ابو طالب در هنگام مرگ پیغمبر را از خود راضی ساخت، ابن عباس گوید: هنگامی که ابو طالب سنگین شد، دیدند وی لب‌های خود را حرکت میدهد، عباس گوش خود را نزدیک دهان او برد و گفت: یا رسول الله! به خداوند قسم کلمه‌ای را که شما از وی پرسیدی میگوید، (۳) و نیز ابن عباس گفته: پیغمبر در هنگام تشییع

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

جنازه ابو طالب گفت: يا عم تو صله رحم را به نيکی بجا آوردی و پاداش نيکی دادی. (۴) محمد بن اسحاق نقل کرده که خديجه و ابو طالب در يك سال مردند، و در اثر درگذشت آنها مصیبت‌های زیادی به پیغمبر رسید، خديجه همواره بحضرت رسول کمک میکرد و برای آن جناب بمنزله وزیری بود، وی به اسلام مصدق بود، و رسول خدا بوسیله او آرامش دل پیدا میکرد. (۱) ابو عبد الله بن منده گفته: وفات خديجه سه روز بعد از درگذشت ابو طالب واقع شد، (۲) و واقعی گمان کرده که آنها سه سال قبل از هجرت از شعب بیرون شدند و در همین سال خديجه و ابو طالب فوت کردند و فاصله فوت این دو نفر ۳۵ روز بوده.

(بیعت انصار)

(۴) زهري گوید: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در هر موسمی که اعراب در مکه اجتماع داشتند دعوت خود را اظهار میکرد و با بزرگان هر يك از قبائل عرب بگفتگو می- پرداخت، و از آنان تقاضا میکرد که وی را در مقابل کفار پشتیبانی کنند و مانع اذیت و آزار آنها نسبت بوجود مقدسش بشوند. پیغمبر میفرمود: من کسی را جبرا بطرف خود دعوت نمیکنم، مردم باید از روی میل و رغبت و صفا و صمیمیت گفته‌های مرا قبول کنند، و هر کس از دعوت من خود- داری کند من او را وادار به پذیرفتن مذهب خود نخواهم کرد، لیکن من از شما خواستارم اکنون که مشرکین قریش تصمیم دارند خون مرا بریزند از من دفاع کنید و بگذارید من آزادانه مطالب خود را بمردم برسانم، و کلمات خداوند را تبلیغ کنم تا آنگاه که قضاء و قدر پروردگار در باره من و اصحابم در رسد. قبائل عرب در این هنگام به حضرت رسول صلی الله علیه و آله توجهی نکردند، و آنان همگان گفتند: خویشاوندان این مرد از حالات و خصوصیات او اطلاعات کامل دارند تعجب است مردی که خاندان خود را فاسد کرده و از آنها رانده شده اینک میخواهد ما را اصلاح کند؟!.

پس از اینکه ابو طالب درگذشت، مصیبت و گرفتاری پیغمبر زیاد شد، حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله به طائف رفتند، تا بنی ثقیف او را از آزار و اذیت کفار مکه جلوگیری کنند و او را در شهر و قبیله خود جا دهند، پیغمبر سه نفر از بزرگان ثقیف را که با هم برادر بودند کنار یک دیگر مشاهده کردند، اینها عبد یالیل بن عمرو، و حبیب بن عمرو، و مسعود بن عمرو بودند که از رؤساء ثقیف بشمار میرفتند. (۱) حضرت رسول صلی الله علیه و آله جریان خود را با آنان در میان گذاشت و دعوت خویش را اظهار نمود، و از ظلم و ستم قریش آنها را آگاه کرد، یکی از آنها گفت: من پرده کعبه را دزدیده باشم اگر تو پیغمبر خدا باشی!، دیگری گفت: مگر خداوند عاجز بود که تو را بفرستد، میخواست دیگری را که قدرت و نیرو داشت برای رسالت بفرستد سومی گفت: بخدا قسم من پس از این با شما سخن نخواهم گفت، اگر شما پیغمبر باشی

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بزرگتر از این هستی که کسی مانند من با شما گفتگو کند، و اگر دروغ بگوئی و پیغمبر نباشی باز هم بدتر از این میباشی که با شما سخن بگویم؟!.

این سه برادر حضرت رسول صلی الله علیه و آله را استهزاء و ریشخند نمودند، و جریان او را در میان مردم افشا کردند، هنگامی که پیغمبر خواست از طائف بیرون رود، اراذل و ولگردان به تحریک این سه نفر در طرفین راه قرار گرفتند، و خاتم النبیین را سنگ باران کردند، و پاهای مبارک آن بزرگوار را مجروح و خون آلود نمودند.

حضرت رسول از دست آنها رهائی پیدا کرد در حالی که خون از قدمهایش جاری بود، در این موقع پیغمبر به کنار دیواری رفت و در سایه درختی نشست، در حالی که از شدت درد و رنج فوق العاده ناراحت بنظر میرسید، در این هنگام خاتم النبیین صلی الله علیه و آله متوجه شد که عتبه و شیبۀ پسران ربیعۀ در میان باغ هستند، و از جهت عداوتی که این دو برادر با حضرت داشتند، پیغمبر از دیدن آنان ناراحت گردید.

عتبه و شیبۀ نیز پیغمبر را دیدند که در کنار دیوار باغ آنها نشسته، غلام خود را که «عداس» نام داشت و از اهل «نینوا» بود با مقداری انگور نزد حضرت رسول فرستادند، هنگامی که عداس خدمت آن جناب رسید پیغمبر از وی سؤال کرد شما از اهل کجا هستی؟ عرض کرد: من از اهل نینوا میباشم، فرمود: از شهر بنده صالح یونس بن متی میباشی؟ عداس عرض کرد: تو از یونس بن متی چه خبری داری؟ حضرت رسول صلی الله علیه و آله که به هر کس در هر مقامی بود رسالت خود را تبلیغ میکرد به عداس فرمود: من رسول پروردگار هستم، و خداوند جریان یونس بن متی را برای من نقل کرده است، هنگامی که جریان زندگی و خصوصیات یونس را شرح داد، عداس به سجده افتاد، و خود را پاهای خون آلود پیغمبر افکند و بوسید.

در این هنگام عتبه و شیبۀ از دور جریان غلام خود را با حضرت رسول مشاهده میکردند، و چیزی نمیگفتند، عداس از نزد پیغمبر برگشت، و پیش اربابان خود رفت، گفتند: چرا با محمد این گونه رفتار کردی و پاهای او را بوسیدی و حال اینکه با ما این طرز معاشرت نداری؟! عداس گفت: این مرد صالح و درستکاری است، وی از اخبار پیغمبر ما یونس ابن متی مطالبی اظهار داشت، که من قبلا از آنها اطلاع داشتم. عتبه و شیبۀ از حرف غلام خود خندیدند و گفتند: این مرد فریبده است مواظب باش شما را از نصرانیت بر نگرداند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس از این جریان بطرف مکه برگشتند. (۱) علی بن ابراهیم گوید: هنگامی که پیغمبر از طائف مراجعت کردند و نزدیک مکه رسیدند قصد داشتند برای عمره به مسجد الحرام بروند، و لیکن بعلت اینکه در مکه طرفداری نداشت که از وی حمایت کند لذا از ورود بمکه خودداری میکرد حضرت رسول در این هنگام مردی از قریش را که در باطن اسلام کرده بود ملاقات کردند

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

پیغمبر به این مرد فرمود: سفارش مرا به اخنس بن شریف برسان و به او بگو: محمد از تو میخواهد از وی حمایت کنی تا عمره خود را به پایان رساند، این مرد قرشی آمد و پیام حضرت رسول رسانید، اخنس گفت: من از قریش نیستم و لیکن حلیف آنها هستم، حلیف نمیتواند در مقابل خالص کسی را در پناه خود بگیرد، و من میترسم قریش پیمان خود را با من بشکنند و این باعث سرافکندگی من بشود.

این مرد برگشت و جریان را به پیغمبر اطلاع داد و حضرت در این وقت با زید در غار حراء مخفی بود، پیغمبر فرمود: نزد سهیل بن عمرو برو و پیام مرا به او برسان این شخص قرشی نزد سهیل رفت و سفارش حضرت را باو رسانید وی گفت: من نمیتوانم از او حمایت کنم و پناهش دهم، بار دیگر فرمود: نزد مطعم بن عدی برو و از وی بخواه از من در برابر مشرکین حمایت نماید، او فرمایش حضرت رسول را به مطعم بن عدی رسانید. (۱) مطعم گفت: محمد کجا است، او ترسید جای پیغمبر نشان دهد و گفت: در همین نزدیکیها میباشد، مطعم گفت: برو از طرف من به محمد بگو اینک بدون ترس و واهمه بیا و اعمال عمره را انجام بده و من از تو حمایت خواهم کرد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس از این جریان به مکه داخل شدند.

مطعم بن عدی به فرزندان و برادر و خواهرش گفت: من محمد را در پناه خود گرفته‌ام، اکنون شمشیرهای خود را بردارید، و در اطراف کعبه توقف کنید تا وی آزادانه اعمال خود را پایان دهد، خویشاوندان مطعم که ده نفر بودند اسلحه خود را برداشتند، و پیغمبر نیز در حمایت این عده وارد مسجد گردید.

در این هنگام ابو جهل دید حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد الحرام است. گفت:

ای گروه قریش اکنون محمد در این جا حاضر است، و حامی و ناصرش نیز مرده اینک تصمیم خود را در باره او انجام دهید، طعیمه بن عدی گفت: یا عم در باره محمد سخن مگو، زیرا ابو وهب محمد را در پناه خود گرفته.

ابو جهل نزد مطعم بن عدی رفت و گفت: یا ابا وهب! آیا محمد را پناه داده‌ای و یا دین وی را قبول کرده‌ای؟ گفت: من او را پناه داده‌ام، ابو جهل گفت: اینک پیمان خود را با شما نقض نخواهیم کرد، هنگامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از اعمال عمره فارغ گشت، نزد مطعم بن عدی رفت و فرمود: یا ابا وهب! تو ما را پناه دادی و از ما حمایت کردی و نیکی نمودی اینک حق حمایتی که بر شما داشتم به من برگردان.

مطعم بن عدی عرض کرد: علت اینکه در حمایت و پناه من در اینجا اقامت نمیکنی چیست؟ حضرت فرمود: من کراهت دارم از اینکه بیش از یک روز در پناه مشرکین بسر برم، مطعم گفت: ای جماعت قریش اکنون محمد از حمایت من بیرون شده است. (۱) علی بن ابراهیم گوید: اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس که از

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

قبیله خزرج بودند، در یکی از مراسم به مکه آمده بودند، علت این مسافرت این بود که بین اوس و خزرج مدت زیادی جنگ و خونریزی ادامه داشت، و آنان شب و روز اسلحه را زمین نمیگذاشتند، و در جنگ بعث قبیله اوس بر خزرج پیروز شده بودند، و لذا خزرجیان ناراحت بنظر میرسیدند.

برای همین جهت اسعد بن زراره و ذکوان به مکه آمده بودند تا عمره رجب را انجام دهند و از مشرکین قریش برای خود کمک بگیرند، اسعد بن زراره از دوستان عتبۀ بن ربیعۀ بود و در خانه وی منزل کرده بود، اسعد بن زراره گفت: بین ما اکنون جنگ است و ما آمده‌ایم از شما کمک بگیریم تا با مخالفین خود جنگ کنیم.

عتبه گفت: محل ما از شما دور است، و ما نیز اکنون گرفتاری داریم، اسعد ابن زراره گفت: گرفتاری شما چیست؟ شما که در حرم امن خداوند هستید، عتبۀ گفت مردی در میان ما پیدا شده که مدعی است من رسول خدا هستم، وی جوانان ما را از راه بیرون میکند، و خدایان ما را دشنام میدهد، و ما را دیوانه و نادان میخواند.

اسعد گفت: وی در میان شما چگونه کسی است؟ عتبۀ گفت: او فرزند عبد الله بن عبد المطلب و از شرفاء و بزرگان ما هست، اسعد و ذکوان و همه اوس و خزرج از یهودیان بنی نظیر و قریظه و قینقاع میشدند که همین روزها پیغمبری از مکه ظهور خواهد کرد و به مدینه مهاجرت مینماید، و ما بوسیله او با شما جماعت عرب جنگ خواهیم کرد هنگامی که اسعد بن زراره این موضوع را از عتبۀ شنید از این گفتار یهودیان چیزی بنظرش رسید، لذا گفت؛ آن کسی که گوئی مدعی رسالت شده در کجاست؟

گفت: اکنون در حجر نشسته است، و آنها جز در موسم نمیتوانند از شعب بیرون شوند، و با مردم آمیزش کنند - این مذاکرات در هنگامی که بنی هاشم در شعب محاصره بودند انجام گرفت - عتبۀ گفت: مواظب باش از سخن‌های او چیزی بگوش شما نرسد و با او سخن نیز نگوئی زیرا وی ساحر است و با کلام خود شما را سحر خواهد کرد. (۱) اسعد بن زراره گفت: من برای عمره آمده‌ام و چاره ندارم جز اینکه طواف کنم، عتبۀ گفت: در گوشهای خود پنبه بگذار!، اسعد وارد مسجد گردید در حالی که پنبه در گوش خود گذاشته بود، وی بیت را طواف کرد، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حجر نشسته بود و جماعتی از بنی هاشم نیز پیرامون وی را گرفته بودند.

در این هنگام چشم اسعد بن زراره بحضرت رسول صلی الله علیه و آله افتاد و لیکن از وی گذشت و التفاتی نکرد موقعی که در شوط دوم بود با خود گفت: این چه جهل و نادانی است، من به مکه آمده‌ام و از این خبر مهم بی اطلاع باشم، من اگر به محل خود برگردم و از من از این موضوع بپرسند من جواب آنان را چه بدهم.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

پس از این حدیث نفس پنبه را از گوش خود بیرون کرد و بدور انداخت، و به حضرت رسول گفت: «انعم صباحا» پیغمبر سر خود را بلند کرد و فرمود: خداوند این طرز سلام کردن را تغییر داده و شما مانند اهل بهشت بگوئید: «السلام علیکم» اسعد گفت: این مطلب تازه ایست شما مردم را به چه دعوت میکنید؟. حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله فرمود: من مردم را به خدای یگانه و رسالت خود از طرف پروردگار دعوت میکنم و شما را دعوت میکنم که به پروردگار شرک نیاورید، و والدین خود را نیکی کنید و به آنان احترام نمائید، و فرزندان خود را برای فقر و مسکنت از بین نبرید، ما بشما و آنها روزی می‌دهیم، و دنبال کارهای زشت نروید، و قتل نفس نکنید و مردم را بدون جهت نکشید این وصیت‌ها را که خداوند برای شما میکند برای این است که شما تقوی پیشه کنید.

از خوردن مال ایتام پرهیزید مگر آن اندازه که خداوند مقرر فرموده، و در مورد کیل و وزن با عدالت رفتار کنید و از کم فروشی دوری نمائید، خداوند هر نفسی را باندازه وسع و قدرتش مکلف فرمود و اعمال خارج از وسع و قدرت را بکسی تکلیف نکرده و در هنگام گفتار مواظب باشید با عدالت سخن گوئید اگر چه در مورد خویشاوندان خود صحبت کنید و به عهد و پیمان خداوند وفا کنید خداوند این اندرزها را بشما میکند برای اینکه متذکر گردید.

هنگامی که اسعد بن زراره این کلمات شریفه را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنید گفت: «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و أنک رسول الله» گفت یا رسول الله! پدر و مادرم فدای شما گردد من از اهل یثرب و قبیله خزرج هستم مدتی است بین ما و اوس رشته محبت و دوستی و برادری بریده شده. (۱) اکنون اگر خداوند بوسیله شما این رشته گسیخته را بهم پیوند دهد ما گرامی تر از شما نخواهیم داشت، اینک یکی از خویشاوندان من نیز با من در این سفر همراه است و اگر او هم داخل در این امر بشود امید میرود که خداوند امور ما را بوسیله شما انجام دهد یا رسول الله! به خداوند سوگند ما از یهودیان میشنیدیم که شما در همین نزدیکی ظهور خواهید کرد.

یهودیان ما را به خروج شما مژده میدادند و از صفات و شمایل شما برای ما میگفتند اکنون امیدوارم محل و دیار ما اقامتگاه شما قرار گیرد و شما بآن سر زمین مهاجرت کنید همان طور که از یهودیان آن منطقه شنیده ایم خداوند متعال را ستایش میکنم و سپاسگزاری می‌نمایم که مرا بطرف شما رهنمائی کرده من به این محل آمدم برای اینکه از قریش کمک بگیرم و لیکن خداوند تفضل فرمود و این سعادت و فضیلت را که از همه بالاتر است به ما مرحمت فرمود.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

پس از این ذکوان آمد اسعد بن زراره به او گفت: این همان پیغمبری است که یهودیان ما را به ظهور او مزده میدادند و از صفات وی خبرهائی اظهار میداشتند اینک بشتاب و اسلام را قبول کن، در این هنگام ذکوان نیز مسلمان شده بعد از این جریان گفتند: یا رسول الله! مردی را با ما بفرست تا بما قرآن را تعلیم کند و مردم را بطرف شما دعوت نماید.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله این مأموریت را به مصعب بن عمیر که جوانی تازه سال بود واگذار کرد، وی در نزد پدر و مادرش عزیز و محترم بود، و زندگی مجلل و با شکوهی داشت، هنگامی که اسلام را اختیار کرد پدر و مادرش وی را جفا کردند و از خود راندند، این جوان در شعب با پیغمبر زندگی میکرد و گرفتار مشقت و سختی گردید، و اوضاع و احوالش دگرگون شد. (۱) پیغمبر این جوان را با اسعد بن زراره به مدینه فرستاد و او از قرآن آیات زیادی را یاد گرفته بود مصعب با اسعد به مدینه وارد شدند و جریان حضرت رسول صلی الله علیه و آله را با مردمان مدینه در میان گذاشتند در این هنگام یک نفر دو نفر از قبائل مختلف دین مقدس اسلام قبول میکردند.

مصعب بن عمیر فرستاده حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله در منزل اسعد بن زراره نازل شد وی روزها در مجالس خزرج حاضر میشد و آنان را باسلام دعوت میکرد، طبقه جوان دعوت او را قبول میکردند و مسلمان میشدند.

عبد الله بن ابی که شریف و رئیس خزرج بود، و قبیله اوس و خزرج در نظر داشتند وی را برای خود به سلطنت برگزینند، و برای او تاجی هم تهیه دیده بودند و دنبال کسی میگشتند که این تاج را بر سر وی بگذارند، علت این محبوبیت عبد الله از این جهت بود که وی در جنگ بعثت شرکت نکرد و لذا اوس و خزرج هر دو از وی راضی بودند، وی میگفت: شما به قبیله اوس ظلم میکنید و من به ظلم و ستم کمک نمیکم.

هنگامی که اسعد بن زراره از راه رسید و مصعب را نیز با خود آورده بود، عبد الله از این موضوع ناراضی بنظر میرسید، زیرا وی میدانست که این جریان بنفع او نخواهد بود، اسعد به مصعب گفت: دائی من سعد بن معاذ از رؤساء قبیله اوس است و او مردی عاقل و شریف و در میان خویشاوندان خود مطاع میباشد، اگر وی دعوت شما را بپذیرد ما موفق خواهیم شد، اینک لازم است که ما به منزل وی برویم.

مصعب بن عمیر به اتفاق اسعد بن زراره به محله سعد بن معاذ رفتند، و روی چاه آبی نشستند، در این هنگام جوانان قبیله پیرامون آنها اجتماع کردند و مصعب برای آنها مقداری قرآن خواند، این جریان بگوش سعد بن معاذ رسید، وی به اسید بن حضیر گفت: به من اطلاع داده اند که ابو امامه اسعد بن زراره به اتفاق یک نفر

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

قرشی به محله ما آمده و جوانان ما را فاسد میکنند اکنون لازم است نزد او بروید و وی را از این جریان بازدارید. (۱) اسید بن حضیر آمد، هنگامی که چشم اسعد بر وی افتاد به مصعب گفت: این مرد یکی از اشراف است اگر امر شما را قبول کند امیدوارم موفق گردید، اینک وی را هدایت کنید، اسید نزد آنها رسید و گفت: یا ابا امامه دائی شما میگوید:

در اجتماعات ما شرکت نکن و جوانان ما را فاسد نگردان و از اوس بر خود نگران باش مصعب گفت: ممکن است مقداری توقف کنید تا مقصود خود را به شما عرضه کنیم اگر مایل شدید پیشنهاد ما را بپذیرید و اگر مطالب ما را قبول نکردید ما از محله شما خواهیم رفت، اسید نشست مصعب برای او سوره از قرآن را خواند، اسید گفت:

شما چگونه داخل این امر میشوید، گفت: ما ابتداء غسل میکنیم و پس از آن لباس پاکیزه میپوشیم و نماز میگذاریم.

در این هنگام اسید بن حضیر خود را در چاه آب افکند، و پس از خروج از چاه لباسهای خود را خشک نمود، و گفت: مطالب خود را بر من عرضه کن، مصعب کلمه شهادتین به او تلقین کرد، اسید نیز آن را بر زبان جاری نمود، و بعد از آن دو رکعت نماز نیز خواند.

پس از این گفت: یا ابا امامه من اینک دائی شما را به این جا میفرستم، و به هر وسیلهای باشد او را نزد شما روانه خواهم کرد، اسید از نزد آنها به منزل سعد بن معاذ مراجعه کرد، هنگامی که چشم سعد بر وی افتاد گفت: من سوگند یاد میکنم که اسید قیافه اش تغییر کرده و مانند اول نیست.

سعد بن معاذ پس از اینکه اسید مطالبی را به وی گفت، نزد اسعد بن زراره و مصعب رفت، مصعب هنگامی که سعد را دید سوره حم تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ برای او قرائت کرد، مصعب گوید وقتی که سعد این آیات را شنید من اسلام را در چهره او دیدم پیش از اینکه وی سخن بگوید، او پس از استماع قرآن سفارش کرد از منزلش لباس تمیز آوردند، پس از اینکه غسل کرد جامه ها را پوشید و شهادتین را بر زبان جاری و دو رکعت نماز هم خواند. بعد از این جریان دست مصعب را گرفت و او را بمنزل خود برد و گفت: اکنون از کسی نترس و تبلیغات خود را ادامه بده، بعد از این سعد بن معاذ در میان بنی عمرو بن عوف فریاد زد ای فرزندان عمرو بن عوف! همه شما از زن و مرد و دختر و پسر و جوان و پیر اجتماع کنید، هنگامی که آنان پیرامون هم جمع شدند سعد گفت:

موقعیت من در میان شما چگونه است؟ گفتند: تو مطاع و سرور ما هستی، هر چه فرمان دهی اطاعت میکنیم. (۱) سعد بن معاذ گفت: اینک تا به وحدانیت خداوند و رسالت محمد بن عبد الله اقرار نکنید من سخن گفتن

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

شما را با خودم تحریم میکنم، این همان محمد است که یهودیان خیبر ما را از ظهور و خروج وی اطلاع میدادند.

بعد از این گفتار سعد بن معاذ تمام خویشاوندان و قبیله او به حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایمان آوردند، مصعب بن عمیر نزد سعد رفت، و سعد باو گفت: اکنون علنا دعوت خود را اظهار کن، و مردم را بطرف اسلام بخوان، در این هنگام دین مقدس اسلام در مدینه شیوع پیدا کرد.

اشراف قبیله اوس و خزرج و بقیه مردمان که خبر حضرت خاتم النبیین را از یهودیان شنیده بودند کم کم رو به اسلام آوردند، خبر مسلمان شدن اوس و خزرج به پیغمبر رسید و مصعب نیز جریان را به آن جناب اطلاع داد، پس از این مسلمانان مکه که از طرف مشرکین آزار و اذیت میدیدند یکی پس از دیگری مخفیانه بطرف مدینه حرکت کردند، و اوس و خزرج هم وسایل زندگی آنها را فراهم مینمودند.

راوی گوید: هنگامی که عده ای از اوس و خزرج برای انجام مناسک حج به مکه آمده بودند، حضرت رسول به آنان فرمود: شما از من حمایت کنید تا آیات قرآن را برای شما بخوانم، و خداوند برای این عمل شما را به بهشت خواهد برد، گفتند یا رسول الله! هر تصمیم و اراده ای را که داری انجام بده.

پیغمبر فرمود: وعده ما با شما در شب دوازدهم ماه که از لیالی تشریق است در عقبه خواهد بود هنگامی که افراد اوس و خزرج از اعمال حج فارغ شدند و در میان آنان عده زیادی مسلمان و جماعتی هم از مشرکین مدینه که از جمله عبد الله بن ابی حضور داشتند در عقبه حاضر شدند. (۱) حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند در روز دوازدهم از ایام تشریق در خانه عبد المطلب واقع در عقبه اجتماع کنید، مواظب باشید خوابیده ها را بیدار نکنید، و متفرقا در آن مجلس شرکت کنید، و بطور دسته جمعی نیائید، پیغمبر در آن روز در خانه عبد المطلب بودند و حمزه و علی و عباس نیز در خدمت آن جناب بودند.

در این هنگام هفتاد نفر از اوس و خزرج خدمت پیغمبر آمدند، و در منزل پیرامون وی اجتماع کردند، پیغمبر به آنان فرمود: اینک اطراف مرا داشته باشید تا من کتاب خدا را برای شما بخوانم، و پروردگار در برابر این عمل بهشت را به شما پاداش خواهد داد.

اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبد الله بن حزام گفتند: آری یا رسول الله! اینک مطالب خود را اظهار کن و عهد پروردگار را انجام بده، پیغمبر فرمود: همان طور که از خودتان دفاع میکنید از من نیز دفاع کنید و از اهل بیت و خاندان من هم مانند اهل بیت و خاندان خود جانب داری نمائید، گفتند: یا رسول الله! پاداش ما در مقابل این عمل چیست؟

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: جزاء شما در مقابل این عمل بهشت خواهد بود علاوه بر این نتیجه این کار شما سلطنت بر عرب و عجم خواهد بود، گفتند: ما اکنون راضی شدیم، از این میان عباس بن نضله که از اوس بود پیا خواست و گفت: ای گروه اوس و خزرج! میدانید شما پس از این با کدام اشخاص روبرو خواهید شد؟

بعد از این شما با ملوک جهان طرف خواهید شد، و با نژاد سفید و قرمز روبرو میگردید، اینک خوب متوجه قضیه باشید اگر قادر بدفاع از وی نیستید او را فریب ندهید، زیرا حضرت رسول اگر چه خویشاوندانش او را ترک گفته اند، لیکن وی در عزت و حشمت زندگی میکند، عبد الله بن حزام و اسعد بن زراره و ابو الهیثم ابن تیهان گفتند: یا رسول الله! چرا از این گونه گفتارها بر زبان جاری میسازی؟! ما خون خود را در راه شما خواهیم ریخت و از شما حمایت و جانبداری خواهیم کرد، اینک عهد و پیمانی را که با خداوند بسته ای انجام بده. (۱) پس از این مذاکرات حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: اینک دوازده نفر «نقیب» از میان خود انتخاب کنید، تا امور شما را اداره کنند، همان طور که موسی بن عمران علیه السلام از میان بنی اسرائیل دوازده نفر انتخاب کرد، گفتند: اکنون هر کس را میل دارید اختیار کنید، در این وقت جبرئیل آمد و نه نفر از خزرج و سه نفر از اوس را به پیغمبر معرفی کرد، و حضرت هم آنان را معرفی فرمود.

اسامی نقباء از این قرار بود، از قبیله خزرج نه نفر: اسعد بن زراره، براء بن معرور، عبد الله بن حزام، ابو جابر بن عبد الله، رافع بن مالک، سعد بن عبادۀ، منذر بن عمرو، عبد الله بن رواحه، سعد بن ربیع، و عبادۀ بن ثابت. و سه نفر نقیب اوس نیز از این قرارند: ابو الهیثم بن تیهان که از اهل یمن و حلیف بنی عمرو ابن عوف بود، اسید بن حضیر، و سعد بن خیشمه.

هنگامی که این افراد اجتماع کردند و با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیعت نمودند، شیطان فریاد کشید: ای گروه قریش و ای جماعت عرب اینک محمد با عده ای از اوس و خزرج که به او گرویده اند در عقبه گرد هم آمده اند، و برای جنگیدن با شما بیعت کردند، مشرکین قریش که در منی بودند فریاد او را شنیدند و با اسلحه بطرف عقبه رو آوردند.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فریاد شیطان را شنید و به انصار فرمود: از هم پراکنده شوید، عرض کردند: یا رسول الله! ما را فرمان دهید تا با شمشیرهای خود به آنها حمله کنیم، پیغمبر فرمود: من به جنگ و قتال مأمور نیستم، و خداوند مرا به جنگیدن اذن نداده است، گفتند: پس اینک شما در این محل خواهید بود یا با ما بیرون می شوید؟

فرمود: من منتظر امر پروردگار هستم.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

مشرکین همگان بطور دسته جمعی در حالی که مسلح بودند بطرف حضرت رسول آمدند، در این هنگام حمزه بن عبد المطلب با شمشیر خود راه عقبه را گرفته بود و علی بن ابی طالب نیز با او بود موقعی که حمزه را دیدند گفتند: این اجتماع شما برای چیست؟ حمزه گفت: ما اجتماعی نداریم و کسی هم در این جا وجود ندارد، به پروردگار سوگند اگر احدی از شما از این عقبه بگذرد با شمشیر او را خواهم زد.

مشرکین چون این جریان را دیدند مراجعت کردند، روز بعد نزد عبد الله بن ابی رفتند و گفتند: بما اطلاع داده اند که خویشاوندان و قبیله شما با محمد بیعت کرده اند تا با ما جنگ کنند، عبد الله سوگند یاد کرد و از این جریان اظهار بی اطلاعی نمود، مشرکین هم از وی پذیرفتند، در این هنگام انصار متفرق شدند و پیغمبر نیز به مکه مراجعت کردند.

حوادث لیلۃ المیت و حیلۃ مشرکین و هجرت پیغمبر به مدینه

(۲) بعد از اینکه انصار با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیعت کردند، و کفار قریش از این جریان مطلع شدند، چهل نفر از اشراف آنها در دار الندوه اجتماع کردند، افرادی که در این مجلس شرکت میکردند، باید چهل سال از عمر آنها میگذشت تا عضویت انتخاب میشدند، فقط عتبۀ بن ربیعۀ در این بین مستثنی بود، وی با اینکه چهل سال کمتر داشت در این مجلس شرکت میکرد.

در این هنگام که آنان پیرامون هم جمع شده بودند شیطان از راه رسید و قصد کرد در این مجلس شرکت کند، دربان گفت: شما که هستی؟ گفت: من یکی از مشایخ نجد هستم، دربان پس از اینکه برای او اذن گرفت وی داخل مجلس شد گفت: شنیده ام شما در این جا اجتماع کرده اید تا در باره این مرد تصمیم بگیرید، اکنون من نظریه و پیشنهاد خود را در این مورد خواهم گفت و راه صواب را به شما نشان میدهم هنگامی که مجلس رسمیت پیدا کرد ابو جهل گفت: ای گروه قریش! در میان ملت عرب کسی عزیزتر از ما نبود، و ما در حرم امن خداوند در کمال آسایش بسر میبردیم، و اعراب از اطراف و اکناف بطرف ما می آمدند و سالی دو بار در این جا اجتماع میکردند، و احدی فکر تجاوز بما نداشت. (۱) هنگامی که محمد در میان ما پیدا شد، و ما برای امانت و درستکاری او وی را «امین» نام گذاشتیم، او اکنون گمان کرده که پیغمبر خدا میباشد، در نتیجه خدایان ما را فحش میدهد، و ما را دیوانه و نادان خطاب میکند، و اجتماعات ما را پراکنده میسازد، و جوانان ما را فاسد میگرداند، من اکنون پیشنهاد میکنم، مردی را برانگیزم تا وی را در نهان بکشد، اگر بنی هاشم خون او را از ما خواستند ده مقابل دیه به آنها خواهیم داد.

شیطان گفت: این رأی زشتی است، زیرا بنی هاشم نخواهد گذاشت قاتل محمد روی زمین راه برود، و در نتیجه در محلی که مورد احترام شما است بجنگ خواهید پرداخت.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

دیگری گفت: من پیشنهاد میکنم محمد را دستگیر کنیم و او را بزندان اندازیم، و او را در آنجا نگهداری کنیم، غذای روزانه‌اش را خواهیم داد تا مانند زهیر و نابغه از دنیا برود.

شیطان بار دیگر گفت: بنی هاشم به این موضوع هم رضایت نخواهند داد، هنگامی که موسم اعراب در رسد او را از زندان بیرون خواهند کرد، و او با سحر و جادوئی خود شما را فریب خواهد داد.

یکی از مجلسیان گفت: من پیشنهاد میکنم: محمد را از شهر خود بیرون کنیم و با کمال آسایش خدایان خود را پرستش کنیم.

شیطان گفت: این نظریه از هر دو پیشنهاد اول بدتر است، زیرا شما زیباترین و شیواترین مردم را که در سحر و جادوئی نیز نظیر ندارد از شهر خود خارج میسازید و او را به نزد اعراب در بیابان‌ها میفرستید، محمد با زبان شیوائی که دارد آنها را به خود جلب خواهد کرد، و ناگهان با عده‌ای پیاده و سواره بر شما حمله خواهد کرد و شهر مکه را پر میکند، و شما نیز حیران و سرگردان خواهید ماند. اهل مجلس گفتند: پس نظریه شما چیست؟ گفت: من یک رأی بیشتر ندارم رأی من اینست که از هر عشیره‌ای یکنفر حاضر شوند و از بنی هاشم یکنفر باشد این عده ناگهان بر محمد بریزند و با شمشیر و یا آهنی او را بکشند! در این صورت قاتل او معلوم نمیشود و خون او از بین میرود، و بنی هاشم نیز با همه شما نمیتوانند جنگ کنند، و فقط از شما دیه خواهند گرفت و شما هم دیه او را بدهید. (۱) در این هنگام همه گفتند: پیشنهاد شیخ نجدی قابل توجه است و باید مورد عمل قرار گیرد، پس از این پانزده نفر را که یکی از آنان ابو لهب بود انتخاب کردند و تصمیم گرفتند شبانه بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل شوند و او را بکشند.

خداوند پیغمبر خود را از تصمیم آنان مطلع کرد و این آیه شریفه را نازل فرمود: **وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ مَوْعِدُ مَقْعِدِ الشَّرِّ أُولَٰئِكَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ** (۱) اکنون شب است و صلاح نیست ما وارد خانه شویم، شایسته است صبر کنیم تا صبح شود، موقعی که خواست از منزل خارج گردد بر او وارد خواهیم شد.

مشرکین شب را تا صبح درب منزل پیغمبر بسر بردند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله طبق معمول امر کرد تا بستر وی را پهن کنند، و به علی بن ابی طالب فرمود: حاضری جانت را در راه من فدا کنی؟ عرض کرد: آری یا رسول الله! فرمود: پس اینک در بستر من بخواب، امیر المؤمنین علیه السلام هم جامه پیغمبر را بر سر کشید و در جای او به خواب رفت.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

جبرئیل آمد و گفت: یا رسول الله! اینک مشرکین پیرامون منزل شما اجتماع کرده‌اند، شما از خانه بیرون شوید، مشرکین مواظب منزل پیغمبر بودند و میدیدند که بستر او پهن شده و کسی هم در آنجا خوابیده آنها خیال میکردند که پیغمبر در میان بستر بخواب رفته است.

حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله از خانه بیرون شد و سوره «یس» را تاو فأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ قرائت نمود، و مقداری خاک برداشت و بطرف قریش ریخت، مشرکین به خواب رفتند و پیغمبر از میان آنان گذشت. (۱) جبرئیل گفت: بطرف غار ثور حرکت کن، هنگامی که حضرت عازم غار ثور بود در بین راه ابو بکر را دید، دست او را گرفت و با خود برد، موقعی که به غار ثور رسیدند در آنجا توقف کردند، چون صبح شد و هوا روشن گردید مشرکین ناگهان به خانه ریختند، و بطرف بستر پیغمبر رفتند، ناگهان علی بن ابی طالب علیه السلام از جای خود برخاست و در مقابل مشرکین ایستاد و فرمود: چه میخواهید؟ گفتند: پسر عمت کجا هست؟.

علی علیه السلام فرمود: مگر شما مرا محافظ او قرار داده بودید؟! شما باو پیشنهاد کردید از مکه بیرون رود او نیز خارج شد اکنون از من چه میخواهید؟! مشرکین در این موقع او را اذیت کردند لیکن ابو لهب از آنها جلوگیری کرد.

هنگامی که صبح شد در کوه‌های اطراف مکه متفرق شدند، در میان کفار قریش مردی از قبیله خزاعه بود که در شناختن جای قدم‌های اشخاص تخصص کافی داشت مشرکین باو گفتند: یا ابا کرز! امروز روز کمک است، این مرد جای پاهای حضرت رسول صلی الله علیه و آله را گرفت و گفت: به خدا سوگند این محل قدمهای محمد است، و این اثر نیز جای قدمهای ابو بکر و یا ابو قحافه است.

این مرد خزاعی اثر اقدام حضرت رسول را گرفت و به اتفاق مشرکین تا در غار ثور رسیدند، وقتی که درب غار رسید توقف کرد و گفت: محمد و ابو بکر تا این جا آمده‌اند و از این جا به محل دیگری نرفته‌اند، معلوم نیست از این جا به آسمان رفته‌اند و یا بزمین فرو شده‌اند.

در این هنگام که مشرکین نزدیک غار گرم گفتگو بودند خداوند عنکبوت را فرستاد تا درب غار را به تارهای خود پرده کشد، فرشته‌ای نیز در صورت یک انسان در حالی که بر اسبی سوار بود رسید و گفت: محمد در این جا نیست در این دره‌ها گردش کنید تا وی را دریابید، مشرکین از نزدیک غار دور شدند و در شکاف کوه‌ها به تجسس و تحقیق مشغول شدند.

حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله سه روز در غار ثور توقف کردند، بعد از آن خداوند وی را اذن دادند تا هجرت کند و فرمود یا محمد! اکنون از مکه بیرون شوید زیرا که در این شهر بعد از ابو طالب

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

یاوری ندارید، پیغمبر از غار بیرون شد و دید چوپان یکی از افراد قریش بنام «ابن اریقط» بطرف او می‌آید. (۱) حضرت رسول صلی الله علیه و آله چوپان را بطرف خود خواند و فرمود: ای پسر اریقط! تو را بر جان خود امین میگیرم آیا در این امانت خیانت نخواهی کرد؟ عرض کرد: من از تو نگهداری و حراست خواهم کرد، و مشرکین را که در جستجوی تو هستند رهنمائی نمیکنم، اینک بفرمائید کجا میخواهید بروید؟ فرمود: قصد کرده‌ام به یثرب بروم گفت: اکنون راهی را به شما نشان خواهم داد که هیچ کس نتواند شما را پیدا کند.

حضرت رسول فرمود: اکنون نزد علی بن ابی طالب بروید و باو مژده دهید که خداوند به من اذن مهاجرت داده و برای من زاد و راحله‌ای بفرستد، ابو بکر نیز گفت نزد دخترم اسماء بروید و بگوئید برای من زاد و راحله بفرستد و جریان کار ما را به عامر بن فهیره نیز اطلاع بده - عامر بن فهیره از غلامان ابو بکر بود که مسلمان شده بود - ابن اریقط آمد و سفارش حضرت رسول را به امیر المؤمنین رسانید، و پیام ابو بکر را هم به اسماء و عامر بن فهیره ابلاغ کرد و برای آنها زاد و راحله فرستادند.

حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله از غار بیرون شدند و بطرف مدینه حرکت کردند، ابن اریقط پیغمبر را از طریق نخلستان‌های منطقه کوهستان حرکت داد، و آنها همواره بیراهه میرفتند تا در «قدید» به راه معمولی رسیدند و در کنار خیمه ام معبد نازل شدند، در این هنگام سراقه بن جعشم به حضرت رسول رسید و جریان او در باب معجزات گذشت.

موقعی که سراقه برگشت در بین راه جماعتی از کفار قریش را دید، گفتند: یا سراقه! آیا از محمد اطلاعی داری؟ گفت: به من خبر دادند که وی از نزد شما بیرون گردیده، و من هر چه در این ناحیه جستجو کرده‌ام اثری از وی ندیده‌ام، اینک شما هم برگردید من کار شما را سبک کرده‌ام و این منطقه را در نظر گرفته‌ام. در این هنگام خبر خروج حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله از مکه به انصار در مدینه رسیده بود، و آنان هر آن در انتظار مقدم مبارک آن جناب بودند، مردم از زن و مرد هنگام صبح از منزل بیرون میشدند و چشم براه مکه داشتند، و چون آفتاب گرم میشد به خانه‌های خود مراجعت میکردند. (۱) زهری گوید: بین بیعت انصار در عقبه تا مهاجرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمدینه سه ماه بود انصار در ذی الحجه با پیغمبر بیعت کردند و هجرت آن حضرت نیز در ربیع الأول واقع شد و آن جناب روز دوازدهم این ماه بمدینه وارد گردیدند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

انصار در انتظار پیغمبر بودند و همواره از منازل خود بیرون میشدند و براه نگاه میکردند هنگامی که مأیوس میشدند بار دیگر به خانهای خود برمیگشتند، موقعی که حضرت رسول به ذو الحلیفه رسیدند راه منزل بنی عمرو بن عوف را پرسیدند اشخاصی که در آن جا بودند آن جناب را رهنمائی کردند.

یکی از یهودیان که بالای دیواری ایستاده بود از دور شبی بنظرش رسید، و فریاد برآورد: ای جماعت مسلمان! اکنون صاحب شما بطرف مدینه می آید، فریاد این مرد در مدینه پیچید، مردم از زن و مرد و کودک از منازل بیرون شدند و برای آمدن حضرت رسول خوشوقت گردیدند.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله در قبا توقف کردند و بمسجد تشریف بردند و در آنجا نشستند بنو عمر بن عوف پیرامون او اجتماع کردند، و از حضور آن بزرگوار اظهار فرح و انبساط و شادمانی مینمودند پیغمبر در قبا به منزل کلثوم بن هدم که یکی از مشایخ بنی عمرو و مرد صالحی بود نازل شدند.

در این هنگام خانواده های مختلف اوس نزد پیغمبر رفت و آمد کردند و لیکن از قبیله خزرج بعلت اینکه بین آنها با اوس اختلاف بود کسی نزد حضرت رسول نیامد پیغمبر هر چه نگاه میکرد از خزرجیان کسی را نمیدید، و قبل از آن جناب نیز عده ای از مهاجرین در این محل فرود آمده بودند، روایت شده موقعی که حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله بمدینه وارد شدند زنان و کودکان این بیت را میخواندند:

طلع البدر علینا من ثنایات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع

(۱) سلمان فارسی غلام یکی از یهودیان مدینه بود، وی از شهر و مملکت خود بیرون شده بود و در باره دین «حنیف» تحقیق و بررسی میکرد، وی در ضمن مسافرت خود به یکی از رهبانان نصاری در شام برخورد کرد و از راهب راجع به دین حنیف سؤالاتی کرد و با وی دوست و رفیق شد، راهب گفت: این مذهب در مکه ظاهر خواهد شد شما بآنجا بروید، پس از آن به یثرب بروید زیرا که این پیغمبر بآن طرف مهاجرت خواهد کرد.

سلمان فارسی از شام حرکت کرد هنگامی که یثرب رسید یکی از اعراب او را گرفت و بعنوان برده بیکی از یهودیان فروخت، سلمان روزها در نخلستان این مرد یهودی کار می کرد، روزی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمدینه تشریف فرما شدند سلمان طبق معمول در این نخلستان بود در این هنگام یکی از یهودیان آمد و بصاحب سلمان گفت، اطلاع داری که پیغمبر مسلمانان مدینه امروز وارد شد.

سلمان فارسی هنگامی که این موضوع را شنید گفت: چه می گوئی؟! صاحب سلمان گفت: کار خود را بکن بشما ارتباطی ندارد، راوی گوید: سلمان پس از شنیدن این خبر از درخت بزیر آمد و طبقی را پر از خرما کرد و برای حضرت رسول برد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: این خرما چیست؟ عرض کرد: این صدقه

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل

خرمای ما می باشد چون مطلع شدیم شما غریب هستید و از راه دور به این شهر آمده‌اید لذا دوست دارم که از خرمای ما بخورید، حضرت فرمود: نام خداوند را بر زبان جاری کنید و از این خرماها بخورید.

سلمان در این هنگام متوجه حضرت رسول شد و به زبان فارسی گفت: این یکی از نشانه‌ها است!؛ بار دیگر طبقی آورد و گفت: چون دیدم شما از خرمای صدقه نمیخورید و لذا این طبق را بعنوان هدیه برای شما آورده‌ام، حضرت فرمود: نام خدا را بزبان بیاورید و از این خرما میل کنید، در این مرتبه خود آن جناب هم میل فرمودند، سلمان گفت: این علامت دوم است! پس از این جریان سلمان پشت سر پیغمبر رفت، حضرت نیز شانه مبارک را باز کرده بود در این هنگام چشم سلمان به خاتم نبوت افتاد و او را بوسید، خاتم النبیین فرمود: تو که هستی؟ عرض کرد: من مردی از اهل فارس هستم و مدتی است که از شهر خود بیرون شده‌ام، سلمان جریان کار خود را حضور پیغمبر عرض کرد، و بعد مسلمان شد، حضرت رسول فرمود: تو را مژده میدهم که بزودی از دست این یهودی آزاد میگردی. (۱) هنگامی که شب فرا رسید ابو بکر از پیغمبر مفارقت کرد و بطرف مدینه آمد و در خانه یکی از انصار نازل شد، لیکن حضرت رسول صلی الله علیه و آله همچنان در قبا توقف کردند، پس از اینکه نماز مغرب و عشاء را اداء نمودند اسعد بن زراره در حالی که نقابی بر چهره خود داشت حضور آن جناب رسید، و از قدوم حضرت اظهار شادمانی کرد.

بعد از این عرض کرد: یا رسول الله! من گمان نمی‌کردم که خبر آمدن شما را بشنوم و لیکن حضور شما نرسم ولی شما میدانید که بین ما و برادران ما از اوس اختلاف و کدورتی هست و لذا میل نداشتم که در منزل آنان خدمت شما برسم، ولی اکنون لازم دیدم حضور شما برسم.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: ای قبیله اوس اکنون کدام یک از شما اسعد بن زراره را حمایت خواهید کرد، گفتند: یا رسول الله! شما از وی حمایت کنید و او را در پناه خود بگیرید، پیغمبر فرمود: من میل دارم یکی از شما او را پناه دهد، در این هنگام عویم بن ساعده و سعد بن خيثمه عرض کردند: یا رسول الله! اسعد بن زراره در پناه ما باشد.

پس از این جریان اسعد بن زراره خدمت پیغمبر میرسید و بآن جناب نماز می خواند و صحبت میکرد حضرت رسول مدت پانزده روز در قبا توقف کردند، در یکی از روزها ابو بکر آمد و عرض کرد یا رسول الله! مردم مدینه اشتیاق دیدار شما را دارند، اینک لازم است بمدینه داخل شوید. (۱) حضرت فرمود: من از جای خود تکان نخواهم خورد تا برادرم علی بن ابی طالب برسد پیغمبر برای علی علیه السلام سفارش کرده بود که خانواده او را از مکه بطرف مدینه حمل کند، و خودش هم حرکت نماید، ابو بکر گفت: من خیال نمی‌کنم علی ابن ابی طالب بیاید، فرمود: علی هر چه زودتر خواهد آمد، پس از پانزده روز که از توقف

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

پیغمبر گذشت علی علیه السلام به اتفاق اهل بیت پیغمبر رسیدند موقعی که امیر المؤمنین به حضرت رسول رسیدند، سعد بن ربیع و عبد الله بن رواحه بت‌های خزر جیان را از بین میبردند و آنها را میشکستند. هر کدام از بزرگان و رؤسای قبائل در منزل خود بت مخصوصی داشتند، و این بت‌ها را معطر میکردند و بآنها تبرک میجستند خاندان‌های مختلف نیز بت‌هایی داشتند که متعلق بخانواده بود و بطور دسته جمعی در عبادت آنها شرکت میکردند این بت‌ها را با پارچه‌ها زینت مینمودند و برای آنها گوسفند قربانی میکردند. موقعی که نقبای دوازده گانه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله قبلاً در مکه آنها را انتخاب کرده بودند وارد مدینه شدند بت‌ها را از منازل خود و کسانی که از آنان اطاعت کرده بودند خارج ساختند، و هنگامی که هفتاد نفر از مسلمین به مدینه رسیدند اسلام در این شهر شهرت پیدا کرد و مسلمین قوت گرفتند، و لذا بت‌های مشرکین را از بین می‌بردند.

راوی گوید: پیغمبر بعد از ورود علی علیه السلام دو روز دیگر نیز در قبا توقف کردند پس از آن برای عزیمت به مدینه سوار مرکب شد، در این هنگام بنی عمرو بن عوف پیرامون آن جناب اجتماع کردند و عرض کردند: یا رسول الله! در نزد ما توقف کنید زیرا ما اهل جنگ و جهاد و عهد و پیمان هستیم و شما را از دشمنان و مخالفین نگهداری خواهیم کرد پیغمبر فرمود: این مرکب مأموریت دارد مرا به محل معینی ببرد.

خبر حرکت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله باوس و خزرج رسید آنان مسلح شدند و به استقبال آن جناب شتافتند پیغمبر به هر خاندانی از انصار که عبور می‌کردند اطراف ناقه او را میگرفتند و میگفتند: یا رسول الله! در منزل ما فرود آیید حضرت می‌فرمود جلوی مرکب مرا نگیرید و او را آزاد بگذارید زیرا وی مأمور است به جای معینی برود و در آنجا بر زمین نشیند. (۱) حضرت رسول صلی الله علیه و آله صبح روز جمعه از قبا حرکت کردند و ظهر همان روز به بنی سالم رسیدند افراد بنی سالم جلوی آن جناب را گرفتند و گفتند: یا رسول الله! اکنون در این جا فرود آیید زیرا اهل این محل از مجاهدین و فداکاران هستند و شما را از گزند بدخواهان و دشمنان حفظ خواهند کرد، ناقه حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزدیک مسجد این قبیله که قبل از تشریف فرمائی او درست کرده بودند بزمین نشست پیغمبر در مسجد فرود آمد و نماز ظهر را اداء کرد و برای آنان خطبه خواند، و این اولین مسجدی بود که آن حضرت در آن جا خطبه جمعه خواندند، و این نماز بطرف بیت المقدس خوانده شد و صد نفر با آن جناب نماز گزاردند.

بعد از خواندن نماز حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله سوار ناقه شدند و مهار او را نیز بگردنش انداختند، ناقه به محله عبد الله بن ابی رسید و حضرت رسول در این محل توقف کردند و میتوانستند بر عبد

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

الله بن ابی نازل شوند، پس از اینکه گرد و غبار بلند شد و عبد الله آستین خود را جلوی دماغ و دهان گرفته بود، گفت: ای مرد از این محل بروید و در منازل کسانی که شما را گول زدند و به اینجا آوردند نازل شوید و محله ما را بهم زنید.

خداوند در اثر حرف عبد الله بن ابی موریانه را بر منازل بنی حبلی که جد این عبد الله بود مسلط کرد و تمام خانه‌های آنان از بین رفت تا آن جایی که افراد این قبیله در منازل دیگران اقامت کردند، در این هنگام سعد بن عبادہ از جای خود برخاست و گفت:

یا رسول الله! از گفته‌های این مرد نگران نباشید، زیرا ما در نظر داشتیم وی را به عنوان «ملک» برای خود انتخاب کنیم.

اکنون وی می‌بیند با آمدن شما این موضوع منتفی شده لذا از ورود شما ناراحت بنظر میرسد، اینک در خانه من فرود آیید، زیرا در میان اوس و خزرج کسی باندازه ما قدرت پذیرائی ندارد، و ما قوی و نیرومند هستیم، اکنون از محله ما تجاوز نکنید. (۱) حضرت رسول صلی الله علیه و آله بار دیگر زمام ناقه را افکند و او هم چنان براه خود ادامه داد تا به محلی که اکنون مسجد پیغمبر واقع شده رسید- این محل قبلاً خوابگاه گوسفندان و شتران بود، و به دو کودک یتیم از خزرجیان تعلق داشت، و این دو کودک نیز در تحت کفالت سعد بن عبادہ بودند.

ناقه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خانه ابو ایوب انصاری رسید، و در آنجا بزمین آمد، پیغمبر از ناقه پائین شد، هنگامی که آن جناب از مرکب خود نازل گردید مردم اطراف او جمع شدند و او را بمنازل خویش دعوت کردند، در این هنگام که مردم پیرامون وی اجتماع کرده بودند، مادر ابو ایوب و وسائل و اثاثیه حضرت را به منزل خود برد.

موقعی که پیغمبر دید مردم از وی دست برنمی‌دارند پرسید لوازم و وسائل من چه شد؟ گفتند: مادر ابو ایوب به منزلش برده، حضرت فرمود: «المرء مع رحله» اکنون که لوازم و اثاثیه مرا آنجا برده‌اند من در آنجا منزل خواهم کرد، اسعد بن زرارہ نیز شتر آن حضرت را به منزلش بردند.

ابو ایوب در منزل خود یک اتاق بیش نداشت و بالای این اتاق نیز غرفه‌ای بود، او راضی نشد که خود بالا رود و حضرت را در اتاق پائین پذیرائی کند، و لذا پرسید یا رسول الله! پدر و مادرم فدای شما باد باطاق بالا میل دارید بروید و یا در پائین اقامت میکنید؟ زیرا من دوست ندارم در اتاق بالا زندگی کنم.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: اتاق پائین برای ما مناسب‌تر است زیرا مردم با ما رفت و آمد میکنند و این موجب سهولت از برای مراجعین میباشد، ابو ایوب گوید: من و مادرم در بالا زندگی میکردیم،

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و هنگامی که میخواستیم از دلو آب برداریم می ترسیدیم قطره از آن به طرف پیغمبر بچکد و موجب ناراحتی گردد.

هنگامی که میخواستیم از غرفه رفت و آمد کنیم بسیار آهسته میرفتیم و هنگام سخن گفتن نیز آهسته گفتگو میکردیم تا حضرت رسول ناراحت نگردد، و هر گاه پیغمبر به خواب میرفت ما سکوت میکردیم و از خود حرکتی نداشتیم، بعضی از اوقات که میخواستیم غذا طبخ کنیم در غرفه را می بستیم تا پیغمبر از دود ناراحت نشود. (۱) یکی از روزها خمره آب بزمین افتاد و آب آن ریخت و مادرم برخاست و تنها «قطیفه» که در منزل داشتیم روی آب انداخت و قطیفه آنها را به خود گرفت و به این وسیله از ریزش آب به اطاق پائین که پیغمبر در آنجا نشسته بود جلوگیری شد، در این ایام مسلمین اوس و خزرج خدمت آن جناب رفت و آمد میکردند.

اسعد بن زراره هر روز برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله نهار و شام میفرستاد، غذائی که برای او می آوردند مقداری آبگوشت بود، و سعد بن عباد نیز هر شب برای آن جناب شام می آورد، کسانی که در خدمت پیغمبر بودند از این غذاها میخوردند، و چیزی از آنها کاسته نمیشد.

پس از مدتی شام و نهار نوبتی شد، و چند نفر از مسلمانان، مانند اسعد بن زراره، و سعد بن خيثمه، و منذر بن عمرو، و سعد بن ربیع، و اسید بن حضیر هر کدام یک روز غذا می آوردند، راوی گوید: یکی از روزها که نوبت اسید بن حضیر بود وی غذا را طبخ کرد و حاضر نمود، ولی کسی را ندید تا برای حضرت رسول ببرد لذا خودش با اینکه مردی بزرگ و شریف بود غذا را به حضور آن جناب برد، وی هنگامی که حضرت از مسجد مراجعت میکرد با او برخورد نمود، پیغمبر فرمود: خودت برای ما غذا آورده ای؟ عرض کرد: آری یا رسول الله! چون کسی نبود برای شما غذا بیاورد لذا خودم آوردم، فرمود: خداوند به خانواده شما برکت مرحمت کند (۲) انس بن مالک گوید: هنگامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به مدینه وارد شدند. انصار زن و مرد خدمت آن جناب رسیدند و گفتند: یا رسول الله! بطرف ما تشریف بیاورید، حضرت فرمود: ناچه مرا واگذارید وی هر جا که مأموریت دارد خواهد نشست، پس از این ناچه در خانه ابو ایوب بزمین آمد، در این هنگام دختران بنی نجار بیرون شدند و از ورود پیغمبر اظهار شادمانی کردند و میگفتند:

نحن جوار من بنی النجار و حبذا محمد من جار

راوی گوید: حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله بطرف آنها متوجه شد و گفت: آیا مرا دوست دارید انصار گفتند: آری شما را دوست داریم فرمود: من نیز شما را دوست دارم. (۱) علی بن ابراهیم گوید:

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

یهودیان بنی نضیر و بنی قریظه و بنی قینقاع خدمت حضرت رسول رسیدند و گفتند: یا محمد! مردم را به چه دعوت میکنی؟ فرمود:

به یگانگی خداوند و رسالت خود مردم را میخوانم، من همان رسولی هستم که شما اوصاف مرا در تورات می بینید و از پیغمبران خود نیز راجع به من مطالبی را شنیده اید مگر انبیاء شما نگفتند، که: پیغمبری از مکه ظاهر خواهد شد و به یثرب هجرت خواهد کرد.

یکی از علمای شما که از شام آمده بود به شما گفت: من از لذت زندگی و طعام های لذیذ گذشتم، و بطرف فقر و گرسنگی رو آوردم، این رنجها برای اینست که در همین نزدیکی ها در «حره» پیغمبری ظاهر خواهد شد، این پیغمبر در مکه مبعوث میگردد و به این جا مهاجرت میکند، وی آخرین انبیاء و افضل آنان میباشد. این پیغمبر بر حماری سوار می شود، و لباس مختصری میپوشد، و به نان اندکی قناعت میکند، در چشمهایش قرمزی مشاهده میگردد، و بین شانه های خاتم نبوت قرار دارد، او شمشیری روی شانه اش میگذارد و از احدی هم باک ندارد، این پیغمبر در معاشرت و مجالست خنده رو و بشاش است، لیکن در میدان جنگ خون میریزد حکومت و سلطنت او تا آنجا که پای آدمی رسیده خواهد رفت.

یهودیان گفتند: ما این مطالب را شنیده ایم، ولی اکنون نزد شما آمده ایم تا با هم عهد و پیمان ببندیم خواسته ما از شما اینست که ما را با همدیگر اختلافی نباشد ما راجع به شما بی طرفی اختیار خواهیم کرد و با دوستان و دشمنان شما کاری نخواهیم داشت، شما هم با ما و یاران ما کاری نداشته باشید تا ببینیم کار شما به کجا خواهد رسید. حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیشنهاد آنان را پذیرفتند، و در این مورد عهد نامه ای نوشتند، و مقرر شد که: یهودیان نسبت به پیغمبر و مسلمانان کاری نداشته باشند، و بدشمنان آنان هیچ گونه کمک و مساعدت نکنند، و به مخالفین پیغمبر و اصحاب آن جناب اسب و شتر و اسلحه و آذوقه ندهند، و به این عهدنامه در آشکارا و نهان و شب و روز عمل کنند، و خداوند را در این موضوع شاهد گرفتند. (۱) و اگر چنانچه یهودیان به متن این قرارداد و معاهده عمل نکردند و مواد آن را نقض نمودند، پیغمبر اسلام مجاز است با یهودیان جنگ کند، و خون آنها را بریزد، و زنان و کودکان آنها را اسیر کند و اموال آنان را ضبط نماید، و در این مورد برای هر قبیله از یهودیان عهدنامه جداگانه ای نوشته شد.

حیی بن اخطب که رئیس و گرداننده امور بنی نضیر بود، به منزل خود مراجعت کرد، برادران او جدی بن اخطب، و ابو یاسر بن اخطب نزد او رفتند و گفتند: از این ملاقات چه فهمیدی؟ گفت: این همان کسی است که ما در تورات وی را میشناسیم و علمای ما هم مژده ظهور او را بما داده اند، و لیکن من با این امر دشمن

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

هستم، زیرا که در این صورت نبوت از فرزندان اسحاق بیرون خواهد شد و به فرزندان اسماعیل منتقل خواهد گردید، و نبوت هیچ گاه تابع فرزندان اسماعیل نخواهد شد.

ریاست بنی قریظه با «کعب بن اسد» بود، و ریاست بنی قینقاع را «مخیریق» در اختیار داشت، این مرد ثروت زیاد و باغ‌های فراوانی داشت، وی پس از اینکه از خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله برگشت به قوم خود گفت: اگر میدانید این پیغمبر براستی مبعوث شده اکنون برویم باو ایمان بیاوریم و به هر دو کتاب معتقد گردیم ولی بنی قینقاع از وی اطاعت نکردند.

علی بن ابراهیم گوید: حضرت رسول در بدو ورود به مدینه در «مرید» نماز می‌گذاشتند، پس از چندی به اسعد بن زراره فرمودند این محل را از صاحبش خریداری کنید، اسعد بن زراره در نظر گرفت این زمین را که متعلق به دو یتیم بود به قیمت زیادی خریداری کند، صاحبان زمین گفتند: ما او را به پیغمبر بخشیدیم، حضرت فرمود: من بدون ثمن زمین را قبول نمی‌کنم. (۱) بعد از این مذاکرات زمین مزبور را به ده دینار خریدند، در این محل گودالی بود و آب‌های اطراف در آنجا جمع میشد، حضرت رسول با دست اشاره کردند و آن آب‌ها جاری شد و گودال خالی گردید، پس از آن امر فرمود مقداری خشت تهیه کردند، پیغمبر شخصا بنای مسجد را زیر نظر گرفتند، ابتداء مقداری از زمین را گود کردند و با سنگ‌هایی که از حره آورده میشد پایه‌های مسجد را استوار نمودند.

افراد مسلمین از حره سنگ می‌آوردند، حضرت رسول نیز سنگی را در حالی که روی سینه خود گذاشته بود حمل میکرد، اسید بن حضیر عرض کرد: یا رسول الله اجازه بدهید من این سنگ را ببرم، فرمود: من این را خواهم برد شما بروید سنگ دیگری بیاورید!، پایه‌های مسجد را با سنگ تا برابر زمین آوردند، بعد از این مقداری را با یک خشت کار کردند، و بعد مختصری را با یک خشت و نصفی بالا آوردند و بعد دو خشت بطور مخالف کار گذاشتند و دیوار را به اندازه قامت یک مردی بالا آوردند، و سطح مسجد هم باندازه صد ذرع بود.

هنگامی که هوا گرم شد به حضرت رسول گفتند: خوب است سایه‌بانی بالای مسجد بگذاریم تا از گرمی و حرارت آفتاب آسوده باشیم، پیغمبر دستور داد چند ستون نصب کردند و مقداری سعف خرما روی آنها انداختند، پس از این گفتند:

یا رسول الله! اگر این مسجد سقف داشت بهتر بود، فرمود: سایه‌بانی مانند سایه‌بان موسی برای ما کفایت میکند، علاوه ما کارهای دیگری داریم که الزم از این کار است بعد از این که بنای مسجد به پایان رسید، حضرت رسول برای خود و اصحابش در اطراف مسجد خانه‌هایی بنا کرد، و برای هر یک از آنها محل‌هایی

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

معین کرد تا آنان خانه‌های خود را در آنجا بسازند، برای حمزه بن عبد المطلب و علی بن ابی طالب نیز جایی در نظر گرفت، پس از این دستور داد از خانه‌ها بطرف مسجد دری باز کنند و از آنجا رفت و آمد کنند. جبرئیل نازل شد و فرمود: خداوند امر میکند درهای خانه‌ها را که به مسجد باز می‌شود ببندید، جز در خانه خودت و علی بن ابی طالب که لازم نیست آنها را ببندید، در این هنگام حمزه و بقیه اصحاب به خشم و غضب آمدند، حمزه گفت: من عم وی هستم امر میکند در خانه مرا ببندند و لیکن علی که برادرزاده‌ام هست و از من کوچک‌تر است از این جریان مستثنی است. (۱) پیغمبر آمد و به حمزه گفت: ای عم ناراحت نباش و از بستن در خانه‌ات غضب نکن، به خداوند سوگند من به این موضوع امر نکرده‌ام، خداوند دستور داده است که درب خانه‌های شما را ببندم و از بستن در منزل علی خودداری کنم، حمزه عرض کرد: یا رسول الله! اکنون راضی شدم و تسلیم خداوند و رسولش گردیدم.

علی بن ابراهیم گفت: هنگامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خانه‌های خود را بنا میکرد، حضرت زهرا علیها السلام در خدمت آن جناب بود، ابو بکر فاطمه را از پیغمبر خطبه کرد، حضرت فرمود: من در انتظار فرمان خداوند هستم، بعد از ابو بکر عمر از حضرت، زهرا را خواستگاری نمود پیغمبر همان جواب اولی را دادند.

در این هنگام به علی بن ابی طالب گفتند: چرا فاطمه را خطبه نمیکنی؟

گفت: من چیزی ندارم! گفتند: پیغمبر از شما چیزی نخواهد خواست علی بن ابی طالب علیه السلام خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و لیکن از شرم و حیا چیزی نگفتند و برگشتند، روز دیگر آمد باز مراجعت کرد.

روز سوم که خدمت پیغمبر رسید فرمود: یا علی! آیا حاجتی داری؟ عرض کرد: آری یا رسول الله! فرمود: شاید آمده‌ای فاطمه را خطبه کنی؟ عرض کرد:

آری یا رسول الله! فرمود: از زندگی چه داری؟ عرض کرد، غیر از یک زره چیزی ندارم.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام را به دوازده و نیم اوقیه به علی بن ابی طالب عقد بستند، و امیر المؤمنین هم زره خود را به حضرت رسول دادند، پیغمبر فرمود:

اینک منزلی تهیه کن تا فاطمه را آنجا بیاورند، علی علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله ما جز منزل حارثه بن نعمان جای دیگری نداریم.

روزی که حضرت زهرا را به منزل علی بن ابی طالب بردند نه سال بیشتر نداشت پیغمبر میفرمود: ما از حارثه بن نعمان شرم داشتیم، زیرا که همه منزل او را گرفته بودیم، حارثه از این گفتار حضرت رسول اطلاع پیدا

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

کرد و خدمت آن جناب رسید و عرض کرد: یا رسول الله! جان و مالم در راه خدا و پیغمبرش ارزشی ندارد، من آن را دوست دارم که تو از من گرفته باشی.

حضرت خاتم النبیین در باره وی دعا فرمود و برای او جزای خیر طلبید، پس از این حضرت فاطمه را نزد علی بن ابی طالب علیه السلام در منزل حارثه بردند، و بستر آنها در شب زفاف عبارت بود از یک پوست گوسفندی که روی او خوابیدند. (۱) علی بن ابراهیم گوید: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مکه و تا هفت ماه بعد از هجرت نیز بطرف بیت المقدس نماز میخواندند، در این هنگام یهودیان به آن جناب گفتند تو از ما متابعت و پیروی میکنی، زیرا که شما بطرف بیت المقدس که قبله ما هست نماز میخوانی، و ما قبل از تو نماز میخوانیم.

پیغمبر از این جهت اندوهگین شد و دوست داشت که خداوند قبله را بطرف کعبه تغییر دهد، حضرت در دل شب از منزل بیرون میشد و به اطراف آسمان نگاه میکرد و منتظر فرمان خداوند بود، روزی که تغییر قبله پیش آمد پیغمبر در مسجد بنی سالم نماز میخواند، حضرت دو رکعت بطرف بیت المقدس خواند، و دو رکعت بطرف کعبه اداء کرد.

در این هنگام که در این مسجد بود این آیه شریفه نازل گردید: قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا - الایات» پس از این آیات قتال و جهاد با مشرکین قریش آمد: اُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بَأْنَهُمْ ظَلَمُوا وَ إِنْ اللَّهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ * الَّذِينَ أَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَغْيٍ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ - الآیه.

(۴) (جنگهای حضرت رسول صلی الله علیه و آله) [به نفسه و سرایای حضرت و گوشه ای از اخبار حضرت تا وقت وفات] ۸۷

(۲) مفسرین و اهل سیر گفته اند: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بیست و شش جنگ شخصا شرکت داشتند، و سرایای آن جناب را هم سی و شش عدد ذکر کرده اند، پیغمبر در نه جنگ بنفسه به جهاد پرداختند و با دشمنان خود نبرد نمودند، اینها عبارت بودند از: بدر احد، خندق، بنی قریظه، مصطلق، خیبر، فتح، حنین، و طائف.

۱- [سریه حمزه بن عبد المطلب و برخورد با ابو جهل بن هشام و رجعت بدون جنگ]

(۳) اول سریه ای که حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله فرستادند این بود که: حمزه ابن عبد المطلب را به اتفاق سی نفر سواره مبعوث فرمودند و آنها تا زمین جهینه پیش رفتند، و در آنجا با ابو جهل بن هشام که با صد و سی نفر از سواران مشرکین از آن محل عبور میکردند برخوردند، قبل از آنکه تصادمی بین آنان روی دهد، مجدی ابن عمرو جهنی میان آنها فاصله شد و بدون جنگ و قتال مراجعت کردند.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

۲- [رفتن حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس از دوازده ماه اقامت در مدینه تا ابواء برای جنگیدن با مشرکین قریش و رجعت بدون جنگ]

(۴) حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس از دوازده ماه اقامت در مدینه در ماه صفر از مدینه بیرون شدند و برای جنگیدن با مشرکین قریش خود را آماده کردند، پیغمبر تا ابواء پیش آمدند و لیکن با مشرکین برخورد نکردند و بار دیگر بمدینه بازگشتند.

۳- [رفتن عده ای از مهاجرین با پرچم به سوی مشرکین و تیر اندازی به همدیگر] هنگامی که از این مسافرت به مدینه مراجعت کردند، عبیده بن حارث را با شصت نفر سوار از مهاجرین که هیچ یک از انصار در آن شرکت نداشتند برای مقابله بطرف مشرکین فرستادند، در این جنگ برای اولین بار مسلمین پرچم در دست داشتند، این جماعت روی آبی که وی را «احیاء» میگفتند با مشرکین که فرماندهی آنها را ابو سفیان به عهده داشت برخورد کردند و به همدیگر تیراندازی نمودند.

۴- [رفتن حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مدینه تا بواط برای جنگیدن با مشرکین قریش و رجعت بدون جنگ] حضرت رسول در ربیع الآخر برای جنگ قریش از مدینه بیرون شدند و تا «بواط» تشریف بردند، ولی با کسی برخورد نکردند.

۵- غزوه عسیره: پیغمبر صلی الله علیه و آله برای جنگ قریش خارج شدند، و تا «عسیره» در نزدیکی «ینیع» رفتند، و چند روزی از جمادی الاولی و جمادی الآخره را در آنجا توقف کردند، و با بنی مدلج و بنی ضمیره قراردادهائی گذاشتند. (۱) عمار بن یاسر گوید: من و علی بن ابی طالب علیه السلام در غزوه عسیره مصاحب بودیم علی بن ابی طالب به من گفت: یا ابا الیقظان! اینک بنی مدلج بالای چشمه آب جمع شده‌اند، بیائید به اتفاق همدیگر نزدیک آنها برویم، بینیم به چه کاری اشتغال دارند.

عمار گفت: یا علی بن ابی طالب بطرف آنها رفتیم، و مدتی آنان را نگاه کردیم، پس از این خواب ما را گرفت و ما در این هنگام به چند درخت خرما که در زمین صاف و بی علفی واقع شده بود پناه بردیم و در آنجا خوابیدیم، بعد از مدتی متوجه شدیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله با پای مبارک خود ما را از خواب بیدار میکند پس از اینکه از خواب بیدار شدیم و گرد خاک را از خود پاک کردیم، حضرت به علی ابن ابی طالب علیه السلام فرمود: یا ابا تراب! آیا شما را از شقی ترین مردم اطلاع ندهم گفتیم آری ما را از آن خبر دهید، پیغمبر فرمود: یکی از اشقیاء «احیمر» ثمود است که ناقه حضرت صالح علیه السلام را پی کرد، و دیگری آن کس است که محاسنت را با خونت خضاب خواهد کرد

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

۶- بدر اولی: بعد از چندی حضرت رسول صلی الله علیه و آله از «عشیره» بطرف مدینه مراجعت کردند و چند روزی از اقامت آن جناب نگذشته بود که کرز بن جابر فهری در اطراف مدینه دست به نهب و غارت زد، پیغمبر برای تعقیب او از مدینه بیرون شدند و تا «سفوان» در ناحیه بدر پیش آمدند. این غزوه را بدر اولی گفته‌اند و حامل پرچم حضرت رسول صلی الله علیه و آله در این غزوه علی بن ابی طالب علیه السلام بود، هنگامی که پیغمبر از مدینه بیرون شدند زید بن حارثه را به جای خود در مدینه گذاشتند، کرز بن جابر از حرکت پیغمبر مطلع شد و از آن منطقه دور گردید، و حضرت رسول پس از اینکه به وی دست نیافت بطرف مدینه مراجعت کرد.

۷- [فرستادن حضرت رسول صلی الله علیه و آله سعد بن ابی وقاص را بتعقیب دشمن و برگشت بدون جنگ] حضرت رسول صلی الله علیه و آله از تعقیب کرز بن جابر مراجعت کردند و جمادی و رجب و شعبان را اقامت فرمودند، در این بین سعد بن ابی وقاص را با هشت دسته از مسلمین بتعقیب دشمن فرستادند ولی آنان با کسی برخورد نکردند و بمدینه بازگشتند

۸- [فرستادن پیامبر عبد الله جحشی را بطرف نخله و دستور رساندن اخبار قریش به حضرت و عدم جنگ] پس از این پیغمبر عبد الله جحشی را بطرف «نخله» فرستادند، و فرمودند: در آنجا توقف کن و اخبار قریش را بما برسان، و او را اجازه جنگ نفرمودند و این موضوع در یکی از ماههای حرام واقع شد. خاتم النبیین صلی الله علیه و آله نامه‌ای بعبد الله نوشت و فرمود: اینک باتفاق یاران خود بیرون شوید و پس از اینکه دو روز راه پیمودید نامه را باز کنید و قرائت نمائید، و شما مأمورید آنچه در نامه نوشته شده انجام دهید.

عبد الله طبق فرمان پیغمبر از مدینه بیرون شد و پس از اینکه دو روز راه رفت نامه را باز کرد و قرائت نمود، در نامه نوشته شده بود: در «نخله» توقف کنید و اخبار قریش را بما برسانید، هنگامی که عبد الله نامه را برای اصحاب خود خواندند گفتند: ما گفتار پیغمبر را شنیدیم و اکنون از او اطاعت می‌کنیم، هر کس طالب شهادت است با ما بیاید.

اصحاب عبد الله از وی اطاعت کردند و با او رفتند، آنها طبق امریه حضرت رسول در «نخله» باز ایستادند، در این هنگام عمرو بن حضرمی و حکم بن کیسان و عثمان و مغیره فرزندان عبد الله با مقداری مال التجاره از راه رسیدند، و اصحاب حضرت رسول آنها را دیدند، واقد بن عبد الله در حالی که سر خود را تراشیده متوجه آنها شد، مشرکین گفتند نگران نباشید اینها ساکنین این محل هستند.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

پس از این جریان اصحاب پیغمبر با یک دیگر مشورت کردند و گفتند: اینک ماه حرام است اگر ما با آنها جنگ کنیم احترام ماه حرام از بین میرود، و اگر آنان را بحال خود واگذاریم بمکه خواهند رفت و ما را از پیشروی باز خواهند داشت. در این هنگام تصمیم گرفتند با مشرکین جنگ کنند، ابتداء واقد بن عبد الله تمیمی تیری بسوی عمرو بن حضرمی افکند و او را کشت، عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان تسلیم شدند، و مغیره نیز فراری شد، اصحاب پیغمبر مال التجاره آنها را ضبط کردند و بمدینه آوردند.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: من شما را بجنگ دستور ندادم، چرا در ماه حرام جنگ کردید، پیغمبر این دو نفر اسیر را نگهداری کرد و از اموال آنها چیزی نگرفت، و عبد الله بن جحش نیز با یاران خود از این عمل خود که بر خلاف دستور پیغمبر انجام داده بودند پشیمان شدند.

هنگامی که این جریان به مشرکین قریش رسید گفتند: محمد ماه حرام را حلال کرده است، پس از این آیه شریفه **يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ - الْآيَاتِ** در این مورد نازل گردید، پیغمبر پس از نزول این آیه مال و فدیة دو نفر اسیر را گرفتند و آنها را آزاد کردند، مسلمین نیز گفتند: ما پس از این دنبال ثواب غزا و جنگ نخواهیم رفت، بلکه سعی خواهیم کرد که از ما گناهی سر نزنند، خداوند این آیه شریفه را در مورد این اشخاص فرستاد: **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا - تَأْنِجَا** که فرموده: - اؤلئك يرجون رحمة الله» و این حادثه دو ماه قبل از جنگ بدر اتفاق افتاد.

۹- غزوه بدر کبری: بحضرت رسول صلی الله علیه و آله اطلاع دادند ابو سفیان بن حرب باتفاق چهل نفر سواره از مشرکین قریش از تجارت شام برمی گردد، پیغمبر پس از استماع این خبر با سیصد و چند نفر سواره و عدهای پیاده که در میان آنها فقط هشتاد عدد شتر و یک اسب وجود داشت، و گفته شده که این اسب نیز متعلق به مقداد بوده است اصحاب پیغمبر چون اکثرا پیاده بودند لذا هر چند نفر بر یک شتر سوار شده بودند، حضرت رسول نیز با مرشد بن ابی مرشد غنوی بر یک شتر سوار شدند، و این جریان در ماه مبارک رمضان واقع شد، هنگامی که پیغمبر از مدینه بیرون شدند، و خبر به ابو سفیان رسید وی کاروان را بطرف ساحل کشانید، و از آنجا به مکه رفت.

هنگامی که ابو سفیان بمکه رسید فریادی کشید و مشرکین را از جریان مطلع ساخت، قریب هزار نفر از اهل مکه که از تیرهای مختلف قریش بودند با دویست اسب یدکی بیرون شدند، زنان آوازه خوان را نیز با خود آوردند و آنان در هجو مسلمین اشعاری می خواندند و می نواختند اخنس بن شریق ثقفی که از هم پیمانان قریش بود با بنی زهره از بین راه برگشتند. (۱) بقیه مشرکین که نهصد و نود نفر بودند، و در میان آنها عباس بن عبد المطلب و عقیل و نوفل بن حارث بن عبد المطلب نیز وجود داشتند، و لیکن این سه نفر به

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

اختیار نیامده بودند بلکه از طرفین مشرکین با جبر و کراهت به این مسافرت تن دادند، مخارج این عده را جماعتی از اشراف قریش مانند عباس بن عبد المطلب، عتبۀ بن ربیعہ، طعیمۀ بن عدی، ابو البختری بن هشام، امیۀ بن خلف، حکیم بن حزام، نضر بن حارث ابو جهل بن هشام، و سهیل بن عمرو می دادند.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمنطقه «بدر» رسیدند، در این هنگام از گذشتن کاروان و رسیدن مشرکین قریش مطلع شدند و سپس با اصحاب خود راجع به این که بمدینه مراجعت کنند و یا اینکه با مشرکین مقابله نمایند به مشاوری پرداختند اصحاب عرض کردند: اختیار ما در دست شما است اینک ما را با قوم روبرو کنید.

پس از این جریان پیغمبر بطرف مشرکین رفتند و در هفدهم ماه رمضان با مشرکین برخوردند علم سفید رنگ حضرت رسول در این روز دست مصعب بن عمیر و پرچم نیز دست علی بن ابی طالب علیه السلام بود خداوند در روز بدر مسلمین را بوسیله فرشتگان معاونت نمود و آنها را در انتظار مشرکین زیاد جلوه داد، و مشرکین را در انتظار مسلمین حقیر و کوچک نمود.

پیغمبر در روز جنگ بدر مثنی خاک برگرفت و بطرف کفار پراکنده کرد، و فرمود: چیره ها سیاه باد! در این هنگام افراد مشرکین به دیدگان خاک آلود خود مشغول شدند و هفتاد نفر از آنها کشته شدند و هفتاد نفر از آنها اسیر گردیدند، و در میان اسیران عباس بن عبد المطلب، عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث هم بودند که اسلام اختیار کردند و عقبۀ بن ابی معیط و نضر بن حارث هم بدستور پیغمبر کشته شدند. (۱) حضرت رسول صلی الله علیه و آله به عباس فرمود: اکنون برای خود و برادرزادگانت عقیل و نوفل فدیة بده، و هم چنین برای حلیفت عتبۀ بن عمرو و برادران بنی حارث بن فهر نیز فدیة بده زیرا شما ثروت مند و مرد متمولی هستید، عباس عرض کرد: من اسلام اختیار کرده بودم ولی مشرکین مرا با اکراه و اجبار به این جنگ کشانیدند.

پیغمبر فرمود: اگر شما در واقع مسلمان بوده اید، خداوند به شما پاداش خواهد داد، و لیکن شما در ظاهر قضیه بر علیه ما اقدام کرده اید، عباس عرض کرد:

من مالی که فدیة بدهم ندارم، حضرت فرمود: پس آن پولها کجا است که در مکه به ام الفضل دادی و به او گفתי: اگر من در این سفر به خطر افتادم و از بین رفتم این پول را به فرزندان من فضل و عبد الله و قثم بدهید، و کسی هم جز شما و ام الفضل از این جریان اطلاع ندارد.

عباس عرض کرد، یا رسول الله! من میدانم شما رسول خدا هستید، زیرا از این قضیه کسی جز من و ام الفضل اطلاع ندارد، اکنون مرا به بیست اوقیه که در جنگ از من غنیمت گرفته اید فدیة کنید، پیغمبر

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

فرمود: آن بیست اوقیه را خداوند بما ارزانی کرده و در فدیة شما حساب نخواهد شد، پس از این مذاکرات عباس خود را به صد اوقیه و نوفل و عقیل نیز هر کدام به چهل اوقیه خود را فدیة کردند.

امیر المؤمنین علیه السلام در روز بدر ولید بن عتبۀ بن ربیعہ و عاص بن سعید بن عاص و طعیمہ بن عدی و نوفل بن خویلد را کشتند، علی علیه السلام تیری بطرف طعیمہ افکند و او را کشت پس از آن فرمود: به خدا سوگند بعد از این روز از دشمنی و عداوت ما دست کشید، نوفل بن خویلد نیز در مکه ابو بکر و طلحه را با ریسمان بسته و آنها را عذاب میداد.

پس از اینکه جنگ بدر تمام شد و گرد و خاک فرو نشست، پیغمبر به پا خواست و فرمود، ستایش میکنم خدا را که دعوت مرا اجابت کرد، و مشرکین را هلاک نمود. (۱) امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: من روز بدر از جرات مشرکین تعجب کردم هنگامی که ولید بن عتبہ را کشتم، حنظلۀ بن ابی سفیان بطرف من آمد، شمشیر را بر فرق او زدم از چشمانش خون جاری شد، و بر زمین افتاد و کشته گردید جماعتی هم با حنظلہ بودند و کشته شدند، و آنان عبارت بودند از: زمعۀ بن اسود، حارث ابن زمعۀ، عمیر بن عثمان بن کعب تیم عموی طلحه بن عبید الله، و عثمان و مالک برادران طلحه که به اتفاق سی و شش مرد آمده بودند.

حمزۀ بن عبد المطلب نیز شبیۀ بن عبد شمس و اسود بن عبد الاسود مخزومی را کشتند، و عمرو بن جموح شمشیری بطرف ابو جهل افکند و شمشیر به پای وی اصابت کرد و قطع نمود، عبد الله بن مسعود بالای سر او نشست و با شمشیر خود سر او را از پشت گردن برید، و برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد.

عبد الله بن مسعود گفت: من در آخرین لحظات حیات او را دیدم و شناختم و پای خود را بر گردنش گذاشتم، گفتم: ای دشمن خدا پروردگار شما را خوار و زبون کرد، گفت: ای چراننده گوسفند به جای بلندی قرار گرفته ای عبد الله گفت: پس از این جریان سر او را بریدم و خدمت پیغمبر بردم و عرض کردم: این سر دشمن خدا ابو جهل است، حضرت رسول هنگامی که چشمش بر وی افتاد شکر خدا را به جا آورد، و امیۀ بن خلف نیز بدست عمار بن یاسر کشته شد.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر کرد کشته ها را در چاه بدر انداختند، پس از آن سر چاه توقف کرد و آنها را یگان یگان با نام خود و پدرانشان خواندند، و بعد فرمود:

ما بوعده های خداوند رسیدیم آیا شما هم به وعده های پروردگار واصل شدید؟! بعد فرمود: این ها صدای مرا میشنوند همان گونه که شما میشنوید لیکن آنان از دادن جواب ممنوع هستند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

در جنگ بدر از مسلمین چهارده نفر کشته شدند که از جمله آنها است: عبیده ابن حارث بن عبد المطلب و ذو الشمالین عمرو بن نضله، و مهجع مولی عمر، و عمیر ابن ابی وقاص، و صفوان بن ابی البیضاء این افراد از مهاجرین بودند و بقیه از انصار.

۱۰- غزوه بنی سلیم: هنگامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از بدر مراجعت کردند و پس از هفت روز اقامت به غزوه بنی سلیم رفتند، و بر سر چاه آبی که متعلق به این قبیله بود توقف کردند، پیغمبر سه روز در این محل ماندند و پس از آن به مدینه برگشتند و با کسی برخورد نمودند، حضرت بقیه شوال و ذو القعدة را در مدینه بود و اسیران قریش را که از بدر آورده بودند با دادن فدیة آزاد کردند.

۱۱- غزوه سویق: جریان این جنگ از این جهت بود که ابو سفیان نذر کرده بود از جنابت خود را پاک نکند، تا آنکه که با پیغمبر اکرم جنگ کند، وی با صد نفر سوار از مشرکین برای جنگیدن با حضرت رسول از مکه بیرون شد، و قصدش این بود که خود را از این نذر بریء الذمه کند.

ابو سفیان تا یک منزلی مدینه پیش آمد، و به محله بنی نضیر رفت و شبانه در خانه حیی بن اخطب را زد، حیی در خانه خود را بروی او نگشود، ابو سفیان نیز از وی منصرف شد، و بطرف سلام بن مشکم که رئیس قبیله بنی نضیر بود رفت و از وی اذن ورود خواست، و او هم اجازه داد و ابو سفیان را از خود خوشحال کرد ابو سفیان روز بعد بطرف یاران خود مراجعت کرد، و یکنفر از قریش را به مدینه فرستاد، و خود با بقیه اصحابش به ناحیه «عریض» در نزدیک آمدند، و در این هنگام یک نفر از انصار که با یکی از حلفاء در این ناحیه بودند توسط مشرکین کشته شدند، و آنان پس از این جریان برگشتند.

مسلمین از این قضیه ناراحت شدند و عهد کردند که خون این دو نفر را بگیرند لذا حضرت رسول صلی الله علیه و آله با جماعتی از اصحاب خود در تعقیب ابو سفیان و یاران او از مدینه بیرون شدند، و تا «قرقره الکدر» پیش آمدند، ابو سفیان از حرکت پیغمبر اطلاع حاصل کرد و اسباب و وسائل خود را انداخت و از آن محل دور شد، در این هنگام مسلمین به این محل رسیدند مقداری لوازم خوراکی که از آنها به جای مانده بود مشاهده کردند و مشرکین برای اینکه سبکبار باشند از بردن آنها خودداری کرده بودند پیغمبر پس از اینکه به ابو سفیان دست نیافت بطرف مدینه برگشت، مسلمانان از آن جناب پرسیدند، آیا پس از این جنگی واقع خواهد شد؟ حضرت فرمود: آری.

۱۲- غزوه ذی امر: حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله هنگامی که از غزوه سویق مراجعت کردند بقیه ماه ذی الحجه و محرم را در مدینه اقامت فرمودند در این هنگام اطلاع رسید که گروهی از «غطفان»

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

اجتماع کرده و قصد دارند در اطراف مدینه دست به آشوب و بلوا بزنند، و ریاست آنها نیز با مردی بنام «دعثنور بن حارث بن محارب» است.

پیغمبر به اتفاق چهار صد و پنجاه نفر در حالی که چند اسب نیز با خود داشتند به مقابله این جماعت پرداختند، این اعراب هنگامی که از حرکت حضرت رسول مطلع شدند به ارتفاعات کوهستانها فرار کردند، پیغمبر به اتفاق اصحاب خود در محلی بنام «ذا امر» فرود آمدند، و آنجا لشکرگاه قرار دادند.

هنگامی که پیغمبر با اصحاب خود در این جا اقامت داشت باران مفصلی بارید و آن جناب برای انجام امری به محلی تشریف فرما شدند و لباسهای او از این باران تر شده بود، پس از این حضرت لباسهای خود را بیرون کردند و آنها را فشار دادند تا آبهای آن ریخت، و سپس بالای درختی انداختند تا خشک گردد، و خودش هم در زیر درخت باستراحت پرداختند.

در این هنگام اعراب از دور ناظر این جریان بودند، و به رئیس خود «دعثنور» که بسیار شجاع و بی باک بود گفتند: این محمد است که اکنون از اصحاب خود دور افتاده و در اینجا راحت نشسته است، اینک شما میتوانید او را بکشید، و اگر او بخواهد اصحاب خود را به یاری بطلبد تا آنها برسند تو او را خواهی کشت. این مرد نیز بلافاصله شمشیر بران و خونریزی را برداشت، و بطرف حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و ناگهان با شمشیر کشیده بالای سر آن جناب ایستاد و گفت:

یا محمد! که امروز قادر است مرا از کشتن تو باز دارد، حضرت فرمود: خداوند، در این هنگام جبرئیل ضربتی به سینه او نواخت و شمشیر از دستش رها شد، پیغمبر بلافاصله شمشیر را برداشت و فرمود: چه کسی قادر است از کشتن تو جلوگیری کند؟!، عرض کرد: هیچ کس قدرت ندارد مرا از دست شما نجات دهد. (۱) دعثنور بن حارث در این وقت کلمه شهادتین را بر زبان جاری کرد و گفت: به خدا قسم من پس از این بر ضد شما مردم را جمع نخواهم کرد، پیغمبر پس از این جریان شمشیر او را مرحمت فرمود و از آن محل دور شد، وی هنگامی که از حضرت جدا شد روی خود را برگردانید و عرض کرد: به خداوند سوگند تو از من بهتری، حضرت فرمود: آری مطلب همین است و باید چنین باشد.

وی موقعی که پیش رفقاییش برگشت، به او گفتند: پس آن حرفها که میگفتی و از شجاعت خود تعریف میکردی کجا رفت؟! تو شمشیر بر دست گرفتی و فرصت مناسبی داشتی ولی نتوانستی محمد را بکشی، گفت: شما راست میگوئید، جریان از همین قرار بود، و لیکن من مردی دراز قد و سفید پوشی را دیدم که با دست خود بر سینه ام زد که پشتم را بلرزه در آورد و فهمیدم که این شخص جز فرشته چیز دیگری نیست، و لذا اسلام را اختیار کردم.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

اینک به خداوند سوگند من مردم را بر ضد او تحریک نخواهم کرد، وی بعد از این مذاکرات خویشاوندان خود را بطرف اسلام دعوت کرد و این آیه شریفه در این مورد نازل شد: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هُمْ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ.**

۱۳- غزوه قرده: حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از اینکه از بدر بمدینه مراجعت کردند، پس از شش ماه زید بن حارثه را به منطقه «قرده» در نجد فرستادند اصحاب پیغمبر یکی از کاروانهای قریش برخوردارند، در میان این قافله تجارتي ابو سفیان هم بودند، وی مقدار زیادی نقره با خود داشت.

جریان این واقعه از این قرار است که: مشرکین قریش پس از وقعه بدر راه بازرگانی خود را بطرف شام تغییر دادند، و از طریق عراق به این مسافرت اقدام کردند کفار قریش مردی از قبیله بکر بن وائل را که وی را فرات بن حیان می گفتند برای راهنمایی اجیر کردند زید بن حارثه به این کاروان دست یافت و آنان فرار کردند.

در روایت واقدی آمده که ریاست این کاروان را صفوان بن امیه بعهدہ داشت و اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله این کاروان را حضور پیغمبر آوردند و دو مرد را نیز اسیر گرفتند یکی از اسیران فرات بن حیان بود که وی اسلام اختیار کرد و از کشته شدن رهائی یافت.

۱۴- غزوه بنی قینقاع: این غزوه روز شنبه نیمه شوال پس از گذشتن بیست ماه از هجرت اتفاق افتاد جریان این واقعه از این قرار است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله اصحاب خود را جمع کرد و در بازار «بنی قینقاع» حاضر گردید و به یهودیان فرمود: از خداوند بترسید که مانند قریش گرفتار عذاب پروردگار نشوید اکنون اسلام را اختیار کنید زیرا شما اوصاف مرا در کتاب خود می بینید.

یهودیان گفتند: یا محمد! این پیروزی ها شما را گول نزنند، و از موفقیتی که در برابر خویشاوندان پیدا کردی فریب نخوری بخداوند سوگند اگر ما با تو جنگ کنیم آن وقت می فهمی که ما بر خلاف آنها هستیم، در این هنگام نزدیک بود که مشاجره و نزاع بین مسلمین و یهودیان درگیرد، و این آیه شریفه در این مورد نازل شد: **قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا - تَا آنجا که گفت: اُولَى الْأَبْصَارِ.**

روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله شش روز یهودیان را محاصره فرمود تا آنگاه که از دستور پیغمبر اطاعت کردند عبد الله بن ابی بپا خواست و عرض کرد: یا رسول الله! اینان از «موالی» و هم پیمانان من هستند اینها کسانی هستند که همواره مرا از دشمن نگه داشته اند و چهار صد نفر زره پوش و سیصد نفر بی زره در میان این طائفه می باشند اکنون شما تصمیم گرفته اید که در یک روز همه اینها را از بین ببرید و نابود سازید بخداوند قسم من از این جریان بیمناکم و میترسم اوضاع و احوال تغییر پیدا کند راوی

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

گوید: این یهودیان از هم عهدان خزر ج بودند و با اوس ارتباطی نداشتند در هر صورت عبد الله بن ابی بسیار درخواست خود پافشاری کرد تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله را قانع کرد و آنها را بعد الله بن ابی بخشید.

هنگامی که یهودیان این جریان را مشاهده کردند و در خود احساس ذلت و حقارت نمودند از مدینه بیرون شدند و در «اذرعات» که در شام واقع شده فرود آمدند، و این آیه شریفه در باره عبد الله بن ابی و جماعتی از خزر ج فرود آمد یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ - تا آخر مطلب که گفت: فِی أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ.

۱۵- غزوه احد: جنگ احد یک سال پس از وقعه بدر روی داد و فرمانده مشرکین در این غزوه ابو سفیان بن حرب بود در این وقعه اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله هفتصد نفر و کفار قریش دو هزار تن بودند پیغمبر پس از این که از آمدن مشرکین مطلع شد، در این مورد با یاران خود به مشورت پرداخت. حضرت رسول نظرش این بود که در مدینه بمانند و پس از این که ابو سفیان با لشکریانش وارد شدند در کوچه های مدینه با آنان بجنگند، و تیراندازان از بالای خانها بطرف دشمن تیراندازی کنند و لیکن اصحاب با رأی پیغمبر مخالفت کردند و تصمیم بر این شد که از مدینه بیرون روند.

هنگامی که از شهر بیرون شدند در وسط راه از نظر خود بازگشتند، و پیغمبر عرض کردند بمدینه برگردیم و پس از ورود مشرکین در آنجا با آنها جنگ کنیم حضرت فرمود: برای پیغمبر روا نیست که هر گاه اراده قومی کردند از آنها برگردند اصحاب پیغمبر در این وقت هزار نفر بودند. عبد الله بن ابی از وسط راه برگشت و یک سوم از لشکریان حضرت رسول را با خود برگردانید، این اشخاص می گفتند: ما نمی دانیم برای چه باید خود را بکشتن دهیم و حال اینکه محمد با خویشاوندان خود جنگ می کند بنو حارثه نیز تصمیم گرفتند برگردند و لیکن خداوند آنان را از مراجعت باز داشت. (۱) و این آیه شریفه در این مورد نازل شده است إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا حضرت رسول صلی الله علیه و آله هنگامی که باحد رسیدند آماده جنگ شدند پرچم مهاجرین را به علی علیه السلام دادند و پرچم انصار را به سعد بن عبادة مرحمت فرمودند و خودش نیز زیر پرچم انصار قرار گرفتند، پیغمبر در این هنگام که صفوف خود را منظم می کرد بصف تیراندازان که پنجاه نفر بودند و ریاست آنها را عبد الله بن جبیر بعهدہ داشت مرور فرمودند و آنها را موعظه و نصیحت کردند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

پیغمبر صلی الله علیه و آله به این جماعت فرمود: از خداوند بترسید و در مقابل شدائد و سختی صابر باشید اگر دیدید پرندگان می خواهند ما را بربایند شما از جای خود تکان نخورید تا آنگاه که اطلاع من بشما برسد و شما را اذن حرکت بدهم، پیغمبر این عده را در دهان دره قرار دادند و گفتند شما از این جا محافظت کنید. هنگامی که بین مسلمین و مشرکین جنگ در گرفت کفار فرار کردند و مسلمین آنها را با شمشیرهای خود از پا درآوردند در این هنگام که مشرکین فرار کردند اصحاب عبد الله بن جبیر گفتند اینک غنیمت را دریابید، عبد الله گفت: آیا پیغمبر به شما سفارش نکرد که از جای خود تکان نخورید من از این محل حرکت نمی کنم تا فرمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله برسد.

اصحاب عبد الله بسخنان او گوش ندادند و برای غنیمت از اطراف او پراکنده شدند در این وقت خالد بن ولید که از طرف مشرکین در کمین بود اطراف عبد الله را خالی دید و به او حمله آورد و وی را از پا درآورد پس از این جریان فراریان کفار مراجعت کردند و با مسلمین بجنگ و قتال پرداختند و مسلمانان از میدان جنگ فرار نمودند.

در این هنگام شیطان فریاد کشید: محمد کشته شد و این صدا در میان مسلمین پیچید پیغمبر صلی الله علیه و آله از عقب آنها فریاد برآورد: من رسول خدا هستم پروردگار بمن وعده نصرت داده شما کجا فرار می کنید؟! مسلمان ها صدای پیغمبر را می شنیدند و لیکن بعقب خود نگاه نمی کردند فریاد شیطان در این روز تا مدینه رسید و تمام زنان هاشمیه و حضرت فاطمه با فریاد شیون از خانه ها بیرون شدند (۱) حضرت صادق علیه السلام فرمود: مردم در روز احد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله دور شدند و آن جناب را در میدان جنگ تنها گذاشتند، پیغمبر از این جریان فوق العاده خشمگین شد، و حضرت هنگامی که غضب میکرد عرق از چهره های مبارکش جاری میشد.

در این هنگام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در میدان جنگ تنها مانده بودند، و تمام اصحاب و یاران او فرار کرده بودند؛ ناگهان متوجه شدند که علی بن ابی طالب علیه السلام در پهلوی وی ایستاده، پیغمبر فرمود: یا علی! چرا مانند خویشاوندان پدری خود از میدان فرار نکردی؟! علی علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله! آیا پس از اسلام کفر را اختیار کنم من به شما اقتداء کرده و از شما جدا نخواهم شد.

حضرت فرمود: اینک مرا از دشمنان محافظت کن، علی علیه السلام بطرف مشرکین حمله کرد و یکی از آنها را از پا درآورد، در این هنگام جبرئیل گفت: یا محمد مواساه این است، حضرت رسول فرمود: او از من است و من از او، جبرئیل گفت: من هم از شما هستم.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل

پس از مدتی جماعتی از اصحاب پیغمبر که از میدان فرار کرده بودند بطرف او برگشتند، در جنگ احد هفتاد نفر از یاران پیغمبر به شهادت رسیدند، از این عده چهار نفر از مهاجرین بودند مانند: حمزه بن عبد المطلب، عبد الله بن جحش، مصعب بن عمیر، و شماس بن عثمان بن شریده، و بقیه از انصار بشمار میرفتند. (۲) در این روز ابی بن خلف در حالی که بر اسبی سوار شده بود میگفت: ای پسر ابی کبشه اکنون به گناه خود اعتراف کن و از این گفتار خود برگرد، و آلا نجات پیدا نخواهی کرد، در این وقت پیغمبر به حارث بن صمه و سهل بن حنیف تکیه کرده بود، ابی بن خلف به حضرت رسول حمله کرد و لیکن مصعب بن عمیر بین او و پیغمبر فاصله شد وی تیری بطرف مصعب افکند و او را از پا درآورد.

در این هنگام حضرت رسول تیری از سهل بن حنیف گرفت و او را بطرف ابی بن خلف افکند، و تیر به گردن وی اصابت کرد، او در حالی که دست خود را بگردن اسبش انداخته بود به لشکرگاه مشرکین برگشت، و صدائی مانند گاو از خود بیرون میداد، ابو سفیان گفت: وای بر تو چرا ناراحتی، از این مختصر خراشی که برایت پیش آمده نباید این اندازه جزع و بیتابی کنی.

ابی بن خلف گفت: وای بر تو ای پسر حرب میدانی که تیر کدام کس به من اصابت کرده؟ این تیر که اکنون به من رسید از طرف محمد است، و او در مکه میگفت: من در همین نزدیکی‌ها شما را خواهم کشت، و من میدانم که کشنده من جز او کسی دیگر نیست، به خداوند سوگند اگر این دردی که اکنون در من هست به کلیه افراد حجاز تقسیم گردد همه آنها را خواهد کشت، این مرد همواره فریاد میکشید تا به جهنم واصل شد.

(۱) در کتاب ابان بن عثمان آمده هنگامی که فاطمه و صفیه بطرف حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و چشمهای آنان به پیغمبر افتاد، حضرت به امیر المؤمنین فرمود: از آمدن عمه‌ام بطرف من جلوگیری کن ولی فاطمه را بگذار نزد من بیاید، هنگامی که فاطمه نزد آن جناب رسید و مشاهده کرد که خون از صورت و دهان پدر بزرگوارش جاری شده فریاد برآورد، و خون‌ها را از چهره پیغمبر پاک کرد، و گفت: خداوند بر کسانی که صورت رسولش را خون آلوده کرده‌اند غضب خواهد کرد و آنان را به عقوبت گرفتار خواهد نمود.

حضرت رسول خون‌ها را با دست مبارک می‌گرفت و به آسمان پرتاب میکرد و چیزی از آن خون‌ها بطرف زمین باز نمی‌گشت، حضرت صادق علیه السلام فرمود: اگر اندکی از آن خون‌ها پائین می‌آمد عذاب خداوند نازل می‌گردید. (۲) صباح بن سیابه گوید: از حضرت صادق سلام الله علیه پرسیدم آیا دندان‌های پیغمبر

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بطوری که میگویند در جنگ احد شکسته شد؟ فرمود: به خداوند سوگند به دندانهای آن جناب آسیبی نرسید، پروردگار آن حضرت را سالم و کامل قبض روح فرمود، و لیکن چهره‌اش در آن روز خون‌آلود شد. گوید: عرض کردم مردم میگویند پیغمبر در روز احد بطرف غاری رفتند و در آنجا پناهنده شدند، فرمود: به پروردگار سوگند که حضرت رسول در آن روز از جای خود تکان نخوردند، به آن جناب گفته شد: آیا در باره مشرکین نفرین نمیکنید، پیغمبر گفت: خدایا این مردم جاهل را هدایت کن زیرا این‌ها نادان هستند. (۱) در روز احد ابن قمیئه تیری بطرف حضرت رسول صلی الله علیه و آله انداخت و تیر به کف دست آن جناب اصابت کرد و شمشیر از کف پیغمبر افتاد، ابن قمیئه گفت: بگیر این تیر را من ابن قمیئه هستم، پیغمبر فرمود: خداوند تو را ذلیل و خوار کند، عتبۀ بن اُبی وقاص نیز ضربتی به آن حضرت وارد آورد و دهان او را خون‌آلود کرد، و عبد الله بن شهاب هم سنگی از زمین کند و به مرفق پیغمبر وارد آورد. هیچ یک از این سه نفر به مرگ طبیعی از دنیا نرفتند، ابن قمیئه در نجد به خواب رفته بود ناگهان یک آهوی کوهی شاخ خود را در شکم او فرو برد، وی هر چه فریاد برآورد کسی به کمک او نرسید، تا جان کثیفش از بدنش بیرون گردید.

وحشی قاتل حضرت حمزه گفت: من غلام جبیر بن مطعم بودم، او در جنگ احد به من گفت: علی بن ابی طالب در جنگ بدر عمویم را کشته است - یعنی طعیمة بن مطعم را - اینک اگر محمد و یا علی و یا حمزه را بکشی تو را آزاد میکنم، من هم اسلحه مخصوص خود را برداشتم و با قریش حرکت کردم. علت حرکت من با قریش فقط از برای آزادی بود و آلا هدف و مقصود دیگری نداشتم، من در باره محمد دارای نظری نبودم، ولی تصمیم گرفتم علی یا حمزه را هر طور شده از پا درآورم، شاید به این وسیله بتوانم خود را از قید رقیت آزاد کنم من در زمین حبشه راجع به تیراندازی تعلیمات لازم را گرفته بودم و تیرم هرگز به خطا نمی‌رفت، و حمزه بن عبد المطلب در روز احد شجاعت‌های بی‌نظیری از خود نشان میداد و حملات مکرری به دشمن میکرد. (۱) حضرت صادق علیه السلام فرمود: وحشی تیری به طرف حمزه افکند، و این تیر بر سینه وی اصابت کرد و از بالای مرکب بزمین افتاد، مشرکین پیرامون وی را گرفتند و آن بزرگوار را شهید کردند، وحشی کبد حضرت حمزه را بیرون کرد و برای هند زن ابو سفیان برد، وی برای انتقام و تشفی کبد حمزه را در دهان گرفت هنگامی که خواست او را بچود کبد مانند استخوان سخت و محکم شد، هند از فرط ناراحتی جگر را از دست خود بدور انداخت.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: حلیس بن علقمه متوجه شد که ابو سفیان بر اسبی نشسته، و نیزه‌ای در دست گرفته، و نیزه خود را در دهان حمزه فرو میکرد، حلیس گفت: ای جماعت قریش! بنگرید کسی که

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

خود را بزرگ و رئیس قریش میدانند با پسر عموی خود که اینک کشته شده چگونه رفتار میکنند، ابو سفیان در این هنگام میگفت: ای حمزه تو در جنگ بدر خویشاوندان خود را کشتی اکنون سزای عمل خود را ببین. ابو سفیان به حلیس بن علقمه گفت: تو راست میگوئی ولی اکنون لازم است که از این لغزش من چشم پوشی و دیگران را از این جریان مطلع نسازی، حضرت صادق فرمود: در این هنگام ابو سفیان فریاد زد: آیا ابن ابی کبشه زنده است؟ مقصودش حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود - اما علی بن ابی طالب که در جای خود ایستاده و تکان نخورده است.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: آری به خداوندی که وی را براستی برانگیخته او زنده است و گفتار شما را هم میشوند، ابو سفیان گفت: این جنگی که با شما انجام گرفت و این مصیبت‌ها که بر شما وارد شد برای این بود که شما عبرت بگیرید و از عقوبت اعمال خود بترسید، به خداوند سوگند من در این جنگ آمر و ناهی نبودم، اینک وعده ما و شما در ماه آینده در «بدر» خواهد بود.

در این هنگام حضرت رسول صلی الله علیه و آله به امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: بگو: آری ما نیز به این مواعده حاضر هستیم، علی علیه السلام فرمایش پیغمبر را به ابو سفیان رسانید، وی گفت: ابن ابی قمیثه به من اطلاع داد که من محمد را کشته‌ام، ولی من شما را راستگو میدانم، پس از این گفتگو ابو سفیان رو به طرف اصحاب خود کرد و گفت: اینک از شب استفاده کنید و از این منطقه دور گردید. (۱) بعد از رفتن مشرکین حضرت رسول به علی بن ابی طالب علیهما السلام فرمودند: دنبال آنها را بگیر به بین بکدام طرف میروند، اگر سوار اسبان شده‌اند و شتران را با خود میکشند معلوم است به مدینه میروند، و اگر سوار بر شتران شده‌اند و اسبان را میکشند پیداست عازم مکه هستند.

گفته شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای تحقیق این قضیه سعد بن ابی وقاص را فرستادند، وی برگشت و گفت: من اسبهای مشرکین را دیدم که دم خود را به پشت و پهلوی خود میزدند، و مردم هم بر شترها سوار بودند و راه می‌رفتند، مسلمین از رفتن مشرکین خوشوقت شدند، و در میدان جنگ پراکنده گردیده و دنبال کشته‌ها می‌گشتند.

کفار قریش تمام مقتولین را مثله کرده بودند، جز حنظل بن ابی عامر که پدر او از مشرکین بود و برای خواطر او از مثله کردن وی خودداری کرده بودند حمزه بن عبد المطلب را در حالی که شکمش شکافته و گوشها قطع شده و دماغش بریده یافتند، کبد او را هم قطع کرده و برده بودند.

هنگامی که حضرت رسول جسد حضرت حمزه را دیدند، گریه او را گرفت و فرمود: برای انتقام حمزه هفتاد نفر از قریش را مثله خواهم کرد، خداوند در این باره فرمود: **وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ**

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حضرت فرمود: بلکه صبر خواهم کرد، پیغمبر پرسید آن مردیکه در دامنه کوه فرشتگان وی را غسل میدهند کیست؟، یاران پیغمبر از زن او پرسیدند، وی گفت: حنظلّه بن ابی عامر هنگامی که از منزل برای جهاد بیرون شد در حال جنابت بود و لذا فرشتگان وی را غسل میدهند. (۱) ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که آن جناب فرمود: به پیغمبر اطلاع دادند یکی از اصحاب بنام «قزمان» در میدان جنگ به برادران خود کمک فراوانی کرده است، حضرت فرمود: او از اهل آتش است! بار دیگر عرض کردند: یا رسول الله! قزمان به شهادت رسیده فرمود: خداوند مشیت خود را جاری خواهد کرد، پس از این خدمت آن جناب رسیدند و عرض کردند: قزمان خودکشی کرده است.

خاتم النبیین صلی الله علیه و آله فرمود: گواهی میدهم که رسول حقیقی پروردگار هستم راوی گفت: قزمان جنگ سختی با مشرکین انجام داد و هفت نفر از آنها را کشت پس از اینکه زخمهای زیادی برداشت به طرف بنی ظفر رفت، مسلمانان گفتند ای قزمان تو امروز احسان کردی و فداکاری نمودی اینک تو را به ثواب و جزا مژده میدهم.

قزمان پاسخ داد: چرا به ثواب و جزا مرا مژده میدهید، به خداوند سوگند من به خاطر طرفداری از خویشاوندان خود در این جنگ شرکت کردم، و این همه فعالیت را از خود اظهار نمودم، و اگر اقوام من در این میان نبودند من هرگز جنگ نمیکردم، هنگامی که زخمهایش شدت پیدا کرد، وی تیری از تیرکش خود کشید و به وسیله آن خودکشی نمود.

حضرت باقر سلام الله علیه فرمود: زنی از بنی نجار که پدر و برادر و شوهرش در جنگ احد کشته شده بودند خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید در حالی که مسلمین پیرامون وی اجتماع کرده بودند، گفت: رسول خدا زنده است؟ گفتند: آری، گفت: من میتوانم وی را ببینم؟ گفتند: آری. اصحاب راهی برای این زن باز کردند و او خدمت پیغمبر رسید و عرض کرد: تمام گرفتاریها و مصیبتها بعد از سلامتی شما برای ما گواراست، و تندرستی شما تمام ناراحتیهای ما را جبران میکند، این زن پس از ذکر این مطلب برگشت.

راوی گوید: حضرت رسول پس از اینکه شهدای احد را دفن کردند بطرف مدینه مراجعت کردند، هنگامی که از محله بنی اشهل و بنی ظفر میگذشتند فریاد ناله و شیون زنان این دو قبیله را شنیدند، در این هنگام دیدگان مبارکش پر از اشک شد و گریه کرد، پس از این فرمود، اینک برای حمزه گریه کنندهای نیست.

سعد بن معاذ و اسید بن حضیر چون این سخن از آن جناب شنیدند گفتند: هیچ زنی ابتداء بر کشتههای خود گریه نکند، مگر اینکه قبلا در منزل فاطمه حاضر شود و در مصیبت حمزه با وی شرکت کند، هنگامی که

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

پیغمبر فریاد شیون زنان را در منزل فاطمه شنید فرمود: برگردید خداوند شما را رحمت کند، شما امروز حق مواسات را انجام دادید.

۱۶- غزوه حمراء الاسد: ابان بن عثمان گوید: روز بعد از واقعه احد حضرت رسول مسلمین را جمع کرد و آنان هم وی را اجابت نمودند، و آنان با اینکه هنوز زخمهای زیادی داشتند و فشار سختی و محنت بر آنها سنگینی میکرد، با پیغمبر بیرون شدند، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حالی که پرچم مهاجرین را در دست داشت مقابل حضرت خاتم النبیین حرکت میکرد پیغمبر به اتفاق یاران خود تا «حمراء الاسد» پیش رفتند و از آنجا بطرف مدینه برگشتند، در باره این واقعه آیه شریفه اَلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا اُصَابَتْهُمْ الْقَرْحُ فرود آمد.

ابو سفیان بعد از اینکه از احد برگشت بطرف «روحاء» رفت در آنجا فرود آمد، وی قصد داشت بار دیگر به مدینه برگردد و با حضرت رسول صلی الله علیه و آله جنگ کند ابو سفیان میگفت: ما بزرگان اصحاب محمد را از بین بردیم و آنها را از پا در آوردیم اینک بطرف مدینه برگردیم همه آنها را مستأصل خواهیم کرد.

در این هنگام که قصد داشتند به مدینه حرکت کنند، معبد خزاعی به آنان برخورد کرد، ابو سفیان گفت: در آن طرفها چه خبر است؟ معبد گفت: به خداوند سوگند محمد و یاران او را دیدم که نسبت به شما در ناراحتی بسر میبرند و در صدد انتقام از شما هستند، اینک علی بن ابی طالب در پیشاپیش وی حرکت میکند و مردمان که در جنگ احد از وی تخلف کرده بودند اکنون پیرامون او جمع شدهاند. معبد گفت: این جریان مرا وادار کرد که در این باره شعری بگویم، ابو سفیان گفت: شعر شما در چه موضوعی است؟، معبد گفت:

كادت تهدد من الأصوات راحلتی اذ سالت الارض بالجرد الأبايل

تردی باسد کرام لا تنابله عند اللقاء و لا خرق معازيل

- الایات - (۱) ابو سفیان از این جهت کینه و عداوت پیغمبر را در دل گرفت، پس از این جریان به کاروانی از بنی عبد القیس برخوردند که خواروبار به مدینه میبردند، ابو سفیان به افراد این قافله گفت: به محمد برسانید که من قصد مراجعت دارم و قصد کرده‌ام که اصحاب او را از پا در آورم و آنها را در فشار بگذارم، شما اگر این پیام را به وی برسانید در بازار «عکاظ» کشمش‌های فراوانی به شما خواهم داد، افراد این کاروان پس از اینکه به «حمراء الاسد» رسیدند جریان را به پیغمبر عرض کردند پیغمبر فرمود: خداوند ما را یاری و نصرت خواهد داد و ما امور خود را بوی واگذار کرده‌ایم حضرت رسول صلی الله علیه و آله روز

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

جمعه به مدینه مراجعت کردند، راوی گوید: هنگامی که پیغمبر به غزوه حمراء الاسد رفته بودند، زن بدکاری از بنی خطمه که او را «عصماء» میگفتند در مجالس اوس و خزرج شرکت میکرد و با خواندن اشعار تحریک آمیز مردم را بر ضد حضرت رسول به شورش وامیداشت و در بنی خطمه جز یک نفر بنام «عمیر بن عدی» مسلمان دیگری نبود هنگامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مراجعت فرمودند عمیر این زن را کشت و پس از این خدمت آن جناب رسید و عرض کرد: من مادر منذر را برای اینکه شما را هجو کرده بود کشتم، حضرت رسول با دست خود روی کتف او زد و فرمود: این مردی است که خدا و رسول را در نهانی یاری کرده است، و راجع به قتل این زن اتفاقی رخ نخواهد داد و حتی دو بز هم به یک دیگر شاخ نمی‌زنند، عمیر گفت: من صبح از در خانه آنها میگذشتم و دیدم خویشاوندان او بدفن وی مشغولند، و کسی هم متعرض من نشد.

۱۷- غزوة الرجیع: (۲) حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرثد بن ابی مرثد غنوی حلیف حمزه بن عبد المطلب را با خالد ابن بکیر و عاصم بن ثابت بن افلج و خیب بن عدی و زید بن دثنه و عبد الله بن طارق را بطرف رجیع فرستادند و امارت این جماعت را مرشد بن ابی مرشد بعهده داشت.

در این هنگام جماعتی از «عضل» و «دیش» نزد پیغمبر آمدند و گفتند: عده‌ای را به قبیله ما بفرست تا قرآن بما بیاموزند و دین را بما بفهمانند، فرستادگان قبیله به اتفاق اصحاب پیغمبر از مدینه بیرون شدند و به بیابان «رجیع» که متعلق به «هذیل» بود رسیدند و بر روی آبی فرود آمدند، در این موقع جماعتی از «هذیل» که به آنان «بنو لحيان» میگفتند آمدند و با اصحاب پیغمبر به جنگ پرداختند و آنها را از پا درآوردند.

ابان گفت: قبیله هذیل هنگامی که عاصم بن ثابت را کشتند، تصمیم گرفتند سر او را به «سلاقة» دختر «سعد» بفروشند، این زن هنگامی که دو پسرش در جنگ احد از بین رفته بودند نذر کرده بود اگر سر عاصم را به جنگ آورد در کاسه سر او شراب بخورد، افراد قبیله هذیل چون خواستند سر او را بگیرند و برای این زن بفرستند زنبورها پیرامون آنها جمع شدند و آنان را نیش زدند و لذا نتوانستند این عمل را انجام دهند.

در این هنگام که زنبوران بین مشرکین و عاصم حایل شدند، گفتند: اینک برگردیم تا شب بیاید، در شب زنبوران به لانه‌های خود برمیگردند آنگاه بر میگردیم و تصمیم خود را عملی میکنیم، در آن شب سیلی آمد و بدن عاصم را با خود برد، عاصم با خداوند عهد بسته بود که با مشرکین آمیزش نکند، و هیچ مشرکی نیز با او تماس نگیرد تا آنگاه که حیات دارد، خداوند برای نیت او وی را از دست برد مشرکین نجات داد.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

۱۸- غزوه معونه: پس از اینکه چهار ماه از واقعه احد گذشت ابو براء عامر بن مالک بن جعفر ملاعب الأسنه در مدینه خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید، پیغمبر اسلام را بر وی عرضه داشت او نیز قبول کرد و مسلمان شد، پس از آن عرض کرد: اگر جماعتی از یاران خود را به طرف نجد بفرستی و مردمان آن سامان را به اسلام دعوت کنند امیدوارم آنها اسلام را اختیار کنند.

پیغمبر فرمود: من از اهل نجد بر آنها بیمناک هستم، ابو براء عرض کرد: یا رسول الله! من اصحاب شما را در پناه خود خواهم گرفت، در این هنگام حضرت رسول منذر بن عمرو را با گروهی از مسلمین که عدد آنها را مختلف نوشته‌اند به دیار نجد فرستادند در میان این جمعیت حارث بن صمه، حرام بن ملحان و عامر بن فهیره هم بودند اصحاب پیغمبر از مدینه بیرون شدند نزدیک بئر معونه که در زمین‌های بنی عامر و بنی سلیم واقع شده بود فرود آمدند، پس از این حرام بن ملحان را با نامه پیغمبر نزد عامر بن طفیل فرستادند، هنگامی که قاصد نامه پیغمبر را به عامر داد وی بنامه توجهی نکرد، و دستور قتل حرام بن ملحان را داد، موقعی که خواستند حرام را بکشند وی گفت: الله اکبر به خداوند کعبه به آرزوی خود رسیدم!.

عامر بن طفیل پس از اینکه حرام بن ملحان را کشت، خویشاوندان خود را دعوت کرد تا با مسلمین جنگ کنند آنها دعوت او را رد کردند، و گفتند: ما با ابو براء نقض عهد نخواهیم کرد، در این هنگام قبائل بنی سلیم مانند «عصیه» و «رعل» و «ذکوان» به علت اینکه حضرت رسول آنها را نفرین کرده بود فریاد کشیدند و به طرف مسلمین هجوم آوردند.

هنگامی که مسلمانان دیدند که مشرکین تصمیم دارند با آنان جنگ کنند، آنها نیز شمشیرهای خود را کشیدند و آماده کارزار شدند، در این جنگ همه مسلمین کشته شدند و کسی از آنها باقی نماند، فقط دو نفر از مسلمانها یکی بنام عمرو بن امیه ضمیری و مردی از انصار که در بیابان مرکب‌ها را میچرانند از جریان بی‌خبر بودند این دو نفر مشاهده کردند پرندگان در اطراف لشکرگاه آنها گردش میکنند، و گفتند باید قضیه تازه‌ای باشد، هنگامی که از بیابان آمدند دیدند تمام آنان در خون خود غوطه میخورند.

مرد انصاری به عمرو گفت: شما چه نظر داری؟ عمرو گفت: من خیال میکنم خدمت حضرت رسول برویم و او را از جریان آگاه کنیم، انصاری جواب داد: من دلم یاری نمیکند از منذر بن عمرو جدا شوم، این مرد برگشت و با مشرکین جنگ کرد تا کشته شد، عمرو نیز به مدینه مراجعت کرد و جریان را به پیغمبر گزارش داد.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله از این جریان سخت ناراحت گردید و فرمود: من به این کار راضی نبودم این پیش آمد در اثر پیشنهاد ابو براء اتفاق افتاد، هنگامی که جریان کشتن مسلمین به ابو براء رسید

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

وی از نقض عهد عامر بن طفیل ناراحت شد و از مصیبت‌هایی که به اصحاب پیغمبر رسیده بود فوق العاده متأثر گردید و مشرف بموت شد در این هنگام ربیعۀ بن ابو براء در قبیله عامر بن طفیل حاضر شد و او را در میان خویشاوندانش هدف تیر قرار داد تیر به ران او رسید، عامر گفت: این به تحریک عموی من ابو براء است، اگر من مردم خون من برای عمویم خواهد بود؛ و اگر زنده ماندم تصمیم خود را در این باره خواهم گرفت.

۱۹- غزوه بنی نضیر: (۲) حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد «کعب بن اشرف» رفتند تا از وی قرضی بگیرند، او ابتداء از پیغمبر احترام نمود و از وی تجلیل کرد، پس از اینکه حضرت با اصحاب خود نشستند، کعب به بهانه فراهم کردن طعام و غذا از مجلس بیرون شد، ولی باطنا در نظر گرفت آن جناب را بقتل برساند.

در این وقت جبرئیل علیه السلام فرود آمد و پیغمبر را از نیت کعب بن اشرف مطلع ساخت، حضرت رسول از خانه کعب بن اشرف بیرون شد، و طوری وانمود کرد که برای قضای حاجتی می‌رود، پیغمبر چون میدانست اطرافیان کعب اصحاب او را نخواهند کشت لذا به تنهایی راه مدینه را در پیش گرفت. هنگامی که پیغمبر به مدینه مراجعت می‌کردند یکی از اصحاب کعب که برای کمک و یاری او می‌آمد در راه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را دید، او جریان حضرت را به کعب اطلاع داد، و اصحاب پیغمبر نیز از قضیه مراجعت آن جناب مطلع شدند و آنان هم برگشتند.

عبد الله بن صوری که دانشمندترین یهودیان بود گفت: به خداوند سوگند پروردگار محمد او را از نیت سوء و مکر و فریب شما خبر داده، و اینک فرستاده وی خواهد آمد و شما را به ترک این دیار امر خواهد کرد، اکنون به حرف من گوش فرا دهید و به وی ایمان بیاورید، تا مال و جان شما در امان باشد، و اگر از گفتار او درگذرید شما را از این محل بیرون خواهد کرد.

یهودیان گفتند: خروج ما از این محل و ترک مال و دیار بر ما گواراتر است تا اینکه به محمد ایمان بیاوریم!، عبد الله گفت: ولی اگر ایمان بیاورید برای شما بهتر است، و اگر برای رسوائی شما نبود من ایمان می‌آوردم پس از اینکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله به مدینه مراجعت کردند، محمد بن مسلمه را نزد یهودیان فرستادند، و برای آنها سفارش اکید کردند که هر چه زودتر از اموال خود برداشته و از دیار خود بیرون شوند، و حضرت امر فرمودند که تا سه روز باید یهودیان منازل خود را تخلیه کنند.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

۲۰- غزوه بنی لحیان: در این غزوه پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز خوف خواندند، و هنگامی که در «عسفان» توقف داشتند خداوند آن حضرت را از مقاصد مشرکین مطلع فرمودند، بعضی گفته‌اند غزوه بنی لحیان پس از غزوه بنی قریظه واقع شده است.

۲۱- غزوه ذات الرقاع: (۴) غزوه ذات الرقاع دو ماه بعد از غزوه بنی نضیر اتفاق افتاد، بخاری گوید: این غزوه بعد از خیبر بوده، حضرت رسول در این جنگ با جماعتی از «غطفان» بر خورد کردند ولی بین آنها جنگی واقع نشد، در این غزوه مردم یک دیگر را میترسانیدند تا آنجائی که پیغمبر نماز خوف خواندند، و پس از آن مراجعت کردند گفته شده: علت اینکه این غزوه را «ذات الرقاع» گویند، برای این است که این محل در کوهی واقع شده که مقداری از آن قرمز و مقداری سیاه و سفید است و از این جهت او را ذات الرقاع گفته‌اند، بعضی گفته‌اند: وجه تسمیه این غزوه به ذات الرقاع از این جهت است که: پاهای مردم در این زمین از سوزش و حرارت زمین زخم شد و اصحاب پاهای خود را با کهنه میبستند.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله هنگامی که در این محل بودند، روزی کنار رودخانه‌ای قرار گرفتند، و اصحاب آن جناب در این هنگام در طرف دیگر رودخانه بودند، ناگهان سیلی جاری شد و بین او و یارانش را فاصله انداخت یکی از مشرکین از دور پیغمبر را دید و گفت: من اکنون محمد را خواهم کشت، او شمشیرش را در دست گرفت و بطرف حضرت آمد و گفت: یا محمد! اکنون چه کسی شما را از دست من نجات می‌دهد؟ پیغمبر فرمود: وای بر تو خداوند مرا نجات خواهد داد.

در این هنگام که وی با حضرت سخن میگفت ناگهان با سینه بر زمین آمد، و پیغمبر شمشیر را از وی گرفت و بر سینه‌اش نشست و فرمود: چه کسی شما را از من میرهاند؟ عرض کرد: بزرگواری و سخاوت شما، پیغمبر از روی سینه او حرکت کرد و آن مرد میگفت: به خداوند قسم تو از من شریف‌تر هستی.

۲۲- غزوه بدر اخیره: حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله برای مواعده‌ای که با ابو سفیان داشتند، در ماه شعبان بطرف «بدر» حرکت کردند، و هشت روز در آن محل اقامت فرمودند، ابو سفیان با جماعتی از اهل تهامه بیرون شدند و قصد داشتند بطرف بدر بیایند، هنگامی که به «ظهران» رسید از قصدش منصرف گردید، پیغمبر پس از اینکه از مراجعت ابو سفیان مطلع شدند، در بازار محل حاضر گردیدند، و مقداری خرید و فروش نمودند و سود فراوانی بردند.

۲۳- غزوه خندق، یا احزاب: در ماه شوال سال چهارم از هجرت حبی بن اخطب، کنانه بن ربیع، سلام بن ابی الحقیق، و جماعتی از یهودیان با قبائل قریش و کنانه و غطفان به مدینه حمله کردند جریان این جنگ

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

از این قرار است که: یهودیان در مکه حاضر شدند و نزد ابو سفیان و قریش رفتند، و آنان را دعوت کردند تا با حضرت رسول صلی الله علیه و آله جنگ کنند.

یهودیان گفتند: ما با شما جماعت قریش معاونت و مساعدت خواهیم کرد تا محمد و اصحاب او را از بین ببریم، پس از اینکه از قریش قول مساعد گرفتند، بطرف غطفان رو آوردند و آنها را هم به جنگ پیغمبر دعوت کردند و آنان هم قول همکاری دادند.

در این هنگام قریش بفرماندهی ابو سفیان، و غطفان بریاست عیینة بن حصن فزاری، و بنی مره به سرپرستی حارث بن عوف، و اشجع بریاست مسعر بن زحیلة بطرف مدینه حرکت کردند، حضرت رسول از جریان کار این جماعت مطلع شدند و پس از اینکه در این مورد با سلمان مشورت کردند، تصمیم گرفتند در دور مدینه خندقی حفر کنند، در جریان حفر خندق نشانه‌هایی از نبوت ظاهر شد که ذیلا نوشته می‌شود. (۳) ۱- جابر بن عبد الله گوید: در حفر خندق اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله به زمین سفت و محکمی رسیدند، و هر چه کوشش کردند نتوانستند آن زمین سخت را از هم بشکافند، هنگامی که مأیوس شدند خدمت پیغمبر رسیدند و جریان را عرض کردند.

حضرت خاتم النبیین ظرف آبی را خواستند، و آب دهان خود را در آن ظرف ریختند، و پس از آن مختصری دعا خواندند، و بعد آب را بر آن زمین محکم ریختند کسانی که در آن محل حاضر بودند گفتند: به خداوند سوگند زمین به اندازه‌ای سست شد که هر بیل و کلنگی در او کار میکرد، و تمام آن خاک‌ها را قطعه قطعه بیرون کردند و زمین را صاف و هموار نمودند. (۴) ۲- جابر روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در این روز جماعت زیادی را از غذای کمی سیر کردند، و این حدیث در سابق گذشت. (۱) ۳- سلمان فارسی- رضی الله عنه- گوید: در گوشه‌ای از خندق مشغول کار بودم، و حضرت رسول هم در نزدیکی من تشریف داشتند، هنگامی که مشاهده کردند من در تلاش هستم، کلنگ را از من گرفتند، و شروع بکندن زمین کردند.

در این هنگام که کلنگ را بزمین میزدند از ضربت او برق جستن میکرد، عرض کردم: یا رسول الله! این چیست که من مشاهده میکنم؟ فرمود: برقی که از ضربت اول جستن کرد علامت این است که خداوند یمن را بروی من خواهد گشود برق دوم نشانه این است که بلاد شام و مغرب را فتح خواهم کرد، برق سوم نیز علامت فتح مشرق است. احزاب بطرف حضرت رسول رو آوردند و در کنار خندق توقف کردند، اصحاب پیغمبر از جریان کار ترس و وحشت آنها را گرفت، مشرکین بیست و پنج شبانه روز در کنار خندق ماندند، و در این مدت بطرف یک دیگر تیراندازی میکردند.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

پس از این جریان جماعتی از سواران قریش مانند عمرو بن عبد ودّ، عکرمه بن ابی جهل، و هبیره بن وهب، و ضرار بن خطاب آماده جنگ شدند، این عده در حالی که بر اسب سوار بودند تا لب خندق آمدند، هنگامی که خندق را دیدند گفتند: این مکر تازه‌ایست که در عرب سابقه نداشته است.

در این هنگام که مشرکین در اطراف کندن خندق مذاکره میکردند، ناگهان متوجه شدند در طرف راست خندق جای تنگی واقع شده، آنان به اسبهای خود فشار آوردند و از خندق گذشتند، و در بین شهر و خندق جولان دادند، در این موقع علی ابن ابی طالب علیه السلام با گروهی از مسلمین راه آنها را گرفتند عمرو بن عبد ودّ از میان جمعیت ظاهر شد و مبارز طلب کرد، امیر المؤمنین علیه السلام بطرف او رفت و وی را کشت، هنگامی که عکرمه و هبیره دیدند عمرو کشته شد از میدان فرار کردند، و امیر المؤمنین سلام الله علیه در این باره فرموده:

نصر الحجاره من سفاهه رايه و نصرت ربّ محمد بصواب
فضربته و تركته متجدلاً كالجذع بين دكادك و روابي
و عفتت من اثوابه و لو ائني كنت المقطر بزني اثنوابي
لا تحسبن الله خاذل دينه و نبّيه يا معشر الأحزاب!

در این هنگام ابن عرقه تیری انداخت و بچشم سعد بن معاذ اصابت کرد و گفت بگیر این تیر را من ابن عرقه هستم سعد بن معاذ گفت: خداوند تو را در آتش بسوزاند و پس از این جریان گفت: خداوند! اگر بنا هست بعد از این با قریش جنگی درگیرد مرا زنده بدار تا با آنها جنگ کنم زیرا محبوب‌ترین چیز در نزد من اینست که با مکذبین پیغمبرت جنگ کنم، زیرا آنان بر وی ظلم کردند و او را از حرم تو بیرون نمودند.

سعد گفت: پروردگارا! اگر بین ما و مشرکین جنگی نخواهد بود این تیر را وسیله شهادت من قرار ده و تا بنی قریظه را نبینم و چشمم بدیدن آنها روشن نشده مرا نمیران، بعد از این سعد بن معاذ را خدمت حضرت رسول بردند و او بر زمین قرار گرفته بود و قدرت به نشستن نداشت. (۱) حضرت صادق علیه السلام فرمود: پیغمبر صلی الله علیه و آله در شب سرد و تاریکی بالای تلی که اکنون مسجد فتح در آنجا قرار گرفته توقف کردند و فرمودند: هر کس برود و از مشرکین برای ما خبری بیاورد بهشت داخل خواهد شد، کسی متوجه این گفتار پیغمبر نشد بار دیگر حضرت گفتار خود را تکرار کرد باز متوجه سخنان او نشدند.

در مرتبه سوم حدیفه بیا خواست و این مأموریت را بعهدہ گرفت، حضرت رسول فرمود: اینک بطرف مشرکین بروید و گفتار آنها را بشنوید و برای ما بیاورید، هنگامی که وی براه خود می‌رفت پیغمبر فرمود:

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

خداوندا حذیفه را از تمام اطراف و جوانب محافظت کن و او را بسلامتی بمن برگردان و بحذیفه فرمود: قبل از اینکه نزد من بیائی جریان را با کسی در میان نگذار.

هنگامی که حذیفه از خدمت آن حضرت رفت پیغمبر بنماز مشغول شد، پس از نماز با صوتی حزین گفت: ای فریادرس درماندگان ای جواب دهنده دعای بیچارگان، اندوه و غم مرا برطرف کن زیرا که تو از حال من و یارانم اطلاع داری، در این وقت جبرئیل فرود آمد و گفت: خداوند گفته‌های تو را شنید و دعای تو را مستجاب فرمود و تو را از شر دشمنان و اندوه مخالفان کفایت کرد. (۱) پس از اینکه حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله این کلمات را از جبرئیل شنید به دو زانو نشست و دست باز نمود و در حالی که اشک از دیدگان مبارکش جاری بود گفت «شکرا شکرا کما آویتی و آویت من معی» خداوندا تو را سپاسگزارم که مرا و یارانم را جا و مکان دادی جبرئیل گفت: خداوند شما را یاری کرد و مشرکین را ریگ باران نمود. حذیفه گفت: پس از اینکه دنبال مأموریت خود رفتم، دیدم آتشیهای مشرکین خاموش شده و از بین رفته در این هنگام لشکر خدا که باد شدیدی بود وزیدن گرفت در میان این باد و طوفان سنگ‌ریزه‌هایی وجود داشت که آتش‌های آنها را خاموش کرد و خیمه‌های آنان را بر زمین افکند و نیزه‌ها را معلق ساخت شدت سنگ‌باران به اندازه‌ای بود که مشرکین خود را در پناه سپرها قرار داده بودند و من برخورد سنگ ریزه‌ها را به سپر می‌شنیدم.

پس از این لشکر بزرگ پروردگار رسید و صخره‌های بزرگ از آسمان باریدن گرفت، ابو سفیان برخاست و سوار اسب شد و فریاد کشید: بشتابید و خود را نجات دهید، بعد از او عیینة بن حصن و حارث بن عوف نیز این عمل را انجام دادند و از مدینه فرار کردند، و به این وسیله احزاب متفرق شدند.

بعد از این جریان حذیفه خدمت حضرت رسید و جریان را عرض کرد و در این هنگام این آیه شریفه فرود آمد: اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا تَا پایان این قضیه که در قرآن مبارک ذکر شده است.

هنگامی که صبح شد پیغمبر به اتفاق مسلمین به مدینه وارد شدند، حضرت فاطمه علیها السلام برای پدرش مقداری آب تهیه دیده بود و پیغمبر به شستن سرش مشغول بود، در این وقت جبرئیل در حالی که بر استری سوار بود و عمامه سفیدی بر سر داشت و قطیفه‌ای که با درّ و یاقوت مزین شده بر خود افکنده بود خدمت پیغمبر رسید و جبرئیل در این وقت غبارآلود بنظر میرسید. حضرت رسول صلی الله علیه و آله برخاست و غبار را از چهره جبرئیل پاک کرد، جبرئیل گفت: خداوند به شما ترحم کرد، شما اینک اسلحه را زمین گذاشته‌اید، و لیکن اهل آسمان‌ها اسلحه خود را زمین نگذاشته‌اند، من مشرکین را تا «روحاء» تعقیب کردم.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

(۱) پس از این گفت: اینک بطرف اهل کتاب که با آنها همکاری میکردند بروید و من آنها را در هم خواهم کوبید، در این هنگام حضرت رسول علی بن ابی طالب را طلبید، و فرمود: اکنون پرچم مهاجرین را بردار و بطرف بنی قریظه حرکت کن، و من در نظر گرفته‌ام شما قبل از اینکه نماز عصر را اداء کنید در بنی قریظه حاضر شوید.

علی بن ابی طالب علیه السلام با مهاجرین و بنو عبد الأشهل و بنو نجار بطرف بنی قریظه حرکت کردند و پیغمبر هم افرادی را پس از وی فرستادند، هنگامی که امیر المؤمنین علیه السلام در بنی قریظه حاضر شدند، یهودیان نسبت بوی بدگوئی کردند و گفتند: خداوند به تو و پسر عمت این همه بلا نازل کرد و شما را به مصیبت و گرفتاری دچار نمود، باز هم عبرت نمیگیرید، علی بن ابی طالب علیه السلام سکوت کرد و جوابی به آنان نداد.

هنگامی که پیغمبر در بنی قریظه حاضر شدند و مسلمین هم پیرامون او را گرفته بودند، امیر المؤمنین خدمت آن بزرگوار رسید، و عرض کرد: یا رسول الله! خداوند مرا فدای شما کند، پروردگار در همین نزدیکی سزای اینها را خواهد داد پیغمبر از جریان امیر المؤمنین با بنی قریظه اطلاع داشت.

پس از این حضرت رسول فرمود: اگر آنان مرا دیده بودند چیزی نمیگفتند بعد فرمود: ای برادران بوزینه‌ها، ما هر گاه در سرزمین قومی فرود آییم، آنان صبح بدی خواهد داشت، ای پرستندگان «طاغوت» دور شوید، خداوند شما را دور کند، یهودیان از هر طرف فریاد زدند یا ابا القاسم! تو که فحاش نبودی مطلب از چه قرار است که اینک ما را فحش میدهی؟!.

(۱) حضرت صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که یهودیان این سخن را به پیغمبر گفتند، حضرت از شرم و حیا ردایش، از دوشش افتاد و عصائی که در دست داشت رها شد، و به عقب حرکت نمود، پیغمبر یهودیان را بیست و پنج روز محاصره کرد، تا به حکم سعد بن معاذ تن دادند.

سعد بن معاذ حکم کرده بود اموال یهودیان بنی قریظه بین مسلمین تقسیم گردد و زنان و کودکان اسیر شوند، و مردان نیز کشته گردند، و اراضی و نخلستانهای آنان هم در میان مهاجرین تقسیم بشود. پیغمبر به سعد بن معاذ فرمود: این حکم شما مانند حکمی است که خداوند از بالای هفت آسمان فرستاده باشد.

هنگامی که اسیران را آوردند پیغمبر امر فرمود همه آنها را در یک خانه حبس کردند، پس از این امر کرد ده نفر را بیرون آوردند امیر المؤمنین همه آنها را گردن زد، پس از این ده نفر آوردند، زیر بن عوام آنها را بقتل رسانید، یکی از اصحاب حضرت رسول گفت: چرا اینها را یک نفر دو نفر نمیکشید؟!.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حضرت صادق علیه السلام فرمود: پس از کشتن بنی قریظه زخم سعد بن معاذ از هم باز شد و خون از او روان گردید تا آن گاه که جان داد، پیغمبر ردایش را بیرون آورد و در جنازه او حرکت نمود، و عبد الله بن عتیک را به خیبر فرستاد و ابو رافع بن ابی الحقیق را بقتل رسانید.

۲۴- غزوه بنی مصطلق: غزوه بنی مصطلق در ماه شعبان سال ششم از هجرت واقع شد، علت این جنگ از این جهت بود که بنی مصطلق از قبیله خزاعه بریاست حارث بن ابی ضرار آماده شدند بطرف حضرت رسول بیایند، و این جنگ را «مریسع» هم گفته‌اند.

جویریة بنت حارث زوجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله گوید: ما در مریسع بودیم که پیغمبر خدا به آنجا آمدند، از پدرم شنیدم میگفت: جماعتی به طرف ما می‌آیند که ما قادر نیستیم در مقابل آنها مقاومت کنیم، جویریة گوید: من جماعت زیادی که اسلحه و اسبان فراوانی داشتند دیدم. هنگامی که مسلمان شدم و خاتم النبیین مرا تزویج کرد، مشاهده کردم عدد مسلمانها کمتر از سابق بود، من فهمیدم این کثرت عدد برای ارباب مشرکین بوده و خداوند میخواست رعب مسلمانها را در دل کفار بیندازد، وی گفت: من سه روز قبل از آمدن پیغمبر در خواب دیدم که ماه از طرف یثرب آمد و در دامنم نشست، و من کراحت داشتم این خواب خود را برای کسی بازگو کنم، هنگامی که مرا اسیر کردند از خواب خود امیدوار شدم، پس از این رسول خدا مرا به همسری برگزید.

پیغمبر در این جنگ به اصحاب خود فرمان داد بطور دسته جمعی به دشمن حمله کنند، و لذا یکنفر از مشرکین هم نتوانست فرار کند، ده نفر کشته شدند و بقیه اسیر گردیدند، و شعار مسلمین در این جنگ «یا منصور أمت» بود، رسول خدا دستور فرمود، تمام زنان و کودکان، و چهار پایان و گوسفندان را ضبط کردند.

در این هنگام به مردم خبر رسید که پیغمبر جویریة دختر حارث را تزویج کرده‌اند، گفتند: پس بنا بر این بنی مصطلق از خویشاوندان حضرت رسول شدند و آنان آنچه در دست داشتند برای او فرستادند امام صادق سلام الله علیه فرمود: من زنی مانند جویریة که موجب برکت و شرافت قومش شد زن دیگری را ندیدم و در این غزوه بود که: عبد الله بن ابی گفت: لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ و هم چنین بقیه آیاتی که در این باره فرود آمده، و قضیه «افک» عایشه هم در این جنگ پیش آمد.

۲۵- سریه عکاشه بن محصن: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در ماه ربیع الأول سال ششم از هجرت عکاشه بن محصن را با چهل نفر به «غمره» فرستادند، و این جماعت با گروهی از مشرکین برخوردند لیکن آنان مقاومت نکرده فرار کردند و اصحاب پیغمبر با دویست عدد شتر به مدینه بازگشتند.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

۲۶- سریه ابو عبیده جراح: (۲) پیغمبر ابو عبیده جراح را به همراهی چهل نفر از اصحاب به طرف «قصه» فرستادند، مسلمین در این محل به گروهی از مشرکین رسیدند و آنها را مورد حمله قرار دادند، ولی آنان از مقابله عاجز شدند و در کوهها پراکنده گردیدند، یکی از کفار اسیر شد و اسلام اختیار کرد.

۲۷- سریه زید بن حارثه: (۴) در سال ششم از هجرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله زید بن حارثه را به ناحیه «جموم» در اراضی بنی سلیم فرستادند، و آنها مقداری گوسفند و چند نفر را اسیر کرده با خود بردند.

۲۸- سریه زید بن حارثه به منطقه «عیص»

۲۹- سریه زید بن حارثه: در همین سال پیغمبر صلی الله علیه و آله زید بن حارثه را به ناحیه «طرف» ارسال فرمودند زید با پانزده نفر بطرف بنی ثعلبه که در این منطقه ساکن بودند رفتند، ولی مشرکین فرار کردند، مسلمین با بیست عدد شتر به مدینه بازگشت نمودند.

۳۰- غزوه علی بن ابی طالب علیه السلام: در سال ششم به حضرت رسول صلی الله علیه و آله اطلاع دادند که جماعتی از اهل فدک تصمیم دارند از یهودیان خیبر حمایت کنند، پیغمبر امیر المؤمنین علیه السلام را بطرف عبد الله بن سعد که در «فدک» اقامت داشت فرستادند.

۳۱- سریه عبد الرحمن بن عوف: حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله عبد الرحمن بن عوف را در ماه شعبان سال ششم هجری به طرف «دومه الجندل» فرستاد و به او فرمود: اگر مردمان آن ناحیه از شما اطاعت کردند، و مسلمان شدند با دختر رئیس آنها ازدواج کن، هنگامی که اصحاب پیغمبر به این محل رسیدند اهالی آنجا اسلام را قبول کردند، پس از این عبد الرحمن با «تماضر» دختر «اصبغ» که رئیس این ناحیه بود ازدواج نمودند.

۳۲- سریه عرنیین: واقعی گفته: در سال ششم جماعتی از اهالی «عرنیین» چوپان حضرت رسول را کشتند، و پیغمبر از این موضوع ناراحت شد، و لذا گروهی از مسلمین را به این ناحیه فرستادند، اصحاب رسول خدا بیست نفر از سواران مشرکین را با شتران این قبیله به مدینه آوردند، و حضرت رسول امر کردند دست و پای این جماعت را بریدند و چشمهای آنها را کور کردند، و آنان را در «حره» بازداشت کردند تا همگان مردند. (۳) جابر بن عبد الله گفته: پیغمبر در باره این جماعت نفرین کردند، و گفتند:

پروردگارا چشم این جمعیت را کور کن تا راه را نبینند. جابر گفت: دعای پیغمبر در باره آنها مستجاب شد.

۳۳- گرفتن اموال ابو العاص بن ربیع: ابو العاص بن ربیع برای تجارت بطرف شام حرکت کرد، و مقداری از اموال قریش را با خود همراه داشت، یکی از سرایای حضرت رسول به این کاروان برخورد

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

کردند و اموال آنها را گرفتند، ولی ابو العاص فرار کرد و مسلمین باو دست پیدا نکردند، اصحاب پیغمبر اموال را به مدینه خدمت آن حضرت آوردند، و او هم در میان آنان تقسیم کرد.

ابو العاص به مدینه آمد و بزینب دختر پیغمبر پناهنده شد، و از وی خواست تا از پدرش درخواست کند اموال او را برگرداند، و هم چنین امانتهای اشخاصی را که در اختیار او بود بوی رد کند، پس از اینکه زینب جریان را خدمت پدرش عرض کرد، حضرت رسول اشخاصی را که در سربیه بودند احضار کرد و به آنان فرمود: بطوری که اطلاع دارید ابو العاص از خانواده ما هست، اکنون اگر میل دارید اموالش را برگردانید. اصحاب حضرت رسول پس از شنیدن سخنان پیغمبر اموال وی را برگردانیدند پس از این ابو العاص به مکه برگشت و امانت های مردم را برگردانیده و گفت: من قبل از اینکه نزد شما حاضر شوم میل داشتم مسلمان گردم، ولی خیال کردم شما خواهید گفت، ابو العاص برای این مسلمان شد که اموال مردم را از بین ببرد، اینک گواهی میدهم که خداوند یکی است و محمد صلی الله علیه و آله هم رسول او میباشد.

۳۴- غزوه حدیبیه: در ذی القعدة سال ششم حضرت رسول صلی الله علیه و آله با گروه زیادی از اصحاب خود برای عمره بطرف مکه حرکت کردند، و هفتاد عدد شتر نیز برای قربانی با خود میبردند، خبر عزیمت پیغمبر به مشرکین مکه رسید و آنها هم تصمیم گرفتند با آن حضرت مقابله کنند، و لذا سواران خود را فرستادند تا راه آن جناب را بگیرند.

پیغمبر تصمیم داشت در این سفر با مشرکین جنگ نکند و برای همین جهت در ماه حرام بطرف مکه بیرون شد، سهیل بن عمرو با پسرش ابو جندل در این هنگام راجع به رسالت پیغمبر در تردید افتادند، و در مذهب خود که مشرک و بت پرست بودند به شک درآمدند.

برید بن ورقاء نزد گروهی از قریش رفت و گفت: ای جماعت آرام بگیرید و ساکت باشید، محمد برای جنگیدن به مکه نمی آید، وی در نظر گرفته خانه خدا را زیارت کند، مشرکین گفتند: ما این حرف را از شما قبول نمیکنیم! فردا اعراب خواهند گفت: محمد بزور و قدرت داخل مکه شده است، و ما اکنون میل داریم محمد برگردد و به مکه داخل نشود.

پس از این مشرکین بکر بن حفص و خالد بن ولید را فرستادند و آنها راه شترانی را که برای «هدی» در پیشاپیش حرکت میکردند بستند، عثمان بن عفان از اهل مکه اذن گرفت تا برای انجام عمره به مکه وارد شود، وی پس از اینکه به مکه داخل شد، مشرکین او را حبس کردند و از بازگشت وی جلوگیری نمودند، پیغمبر گمان کرد که مشرکین وی را کشته اند.

در این هنگام به اصحاب خود فرمود: آیا حاضرید به مرگ با من بیعت کنید؟

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

اصحاب اطاعت کردند و در زیر درختی اجتماع کردند و با آن جناب بیعت کردند که از میدان جنگ فرار نکنند، پس از این جریان مشرکین سهیل بن عمرو را خدمت حضرت رسول فرستادند و گفتند: یا ابا القاسم! مکه موجب عزت و شرافت و محل امن و آسایش بوده است، اینک ملت عرب اطلاع دارد که شما با ما در حال جنگ هستی. (۱) اکنون اگر شما وارد مکه شوید گمان خواهند کرد که ما عاجز شده‌ایم، ناگهان بر سر ما خواهند ریخت و ما را از بین خواهند برد، و ما به خواطر خویشاوندی که با شما داریم آرزومندیم شما از تصمیم خود منصرف شوید، زیرا که مکه محل نشو و نما می‌باشد؛ و مانند این است که از بدن شما جدا شده باشد، حضرت به سهیل ابن عمرو فرمود: اینک مقصود شما از آمدن چیست؟ و مطلب از چه قرار است؟.

سهیل عرض کرد: من تصمیم دارم بین خود و شما قرار دادی بنویسم، تا شما در سال آینده بدون خوف و هراس و لشکرکشی به مکه بیایید، و اکنون از دخول در مکه منصرف شوید، پیغمبر علی بن ابی طالب را پیش خود خواست و پوستی که برای نوشتن نامه تهیه دیده بودند به او مرحمت کردند، و فرمودند: بنویسید «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ*».

سهیل گفت: ما این کلمه را نمی‌فهمیم جمله‌ای را بنویسید که در نزد ما معروف باشد، امر کنید بنویسند: «باسمک اللهم» پیغمبر به امیر المؤمنین فرمودند:

همان طوری که وی می‌گوید بنویس، علی علیه السلام عرض کرد: اگر نه این بود که اطاعت شما را بنمایم من آنچه را که نوشته‌ام پاک نمی‌کردم.

پیغمبر فرمود: بنویسید این معاهده‌ای است که محمد رسول خدا با سهیل بن عمرو انجام می‌دهد، سهیل گفت: اگر من این موضوع را که رسالت شما است قبول داشتم دیگر احتیاجی بنوشتن این نامه و قرارداد نبود، امر کنید بنویسند «محمد بن عبد الله» امیر المؤمنین گفت: به خداوند قسم وی رسول پروردگار است اگر چه دماغ شما به خاک مالیده گردد.

در این هنگام حضرت رسول صلی الله علیه و آله به امیر المؤمنین فرمودند: موضوع رسالت را از نامه پاک کنید وی عرض کرد: دست من یاری نمی‌کند این عمل را انجام دهم و کلمه نبوت را پاک کنم، پیغمبر فرمود: دست مرا روی آن جمله بگذارید، در این وقت حضرت با دست خود محل نزاع را پاک نمود. (۱) پس از این جریان فرمود: یا علی در آینده نزدیکی شما هم مانند من گرفتار این گونه مطالب خواهی شد، و از روی ناراحتی و ناچاری پیشنهاد آنان تن می‌دهی، بعد از این عهد نامه را نوشتند و متن آن بقرار ذیل بود:

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

محمد بن عبد الله بن عبد المطلب از طرف مسلمین، و سهیل بن عمرو از طرف اهل مکه معاهده بستند که با یک دیگر بموارد ذیل عمل کنند:

اول- از جنگیدن با همدیگر خود داری کنند، و یک دیگر را فریب ندهند دوم- موضوع عقیده بدین و مذهب آزاد باشد، و هر کس به هر مذهبی که میل دارد عمل کند.

سوم- مسلمانان مکه در اظهار مذهب خود آزاد باشند، و فرائض مذهبی خود را آزادانه انجام دهند.

چهارم- محمد مجاز است که در سال آینده مدت سه روز بمکه بیاید و همه قریش از آنجا خارج شوند جز یک نفر که با محمد و اصحاب او در مکه خواهند ماند پنجم- هر کس از قریش به محمد و اصحاب او ملحق شد باید او را بقریش برگردانند.

ششم- و هر کس از اصحاب محمد بطرف قریش رفت آنان حق دارند وی را بر نگردانند حضرت رسول فرمود: کسی که پس از شنیدن کلمات من بطرف شما بیاید من بوی احتیاجی ندارم.

هفتم- قریش حق ندارند به دشمنان محمد کمک کنند و بآنان اسلحه و نفرات بدهند پس از این جریان ابو جندل پسر سهیل بن عمرو آمد و در خدمت حضرت رسول نشست پدرش گفت: او را بمن برگردانید مسلمین گفتند: ما او را بر نمیگردانیم، پیغمبر دست او را گرفت و فرمود: خداوندا اگر ابو جندل در گفتار خود صادق است وی را نجات بده بعد روی خود را بطرف مسلمانان کرد و گفت: بر ابو جندل باکی نیست وی نزد پدر و مادرش میرود، من تصمیم دارم باین قرارداد عمل کنم پس از عهد و پیمان بطرف مدینه مراجعت کردند، و در بین راه سوره إِنَّا فَتَحْنَا فِرْعَوْنَ فرود آمد (۱) حضرت صادق علیه السلام فرمود: مدت قرارداد منقضی نشده بود که اسلام بر مکه مستولی شد هنگامی که پیغمبر به مدینه مراجعت کردند ابو بصیر بن اسید بن جاریه ثقفی که از مشرکین بود از مکه بطرف مدینه فرار کرد اخنس بن شریق دو نفر را در تعقیب او فرستاد ابو بصیر یکی از این دو نفر را کشت و خودش هم خدمت رسول خدا رسید و مسلمان شد.

پیغمبر فرمود: اگر کسی با این شخص باشد میتوان آتش جنگ را بر علیه مشرکین روشن کرد پس از این به ابو بصیر گفت: اشیائی که از مقتول در دست شما هست برای خودت باشد و اینک هر جا میل دارید بروید در این هنگام ابو بصیر به اتفاق پنج نفر که با وی همراهی کرده و مسلمان شده بودند از خدمت پیغمبر بیرون گردیدند و بطرف منطقه «عیص» و «ذی المروء» که در اراضی «جهینه» واقع شده بود رفتند تا جلو کاروانهای قریش را که از «سیف البحر» عبور میکردند بگیرند.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

ابو جندل بن سهیل بن عمرو نیز با هفتاد نفر سواره که همگان اسلام اختیار کرده بودند از مکه بیرون شدند، و به ابو بصیر و یاران او ملحق گردیدند، در این هنگام گروه زیادی از «غفار» و «جهینه» و «اسلم» نیز باین جماعت پیوستند و عدد این جنگجویان به سیصد نفر رسید.

پس از این جریان این عده به کاروان‌های قریش حمله میکردند و بعد از اخذ اموال مشرکین را میکشتند، در این وقت مشرکین ابو سفیان را خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرستادند و از آن جناب درخواست کردند تا ابو بصیر و ابو جندل را بمدینه فرا خواند.

ابو سفیان و یارانش عرض کردند پس از این هر کس از مکه آمد و بشما ملحق شد لازم نیست شما او را بطرف ما بفرستید، - در قرارداد حدیبیه مقرر شده بود هر کس از طرف مشرکین پیغمبر ملحق شد باید او را برگرداند ولی پس از جریان ابو بصیر و ابو جندل این موضوع لغو شد - در این هنگام جماعتی از اصحاب پیغمبر که در هنگام عقد قرارداد با این ماده مخالفت کرده بودند و ابو جندل بن سهیل بن عمرو را از بازگشت منع می نمودند از این جریان خوشوقت شدند و فهمیدند که اطاعت پیغمبر موجب خیر و خوشبختی آنها میباشد.

ابو بصیر و ابو جندل با یاران خود بکاروان ابو العاص بن ربیع برخوردند و چند نفر از قریش را که با وی همراهی میکردند اسیر نموده و اموال آنها را گرفتند و لیکن بخاطر ابو العاص که داماد حضرت رسول بود کسی را نکشتند و ابو العاص را هم آزاد گذاشتند و او بطرف مدینه حرکت کرد و به منزل زینب دختر پیغمبر که زوجه او بود فرود آمد وی وقتی که از مکه عازم شام بود بزینب اجازه داده بود تا در مدینه خدمت پدرش برسد این ابو العاص خواهرزاده خدیجه زوجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود

۳۵- غزوه خیبر: (۲) غزوه «خیبر» در ذی حجه سال ششم هجری واقع شد، واقدی گفته: این غزوه در اول سال هفتم اتفاق افتاده است، حضرت رسول صلی الله علیه و آله مردمان خیبر را بیش از بیست روز در محاصره داشت.

در خیبر در حدود چهارده هزار یهودی اقامت داشتند، و اینها قلعه‌های محکم و دژهای استواری را برای خود تهیه دیده بودند، پیغمبر در هنگام محاصره قلعه‌های آنها را یکی پس از دیگری میگرفت، و سخت‌ترین حصار آنها «قموص» بود که اهمیت فوق العاده‌ای داشت.

در یکی از روزها ابو بکر پرچم مهاجرین را در دست گرفت، و مدتی با یهودیان جنگ کرد و لیکن تاب مقاومت نیاورد و از میدان مبارزه فرار کرد، پس از فرار کردن ابو بکر عمر بن خطاب پرچم را گرفت وی نیز از دشمن عقب‌نشینی کرد، و مردم را از مقابله با آنان میترسانید، مسلمانان هم وی را میترسانیدند.

السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه

در این هنگام حضرت رسول صلی الله علیه و آله از این جریان ناراحت شدند و فرمودند: فردا پرچم را به مردی خواهم داد که از میدان مبارزه فرار نمیکند، خداوند و رسول او را دوست دارند، و او نیز خدا و رسول را دوست دارد، وی هرگز از جنگ فرار نمیکند تا آنگاه که خداوند قلعه‌های محکم را به دست او بگشاید. (۱) پس از این گفتار پیغمبر، مردم به همدیگر میگفتند: مقصود پیغمبر از این مرد علی بن ابی طالب نیست، زیرا که وی اکنون به درد چشم گرفتار است و حتی جلو پاهای خود را نمی‌بیند، علی علیه السّلام نیز هنگامی که فرمایش پیغمبر را شنید گفت:

خداوند! اگر اراده کنی به کسی نعمتی بدهی احدی قادر نیست جلوی عطای شما را بگیرد، و اگر بخواهی نعمتی از کسی سلب کنی باز هم احدی نتواند وی را عزیز و ارجمند کند.

هنگامی که پیغمبر صبح نمود اصحاب پیرامونش اجتماع کردند، سعد گوید:

من مقابل حضرت رسول روی پای خود ایستادم و امیدوار بودم که آن جناب مرا بطرف خود بخواند و پرچم را بمن بدهد، در این هنگام فرمود: علی را بطرف من بیاورید مردم از هر طرف فریاد زدند وی به درد چشم گرفتار است و جلوی پای خود را نمی‌بیند.

پیغمبر فرمود: کسی را بفرستید تا بیاید، پس از این امیر المؤمنین علیه السّلام در حالی که دستش را گرفته بودند، حضور حضرت رسول رسید، و سرش را روی دامن پیغمبر گذاشت، در این وقت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله آب دهان خود را در چشمهای او کشید وی بلافاصله از درد چشم راحت شد، پیغمبر پرچم را بدست او داد، علی علیه السّلام بعد از این که پرچم را گرفت با جوش و خروشی بطرف قلعه‌های یهودیان حمله برد.

جابر گوید: ما با عجله و شتاب اسلحه خود را پوشیدیم، سعد فریاد زد: یا ابا الحسن! مقداری آرام بگیر تا مردم به شما برسند، علی علیه السّلام با یک حمله سریع خود را تا پای حصار رسانید و پرچم را در دیوار قلعه نصب کرد، در این هنگام مرحب طبق عادت یهودیان در مقابل او بیرون شد، امیر المؤمنین با یک ضربت پای او را قطع کرد، و مسلمانها به یهودیان حمله آوردند و آنها را از میدان بیرون کردند. (۱) زراره گوید: حضرت باقر علیه السّلام فرمود: امیر المؤمنین علیه السّلام بطرف حصن یهودان پیش رفتند، و آنان در قلعه را بروی آن جناب بسته بودند، علی علیه السّلام در حصار را از جای کردند، و برای خود سپر قرار دادند، و بعد او را پشت گرفتند تا مسلمانها از روی آن عبور کنند.

حضرت باقر سلام الله علیه فرمود: به خداوند قسم علی بن ابی طالب از سنگینی در که به پشت آن جناب فشار آورده بود عبور و مرور مردم را احساس نمیکرد پس از اینکه مسلمین از روی در عبور کردند و داخل

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

قلعه شدند امیر المؤمنین علیه السلام در را دور انداخت، و در این وقت به حضرت رسول علیه السلام مزده آوردند که علی بن ابی طالب قلعه‌های یهودیان را گشود و اینک داخل حصن شده است.

در این هنگام حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله بطرف حصار تشریف فرما شدند علی بن ابی طالب از آن جناب استقبال کرد، پیغمبر فرمود: کارهای پسندیده شما را به من رسانیدند، اینک خداوند و من از شما راضی هستیم، هنگامی که امیر المؤمنین این سخن را شنیدند گریه کردند، پیغمبر فرمود: چرا گریه میکنی؟ عرض کرد:

از رضایت خدا و رسول گریه شوق مرا فرا گرفته است و خوشوقت هستم که عمل من در پیشگاه پروردگار مورد قبول واقع گردیده.

علی بن ابی طالب علیه السلام در جنگ خیبر صفیه دختر حیی بن اخطب را به اسارت گرفتند، و او را به بلال حبشی سپردند و فرمودند: صفیه را خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله ببرید تا در باره وی تصمیم بگیرد، بلال صفیه را از میدان جنگ و کنار کشته‌ها عبور داد، هنگامی که چشم او به کشته‌شدگان افتاد از فرط اندوه نزدیک شد قالب تهی کند، پیغمبر به بلال فرمود: مگر رحم در دل شما نبود که صفیه را از میدان جنگ عبور دادی؟! پس از این پیغمبر صفیه را آزاد کرد و سپس با وی ازدواج نمود.

ابان گوید: هنگامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از امر خیبر فارغ شدند، پرچمی را برافراشتند تا عده‌ای را برای تصرف باغهای فدک بفرستند، پس از عقد لواء فرمود:

کدام یک از شما حاضرید این پرچم را در دست گیرید و مأموریت را به خوبی انجام دهید، زبیر بن عوام بپا خواست و عرض کرد: یا رسول الله! من امر شما را اطاعت میکنم، حضرت فرمود: شما بنشینید این مأموریت از عهده شما خارج است. (۱) بعد از این سعد به پا خواست و خود را برای در دست گرفتن پرچم آماده ساخت، پیغمبر فرمود: شما نیز توقف کنید زیرا انجام این کار از عهده شما هم بیرون است، در این هنگام حضرت رسول روی خود را به طرف علی بن ابی طالب آورد و فرمود: برخیزید و این پرچم را در دست بگیرید، و بطرف فدک حرکت کنید.

امیر المؤمنین علیه السلام طبق فرمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله بطرف فدک حرکت کردند و با مردم آن محل صلح و معاهده بستند که: باغهای فدک برای پیغمبر باشد و در مقابل، جان آنها از طرف مسلمین تأمین گردد و کسی به آنان صدمه و آزار نرساند، در این هنگام جبرئیل نازل شد و به پیغمبر گفت: خداوند به شما امر میکند که حقوق خویشاوندان خود را بدهید، و آنها را از خود راضی کنید.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: یا جبرئیل خویشاوندان من که هستید، و حقوق آنان چیست؟ گفت: مقصود از خویشاوند فاطمه است، اینک باغهای فدک را به او بدهید زیرا خدا و رسول در آن حقی ندارند، پیغمبر فاطمه را طلبید و کتبا فدک را به وی تسلیم کرد، فاطمه علیها السلام پس از وفات حضرت رسول نزد ابو بکر رفت و این نامه را به وی ارائه داد و گفت: طبق این نامه فدک مال من و فرزندان من بوده است، و شما عدوانا او را تصرف کرده اید.

ابان گوید: هنگامی که پیغمبر از فتح خیبر فارغ شد، به وی مژده دادند که جعفر بن ابی طالب و یاران او از حبشه آمده اند، حضرت فرمود: امروز دو خوشحالی به من رسیده، یکی فتح خیبر و دیگری آمدن جعفر بن ابی طالب. (۲) جابر گوید: هنگامی که جعفر بن ابی طالب از حبشه وارد شدند، پیغمبر از وی استقبال کردند، چون چشم جعفر بر آن جناب افتاد برای تعظیم و تکریم از رسول الله با یک پای خود بطرف آن جناب حرکت کرد، و پیغمبر هم از پیشانی وی بوسید. (۳) حضرت باقر علیه السلام فرمود: پیغمبر به استقبال جعفر رفتند و چون به او رسیدند وی را در برگرفتند، و پیشانی او را بوسیدند، حضرت رسول قبل از اینکه به خیبر بروند، عمرو بن امیه ضمیری را بطرف حبشه فرستادند و نجاشی را به اسلام دعوت کردند، و او هم مسلمان شد و دعوت پیغمبر را قبول کرد، و نیز عمرو مأمور بود که جعفر را با اصحابش بطرف مدینه بیاورد، نجاشی هم وسائل حرکت آنها را تهیه کرد و آنان را با دو کشتی روانه مدینه نمود.

۳۶- سیره عبد الله بن رواحه: زهری روایت میکند حضرت رسول صلی الله علیه و آله عبد الله بن رواحه را به اتفاق سی نفر سواره که از جمله آنها عبد الله بن انیس بود بطرف یرام یهودی فرستادند، جریان واقعه از این قرار بود که: به پیغمبر اطلاع داده بودند «یسیر بن رزام» جماعتی از «غطفان» را جمع کرده و تصمیم دارد با مسلمین جنگ کند.

اصحاب حضرت رسول نزد یسیر بن رزام رفتند و گفتند: ما فرستادگان پیغمبر هستیم، و او میل دارد شما را در خیبر حاکم قرار دهد، یسیر بن رزام با سی نفر از یاران خود به اتفاق مسلمین حرکت کردند تا حضور حضرت رسول برسند، در این هنگام اصحاب عبد الله آنان را تحت نظر داشتند، و هر کدام از مسلمانها با یکی از یهودیان هم ردیف شدند.

هنگامی که شش میل از محل دور شدند، یسیر بن رزام از آمدن خود به اتفاق عبد الله پشیمان شد، و دستش را بطرف شمشیر عبد الله دراز کرد، عبد الله از نیت او مطلع شد و شتر خود را بطرف جلو راند، عبد الله بن رواحه از این نیت شوم وی ناراحت گردید و یهودیان را با فشار و سختی تعقیب کرد، تا وقتی که فرصت پیدا کرد خود را به یسیر بن رزام رسانید، و با شمشیر پای وی را قطع نمود.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

در این هنگام یسیر با شدت و شتاب خود را جلو کشید و با عصائی که در دست داشت استخوان سر عبد الله را آسیب رسانید و صورت او را خون آلود کرد، پس از این جریان مسلمین یهودیان را کشتند، جز یک نفر از آنان که کشته نشد، و از مسلمانان کسی آسیب ندید، و آنان بعد از این جریان خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدند، پیغمبر آب دهان خود را به زخم عبد الله بن انیس کشیدند و او از درد و رنج راحت شد، و پس از مدتی درگذشت.

۳۷- سریه غالب بن عبد الله کلبی: حضرت رسول صلی الله علیه و آله غالب بن عبد الله کلبی را به اراضی بنی مره فرستادند، وی با آنان جنگید؛ تا کشته شد و یارانش نیز اسیر گردیدند.

۳۸- سریه عیینه بن حصن: حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله عیینه بن حصن بدری را به طرف بنی عنبر فرستادند او هم کشته شد و اصحابش هم به اسارت رفتند.

۳۹- غزوه عمره القضاء: در سال هفتم از هجرت حضرت رسول برای قصد عمره بطرف مکه حرکت کردند، اشخاصی که در جریان معاهده حدیبیه با او همراه بودند در این غزوه شرکت داشتند، هنگامی که قریش از جریان حرکت مسلمین مطلع شدند، از مکه بیرون شده و در اطراف متفرق گردیدند. پیغمبر وارد مکه شد و طواف خانه را در حالی که بر شتر سوار بود انجام داد و با عصائی که در دست داشت استلام حجر کردند، و عبد الله بن رواحه نیز مهار شتر او را در دست گرفته بود و اشعار ذیل را میخواند:

خلّوا بنی الکفار عن سبيله	خلّوا فکلّ الخیر فی رسوله
قد أنزل الرحمن فی تنزیله	نضربکم ضربا علی تأویله
کما ضربناکم علی تنزیله	ضربا یزیل الهام عن مقيله
یا رب انی مؤمن بقيله	

حضرت رسول صلی الله علیه و آله سه روز در مکه اقامت کرده، و با میمونه دختر حارث ازدواج نمودند، پس از این از مکه بیرون شده و در محلی بنام «سرف» با میمونه مضاجعت کردند، و سپس بمدینه مراجعت فرمودند.

۴۰- غزوه موته: حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله در سال هشتم لشکر بزرگی را تجهیز کرده و بطرف «موته» فرستاد، امارت این لشکر را به عهده زید بن حارثه گذاشته و فرمود: اگر وی را آسیبی رسید فرماندهی لشکر در اختیار جعفر بن ابی طالب باشد، و اگر او هم کشته شد، عبد الله بن رواحه ریاست مسلمین را تحت نظر بگیرد، و اگر او هم از بین رفت مسلمانان یکی از میان خود را برای پرچمداری اختیار

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

نمایند. (۳) در روایت ابان بن عثمان از حضرت صادق علیه السلام آمده که پیغمبر ابتداء جعفر بن ابی طالب را بریاست لشکر برگزید، بعد از آن زید و عبد الله بن رواحه را برای پرچمداری اختیار کردند، مسلمین بطرف موته حرکت کردند و در محلی بنام «معان» فرود آمدند، در این هنگام خبر رسید هرقل پادشاه روم با صد هزار نفر رومی و صد هزار عرب زبان در «مآرب» اجتماع کرده است. (۴) در کتاب ابان بن عثمان ذکر شده که مسلمین از کثره کفار عرب و عجم و اجتماع مشرکین در «مشارف» شام مطلع شدند، و پس از اینکه دو روز در «معان» توقف کردند، و بعد از مشورت با یک دیگر گفتند: لازم است حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از زیادی دشمن مطلع کنیم، تا وی رأی خود را در این باره اظهار نماید.

عبد الله بن رواحه گفت: جنگیدن ما با کفار برای کثرت آنان نیست و ما از نظر مذهبی و دینی با آنها مخالفت داریم و از این جهت با آنان جنگ میکنیم، و لذا از کثرت عدد کفار هم باکی نداریم، مسلمانان گفتند: نظریه شما درست است و ما با مشرکین خواهیم جنگید، در این هنگام مسلمین آماده جنگ شدند، و بطرف «جموع» در ناحیه روم پیش رفتند.

عدد مسلمین در این جنگ سه هزار بود و آنان ابتداء در یکی از دهکده‌های «بلقاء» که او را «شرف» میگفتند فرود آمدند، و از آنجا به قریه «مؤته» در منطقه «احساء» رفتند. (۵) بخاری از انس بن مالک روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر شهادت جعفر بن ابی طالب و عبد الله بن رواحه و زید بن حارثه را بمردم اطلاع دادند پیش از اینکه اخبار آنها بمدینه برسد. (۱) فضیل بن یسار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که آن جناب فرمود: در جنگ موته به جعفر بن ابی طالب پنجاه زخم رسید که بیست و پنج جراحت در صورت او مشاهده میشد، عبد الله بن جعفر گوید: من یاد دارم هنگامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به منزل ما تشریف آورد و خبر مرگ پدرم را به مادرم داد.

در این هنگام پیغمبر بسیار ناراحت بنظر میرسید و از دیدگان مبارکش اشک جاری بود، و دست خود را بر سر من و برادرم میکشید و ما را مورد نوازش قرار میداد، و من دیدم که اشکهایش بر محاسن شریفش جاری میشد، پس از این فرمود: پروردگارا! جعفر اکنون با بهترین پاداش در جوار شما آمده خداوندا در ذریه و نژاد او بهترین فرزندان را قرار بده تا نام نیک او را هم چنان نگهدارند.

بعد از این به مادرم فرمود: یا اسماء! اکنون شما را مژده‌ای بدهم عرض کرد: بفرمائید پدر و مادرم فدایت گردد، فرمود، خداوند دو عدد بال به جعفر عطا فرموده که در بهشت با فرشتگان پرواز میکند، پس از اینکه مردم از شهادت جعفر مطلع شدند، پیغمبر مرا به مسجد بردند و در نزد مهاجر و انصار از من دلجوئی کردند،

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

پیغمبر به منبر تشریف بردند و مرا هم در پله اول قرار دادند و حضرت رسول در این روز بسیار محزون و دلگیر بودند.

حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله فرمود: من از شهادت برادر و پسر عمویم بسیار اندوهگین هستم، و لیکن پس از شهادت او خداوند دو بال به وی مرحمت فرمود که در بهشت پرواز میکند، پس از این از منبر فرود آمد و به منزل تشریف برد و مرا هم به اتفاق برادرم به منزل بردند و برای ما غذا تهیه کردند و مدت سه روز در خدمت او بودیم بعد از این به منزل خود برگشتیم.

روزی پیغمبر به منزل ما تشریف آوردند در حالی که من گوسفند برادرم را میفروختم و با مشتری گرم گفتگو بودم، حضرت فرمود: خداوندا! در دست او برکت قرار ده، عبد الله گفت: پس از این دعا در معاملات و خرید و فروش همواره سود میبرد و در همه چیز برای من نفع حاصل میشد. (۱) حضرت صادق علیه السلام فرمود: پیغمبر به فاطمه امر کرد به منزل جعفر برود و بر وی گریه کند، ولی جزع و فزع نکند و از مصائب وارده بر وی اظهار ناراحتی نکند، و بذکر فضائل و مناقب وی بپردازد. (۲) محمد بن اسحاق گوید: هنگامی که اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مویه مراجعت میکردند پیغمبر از آنها استقبال کردند و مسلمانان هم در خدمت آن جناب بودند، و بطرف آنان خاک میریختند و میگفتند: ای فرار کنندگان از راه پروردگار! حضرت رسول فرمود: این افراد از جنگ کفار فرار نکرده‌اند و ان شاء الله بعد از این حمله خواهند کرد و تلافی خواهند نمود.

۴۱- غزوه فتح: در سال هشتم از هجرت غزوه فتح واقع شد، جریان این قضیه از این قرار است که: چون پیغمبر در حدیبیه با مشرکین صلح کردند، قبیله خزاعه در عهد و پیمان حضرت رسول در آمدند، و عشیره کنانه هم با مشرکین همدست شدند، پس از اینکه دو سال از این جریان گذشت مردی از کنانه شروع به هجو پیغمبر کرد، یکتا از خزاعه که با حضرت رسول هم عهد بود به وی گفت: دست از این گفته‌ها بردار.

مرد کنانی گفت: تو به این موضوعات چه کار داری؟ خزاعی گفت: اگر گفتارت را تکرار کنی دهانت را خواهم شکست، وی بار دیگر حضرت رسول را ناسزا گفت، در این هنگام خزاعی وی را مضروب کرد و او هم از خویشاوندان خود استنصار کرد و جنگ و مخالفت بین کنانه و خزاعه در گرفت، چون قبیله کنانه از نظر عده و نفرات بیشتر بودند لذا بر خزاعه غلبه کردند و آنها را تا حرم پیش راندند.

در این هنگام جماعتی از خزاعه کشته شدند، و مشرکین قریش هم به آنها کمک کردند، پس از این جریان و کشمکش‌ها عمرو بن سالم خدمت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله رسید و جریان قضیه را به آن جناب عرض کرد و چند بیت ذیل را نیز خواند:

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

لا همّ آنی ناشد محمدّا حلف اُیّنا و اُیّیه الأتّلدا
انّ قریشا أخلفوک الموعدا و نقضوا میثاقک المؤکّدا
و قتلونا رگّعا و سجدا

(۱) حضرت رسول صلی الله علیه و آله به عمرو فرمودند: شما اندکی توقف کنید، پس از این برخاستند و داخل منزل میمونه شدند، و در آنجا به غسل پرداختند، در هنگام غسل میفرمود: اگر بنی کعب را یاری نکنم، کسی مرا معاونت نخواهد کرد.

پس از این جریان اصحاب خود را جمع کرد و تصمیم حرکت بطرف مکه را به آنان رسانید، و فرمود: پروردگارا جاسوسان مشرکین قریش را به خودشان گرفتار نما تا ما به مکه داخل شویم و آنان را در خانه‌های خود سرکوب کنیم، در این هنگام حاطب بن ابی بلتعنه نامه‌ای برای مشرکین نوشت و آنان را از تصمیم پیغمبر مطلع کرد، و نامه را به ساره کنیز ابو لهب داد تا وی به مکه برساند.

جبرئیل حضور حضرت رسول رسید و او را از جریان قضیه آگاه کرد، پیغمبر علی و زبیر را طلبید و به آنها فرمود: هر چه زودتر ساره را تعقیب کنید، و نامه را از وی بگیرید، علی و زبیر از مدینه بیرون شدند تا به ذو الحلیفه رسیدند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله در اطراف مدینه نگهبانانی گذاشته بودند تا طرق و ارتباطات را محافظت و تحت نظر داشته باشند، و حارثه بن نعمان هم فرماندهی این عده را در اختیار داشت. علی و زبیر از این افراد جریان را پرسیدند، و آنان گفتند: ما کسیرا ندیده‌ایم پس از این نزد حاطب رفتند و از وی موضوع را پرسیدند وی گفت: من زن سیاهی را دیدم که از حره پائین میرفت، علی و زبیر در تعقیب او روان شدند تا وی را یافتند و نامه را از او گرفتند، و به خدمت حضرت رسول آوردند.

راوی گوید: در این هنگام پیغمبر امر فرمود: حاطب را در مجلس حاضر کردند، فرمود: به بین چه کارهایی انجام می‌دهی؟ عرض کرد: به خداوند سوگند من به خدا و رسولش ایمان دارم، من از کسی شکایت نکرده‌ام، و من در مکه خویشاوندانی دارم و در نظر داشتم آنها را از خود راضی سازم، تا آنان بعدا مرا محافظت کنند. عمر بن خطاب گفت: یا رسول الله! اکنون به من فرمان دهید تا گردن این منافق را بزنم، پیغمبر فرمود: این مرد از اهل بدر است و در جنگ بدر شرکت داشته، و امید است که خداوند وی را آمرزیده باشد، اینک او را از مسجد بیرون کنید.

مسلمانان در این هنگام او را اذیت میکردند و با دستهای خود به پشت او میزدند و او هم به حضرت رسول متوجه بود که شاید آن جناب بوی توجهی کند، پیغمبر دستور داد او را به مسجد آوردند و فرمود: من از تقصیر تو درگذشتم اینک از خداوند درخواست کن تا وی از شما درگذرد، و دیگر دنبال این گونه جنایات

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

نروید؛ و این آیه شریفه در این مورد نازل شد: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ**. (۱)
عیسی بن عبد الله قمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که آن جناب فرمود:

هنگامی که خبر خزاعه و قریش در شام به ابو سفیان رسید، وی بلافاصله خدمت حضرت رسول رسید و عرض کرد: یا محمد! خون خویشاوندان خود را حفظ کن، و مدت معاهده را زیاد نما، حضرت فرمود: یا ابا سفیان: شما با ما مکر میکنید عرض کرد: ما با شما مکاری نداریم، و به قرارداد خود عمل میکنیم.

پس از این ابو سفیان نزد ابو بکر رفت و گفت: به قریش پناه دهید، ابو بکر گفت: وای بر تو کسی میتواند در برابر حضرت رسول به مشرکین قریش پناه دهد و از آنان طرفداری کند، ابو سفیان بعد از این نزد عمر رفت و این گفته‌ها را برای او هم گفت، پس از این به منزل خواهرش ام حبیبه رفت و هنگامی که اراده کرد روی فرش به نشیند ام حبیبه فرش‌ها را جمع کرد تا ابو سفیان روی آن جلوس نکند.

ابو سفیان گفت: ای دخترک من میل نداری من روی این فرش بنشینم، گفت:

آری این فرش پیغمبر است و چون شما مشرک و پلید هستی نمیتوانی روی بساط حضرت رسول جلوس کنی، ابو سفیان از منزل دخترش هم بیرون شد و به منزل فاطمه علیهما السلام رفت، و گفت: ای دختر پیغمبر قریش را پناه میدهی و به مدت معاهده می افزائی، تا از گرامی ترین زنان باشی. (۱) حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: کسی را که پیغمبر پناه دهد وی در پناه من خواهد بود، گفت: پس به فرزندان امر کن تا آنان مردم را در پناه خود بگیرند، فرمود:

فرزندان من قریش را نمی شناسند تا آنها را در پناه خود بگیرند ابو سفیان از نزد حضرت فاطمه علیها السلام نومید برگشت و خدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفت و گفت: تو از نزدیکترین خویشاوندان من هستی، و اکنون کار بر من مشکل شده انتظار دارم راه خروج از گرفتاریها را از برای من باز کنی.

امیر المؤمنین سلام الله علیه فرمود: تو شیخ و رئیس قریش هستی اینک درب مسجد بنشین و قریش را در پناه و حمایت خود قرار بده، و پس از این براحله خود قرار گیر و به خویشاوندان در مکه ملحق شو، عرض کرد: یا علی! این عمل به من نفعی خواهد داد، حضرت فرمود: من نمیدانم!.

ابو سفیان در این هنگام از نزد علی علیه السلام بیرون شد و بطرف مسجد رفت، روی خود را به مسلمین کرده گفت: من قریش را در پناه و حمایت خود گرفتم، و پس از این گفتار بلافاصله بر شتر خود سوار شد و به طرف مکه رفت، هنگامی که به مشرکین رسید گفتند: پشت سر شما چه خبر است؟ گفت: من نزد محمد رفتم با من سخنی نگفت، بعد از آن نزد پسر ابی قحافه رفتم، در نزد او خیری ندیدم، پس از این پیش پسر خطاب رفتم او هم توجهی نکرد.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

پس از اینکه از اینها نومید شدم نزد فاطمه رفتم او هم جواب مرا نداد، و از آنجا پیش علی بن ابی طالب رفتم، وی مرا امر کرد که قریش را در حمایت خود بگیرم، من هم طبق دستور او عمل کردم، گفتند: آیا محمد به این مطلب رضایت دارد؟ گفتم از رضایت او اطلاع ندارم، گفتند: علی تو را مسخره کرده است، تو میخواهی قریش را در پناه و حمایت خود قرار دهی؟! (۲) حضرت رسول صلی الله علیه و آله روز جمعه دوم ماه رمضان بعد از نماز عصر از مدینه خارج شد، و ابو لبابه بن عبد المنذر را به جای خود در مدینه گذاشت، پس از اینکه تصمیم گرفت بطرف مکه حرکت کند رؤسای قبائل را دعوت کرد، و به آنان فرمود: باید هر رئیسی به اتفاق افراد خود در لشکر اسلام شرکت کند. (۱) حضرت باقر علیه السلام گفت: پیغمبر برای غزوه فتح از مدینه بیرون شد، در حالی که خود و اصحابش روزه داشتند، هنگامی که به «کراع الغمیم» رسیدند امر کرد مسلمانان افطار کنند، جماعتی از اصحاب از امر پیغمبر سرباز زدند و روزه خود را نگشودند، این گروه برای اینکه افطار نکردند عصاء و نافرمانان نامیده شدند.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله از کراع الغمیم حرکت فرمودند، و در «مر الظهران» فرود آمدند و در این هنگام در حدود ده هزار نفر در خدمت پیغمبر بودند که از جمله آنان چهار صد نفر سوار شرکت داشتند، مشرکین قریش از حرکت حضرت رسول اطلاعی نداشتند و از جریان سیر آن جناب کاملاً بی اطلاع بودند.

در این وقت ابو سفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء از مکه بیرون شدند برای اینکه خبر تازه‌ای بدست آورند، قبل از اینها عباس بن عبد المطلب به اتفاق ابو سفیان بن حارث و عبد الله بن ابی امیه به استقبال پیغمبر بیرون شده بودند، و در «نیق العقاب» به آن حضرت پیوستند.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله هنگام آمدن عباس در قبه‌ای قرار داشت، و فرماندهی نگهبانان با زیاد بن اسید بود، در این هنگام اسید بطرف آنها رفت، و به عباس گفت: شما میتوانید در زیر خیمه خدمت پیغمبر برسید، ولی همراهان شما باید برگردند.

عباس بن عبد المطلب حضور حضرت رسول رسید و عرض کرد: پدر و مادرم فدایت گردد، اینک پسر عمو و پسر عمه‌ات خدمت شما رسیده‌اند و از کارهای خود بازگشت و توبه میکنند، پیغمبر فرمود: من به آنان احتیاجی ندارم زیرا آنها احترام مرا نگه نداشتند، و آبروی مرا بردند، مگر پسر عمه من در مکه نمیگفت: ما ایمان نخواهیم آورد تا از زمین برای ما چشمه آبی بجوشد؟

هنگامی که عباس از خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون شد، ام سلمه عرض کرد: یا رسول الله! پدر و مادرم فدایت گردد اکنون پسر عمت آمده و توبه کرده و برادر پسر عمه‌ات نیز از کرده‌های

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

خود پشیمان است، اینها که نسبت به شما سخت گیر نبوده‌اند، اینک از خطاها و لغزشهای آنان درگذرید و توبه آنها را بپذیرید. (۱) در این هنگام ابو سفیان بن حارث فریاد زد: یا رسول الله! شما در باره ما مانند عبد صالح که فرمود: «لَا تَثْرِبَ عَلَیْکُمْ الْیَوْمَ» عمل کنید، و از گذشته‌های ما فراموش نمائید، حضرت ابتداء ابو سفیان بن حارث و پس از آن عبد الله بن اُبی امیه را خواستند و از آنان گذشت کردند، عباس گفت: اگر رسول خدا با غلبه وارد مکه شود قریش برای همیشه از بین خواهند رفت.

عباس بن عبد المطلب گوید: من سوار استر سفید حضرت رسول صلی الله علیه و آله شدم و رفتم مقداری هیزم بیاورم، ولی در نظر داشتم چوپانی را در بیابان پیدا کنم و او را نزد مشرکین قریش بفرستم تا آنها خدمت پیغمبر حاضر شوند و با آن جناب صلح و آشتی کنند.

در این موقع که در این افکار بودم ناگهان ابو سفیان بن حرب و بدیل بن ورقاء و حکیم بن حزام را دیدم که با هم سخن میگفتند، ابو سفیان به بدیل میگفت:

این آتش‌ها چیست؟ وی گفت: آتش‌ها مربوط به خزاعه است!، ابو سفیان گفت: خزاعه کمتر از این است که این مقدار آتش داشته باشد، ولی من خیال میکنم که این افراد باید «تیم» و یا «ربیع» باشند.

عباس گوید: من صدای ابو سفیان را شناختم و گفتم: ابا حنظل! گفت: آری شما که باشی؟ گفتم: من عباس هستم، گفت: پس این آتشها برای چیست؟ گفتم:

اینک حضرت رسول با ده هزار نفر از مسلمین در این محل تشریف دارند، گفت: ما چه کار کنیم؟ گفتم: دنبال من سوار شوید تا شما را خدمت پیغمبر ببرم، و از برای شما امان بگیرم. عباس گفت: من ابو سفیان را دنبال خود سوار استر کردم: و بطرف پیغمبر براه افتادم، و به هر گروهی از مسلمین که میرسیدیم میگفتند این عموی پیغمبر است راه بدهید برود، در این هنگام به درب خیمه عمر بن خطاب رسیدیم، وی ابو سفیان را شناخت و گفت: ای دشمن خدا اکنون بتو دست پیدا کردیم، من استر را نهیب زدم و به سرعت خود را نزدیک خیمه پیغمبر رسانیدم. (۱) عمر بن خطاب قبل از ما نزد پیغمبر رفت و گفت: یا رسول الله! اینک خداوند ابو سفیان را در چنگ شما قرار داده و با شما عهد و پیمانی هم ندارد، اکنون مرا اجازه دهید تا گردن وی را بزنم، عباس گفت: من نزدیک پیغمبر رفتم و عرض کردم: من ابو سفیان را امان داده‌ام و خدمت شما آورده‌ام، پیغمبر فرمود: او را داخل خیمه کنید.

هنگامی که ابو سفیان بن حرب در حضور حضرت رسول صلی الله علیه و آله قرار گرفت، پیغمبر فرمود: هنوز وقت آن نرسیده که خدای یگانه را قبول کنید و رسالت مرا بپذیرید؟! ابو سفیان عرض کرد: اگر غیر

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

از خدای یکتا خدائی دیگر بود در روز احد از ما حمایت میکرد، و اما تو هم رسول خدا هستی و من در دل خود از این موضوع رضایت دارم.

عباس بن عبد المطلب گفت: شهادتین را بگو و الا اکنون گردن شما را خواهند زد، ابو سفیان در این وقت شهادتین را بر زبان جاری کرد ولی زبانش در اضطراب بود مثل اینکه راضی بنظر نمیرسید و از ترس جانش اضطراب را اسلام اختیار کرد، ابو سفیان به عباس گفت: پس با لات و عزّی چه عملی انجام دهیم؟ عمر گفت: به لات و عزّی تغوط کنید ...

ابو سفیان گفت: چه اندازه فحاشی به شما چه مربوط است که در میان کلام من و پسر عم من وارد میشوی، پیغمبر فرمود: امشب در کجا بسر خواهی برد؟ گفت:

نزد ابو الفضل خواهم بود، در این هنگام حضرت رسول فرمود یا ابا الفضل امشب از او نگهداری کن، و فردا وی را نزد من بیاور، عباس بن عبد المطلب هم به اتفاق او از نزد پیغمبر خارج شدند. (۱) هنگام صبح ابو سفیان صدای اذان بلال را شنید، گفت: یا ابا الفضل این فریاد و ندا چیست؟ عباس گفت: این بلال مؤذن پیغمبر است مسلمانان را برای ادای نماز دعوت میکند، اینک برخیزید و وضوء بگیرید و خود را برای نماز آماده کنید، گفت: من از وضوء و نماز اطلاعی ندارم، عباس وی را از طرز نماز و وضوء مطلع ساخت.

در این هنگام ابو سفیان مشاهده کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وضوء میگیرد، و اصحاب پیرامون وی اجتماع کرده و آب وضویش را که از صورت مبارکش میریزد برای تبرک میگیرند، و نمیگذارند قطره‌ای از آن بر زمین بریزد، ابو سفیان به عباس گفت: آیا کسری و قیصر چنین مقامی دارند؟!.

پس از ادای نماز عباس به اتفاق ابو سفیان خدمت حضرت رسول رسیدند، ابو سفیان گفت: یا رسول الله! مرا اجازه دهید تا قریش را به خدا و رسول دعوت کنم پیغمبر هم خواسته او را اجابت فرمود، ابو سفیان به عباس گفت: من به مشرکین قریش چه بگویم، اکنون شما مرا در این مورد راهنمایی کنید.

عباس بن عبد المطلب گفت: به قریش بگوئید: هر کس به خدا و رسولش ایمان آورد و در خانه خود بنشیند و سلاح خود را بر زمین بگذارد، وی در امن و آسایش خواهد بود، عباس عرض کرد: یا رسول الله! ابو سفیان از اهل فخر و مباهات است اگر ممکن باشد امتیازی برای وی در نظر بگیرید، حضرت رسول فرمود: هر کس از قریش و اهل مکه به خانه ابو سفیان برود جان و مالش محفوظ است، ابو سفیان عرض کرد: خانه من! فرمود: آری خانه شما، هر کس از اهل مکه و مشرکین اسلحه خود را زمین نهاد و در خانه‌اش را بست وی در کمال آسایش و راحتی خواهد بود.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

هنگامی که ابو سفیان رفت عباس عرض کرد: یا رسول الله! ابو سفیان مردی حيله گر و نیرنگ باز است، وی در میان مسلمین اختلاف و تفرقه را مشاهده کرد و ممکن است وی دست بخرابکاری بزند، پیغمبر فرمود: او را دریاب و در شکاف یکی از کوهها از وی محافظت کن تا لشکر اسلام بطرف مکه حرکت کند و با کمال راحتی و اطمینان وارد آن شهر بشود. (۱) عباس بن عبد المطلب در تعقیب ابو سفیان روان شد و او را دریافت، وی گفت: یا بنی هاشم شما هم ما را فریب میدهید، عباس گفت: به همین زودی خواهی فهمید که ما اهل فریب و غدر نیستیم، اکنون شما تا هنگام صبح در این محل توقف کنید و لشکریان پیغمبر را که بطرف مکه میروند مشاهده نمائید.

عباس گفت: پس از مدتی خالد بن ولید با جماعتی از نزد ما عبور کردند، ابو سفیان گفت: این رسول خداست که عبور میکند، گفتم: این خالد بن ولید است که در پیشاپیش حرکت میکند، بعد از خالد زبیر با جماعتی از «جهینه» و «اشجع» از نزد ما عبور کردند، ابو سفیان گفت: این محمد است؟ گفتم: این زبیر بن عوام است.

در این هنگام لشکریان اسلام یکی پس از دیگری عبور کردند، تا آنگاه که حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله با جماعت انصار که در خدمت او بود از نزد ما عبور کردند، سعد بن عبادہ در حالی که پرچم انصار را در دست گرفته بود، نزد ابو سفیان آمد و گفت: یا ابا حنظلہ! «اليوم يوم الملحمة اليوم تسبي الحرة» پس از این گفت: ای گروه اوس و خزرج اینک قصاص کشته‌های خود را که در کوه احد از بین رفتند از ابو سفیان بگیرید.

هنگامی که ابو سفیان این گفته‌ها را از سعد بن عبادہ شنید، عباس را رها کرد و با شتاب و عجله از زیر نیزه‌ها عبور کرد و خود را به حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسانید و رکاب آن جناب را بوسید، و پس از این گفت: پدر و مادرم فدایت شود شما گفته‌های سعد را استماع نفرمودید؟ پیغمبر فرمود: از کلمات سعد بن عبادہ ناراحت نشوید.

حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله به امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: پرچم را از سعد بگیرید و با نرمی و ملاطفت وارد مکه شوید، علی علیه السلام پس از اینکه پرچم را از وی گرفت طبق فرمان پیغمبر عمل کرد، روز ورود مسلمین به مکه حکیم بن حزام، بدیل بن ورقاء و جبیر بن مطعم اسلام آوردند، و در این هنگام ابو سفیان با شتاب و عجله خود را به مکه رسانید. (۱) در این هنگام که مسلمین بنزدیک مکه رسیده بودند گرد و غبار زیادی از زمین برخاسته بود، و مشرکین قریش از جریان قضیه بی‌اطلاع بودند، ابو سفیان که خود را با شتاب و عجله بمکه رسانیده بود، از وی پرسیدند این گرد و طوفان چیست؟

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و از پشت سر چه خبر داری؟

ابو سفیان گفت: اینک محمد با گروه زیادی میرسد، پس از این فریاد زد یا آل غالب! در خانه‌های خود قرار گیرید، و به منزل من پناه برید هر کس در منزل خود قرار گیرد و یا به خانه من پناه آورد وی در امن و امان است، هند زن ابو سفیان گفت: این پیرمرد خیث را که جلو دار این قوم شده است بکشید، و مردم را که به آنجا پناه آورده بودند بیرون میکرد.

ابو سفیان بزن خود گفت: وای بر تو من سلاطین گذشته را دیدم و فرزندان بزرگان از سلاطین ایران را مشاهده کردم، شاهان کنده و جوان مردان حمیر را ملاقات نمودم اینان در نزد دشمنان خود سرانجام تسلیم میشدند، اکنون ساکت باش زیرا که حق رسیده و بلا نزدیک شده است. (۲) حضرت رسول صلی الله علیه و آله قبل از این که به مکه تشریف فرما شوند، به مسلمین امر کردند در مکه بکسی صدمه و آزار نرسانند مگر کسانی که با آنها در معرض مبارزه در آیند، جز چند نفر که قبلاً پیغمبر را اذیت کرده بودند و در مجامع و محافل او را هجو و ناسزا گفته بودند، که از آن جمله مقیس بن صبابه، و عبد الله بن سعد بن ابی سرح، و عبد الله بن خطل، و دو نفر کنیز آوازه خوان که اشعاری را در اجتماعات قریش در باره پیغمبر میخواندند.

پیغمبر امر کرده بود این چند نفر را هر جا مشاهده کردند بکشند و لو خود را به پرده کعبه آویزان کرده باشند، مسلمین در تعقیب این چند نفر برآمدند، ابن خطل را در حالی که خود را به استار کعبه آویخته بود بدست عمار بن یاسر کشته شد، مقیس بن صبابه را هم در بازار کشتند، یکی از آوازه‌خوانها بدست امیر المؤمنین کشته شد و دیگری فرار کرد، و هم چنین علی علیه السلام حویرث بن نقیذ بن کعب را هم بقتل رسانیدند. (۱) به علی بن ابی طالب علیه السلام اطلاع دادند که امّ هانی خواهرش عده‌ای از بنی مخزوم را در منزلش پناه داده که از جمله آنها است: حارث بن هشام و قیس بن صائب، امیر المؤمنین علیه السلام در حالی که صورت خود را در زیر نقابی پنهان کرده بود بطرف منزل ام هانی حرکت کرد، هنگامی که درب خانه رسید فریاد زد: کسانی که در این جا پنهان شده‌اند بیرون گردند، این جماعت از ترس و خوف حیران و سرگردان شدند.

در این هنگام ام هانی از خانه بیرون شد و علی را نشناخته گفت: ای بنده خدا من ام هانی دختر عم رسول خدا و خواهر علی بن ابی طالب هستم اکنون از درب خانه من دور شوید، علی علیه السلام فرمود: مردمانی که در این جا اجتماع کرده‌اند بیرون کنید، ام هانی گفت: به خداوند از شما به حضرت رسول شکایت خواهم کرد.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

امیر المؤمنین علیه السلام نقاب از چهره کشید، خواهرش بطرف وی آمد و برادرش را در بر گرفت، و گفت: جانم فدایت گردد، من سوگند یاد کردم شکایت شما را به پیغمبر بنمایم، علی علیه السلام به خواهرش گفت: اکنون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بالای مکه قرار دارد، نزدیک او بروید و جریان سوگندت را با وی در میان گذارید.

ام هانی گوید: من خدمت حضرت رسول رفتم، وی در میان خیمه غسل میکرد و فاطمه علیها السلام هم پرده‌ای مقابل او قرار داده بود تا پیغمبر براحتی غسل کند و چشم کسی بر وی نیفتد، هنگامی که پیغمبر از آمدن من مطلع شد، گفت: خوش آمدید عرض کردم، قربانت گردم آمده‌ام از جریان کار علی شما را آگاه کنم.

پیغمبر فرمود: کسانی را که در پناه گرفته‌ای من هم از آنها حمایت میکنم و آنان در پناه من هستند، فاطمه گفت: آمده‌ای از علی شکایت کنی برای اینکه وی دشمنان خدا و رسولش را ترسانیده است؟، ام هانی گفت: جانم فدایت گردد این موضوع را مخفی بدار و اظهار مکن، پیغمبر فرمود: خداوند از مساعی علی سپاسگزار است، و من به خاطر ام هانی که خواهر علی میباشد اشخاصی را که در خانه او هستند پناه میدهم. (۱) بشیر نبال از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که آن جناب فرمود: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در فتح مکه فرمودند: کلید کعبه در دست کیست؟ عرض کردند: کلید نزد ام شیبه است، فرمود: شیبه را حاضر کنید وی خدمت آن جناب رسید، فرمود: اکنون نزد مادر خود بروید و کلید را از وی بگیرید بیاورید، شیبه نزد مادرش رفت و جریان را گفت، مادر شیبه از این جریان ناراحت شد و به پسرش گفت: به محمد بگو: شما مردان ما را کشتی و اینک تصمیم گرفته‌ای شرافت و افتخار را هم از ما بگیری؟!.

حضرت رسول فرمود: به مادرت بگو یا کلید را بفرستد و یا اینکه دستور خواهم داد وی را بکشند، ام شیبه کلید را خدمت پیغمبر فرستادند و پس از این پیغمبر عمر را خواستند و فرمودند: این است تعبیر خوابی که قبلاً دیده بودم!، بعد از این جریان، حضرت رسول بپا خواستند و درب خانه را گشودند و سپس کعبه را پوشانیدند و از آن روز کعبه پوشانیده می‌گردد.

حضرت خاتم النبیین آن کودک را پیش خود دعوت کردند، و ردای خود را هم پهن نمودند و کلید را روی آن گذاشتند، و به آن غلام فرمودند: اینک کلید را بمادر خود برگردانید، امام صادق سلام الله علیه فرمود: بزرگان و مشایخ قریش در کعبه خدمت پیغمبر رسیدند و آنان خیال میکردند که کشته خواهند شد.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

پیغمبر در این هنگام بطرف خانه آمد و دستش را در دو طرف در بیت قرار داد و فرمود: خداوندی که وعده خود را پایان داد، و بنده‌اش را یاری کرد، و بر احزاب و جمعیتها غلبه داد، پس از این فرمود: شما چه خیال میکنید و چه نظری دارید؟

سهیل بن عمرو گفت: ما در باره شما گمان خیر داریم شما برادر مهربان و پسر عم گرامی ما هستید! حضرت فرمود: من مانند برادرم یوسف با شما رفتار خواهم کرد، اینک از همه شما گذشتم و امیدوارم خداوند شما را رحمت کند و از تقصیرات شما درگذرد، اکنون بدانید که تمام دماء و اموال و مآثر زمان جاهلیت در نزد من محکوم و مردود است، جز سدان کعبه و سقای حاج که به اهلش بر میگردد. (۱) اکنون بدانید که مکه حرم خداوند است و پروردگار وی را محترم قرار داده است، قبل از من و پس از من تا روز قیامت کسی نمیتواند بدون احرام به این شهر وارد شود، فقط یک ساعت برای من این موضوع مستثنی شد و من بدون احرام وارد بیت شدم، اینک کسی حق ندارد درخت‌های حرم را قطع کند، و یا حیوانات او را اذیت و آزار برساند و یا گیاهان او را به چیند، و کسی حق ندارد اشیائی را که در حرم گم شده، برای خود اخذ کند، مگر او را بردارد برای اینکه به صاحبش برساند.

پس از این فرمود: شما برای پیغمبر همسایه بدی بودید، او را تکذیب کردید و از خود راندید، و وی را از خانه و شهرش بیرون نمودید، و به او صدمه رسانیدید، حتی به این جنایات قناعت نکردید، به شهر ما آمدید و با ما جنگ نمودید، اینک بروید همه شما را در راه خدا آزاد کردم.

راوی گفت: مردم از اطراف و اکناف بیرون شدند و اسلام را اختیار کردند، و حضرت رسول با اسلحه و بدون احرام وارد مکه شده بودند زیرا که قصد حج و عمره نداشتند، و هنگام عصر بود که پیغمبر به مسجد الحرام وارد گردیدند و امر نمودند تا بلال بر بام کعبه رود و اذان بگوید.

هنگامی که بلال اذان میگفت: عکرمه گفت: من از فریاد ابن ریاح ناراحت بودم و لیکن اکنون وی بر بام کعبه رفته و اذان میگوید، خالد بن اسید گفت: الحمد لله که خداوند ابو عتاب را گرامی داشت تا وی فریاد ابن ریاح را بر فراز کعبه نشنود، سهیل بن عمرو که مردی میانه‌رو و با احتیاط بود گفت: این جا خانه خداست و اگر او از این جریان راضی نباشد اوضاع را تغییر خواهد داد. ابو سفیان هم که با این جماعت نشسته بود گفت: من در این باره حرفی ندارم زیرا گمان من اینست که این دیوارها گفته‌های ما را به محمد اطلاع میدهند، پس از این حضرت رسول کسی را نزد این عده فرستادند و فرمودند: چرا از این گونه کلمات میگوئید؟ عتاب گفت: یا رسول الله! ما این سخنان را گفته‌ایم و لیکن از سخنان خود تائب هستیم، عتاب پس از این مسلمان شد و در عقیده خود ثابت گردید، و پیغمبر او را حاکم مکه قرار داد.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

ابان بن عثمان گوید: فتح مکه در سیزدهم ماه رمضان واقع شد، و از مسلمانان سه نفر به علت اینکه راه را گم کرده بودند در اطراف مکه بدست مشرکین کشته شدند.

۴۲- سریه غالب بن عبد الله: هنگامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مکه اقامت داشتند، جماعتی از مسلمین را به اطراف مکه فرستادند تا قبائل و عشائر را به اسلام دعوت کنند، و به آنها امر فرموده بود با کسی جنگ و قتال نکنند.

اولین کسی که از مکه بیرون شد غالب بن عبد الله بود، وی با گروهی از مسلمین به «بنی مدلج» رفت، آنان گفتند: ما نسبت به شما بیطرفی اختیار خواهیم کرد، مسلمانان گفتند: اینک با این گروه جنگ کنیم، حضرت رسول فرمود: در میان بنی مدلج یک نفر ادیب عاقل و شریفی هست، و هم چنین در میان این قبیله مردمان جنگجویی هستند که در راه خدا شهید خواهند شد.

۴۳- سریه عمرو بن امیه: پیغمبر عمرو بن امیه ضمری را به طرف عشیره «هذیل» فرستادند، وی افراد این قبیله را به اسلام دعوت کرد و لیکن آنان به شدت از پذیرش اسلام امتناع کردند مسلمانان گفتند: یا رسول الله! با آنان جنگ کنید، فرمود: اینک رئیس آنها خواهد آمد و اسلام را اختیار میکند، و پس از آن افراد عشیره هم مسلمان خواهند شد.

۴۴- سریه عبد الله بن سهیل: (۲) حضرت رسول صلی الله علیه و آله عبد الله بن سهیل بن عمرو را به طرف «بنی محارب» فرستادند و آنان مسلمان شدند و جماعتی هم خدمت پیغمبر رسیدند.

۴۵- سریه خالد بن ولید: پیغمبر اکرم خالد بن ولید را به سوی «بنی جذیمه» فرستاد، خالد بن ولید چون از زمان جاهلیت با افراد این قبیله اختلاف داشت لذا موقع را غنیمت شمرد و بر خلاف فرمان پیغمبر با این عشیره جنگ کرد و عده‌ای از آنها را کشت و جماعتی را اسیر کرد.

جریان قضیه از این قرار است که: چون خالد بن ولید نزدیک منازل بنی جذیمه رسید آنان با اسلحه خود از وی استقبال کردند، و گفتند: یا خالد ما سلاح خود را برای جنگ با خدا و رسولش بر نداشته‌ایم و اینک همه مسلمان هستیم، و اگر چنان چه پیغمبر شما را برای اخذ زکاة و صدقات فرستاده، شتران ما را بردارید ببرید. خالد گفت: اسلحه خود را زمین بگذارید، گفتند: ما می‌ترسیم شما با ما مکر کنید و احقاد زمان جاهلیت را مورد عمل قرار دهید، و حال اینکه خدا و رسولش جریان جاهلیت را از بین بردند و اخوت اسلامی جای تفرقه را گرفت، خالد از نزد آنها مراجعت کرد و پس از مختصری با افراد خود به آنان حمله آورده عده‌ای را کشت و جماعتی را هم اسیر کرد. و بعد از این امر کرد اسیران را هم کشتند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

جریان این واقعه را به حضرت رسول گزارش دادند، وی از کارهای خودسرانه خالد و فجایع او اظهار عدم رضایت کرد، و دست خود را بطرف آسمان برداشت و گفت: پروردگارا من از اعمال خالد برائت دارم پس از این گریه کرد و علی علیه السلام را نزد خود طلبید، و فرمود: اکنون بروید و جریان امر را از نزدیک مشاهده کنید حضرت مقداری طلا هم دادند تا به افراد این قبیله داده شود و آنان را از پیغمبر راضی نماید.

۴۶- غزوه حنین: به حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اطلاع دادند که «هوازن» عده زیادی را جمع کرده‌اند، و در مغز خود اندیشه‌هایی دارند، در این هنگام پیغمبر مطلع شده بود که صد عدد زره در نزد صفوان بن امیه وجود دارد، پیغمبر از وی درخواست که آن زره‌ها را به آن جناب بدهد؛ صفوان گفت: تصمیم داری این زره‌ها را از من غصب کنی؟ حضرت فرمود: من بطور عاریه مضمونه از شما میگیرم.

صفوان گفت: زره‌ها را بشما میدهم، پیغمبر پس از اینکه زره را از صفوان گرفتند به اتفاق دو هزار نفر از مکه و ده هزار نفر هم که قبلاً با او بودند از مکه خارج شدند، یکی از اصحاب حضرت رسول گفت: هیچ جماعتی بر ما غلبه نخواهند کرد؟ پیغمبر از این گفته ناراحت شد، و در این هنگام این آیات شریفه نازل شد: **وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ** تا آخر آیات که در باره غزوه «حنین» رسیده است.

مالک بن عوف نصری با یاران خود از قبائل قیس و ثقیف بطرف حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند، پیغمبر اکرم عبد الله بن ابی حدرد را برای اطلاع از حالات کفار عرب بطرف آنان فرستادند، عبد الله شنید ابن عوف میگوید: ای گروه هوازن شما از تیزرو ترین افراد عرب و با استعدادترین آنان هستید، این مرد- یعنی حضرت رسول- با جماعتی که اهل جنگ و قتال باشند روبرو نگردیده.

اکنون شما که از دلاوران عرب و کار آزموده هستید، هنگامی که با او برخورد کردید غلاف شمشیرها را بشکنید و یک بار بر او و اصحابش حمله کنید، ابن ابی حدرد که این گفته‌ها را از وی شنید بطرف پیغمبر آمد و آنها را برای آن جناب بازگو نمود، عمر گفت: یا رسول الله! به گفته‌های این مرد توجه نکنید، پیغمبر فرمود: یا عمر شما را خداوند پس از گمراهی و ضلالت هدایت کرد ولی ابن ابی حدرد مردی است راستگو، و صادق القول. (۳) حضرت صادق علیه السلام فرمود: درید بن صمه که پیر مرد بزرگی بود با هوازن بیرون شده و آنان رأی و نظریه او را میمون میدانستند، و چون به «اوطاس» رسیدند درید گفت: این محل جای جولان اسبها است، زیرا که این بیابان هموار است، و کوه و تپه‌ای و فراز و نشیبی در این جا نیست و زمین هم سخت و محکم است و پاهای اسبان در آن فرو نمیروند. (۱) درید گفت: من فریاد گریه کودکان و صدای شتران و چهار پایان را میشنوم جریان از چه قرار است؟! گفتند: مالک بن عوف مردم را با زنان و کودکان و تمام اموال و هستی با خود حمل کرده است، گفت: مالک کجا است؟ مالک را نزد او حاضر

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

کردند، گفت: یا مالک! شما رئیس این قوم هستی؛ و ممکن است بعد از این، جریان و حوادثی روی دهد، چرا زنان و کودکان و چهارپایان را با خود حمل کرده‌ای؟.

گفت: من اموال و خانواده افراد را با آنها حمل کردم تا برای حفاظت و طرفداری از آنها از میدان جنگ فرار نکنند، درید گفت: وای بر تو! اینک همه هوازن را با خود آورده‌ای و آنها را در مقابل دشمن قرار داده‌ای اگر اینها کشته شدند دیگر مرکزیت و اجتماع قبیله از بین خواهد رفت، تو از فرار کردن افراد بیم نداشته باش اگر بنا شد جنگ بنفع تو باشد یک نفر با شمشیر و نیزه خود برای شما کافی است، و اگر میدان جنگ بر ضرر تو باشد دیگر اهل و مال جز رسوائی چیزی عاید شما نخواهد کرد.

مالک بن عوف گفت: شما پیرشده‌ای و عقلت هم به حد کمال رسیده است، درید گفت: اگر من بزرگ شده‌ام و از این جهت نظریه مرا قبول داری، فردا با این عقل ناقص و رأی کوتاه خود گرفتاری برایت پیش خواهی آورد، من اکنون با شما هستم و لیکن مثل این است که با شما نیستم، زیرا من پیر شده‌ام و از جنگ و قتال باز مانده‌ام، پس از این گفت:

یا لیتنی فیها جذع أخبّ فیها و أضع

(۲) جابر گوید: ما بسیر خود ادامه دادیم تا به وادی حنین رسیدیم، کفار عرب در پناهگاههای بیابان خود را مخفی کرده بودند، و ناگهان جماعتی از آنان در حالی که شمشیر و عمود و نیزه در دست داشتند بر ما حمله کردند، و مسلمین فرار نمودند و بطرف مکه مراجعت کردند، و کسی متوجه کسی نشد، و حضرت رسول نیز بطرف راست رو آوردند و نه نفر از خویشاوندانش که همه از فرزندان عبد المطلب بودند، پیرامون او گرفتند.

در این هنگام مالک بن عوف بطرف پیغمبر آمد و گفت: محمد را بمن نشان دهید، هنگامی که وی حضرت رسول را شناخت به آن جناب حمله آورد، و مالک مردی دراز قد و کم عقل بود، یکی از مسلمین با او روبرو شد و بدست مالک کشته شد، بعضی گفته‌اند: این مقتول ایمن بن ام ایمن بوده است.

پس از این جریان مالک بن عوف اسب خود را نهیب زد تا به حضرت رسول حمله کند، ولی اسب او از جای خود حرکت نکرد، در این وقت کلدۀ بن حنبل برادر امی صفوان بن امیه که هنوز جزء مشرکین بود فریاد زد: امروز سحر باطل شد! صفوان گفت: خاموش باش! خداوند دهانت را بشکند، اگر من در زیر فرمان مردی از قریش واقع شوم بهتر است از اینکه تابع مردی از هوازن قرار گیرم. (۱) محمد بن اسحاق گفت: شبیه بن عثمان در جنگ حنین گفت: من اکنون خون پدرم را که در جنگ احد کشته بود از محمد خواهم گرفت، هنگامی که اراده کردم او را بکشم، ناگهان چیزی بطرفم آمد و دلم را پوشانید و قدرت اراده را از

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

من سلب کرد، و دانستم که به کشتن محمد دسترسی نیست. (۲) عکرمه از شیبه روایت میکند که او گفت: هنگامی که محمد را دیدم بدون یار و معین و تنها مانده است، از پدر و عمویم که در دست علی و حمزه کشته شده بودند یاد کردم و اراده کشتن وی را نمودم تا قصاص خود را از وی بگیرم، در این هنگام از طرف راست بر وی حمله آوردم، ناگهان متوجه شدم عباس بن عبد المطلب در حالی که زره سفیدی پوشیده بود بالای سر محمد ایستاده و گرد و غبار را از وی دور میکرد. شبیه گوید: با خود اندیشیدم که عمویش از وی محافظت میکند، و من از طرف راست نخواهم توانست خود را به وی برسانم، و لذا از پشت سر او را مورد حمله قرار دادم، و اندکی مانده بود که با شمشیر خود وی را پاره پاره کنم در این هنگام یک پاره آتش بطرف من آمد و بین ما را فاصله داد، من از ترس اینکه سوخته نشوم دست خود را بصورتی گذاشتم و به پشت سر برگشتم.

پس از این جریان محمد متوجه من شد و گفت: یا شیبه! نزدیک من بیا، و فرمود: خداوندا شیطان را از وی دور کن، شبیه گفت: من دست از چشم و صورت خود برداشتم، و در این هنگام محمد از چشم هم نزد من عزیزتر و محبوب تر بود و بعد فرمود: اینک با کفار جنگ کن. (۱) موسی بن عقبه گفت: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حالی که بر استری سوار بود بالای آن ایستاد و دستهای خود را بلند کرد و فرمود: خداوندا وعده خود را در باره من انجام بده پروردگارا سزاوار نیست که کفار عرب بر ما غلبه کنند، پس از این اصحاب خود را مورد مذمت و سرزنش قرار داد، او گفت: ای کسانی که با من بیعت کردید تا پای جان فداکاری کنید، اینک خداوند را در نظر بگیرید، و پیغمبر را تنها نگذارید.

گفته اند: که حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرمود: ای یاری کنندگان رسول خدا، ای فرزندان خزرج، پس از این عباس بن عبد المطلب را امر کرد تا مردم را بطرف او دعوت کند، بعد از این اصحاب یکی پس از دیگری بطرف پیغمبر رو آوردند و روایت شده که پیغمبر میفرمود: اکنون تنور جنگ گرم شده است و نیز میفرمود: أنا النبی لا کذب أنا ابن عبد المطلب

(۲) سلمه بن اکوع گوید: پیغمبر اکرم از استر خود پائین آمد و مقداری خاک از زمین برداشت، و بطرف اعراب پاشانید و فرمود: کور باد چشمها! از آن خاک به چشم همه آنان فرو رفت و آنها فرار کردند، مسلمانان دنبال اعراب هوازن را گرفتند و عده ای از آنها را کشتند، و زنان و فرزندان و شتران و گوسفندان آنان را گرفتند. مالک بن عوف فرمانده و رئیس هوازن که این جنگ را بپا کرده بود از میدان مبارزه فرار کرد، و با جماعتی از اشراف قبیله اش در حصن طائف مخفی شد، پس از فرار کردن مشرکین جماعت زیادی از اهل مکه مسلمان شدند و دین خداوند عزت و رونق گرفت. (۱) حضرت صادق علیه السلام فرمود: پیغمبر

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

در جنگ حنین دوازده هزار شتر و چهار هزار گوسفند و مقدار زیادی از اموال مشرکین را به غنیمت گرفت، و اموال را با اسیران در «جعران» نگهداشت، و مشرکین هم بعد از این واقعه دو دسته شدند گروهی بطرف اوطاس رفتند، جماعتی هم بسوی طائف رو آوردند، پیغمبر هم ابو عامر اشعری را بطرف اوطاس فرستاد و او با مشرکین جنگید تا کشته شد، بعد از او پرچم را برادرش ابو موسی اشعری گرفت و او بر اعراب غلبه کرد و آنها را از بین برد.

۴۷- غزوه طائف: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شوال سال هشتم به طائف رفتند و آن جا را محاصره نمودند، پیغمبر چند روز طائف را در محاصره داشت، تا اینکه نافع بن غیلان با جماعتی از ثقیف بیرون شدند، امیر المؤمنین علیه السلام با این جماعت روبرو شدند و میان آنان زد و خوردی شد و نافع از پا درآمد مشرکین هم فرار کردند.

پس از این حادثه جماعتی دیگر از اهل طائف خدمت پیغمبر آمدند که از جمله آنان ابو بکره و وردان بودند و این دو نفر مسلمان شدند ابو بکره غلام حارث بن کلدۀ بود و مضطجع نام داشت، ولی پیغمبر اسم او را برگردانید و او را «منبعث» نام گذاشت، وردان هم غلام عبد الله بن ربیعۀ بود.

بعد از این جماعت گروهی دیگر از طائف آمدند و آنان هم مسلمان شدند، و به حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کردند: چند نفر از غلامان ما آمده اند و در خدمت شما هستند، اینک آنها را به ما برگردانید، پیغمبر فرمود: آنها بطرف شما نخواهند آمد و ما آنان را در راه خدا آزاد کرده ایم. (۴) واقعی از مشایخ خود روایت کرده که پیغمبر اکرم در باره حصن طائف با اصحاب خود به مشورت پرداخت، سلمان فارسی عرض کرد: یا رسول الله نظر من اینست که برای گشودن این حصار منجنیق نصب کنیم، حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر کرد منجنیق آورند و کار گذاشتند، و یزید بن زمعه را هم متصدی منجنیق قرار دادند، و بعضی گفته اند: خالد بن سعید مأمور این کار بوده است. (۱) حضرت در جنگ طائف از «دبابه» که یکی از آلات حرب در آن زمان بود استفاده کردند، و گروهی از مسلمین در میان دبابه قرار گرفتند و به سوی حصار مشرکین حمله کردند، در این هنگام کفار عرب آهن های سرخ شده را بطرف دبابه انداختند و او را سوزانیدند، پیغمبر اکرم از این جریان ناراحت شد و امر کرد تا درخت های انگور را قطع کنند و بسوزانند.

سفیان بن عبد الله ثقفی فریاد کشید، درخت های ما را قطع نکنید، اگر بر ما غلبه کردید درختان به شما تعلق خواهند داشت، و اگر نه برای خدا و خویشاوندی از بریدن درخت انگور صرف نظر کنید، حضرت رسول

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فرمود: من برای خداوند و خویشاوندی خود با شما از بریدن درختان شما صرف نظر میکنم. و امر کرد مسلمانان از بریدن درختان دست بکشند.

هنگامی که پیغمبر طائف را در محاصره داشتند امیر المؤمنین را با جماعتی به اطراف فرستادند تا هر جا بتی دیدند بشکنند، امیر المؤمنین علیه السلام از طائف بیرون شد و گروهی از قبیله «خثعم» را ملاقات کرد، در این هنگام یکنفر از آنان جلو آمد و مبارز طلبید، کسی از مسلمانان بطرف او نرفت، و علی علیه السلام آماده شد با او مبارزه کند.

ابو العاص بن ربیع داماد پیغمبر اکرم جلو آمد و گفت: ایها الأمير شما او را کفایت خواهید کرد، فرمود: خیر اگر من کشته شدم شما بر مردم امیر باشید، پس از این امیر المؤمنین علیه السلام بر او حمله آورد و گفت: انّ علی کلّ رئیس حقا أن یروی الصعدۃ أوتدقا

بعد از این شمشیر را بر او فرود آورد و وی را از پا در آورد، و براه خود ادامه داد و بتها را از بین برد، و به حضرت رسول ملحق گردید، پیغمبر اکرم بعد از محاصره اهل طائف در انتظار علی بودند، و هنگامی که او را دیدند تکبیر گفتند و با وی در خلوت بگفتگو پرداختند. (۱) جابر بن عبد الله گوید: چون حضرت رسول با علی علیهما السلام در طائف با یک دیگر خلوت کردند، عمر بن خطاب به حضرت رسول عرض کرد: با علی خلوت میکنی و گفتگوی محرمانه انجام میدهی و ما را در مذاکرات شرکت نمیدهی؟! فرمود من با وی خلوت نکرده‌ام بلکه پروردگار با وی در خلوت بگفتگو پرداخته است.

راوی گفت: در این هنگام عمر از وی اعراض کرد و گفت: این حرف شما مانند گفتار روز حدیبیه است، که میگفتی: ما در کمال امن و آسایش وارد مسجد الحرام خواهیم شد، و حال اینکه ما را از ورود به مکه منع کردند، پیغمبر فرمود: من به شما نگفتم در این سال که اکنون در آن هستیم وارد مکه میشویم.

هنگامی که امیر المؤمنین به حضرت رسول پیوست، پیغمبر را مضطرب و ناراحت دید، ناگهان فریادی برآورد، و به سعید بن عبید گفت: آیا مردم در جای خود ایستاده‌اند؟

وی گفت: من قدرت استقامت و پایداری و راه رفتن را ندارم، و ناگهان از پا درآمد، و رانش شکست. (۲) محمد بن اسحاق گوید: حضرت رسول صلی الله علیه و آله اهل طائف را در حدود یکماه در محاصره داشت، پس از این از محاصره دست کشید زیرا که از طرف پروردگار بیش از این مأذون نبود، و بعد از مدتی گروهی از اهل طائف خدمتش رسیدند و مسلمان شدند. (۳) حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله از طائف به «جعران» مراجعت کردند، تا غنائم حنین را بین مسلمانان تقسیم کنند، پیغمبر اکرم اموال را بین

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

قریش و سائر اعراب که آنها را «مؤلفه قلوبهم» می‌گفتند قسمت کردند، و به انصار چیزی ندادند، بعضی از مورّخین گفته‌اند: مقدار کمی از اموال به انصار داده شد و قسمت زیادی به منافقین رسید.

(۱) محمد بن اسحاق گوید: حضرت رسول از اموال حنین صد عدد شتر به ابو سفیان، و صد عدد به معاویه، و صد عدد به حکیم بن حزام، و صد عدد به حارث بن کله، و صد عدد به حارث بن هشام، و صد عدد به جبیر بن مطعم، و یک صد عدد به مالک بن عوف نصری دادند، و در قول بعضی از مورّخین آمده که به هر یک از علقمه بن علائه و اقرع بن حابس و عیینة بن حصن نیز صد شتر دادند، و به عباس بن مرداس چهل شتر داد و او از این جهت ناراحت شد و این چند بیت را برای پیغمبر خواند:

أ تجعل نهبي ونهيب العبيد بين عيينة والأقرع
فما كان حصن ولا حابس يفوقان مرداس في المجمع
و ما كنت دون امرء منهما و من تضع اليوم لا يرفع
و قد كنت في الحرب ذاتدراً فلم أعط شيئاً و لم امنع
پیغمبر اکرم فرمود شما بگوئید:

أ تجعل نهبي ونهيب العبيد بين الأقرع وعيينة

ابو بکر عرض کرد: پدر و مادرم فدایت شود، شما که شاعر نیستی فرمود: مطلب از چه قرار است، در این هنگام ابو بکر اشعار او را برای حضرت رسول خواندند، پیغمبر بامیر المؤمنین فرمودند: برخیزید زبان وی را قطع کنید! عباس بن مرداس گفت: به خداوند قسم این گفتار پیغمبر از گرفتاری روز جنگ خثعم بر من گران‌تر آمد، در این وقت علی دست مرا گرفت، و بیرون کشید، من گفتم: یا علی! شما واقعا زبان مرا خواهی بریدی؟!.

علی بن ابی طالب گفت: من فرمان حضرت رسول را در باره شما اجرا خواهم کرد، او مرا تا بخوابگاه شتران برد، و گفت: اینک از چهل تا صد عدد از این شتران را برای خود اختیار کن، عباس گوید: گفتم: پدر و مادرم فدای شما باد شما چه اندازه شریف و بزرگوار و حلیم و بردبار و با دانش و کمال هستید، علی علیه السلام فرمود:

پیغمبر شما را مانند مهاجرین محسوب داشته و چهل عدد شتر برای شما مقرر داشته است، و اگر میل داری صد شتر انتخاب کن، و از آن جماعت که شتر گرفته‌اند محسوب باش. (۱) گوید: به علی علیه السلام گفتم: شما هر طور نظر دارید مرا راهنمایی کنید، گفت: من میل دارم آن چه که پیغمبر به شما مرحمت فرموده بگیری و راضی شوید، گفت: من به این راضی هستم. راوی گوید: جماعتی از انصار از جریان تقسیم غنائم

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حنین ناراضی بودند و سخنان زشتی بر زبان جاری کردند، یکی از آنان گفت: این مرد خویشاوندان و بنی اعمامش را بر ما انصار که در یاری کردن او مشقت‌های فراوانی را دیدیم ترجیح داد. هنگامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از نیت انصار مطلع شد، امر کرد آنان در یک جا اجتماع کنند، و دیگران در جلسه آنها شرکت نداشته باشند، پس از این در حالی که مقداری خشمگین بنظر میرسید، و علی علیه السلام را نیز همراه خود داشت، در اجتماع آنان شرکت فرمود، و در میان مجلس در وسط مردم جلوس فرمود.

در این هنگام گروه انصار را مخاطب قرار داده گفت: آیا شما در کناره حفره‌ای از آتش قرار نداشتید و من نزد شما آمدم و خداوند بوسیله من شما را از افتادن در آتش نجات داد، گفتند: آری چنین است، و ما منت خدا و رسول را قبول داریم و از این نعمت و فضیلت سپاسگزاریم، فرمود: من نزد شما آمدم در حالی که همه با هم دشمن بودید و خداوند بین شما را الفت و مودت قرار داد، گفتند: آری چنین است. پس از این فرمود: من در حالی نزد شما آمدم که عدد شما بسیار کم بود و خداوند بوسیله من شما را نیرو داد و بر جمعیت شما افزود، پس از این سکوت فرمود، و بعد گفت: چرا جواب نمیدهید؟ گفتند: جواب میدهیم یا رسول الله! پدر و مادر ما فدایت باد، منت شما را قبول داریم، و از این شرافت و فضیلت سپاسگزاریم. حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: ممکن است بگوئید: شما را تکذیب کردند، و از خانه و زندگی بیرون نمودند، ما شما را مکان دادیم، و گفتارت را تصدیق کردیم، و خوف را از شما برطرف ساختیم، و وسائل آسایش شما را فراهم نمودیم، در این هنگام فریاد انصار بلند شد و بزرگان و مشایخ آنها بپا خواستند و دست و پای او را بوسیدند.

انصار گفتند: ما از خدا و رسولش رضایت داریم، اینک اموال ما را هم اختیار دارید قسمت فرمائید، حضرت رسول فرمود: ای گروه انصار من برای اینکه عده‌ای را راضی داشته باشم، و دل آنها را بدست بیاورم مقداری از این اموال را به آنان بخشیدم ولی شما را به ایمان خودتان واگذار کردم.

ای گروه انصار شما چگونه راضی میشوید که دیگران با گوسفندان و شتران باز گردند، و شما به اتفاق رسول خدا مراجعت کنید، پس از این فرمود: جماعت انصار از یاوران و افراد مورد اعتماد من هستند، اگر همه مردم بطرفی روانه و انصار بطرفی، من براه انصار خواهم رفت، پروردگارا انصار و فرزندان انصار را مورد لطف و مرحمت خود قرار بده. (۱) محمد بن اسحاق گفت: از جمله سبایای حنین دختر حلیمه سعیدیه خواهر رضاعی پیغمبر بود، هنگامی که دختر حلیمه نزدیک حضرت رسول رسید گفت: یا محمد اینک خواهر شما اسیر شده است، راوی گوید: پیغمبر ردای خود را برای او پهن نمود و خواهر رضاعیش را روی

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل

آن نشانید، پس از آن بطرف او متوجه شد و از حالات او سؤال کرد، دختر حلیمه هنگامی که مادرش پیغمبر را شیر میداد نسبت به حضرت رسول محبت میکرد و از وی دلجوئی مینمود.

گروهی از هوازن که مسلمان شده بودند، در جعرانه خدمت حضرت رسول رسیدند، و گفتند: یا رسول الله! ما دارای اصل و نسب و عشیره هستیم، و اکنون شما میدانید گرفتار مصیبت شده‌ایم، اینک بر ما منت گذارید، تا خداوند بر شما منت نهد.

در این هنگام زهیر بن صرد، که سخنگو و خطیب آنها بود برخاست و عرض کرد: یا رسول الله، اگر ما حارث بن ابی شمر و نعمان بن منذر را شیر داده بودیم، و پس از این، گرفتار این گونه بلاها شده بودیم، آنها با فضل و کرم و عاطفه خود از ما میگذشتند، اکنون شما که عزیزتر و بزرگوارتر از آنها هستی و امید است ما را در تحت کفالت خود بگیری زیرا که ما کفیلی بهتر از شما سراغ نداریم. اینک خواهران حلیمه سعدیه که مرضعه شما بود و زن‌هایی که شما را تربیت و بزرگ کردند، و دختران آنها در بند هستند و همه آنان را اسیر نموده‌اند ما اموال خود را از شما نمیخواهیم، و لیکن انتظار داریم زنان و کودکان ما را باز گردانید. (۱) حضرت رسول صلی الله علیه و آله قبل از این که این جماعت خدمتش برسند اموال و اسیران و سبایای هوازن را قسمت کرده بودند، هنگامی که دختر حلیمه خواهر رضاعیش را دیدند و دختر حلیمه در این مورد مطالبی را عرض کردند، پیغمبر فرمود: من و بنی عبد المطلب از قسمت خود گذشتیم و سهم خود را به شما برگردانیدیم، و اما آنچه در میان مسلمین تقسیم شده شما از آنان نزد من شفاعت کنید.

پیغمبر پس از اینکه نماز ظهر را ادا کردند، دختر حلیمه برخاست و برای مردم سخن گفت، و جریان قضیه را در میان نهاد، و مردم هم در این باره مطالبی گفتند، در این هنگام تمام مسلمین از سهم خود گذشتند مگر اقرع بن حابس و عیینه که این دو نفر از اعطاء سهم خود امتناع کردند، و عرض کردند: یا رسول الله! این مردم قبل از این زنان ما را به اسارت گرفته بودند و ما اینک تلافی کرده‌ایم و زنان آنها را بعنوان اسارت در اختیار گرفته‌ایم.

بعد از گفتار این دو نفر پیغمبر بین آنان قرعه افکند، و فرمود: پروردگارا سهم این دو نفر را باطل نما، پس از قرعه به یکی از آنان خادمی از بنی عقیل اصابت کرد، و بدیگری خادمی از بنی نمیر رسید، این دو نفر بعد از این زن‌ها را برگردانیدند و این دو خادم را به جای آنها پذیرفتند، راوی گفت: اگر این زن‌ها در قرعه هم خارج نشده بودند حضرت رسول به خاطر دختر حلیمه آنها را آزاد میکرد، و لیکن پیغمبر به وسیله قرعه میخواست آن دو نفر با رضایت از سهم خود صرف نظر کنند. (۲) روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس از حقوق خود صرف نظر نکند نسبت به هر فردی که در اختیار گرفته شش

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فریضه بر او لازم است که باید آنها را انجام دهد، در این هنگام مسلمانان زنان و فرزندان هوازن را برگردانیدند، راوی گفت: خواهر رضاعی پیغمبر در باره مالک بن عوف که جنگ حنین را برپا کرده بود نیز شفاعت کرد، پیغمبر اکرم فرمود: اگر او نزد من حاضر شود، در امن و راحتی خواهد بود، پس از این مالک بن عوف خدمت آن جناب رسید و حضرت اموال او را بوی برگردانید، و صد شتر هم به او مرحمت فرمود. (۱) ابو سعید خدری گوید: هنگامی که حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اموال را قسمت میکردند و ما هم در خدمت او بودیم، ناگهان ذو الخویصره تمیمی پیدا شد و گفت:

یا رسول الله! در تقسیم اموال جانب عدالت را مراعات کن، حضرت فرمود: وای بر تو اگر من عدالت نداشته باشم پس کدام کس عادل خواهد بود، تو در اظهار این مطلب مرتکب زیان و ضرر شدی که این نسبت ناروا را به من دادی.

عمر بن خطاب عرض کرد: یا رسول الله! اجازه فرما کردن این مرد را بزیم پیغمبر فرمود: او را به حال خود واگذارید این مرد اصحاب و رفقای دارد که در اداء نماز و داشتن روزه کوشش دارند، و شما نماز و روزه خود را در مقابل نماز و روزه آنان به حساب نخواهید آورد، این گروه قرآن را زیاد خواهند خواند، ولی از گردنهای آنها تجاوز نخواهد کرد، این جماعت از اسلام بیرون میروند همچنان که تیر از کمان خارج میگردد، مردی سیاه در آینده پیدا خواهد شد که بازوی او مانند پستان زن و یا پاره گوشت میباشد که همواره در حال حرکت است و این مرد به اتفاق جماعتی بر علیه بهترین جماعتی از مردم قیام خواهند کرد. ابو سعید گوید: من شهادت میدهم که این حدیث را از حضرت رسول شنیدم و نیز گواهی میدهم که علی بن ابی طالب با این گروه جنگ کرد، و من هم در خدمت آن جناب بودم، و امر کرد این مرد را آوردند، و علامتی را که پیغمبر فرمودند من در آن مرد مشاهده کردم- این روایت را بخاری در صحیح خود نقل کرده است. (۲) اهل سیر گفته‌اند: پس از این جریان حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوار شدند و مردم در دنبال وی حرکت کردند و میگفتند: یا رسول الله! غنائم ما را در بین ما تقسیم کن و در این مورد آن حضرت را در فشار قرار دادند تا آنگاه که آن جناب ناچار شد در زیر درختی فرود آمد، و ردایش را هم از روی دوشش برداشته بودند. (۱) بعد از اینکه پیغمبر در زیر درخت جا گرفتند فرمودند: ای مردم ردای مرا به من برگردانید، به خداوند قسم اگر به اندازه درختان این بیابان گوسفند داشتم همه را بین شما تقسیم میکردم، و شما هم مرا بخیل و ترسو نمیدانستید، و در این هنگام کنار شتری قرار گرفتند، و از کوهان او مقداری پشم برداشتند و او را بین دو انگشت قرار دادند، و گفتند: ای مردم به پروردگار سوگند من به اندازه این پشم از این غنائم تصرف نکرده‌ام، و حتی خمس غنائم که به من تعلق دارد نیز گذشتم.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

اینک آنچه از همدیگر تصرف کرده‌اید برگردانید، زیرا که مکر و خیانت نسبت به همدیگر، بسیار زشت و ننگ است، و موجب دخول در آتش و رسوائی در روز قیامت خواهد بود، در این هنگام مردی از انصار خدمت پیغمبر آمد و عرض کرد: من این مقدار نخ را برداشته‌ام تا پالان شتر خود را اصلاح کنم، فرمود: من از حق خود گذشتم آن مرد انصاری گفت: هر گاه مطلب چنین باشد من احتیاجی به این ندارم، و پس از این او را از دست خود افکند.

بعد از این جریان حضرت رسول صلی الله علیه و آله در ذی القعدة از جعرانه بیرون شدند و به مکه آمدند، و پس از انجام عمره بطرف مدینه حرکت کردند، و معاذ بن جبل را به جای خود در مکه گذاشتند، محمد بن اسحاق گوید: عتاب بن اسید را با معاذ بن جبل در مکه گذاشتند، تا معاذ به مردم قرآن بیاموزد و تعلیمات دینی به آنان بدهد، و در این سال عتاب بن اسید بر اعمال حج مردم نظارت داشت، و پیغمبر تا ماه رجب در مدینه اقامت کردند.

۴۸ (غزوه تبوک): پس از جنگ طائف که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به مدینه مراجعت کردند، برای جنگیدن با رومیان خود را آماده ساختند، و از تمام قبائل عرب که دین مقدس اسلام را پذیرفته بودند برای شرکت در این غزوه دعوت نمودند، و به عتاب بن اسید عامل خود در مکه دستور دادند که اهالی مکه را در این امر ترغیب کند.

بعد از این مقدمات در ماه رجب آماده گردیدند که از مدینه بیرون شوند، و در این هنگام برای مردم خطبه خواندند و حمد و ثنای پروردگار را به جا آوردند، و مردم را به مواسات و طرفداری از ضعفاء و انفاق در راه خداوند ترغیب و تحریص کردند.

در این روز گروهی از اصحاب مقداری از اموال خود را انفاق کردند، که از جمله آنان عثمان بن عفان بود، وی مقداری طلا آورد و در دامن پیغمبر ریخت، و پیغمبر از این انفاق مقداری به ضعفاء بخشید و آن‌ها را برای شرکت در جنگ تجهیز فرمود، و پس از او عباس بن عبدالمطلب مقداری انفاق کرد، و بعد از وی انصار رو آوردند، و آنان هم مقداری از اموال خود را واگذار کردند، و هم چنین عبد الرحمن و زبیر و طلحه و گروهی از منافقین هم برای ریا و تظاهر در این امر شرکت داشتند.

حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله لشکریان خود را در «ثنیة الوداع» جمع کرد، و گروهی از مهاجرین و قبائل عرب و بنی کنانه و اهل تهامه و مزینه و جهینه و طی و تمیم در لشکر پیغمبر شرکت داشتند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حضرت رسول امیر المؤمنین را به جای خود در مدینه گذاشتند و فرمودند: نباید مدینه از من و شما خالی باشد، و سپس بطرف «تبوک» حرکت کردند، پرچم مهاجرین را به زبیر بن عوام دادند، و میمنه سپاه خود را به طلحه و میسره را به عبد الرحمن بن عوف واگذار نمودند. (۱) پیغمبر صلی الله علیه و آله بسیر خود ادامه دادند تا به محلی بنام «جرف» رسیدند و در آنجا فرود آمدند، در این هنگام عبد الله بن ابی بدون اجازه از حضرت رسول از لشکر جدا شد و مراجعت کرد، پیغمبر فرمود: خداوند مرا کفایت میکند و او ما را در مقابل کفار تأیید کرده و مؤمنین را یاری خواهد کرد و بین آنها ایجاد محبت و الفت مینماید.

هنگامی که پیغمبر در جرف اقامت داشتند، امیر المؤمنین خدمت آن جناب رسید و گفت: یا رسول الله! قریش گمان میکنند شما از من ناراحتی و عدم رضایت دارید، و از این جهت مرا در مدینه گذاشته‌ای، پیغمبر فرمود: امت‌های انبیاء همواره پیغمبران خود را اذیت میکردند، آیا شما رضایت ندارید که از من بمنزله هارون در نزد موسی باشی؟.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: به این امر راضی هستم، پس از این به مدینه مراجعت کرد، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در ماه شعبان به «تبوک» وارد شدند، و تا مقداری از ماه رمضان هم در آنجا اقامت کردند، و در این هنگام «یحنه بن روبه»، صاحب «ایله» خدمت پیغمبر رسیدند، و جزیه دادند و حضرت رسول هم در این مورد معاهده‌ای با وی بستند، و قراردادهائی هم با اهل «جرباء» و «اذرح» گذاشتند.

هنگامی که پیغمبر در تبوک بودند، ابو عبیده جراح را با زبناح بن روح جذامی بطرف گروهی از جذام فرستادند، و مقداری از نفائس اموال و چند نفر اسیر از آن قبیله گرفتند، و سعد بن عباد را به سوی جماعتی از بنی سلیم و گروهی از «بلی» روانه کردند، و آنها از مسلمین فرار کردند، و خالد بن ولید را بطرف «اکیدر» رئیس دومه الجندل فرستاد و به او فرمود: خداوند اکیدر را به صید بقر مشغول خواهد کرد و بدست شما گرفتار می‌شود.

خالد به اتفاق یارانش بطرف دومه الجندل رفتند، و در شبی که ماه در آسمان میدرخشید و فضا کاملاً روشن بود به حصن اکیدر رسیدند، در این هنگام گاوی آمد و با شاخهای خود در حصار او را کوبید، اکیدر در این وقت با دو زن به شراب خوردن مشغول بود، و از کوبیده شدن در حصن ناراحت شد، و به اتفاق برادرش حسان و گروهی از خانواده‌اش از حصار بیرون شد، و در جستجوی آن گاو برآمد. (۱) خالد بن ولید قبلاً در گوشه‌ای پنهان شده بود، و انتظار فرصت را میکشید تا بر وی دست پیدا کند، در این هنگام که اکیدر دنبال

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

گرفتن گاو روان شده بود، ناگهان به خالد بن ولید برخورد کرد و بلافاصله دستگیر شد و برادرش هم بدست مسلمین کشته گردید، و یاران او هم داخل حصن شدند و در را بستند.

اکیدر را در حالی که قبائی که از طلا بافته شده در برداشت، دستگیر کردند و او را بطرف در حصار آوردند، وی به اصحاب خود گفت در را باز کنید و لیکن آنان امتناع کردند، اکیدر گفت: به من اجازه دهید وارد حصن گردم و در را بروی شما بگشایم، پس از اینکه از وی عهد و پیمانی گرفتند او را رها کردند.

اکیدر داخل حصار شد، و درب را بروی خالد و یاران او گشود، و از آنها پذیرائی کرد و سپس هشتصد گوسفند و دو هزار شتر و چهار صد زره و چهار صد نیزه و پانصد شمشیر به خالد داد، و او هم این هدایا را خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد، و پیغمبر جزیه از وی پذیرفت و با او صلح کرد، و جانش را نیز در محافظت گرفت. (۲) بیهقی در دلائل النبوة از عروه روایت کرده که او گفت: هنگامی که رسول الله صلی الله علیه و آله با مسلمین از تبوک مراجعت میکرد و در راه مدینه بسیر خود ادامه میداد، گروهی از اصحاب او اجتماعی کردند، و تصمیم گرفتند که آن جناب را در یکی از گردنه‌های بین راه بطور مخفیانه از بین ببرند، و در نظر داشتند که با آن حضرت از راه عقبه حرکت کنند.

پیغمبر اکرم از این تصمیم خائنانه مطلع شد و فرمود: هر کس میل دارد از راه بیابان برود زیرا که آن راه وسیع است و جمعیت به آسانی از آن میگذرد، حضرت رسول هم از راه عقبه که منطقه کوهستانی بود براه خود ادامه داد، و لیکن آن چند نفر که اراده قتل پیغمبر را داشتند برای این کار مهیا شدند، و صورتهای خود را پوشانیدند و جلو راه را گرفتند. (۱) حضرت رسول امر فرمود، حذیفه بن یمان و عمار بن یاسر در خدمتش باشند، و به عمار فرمود: مهار شتر را بگیرد و حذیفه هم او را سوق دهد، در این هنگام که راه میرفتند ناگهان صدای دویدن آن جماعت را شنیدند، که از پشت سر حرکت میکنند و آنان حضرت رسول را در میان گرفتند و در نظر داشتند قصد شوم خود را عملی کنند.

پیغمبر اکرم از این جهت به غضب آمد، و به حذیفه امر کرد که آن جماعت منافق را از آن جناب دور کند، حذیفه بطرف آنها حمله کرد و با عصائی که در دست داشت، بر صورت مرکب‌های آنها زد و خود آنها را هم مضروب کرد، و آنها را شناخت، پس از این جریان خداوند آنها را مرعوب نمود و آنها فهمیدند که حذیفه آنان را شناخته و مکرشان آشکار شده است، و با شتاب و عجله خودشان را به مسلمین رسانیدند و در میان آنها داخل شدند.

بعد از رفتن آنها حذیفه خدمت حضرت رسول رسید، و پیغمبر فرمود: حرکت کنید، و با شتاب از عقبه خارج شدند، و منتظر بودند تا مردم برسند، پیغمبر اکرم فرمود: ای حذیفه شما این افراد را شناختید؟ عرض

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

کرد: مرکب فلان و فلان را شناختم، و چون شب تاریک بود، و آنها هم صورت‌های خود را پوشیده بودند لذا از تشخیص آنها عاجز شدم.

حضرت فرمود: فهمیدید که اینها چه قصدی داشتند؟ و در نظر داشتند چه عملی انجام دهند؟ گفتند: مقصود آنان را ندانستیم، گفت: این جماعت در نظر گرفته بودند از تاریکی شب استفاده کنند و مرا از کوه بزیز اندازند، عرض کردند: یا رسول الله! امر کنید تا مردم گردن آنها را بزنند، فرمود: من دوست ندارم مردم بگویند که محمد اصحاب خود را متهم میکند و آنها را میکشد، شما هم این موضوع را ندیده بگیرید و ابراز نکنید.

(۱) اعمش گوید: این جماعت دوازده نفر بودند که هفت تن آنها از قریش بشمار میرفتند، راوی گوید: حضرت رسول هنگامی که به مدینه وارد میشدند ابتداء نزد حسنین علیهما السلام میرفتند، و آنها را در بر میگرفتند، و مسلمین هم پیرامون وی را اجتماع میکردند و پس از این به خانه فاطمه سلام الله علیها وارد میگردد، اصحاب در خانه می‌نشستند و هر گاه پیغمبر از منزل خارج میشد به اتفاق آن جناب حرکت می‌نمودند و آنگاه که به خانه برمیگشت از اطرافش پراکنده میشدند. (۲) ابو حمید ساعدی گفت: به اتفاق حضرت رسول صلی الله علیه و آله از تبوک مراجعت کردیم و هنگامی که نزدیک مدینه رسیدیم، فرمود: این سرزمین طهارت و پاکیزگی است و این کوه احد است که ما را دوست دارد و ما هم او را دوست داریم. (۳) از انس بن مالک روایت شده که حضرت رسول هنگامی که نزدیک مدینه رسیدند فرمودند: در این جا مردمانی بودند که آنان همواره با شما بودند، و شما به هر جا که قدم گذاشتید با شما همکاری میکردند، عرض کردند: یا رسول الله! این مردمان که در مدینه بودند، و با لشکر حرکت نکردند، فرمود، آری آنان در مدینه ماندند و لیکن اقامت آنها از جهت عذر بود، و الا دلهای آن جماعت با شما بود، تبوک آخرین غزوات پیغمبر اکرم بود، و عبد الله بن ابی بعد از مراجعت حضرت رسول درگذشت.

نزول سوره براءه: در سال نهم هجرت سوره براءه نازل شد، و حضرت رسول ابو بکر را طلبید و سوره براءه را به او داده و فرمود: آیات شریفه این سوره را در مکه برای مردم بخواند، هنگامی که ابو بکر طبق فرمان پیغمبر بطرف مکه حرکت کرد و مقداری هم راه پیمود، جبرئیل حضور حضرت رسول رسید و گفت: مأمور تبلیغ این آیات باید خودت و یا یکی از افراد خاندانت باشد.

پس از این پیغمبر امیر المؤمنین را طلبید، و او را بر ناقه «عضباء» شتر مخصوص خود سوار کرد و فرمود: هر چه زودتر خود را به ابو بکر برسان و آیات را از وی بگیر و در موسم برای مردم قرائت کن، علی علیه

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

السلام براه خود ادامه داد تا به ابو بکر رسید و جریان را به او گفت و نامه را با آیات از وی گرفت، ابو بکر گفت آیا در باره من آیه‌ای نازل شده که مرا از این مأموریت باز داشته است.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: در باره شما آیه‌ای نازل نشده و لیکن این آیات را جز پیغمبر و من دیگری نباید تبلیغ کند، علی علیه السلام آیات را از وی گرفت و به طرف مکه براه خود ادامه داد، و وارد آن شهر شد، و آیات برائۀ را روز عید و ایام تشریق که هنگام اجتماع مردم بود به آنان رسانید.

پیغمبر صلی الله علیه و آله به امیر المؤمنین فرمان داده بود، که به مشرکین ابلاغ کند، پس از این داخل مسجد الحرام نگردند، و مردم برهنه و عریان کعبه را طواف نکنند، و کلیه قراردادهای پیغمبر با مشرکین و غیر آنها پس از چهار ماه لغو است، و بعد از گذشت این مدت آنان را هر جا دیدند خواهند کشت، و آیه شریفه فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ تا آخر ناظر به این جریان است.

راوی گفت: هنگامی که علی بن ابی طالب علیه السلام وارد مکه شد شمشیر خود را از غلاف بیرون کشید و فرمود: به خداوند قسم هر کس امروز بخواد برهنه طواف کند او را با این شمشیر خواهم کشت، مردم پس از این مجبور شدند لباس بپوشند و طواف کنند.

رسیدن عروۀ بن مسعود ثقفی به حضور حضرت رسول صلی الله علیه و آله

(۲) ابان بن عثمان گوید: عروۀ بن مسعود ثقفی مسلمان شد و به حضور پیغمبر رسید، و پس از مدتی از آن جناب اجازه خواست تا بطرف خانواده و خویشاوندانش مراجعت کند، حضرت فرمود: من یمناکم خویشاوندانت تو را بکشند، عرض کرد: اگر افراد قبیله من مرا در خواب به بینند از خواب بیدارم نخواهند کرد.

در این هنگام پیغمبر او را اجازه فرمود، و او بطرف طائف حرکت کرد، و خویشاوندانش را به اسلام دعوت نمود، و آنان را نصیحت و اندرز داد، ولی افراد خانواده‌اش گفتار او را قبول نکردند، و سخنان زشت و ناروایی را بر زبان راندند و او را اذیت و آزار کردند، عروۀ بن مسعود، هنگام طلوع فجر از خواب برخاست اذان و شهادتین را بر زبان جاری کرد، در این وقت ناگهان تیری بطرف او آمد و او را از پا درآورد.

پس از کشته شدن عروۀ بن مسعود گروهی از اشراف ثقیف خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدند، و مسلمان شدند، پیغمبر هم آنان را گرامی داشت، و از آنها پذیرائی شایانی کرد، و عثمان بن ابی العاص بن بشر را که مقداری از قرآن را یاد گرفته بود امیر آن قوم قرار داد، و در خبر وارد شده که عثمان بن ابی العاص عرض کرد: یا رسول الله! شیطان بین نماز و قرائت من حائل می‌شود، پیغمبر فرمود: آن شیطان را «خنزب» می‌گویند، و هر گاه ترسی از وی برایت حاصل شد، از او به خداوند پناه بر و آب دهانت را سه

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بار بطرف چپ بریز، وی گفت: من این کارها را کردم و خداوند او را از من دفع کرد. (این حدیث را مسلم بن حجاج در صحیح خود روایت کرده).

مسلمان شدن قبائل عرب :

(۲) پس از اینکه عشیره ثقیف مسلمان شدند، نمایندگان عشائر و قبائل عرب خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدند، و دین مقدس اسلام را قبول کردند، همان گونه که خداوند فرمود: **يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا**، عطارد بن حجاب بن زراره با جماعتی از اشراف بنی تمیم که از جمله آنان اقرع بن حابس، و زبرقان بن بدر، و قیس بن عاصم، و عیینة بن حصن فزاری، و عمرو بن اهتم حضور حضرت رسول رسیدند، اقرع و عیینة قبل از این در فتح مکه و جنگ حنین و طائف هم در خدمت پیغمبر حضور داشتند.

هنگامی که نمایندگان بنی تمیم آمدند این دو نفر هم در معیت آنها حضور پیغمبر رسیدند، و پیغمبر هم به آنان احترام گذاشت و آنها را در پناه خود گرفت و از کسانی که خدمت حضرت رسول رسیدند جماعتی از بنی عامر بودند که از جمله آنان عامر بن طفیل و اربد بن قیس برادر امی لبید بن ربیعہ بود، عامر بن اربد گفت: من او را - یعنی حضرت رسول - مشغول میکنم و وی را متوجه خود میسازم تو ناگهان با شمشیر به او حمله کن.

چون خدمت حضرت رسول رسیدند، عامر گفت: یا محمد با من محبت و دوستی کن، پیغمبر فرمود: تا بخداوند و رسول ایمان نیاوری این امر ممکن نیست، پس از اینکه پیغمبر از پذیرفتن گفته‌های او امتناع فرمود گفت: به خداوند سوگند مدینه را از سواره و پیاده پر خواهم کرد.

هنگامی که عامر بن طفیل از خدمت پیغمبر بیرون شد، حضرت فرمود: خداوند مرا از شر و مکر او کفایت کن، بعد از خروج آن دو نفر از خدمت نبی اکرم، عامر بن اربد گفت: چرا دستور مرا در باره او اجرا نکردی؟ اربد گفت: هر گاه قصد کردم فرمان شما را اجرا کنم، شما میان من و محمد فاصله میشدی، آیا من شما را با شمشیر میزدم؟!.

پس از اینکه عامر بن طفیل از مدینه بیرون شد، و به محل خود میرفت، پروردگار در بین راه طاعون را بر وی مسلط ساخت و او را از بین برد، اصحابش او را دفن کردند و به ولایات خود برگشتند، و بعد از مردن عامر خداوند بوسیله صاعقه اربد و شتر او را سوزانید. (۱) در کتاب ابان بن عثمان آمده که این دو نفر بعد از غزوه بنی نضیر خدمت پیغمبر رسیدند، راوی گوید: عامر در هنگام مرگ میگفت: این مرض شتران جوان است که به من اصابت کرده و من هرگز از این مرض رهائی نخواهم یافت، و در خانه زن سلولیه خواهم مرد، ابان گوید: حضرت رسول در باره عامر و اربد میفرمود:

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

خداوندا در مقابل این‌ها دو نفر سوار عرب را به من برسان، پس از این زید بن مهلهل طائی معروف بزید الخیل و عمرو بن معدیکرب حضور پیغمبر رسیدند.

آمدن عدی بن حاتم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله : از جمله کسانی که خدمت نبی اکرم رسیدند، جماعتی از قبیله «طی» بودند که از جمله آنان زید الخیل و عدی بن حاتم بشمار میرفتند، پیغمبر اسلام را بر این جماعت عرضه داشت، و آنان هم اسلام را قبول کردند، و از روی صدق و صفا مسلمان شدند و حضرت رسول زید الخیل را «زید الخیر» نام گذاشتند، و مقداری زمین و اشجار هم به او واگذاشته و در این مورد قراردادی هم با وی نوشتند.

هنگامی که زید از نزد پیغمبر بیرون شد و بسوی خویشاوندانش حرکت کرد، حضرت فرمود: زید از تب مدینه نجات پیدا نخواهد کرد، وی موقعی که به نجد رسید در محلی بنام «فرده» گرفتار تب و مرض شد، و فوت نمود، و زنش نامه‌های پیغمبر را که در اختیار زید بود سوزانید. (۱) محمد بن اسحاق گوید: عدی بن حاتم از مسلمین فرار کرد، ولی خواهرش به اسارت افتاد، و او را خدمت پیغمبر آوردند، حضرت رسول بر او منت نهاد و او را لباس پوشانید و مقداری نفقه نیز به وی مرحمت کرد خواهر عدی پس از این از مدینه بیرون شد و با کاروانی بطرف شام رفت، و برادرش را واداشت تا حضور پیغمبر اکرم برسد، عدی بن حاتم خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدند و مسلمان شدند، و پیغمبر هم از وی احترام کرد و او را روی و ساده نشانید.

رسیدن عمرو بن معدیکرب خدمت پیغمبر اکرم

(۳) عمرو بن معدیکرب خدمت پیغمبر رسید و اسلام اختیار کرد، پس از این روزی نظرش به ابو عثث خنعمی افتاد و از گردن او گرفت تا حضور حضرت رسول رسانید و گفت: این فاجر پدرم را کشته است اینک مرا اجازه دهید تا انتقام بگیرم، پیغمبر فرمود: اسلام جریان جاهلیت را از بین برده، و شما نمیتوانید از وی قصاص بگیرید.

در این هنگام عمرو ناراحت شد و از اسلام برگشت و بار دیگر در سلک کفار و مشرکین درآمد، و پس از خروج از مدینه بر گروهی از بنی حارث حمله آورد و اموال آنان را بغارت برد، حضرت رسول علی بن ابی طالب را به بنی زبید فرستاد و او را بر مهاجرین امیر نمود، و خالد بن ولید را با جماعتی از اعراب بطرف «جعفی» فرستادند و فرمودند: هر گاه این دو گروه بهم رسیدند امارت لشکر در اختیار علی بن ابی طالب باشد.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

علی علیه السلام طبق فرمان پیغمبر حرکت کردند، و مقدمه لشکر خود را به خالد بن سعید بن عاص دادند، هنگامی که بنو زبید مسلمانان را دیدند به عمرو گفتند: یا ابا ثور اکنون با این جوان قرشی چه میکنی؟ و اگر وی از تو خراج و جزیه طلب کند چه کاری انجام میدهی؟ عمرو گفت: وی هنگامی که با من برخورد کند میفهمد که با وی چه عملی انجام خواهم داد. (۱) امیر المؤمنین علیه السلام بطرف عمرو بیرون شد و فریادی کشید، عمرو از میدان مبارزه فرار کرده و برادرش با برادرزاده اش کشته شدند، و زن او «رکانه» نام داشت به اسارت افتاد و زنان دیگری هم اسیر شدند، و علی علیه السلام هنگام مراجعت خالد ابن سعید را در آنجا گذاشت تا از آنان زکاء بگیرد، و فرمود: هر کس از فراریان برگشت و مسلمان شد او را پناه ده.

عمرو بن معدیکرب برگشت و از خالد بن سعید اذن ورود خواست، خالد اجازه ملاقات داد و او بار دیگر مسلمان شد و از خالد استخلاص زنان و فرزندان خود را طلبید، و او هم زنان و کودکان را برگردانید.

امیر المؤمنین علیه السلام از میان اسیران کنیزی برای خود انتخاب کرده بود، خالد بن ولید از این جهت ناراحت شد و بریده اسلمی را خدمت حضرت رسول فرستاد و گفت: به پیغمبر برسان که علی بن ابی طالب از میان اسیران برای خود کنیزی را انتخاب کرده است، بریده آمد و جریان را به پیغمبر عرض کرد، و نامه خالد را هم به حضرت رسول داد.

در این هنگام که بریده مشغول خواندن نامه بود آثار خشم و غضب از چهره حضرت نمایان بود، بریده عرض کرد: یا رسول الله! اگر هر کس بخواهد طبق میل خود عمل کند، غنیمت و قسمت دیگران از بین میرود، پیغمبر فرمود: یا بریده! آیا تو هم با علی بن ابی طالب منافق شده‌ای، و او را در دل دشمن گرفته‌ای؟ از غنائم مسلمین آنچه برای من شایسته است برای او هم شایسته است.

اینک علی بن ابی طالب از همه مردمان نسبت به تو و خویشاوندانت مهربان تر است، و او بهترین کسی است که پس از خود در میان شما خواهم گذاشت اکنون از بغض و دشمنی علی دوری کن تا خداوند بر شما غضب نکند.

بریده گوید: پس از استماع این سخنان آرزو کردم کاش زمین از هم میشکافت و مرا فرو میبرد، به حضرت عرض کردم: من به خداوند از خشم و غضب او و شما پناه میبرم، اینک یا رسول الله! از خداوند برای من طلب مغفرت کنید، من دیگر علی را مورد بغض قرار نخواهم داد، و در باره او جز خیر و خوبی چیزی نخواهم گفت، پیغمبر هم از وی گذشت کردند و از پروردگار برای او طلب آمرزش نمودند بریده گفت: پس از این فرمایشات با علی بن ابی طالب از همه بیشتر دوستی و الفت گرفتم و بعد از خدا و رسول به وی علاقه داشتم.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

مباهله نصاری نجران با حضرت رسول صلی الله علیه و آله

(۲) گروهی از نصاری نجران که در حدود ده نفر بودند خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدند، این جماعت از اشراف و بزرگان و رؤسای آنان بشمار میرفتند.

سه نفر از این عده سمت ریاست و زعامت بر نصاری را داشتند که از آن جمله «عاقب» بود که امیر این قوم بشمار میرفت و مورد مشورت آنها قرار میگرفت، و نصاری از آراء و نظریات وی استفاده میکردند و نام این مرد «عبدالمسیح» بود.

دوم شخصی بود که او را «سید» میگفتند، و این مرد عنوان سرپرستی این گروه را داشت و نامش «ایهم» بود، سومی ابو حارثه بن علقمه اسقف نصاری که عالم و پیشوای و رئیس مدارس مسیحیان نجران بودند، این مرد در میان جماعت نصاری شخصیت فوق العاده‌ای داشت و مورد احترام و تکریم آنها بود، پادشاهان روم برای وی معابدی درست کرده بودند و برای علم دانش وی او را عزت و احترام نموده و از وی تجلیل میکردند.

هنگامی که این جماعت از محل خود حرکت کردند؛ ابو حارثه بر استری سوار بود، و برادرش کرز هم در کنار او حرکت میکرد، و بشر بن علقمه نیز آنها را همراهی مینمود، در این هنگام که بطرف پیغمبر می‌آمدند ناگهان استر ابو حارثه بزمین افتاد، کرز گفت: هلاک باد خائن، مقصودش از این جمله حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود. (۱) ابو حارثه گفت: هلاکت و نابودی در خور تو خواهد بود، علقمه اظهار داشت چرا من هلاک گردم؟ گفت: به خداوند سوگند این همان پیغمبری است که ما انتظار آن را می‌کشیدیم، کرز گفت: چرا از وی متابعت نمیکنی؟ ابو حارثه اظهار کرد:

ما از این قوم جز اظهار محبت چیزی ندیده‌ایم، و اینان در تعظیم و تکریم ما کوشیده‌اند.

گروه نصاری با این پیغمبر مخالفت میکنند، و اگر من باو ایمان بیاورم نصاری از من برمیگردند، کرز هنگامی که این سخنان را از برادرش شنید در دم مسلمان شد، در این هنگام مرکب خود را براه انداخت و ابیات ذیل را خواند:

إلیک تغد و قلقا و ضینها معترضا فی بطنها جنینها مخالفا دین النصاری دینها

راوی گوید: نصاری نجران هنگام عصر خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدند و لباسهای فاخر و گرانبهائی در بر داشتند و این جماعت با طرز مخصوصی که در میان اعراب رسمیت نداشت در نزد پیغمبر حاضر شدند ابو بکر عرض کرد: یا رسول الله پدرم و مادرم فدایت گردد، شما نیز لباس مخصوصی را که از طرف قیصر هدیه شده است در بر کنید تا این گروه نصاری شما را در آن لباس زیبا مشاهده کنند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

راوی گفت: پس از این که نصرانیان در نزد آن جناب حاضر شدند، ابتداء بر آن حضرت سلام کردند، پیغمبر جواب سلام آنان را فرمود و با آنها سخن نگفت، نصاری از این جریان ناراحت شدند و در دنبال عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف براه افتادند.

در این هنگام عثمان و عبد الرحمن در میان گروهی از مهاجرین بودند، نصرانیان پس از اینکه در نزد این دو نفر حاضر شدند اظهار نمودند: پیغمبر شما برای ما نامه ای نوشت و ما هم دعوت او را اجابت کردیم، هنگامی که در مجلس وی وارد شدیم ابتداء بر وی سلام نمودیم و لیکن او جواب سلام را بر نگردانید، و ما هم با وی سخن نگفتیم اکنون نظر شما در این باره چیست؟ (۱) عثمان و عبد الرحمن به علی بن ابی طالب گفتند: یا ابا الحسن نظر شما در این موضوع چگونه است؟، حضرت فرمود: عقیده من این است که این جماعت از این هیئت و لباس و زیورهای که اکنون در بر دارند بیرون شوند و پس از آن خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله حاضر گردند.

علمای نصاری طبق دستور امیر المؤمنین علیه السلام عمل کردند، و پس از این در نزد حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله حضور بهم رسانیدند، ابتداء بر آن جناب سلام کردند و در این مرتبه جواب سلام خود را شنیدند حضرت رسول فرمود: به خداوندی که مرا براستی برانگیخت سوگند یاد میکنم، این جماعت در مرتبه اولی که در نزد من حاضر شدند، شیطان را در میان آنان مشاهده کردم.

نمایندگان نصاری در این هنگام با حضرت رسول بگفتگو پرداختند و در موضوعات مختلف بحث کردند، اسقف گفت: نظر شما در باره «مسیح» چیست؟

پیغمبر فرمود: او بنده خداوند و فرستاده اوست، وی در موضوع حضرت مسیح به مجادله پرداخت و میان پیغمبر و اسقف مطالب مختلفی رد و بدل شد.

در این موقع که در باره خصوصیات حضرت عیسی علیه السلام گفتگو میشد از طرف پروردگار هفتاد آیه از سوره مبارکه آل عمران نازل شد، نصاری اظهار داشتند: ما فردا با شما مباحله خواهیم کرد، ابو حارثه به علمای نصاری گفت: اگر فردا محمد با فرزندان و خویشاوندان خود در مباحله حاضر شد شما از وی حذر کنید و اگر چنانچه با اصحاب و یاران خود آمد با او مباحله نمائید ابان گوید: روز بعد حضرت رسول دست حسنین را گرفتند و به اتفاق حضرت امیر و فاطمه علیهم السلام برای مباحله براه افتادند، از طرف نصاری نیز «عاقب» و «سید» در حالی که دست دو کودک خود را در دست داشتند بسوی محل مباحله روان شدند. (۱) در این هنگام که چشم این دو نفر به حضرت رسول و اهل بیتش علیهم السلام افتاد از ابو حارثه پرسیدند این عده که همراه محمد آمده اند با وی چه نسبتی دارند، گفت یکی از آنان پسر عم و داماد اوست، دیگری

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

دخترش فاطمه است، و آن دو کودک هم فرزندان دختر او میباشند، این جماعت که اکنون با وی همراهی میکنند از عزیز ترین و گرامی ترین خاندان او هستند.

در این هنگام حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیش آمد و با طرز مخصوصی جلوس فرمود ابو حارثه گفت: به خداوند سوگند این طرز نشستن پیغمبران است، و انبیاء در هنگام مباهله با این هیئت جلوس میکنند «عاقب» از این مطلب سخت ناراحت شد و از مباهله دست کشید.

«سید» گفت: یا ابا حارثه شما پیش آیید و با وی مباهله کنید، ابو حارثه پاسخ داد: من در چهره این مرد جز صداقت و راستگوئی چیز دیگری مشاهده نمیکنم و این مرد اکنون با تمام قوای خود در مباهله حاضر شده است و من هرگز با وی مباهله نخواهم کرد، زیرا بیم دارم وی راستگو باشد و در نتیجه ما و تمام نصرانیان از بین برویم.

راوی گوید: اگر نصرانیان با آن جناب مباهله میکردند همگان گرفتار عذاب و خشم پروردگار قرار میگرفتند، آنان پس از این جریان عرض کردند: یا ابا القاسم ما با شما مباهله نمیکنیم و لیکن حاضریم با هم مصالحه نمائیم.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله با این جماعت صلح کردند، و قرار نهاده شد که نصرانیان سالی دو هزار حله که بهای هر یک از حله‌ها چهل درهم باشد به پیغمبر بدهند، و در این باره نوشته‌هایی نیز رد و بدل شد، حضرت به ابو حارثه فرمود: گویا مینگرم که بطرف راحله‌ات رفته‌ای تا زین بر پشت او گذاری، لیکن چون سنگینی خواب حواست را پرت کرده زین را وارونه بر پشت مرکب قرار داده‌ای، ابو حارثه هنگامی که آمد بر مرکب خود سوار شود مشاهده کرد زین را وارونه گذاشته است، بلافاصله گفت اَشهد أنَّ محمداً رسول الله.

عزیمت امیر المؤمنین علیه السلام بطرف یمن

(۲) پس از اینکه نصرانیان نجران از مباهله دست کشیدند و با پیغمبر مصالحه کردند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را بطرف یمن فرستادند، علت عزیمت آن جناب بطرف یمن مختلف نقل شده است، گروهی گفته‌اند: آن حضرت برای دعوت مردم یمن بسوی اسلام به آن دیار رهسپار شد.

بعضی عقیده دارند امیر المؤمنین علیه السلام برای تعلیم احکام شرع مقدس و بیان حلال و حرام و جمع آوری زکات تشریف فرمای یمن شدند، و هم چنین مأمور شدند پس از خاتمه کارهای یمن به نجران هم بروند و صدقات و جزیه‌های آنان را هم جمع آوری کرده و به مدینه بیاورند. (۳) ابو عبد الله حافظ از عمرو بن شاس اسلمی روایت کرده که وی گفت: من در خدمت علی بن ابی طالب بودم، وی در انجام کاری

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه

بر من اعتراض کرد و پرخاش نمود از این تندی که نسبت به من ظاهر شد در دلم از علی ناراحت شدم و در نظر گرفتم هنگامی که به مدینه رسیدم از وی به حضرت رسول شکایت کنم.

در یکی از روزها که حضرت رسول در مسجد تشریف داشتند خدمت آن جناب رسیدم هنگامی که چشم پیغمبر بر من افتاد فرمود: ای عمرو تو مرا سخت آزرده کرده‌ای عرض کردم یا رسول الله به خداوند و اسلام پناه میبرم اگر شما را اذیت کرده باشم، فرمود: هر که علی را اذیت کرده باشد مانند این است که مرا اذیت کرده است.

قبل از این که امیر المؤمنین بطرف یمن حرکت کند، حضرت رسول خالد ابن ولید را به آن منطقه فرستاده بودند تا مردمان آن نواحی را بطرف اسلام دعوت کند، و لیکن مردم یمن به سخنان خالد گوش ندادند و گفته‌های او را اجابت نکردند. (۴) براء گوید: من با علی بن ابی طالب بودم هنگامی که نزدیک مردم یمن رسیدیم آنان در مقابل ما بیرون شدند، در این موقع علی بن ابی طالب نماز خواندند و پس از این ما را در یک صف قرار دادند و در مقابل صف ایستادند و نامه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را برای مردم قرائت کردند، در این هنگام قبیله همدان اسلام اختیار کردند و علی علیه السلام جریان کار را برای پیغمبر نوشتند، آن جناب پس از قرائت نامه سجده شکر بجا آوردند و بعد فرمودند درود و رحمت باد بر قبیله همدان. (۱) اعمش روایت کرده از علی علیه السلام که آن حضرت فرمود: هنگامی که پیغمبر مرا بطرف یمن میفرستادند عرض کردم: یا رسول الله تصمیم داری مرا بطرف یمن بفرستی تا در میان آنان به امور قضائی اشتغال داشته باشم، و حال اینکه من جوان هستم و از احکام قضائی اطلاعی ندارم.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: در این هنگام حضرت رسول با دست مبارکش به سینه‌ام اشاره فرمود و گفت: «اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه» سوگند به خداوندی که جانم در دست اوست من پس از این در هیچ امری از امور قضائی به شک گرفتار نشدم.

حجۃ الوداع

(۳) حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله در بیست و پنجم ذی القعدة سال دهم از هجرت از مدینه بیرون شدند و برای ادای مناسک حج بطرف مکه روی آوردند، قبل از این که از مدینه بیرون شوند امر کردند تا در میان مسلمین اعلام شود و همگان برای زیارت خانه خدا حاضر گردند.

مسلمین دعوت پیغمبر را اجابت کردند و از هر طرف بسوی مدینه روی آوردند شهر مدینه و اطراف آن از جمعیت مسلمانان پر شد، پس از اینکه به ذوالحلیفه رسیدند محمد بن ابی بکر از اسماء بنت عمیس متولد شد، و از این جهت پیغمبر یک شب در این محل اقامت گزید حضرت رسول صلی الله علیه و آله از ذوالحلیفه

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

محرم شدند و مسلمین هم از آن جناب تبعیت کردند و همگان در لباس احرام درآمدند، پیغمبر در این مسافرت باشکوه و مجلل شصت و شش شتر برای قربانی با خود همراه داشت.

امیر المؤمنین علیه السلام هم از یمن برای حج حرکت کرد و سی و چهار شتر بزرگ را برای قربانی برداشت، و لشکریان مسلمان هم که در خدمتش بودند با وی حرکت کردند و با جامه‌هائی که از نصارای نجران گرفته بودند بطرف مکه آمد.

هنگامی که حضرت رسول از طرف مدینه به شهر مکه نزدیک شدند امیر المؤمنین نیز از راه یمن به مکه نزدیک گردیدند و با هم برخورد کردند علی علیه السلام لشکریان را خدمت حضرت رسول معرفی کرد و آن جناب از این برخورد و ملاقات بسیار خوشوقت گردید.

پیغمبر فرمود: یا علی با چه نیتی قصد داری وارد مکه شوی عرض کرد: یا رسول الله شما مرا از جریان کار خود اطلاع ندادی و من از نیت و قصد شما خبر ندارم هنگام عزیمت بطرف مکه گفتم: «اللهم إهلالاً باهلال نبیک» و با نیت و قصد شما اراده مکه را کرده‌ام حضرت رسول فرمود: یا علی شما در حج من شریک هستی و در مناسک و قربانی من سهم داری و بر همین احرام باقی باش و هر چه زودتر با لشکریان خود مهیا شوید تا در مکه پیرامون همدیگر باشیم. (۱) امام صادق علیه السلام فرمود: حضرت رسول صلی الله علیه و آله صد شتر را برای قربانی با خود میکشید بیش از شصت عدد را خود نحر فرمود و بقیه را به علی علیه السلام بخشید، هنگامی که امیر المؤمنین بطرف لشکریانش مراجعت کرد، مشاهده کرد مردم لباسهائی را که از نصارای نجران گرفته شده بود پوشیده‌اند.

در این هنگام آن جناب خشمگین شد و به فرمانده آنان پرخاش کرد که چرا بدون اجازه حضرت رسول صلی الله علیه و آله لباس‌ها را در بر کرده‌اند، امیر لشکر گفت: این جماعت از من درخواست کردند تا با این البسه محرم شوند و خود زینت نمایند حضرت فرمود: این جماعت بسیار کار زشتی را مرتکب شده‌اند، و تو خود هم از حد خویشتن تجاوز کردی که این اجازه را به آنان دادی، اکنون هر چه زودتر لباسها را از بدن آنان بیرون کن و در میان عدل‌ها نگهداری نما.

این جمعیت از این شدت عمل علی علیه السلام سخت برآشفته و بنای اعتراض و شکایت گذاشتند، هنگامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از شکایت و داد و فریاد مردم مطلع شد بسیار ناراحت گردید، در این وقت منادی پیغمبر فریاد زد زبان خود را نگهدارید و در مورد علی بن ابی طالب سکوت کنید، زیرا که وی نسبت به احکام و فرامین پروردگار بسیار سخت گیر است. (۱) حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد مکه شدند و طواف خانه و سعی بین صفا و مروه را انجام دادند، هنگامی که در مروه قرار گرفتند جبریل

السّلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السّلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السّلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

علیه السّلام بر وی فرود آمد و آیه شریفه وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ را برای او آورد پس از این پیغمبر برای مردم خطبه خواند و حمد و ثنای خداوند را بجا آورد و فرمود: عمره را داخل در حج کردم و این عمل تا روز قیامت خواهد بود و تغییر پیدا نخواهد کرد. در این هنگام انگشتانش را بهم چسبانید، و بعد از این جمله فرمود: اگر بعد از این هم بخوایم حج انجام دهم مانند عمل همین سال انجام خواهیم داد و سوق هدی نخواهم کرد.

پس از این به منادی خود فرمان داد تا به مردم اعلام کند که: هر کس از مسلمین با خود قربانی نیاورده است باید محل شود، هر کدام که با خود قربانی همراه دارند در احرام باقی بمانند، در این هنگام مردی از بنی عدی برخاست و گفت: یا رسول الله آیا در نظر داری بطرف منی حرکت کنی و حال اینکه ما با زنان آمیزش کرده‌ایم و اکنون آب غسل از سر و صورت ما میریزد.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله از این گفته بسیار ناراحت و اندوهگین گشت و به وی فرمود: تو هرگز به این موضوع ایمان نخواهی آورد تا آنگاه که از دنیا بروی، سراقه بن مالک بن جعشم بپا خواست و عرض کرد: یا رسول الله آیا این حکم جدید مخصوص امسال است و یا اینکه الی الابد جاری است؟ فرمود: تا قیامت این حکم قابل تغییر نخواهد بود.

در این هنگام مردم از احرام بیرون شدند مگر آن کسانی که با خود قربانی آورده بودند، پیغمبر در روز خروج از منی برای مردم خطبه خواند و با آنان تودیع کرد، و چون از مناسک خود فارغ گردید بسوی مدینه حرکت نمود.

حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله در مسیر خود بطرف مدینه به موضع معروف به «غدیر خم» رسیدند، این محل به جهت نبودن آب و چراگاه برای فرود آمدن مناسب نداشت، و لیکن جبرئیل خدمت پیغمبر رسید و او را امر کرد که در این جا باید فرود آید و علی بن ابی طالب علیه السّلام را بعنوان خلافت و امامت به مسلمین معرفی کند. (۱) پیغمبر فرمود: امت من هنوز خوی جاهلیت دارند و ممکن است در اثر این قضیه مخالفت‌هایی بشود، جبرئیل گفت این موضوع باید انجام یابد و هرگز تاخیر نشود و آیه شریفه وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ در این مورد فرود آمد.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله بی‌درنگ از مرکب فرود آمد و در بیابان بی‌آب و علف رحل اقامت افکند و مسلمین هم به تبعیت از آن جناب از مراکب خود پائین شدند و در پیرامون او اجتماع کردند در این هنگام هوا بسیار گرم و ناراحت‌کننده بود، حضرت امر فرمود سایبان‌های بزرگی برای استراحت و آسایش

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

مسلمانان درست کردند، و جهاز شتران را بالای یک دیگر قرار دادند، پس از آن منادی پیغمبر فریاد زد مردم باید همگان در پیرامون رسول الله اجتماع کنند و مطلب مهمی را استماع نمایند.

مسلمین در دنبال این اعلام در اطراف آن جناب جمع شدند و از حرارت آفتاب زمین داغ و سوزان بود، اکثر مردم تاب و تحمل نداشتند و ردای خود را روی زمین پهن کرده و پای خود را روی آن می گذاشتند، حضرت بالای جهاز شتران قرار گرفتند و امیر المؤمنین علیه السلام را نزد خود طلبیده و او را نیز همراه خود بالا بردند.

پس از این جریان خطبه مفصلی انشاء فرمودند، و حمد و ثنای پروردگار را بجا آوردند و مقداری مردم را موعظه و پند نصیحت کرده و سپس خبر رحلت خود را به گوش مردم رسانیده و فرمود: من بسوی پروردگار دعوت شده‌ام و در همین نزدیکی از میان شما خواهم رفت و ستاره زندگی من در آینده غروب خواهد کرد، و من در میان شما دو چیز گرانبهائی خواهم گذاشت که اگر از آنها دست بردارید گمراه نخواهید شد. (۱) یکی از آن دو کتاب خداوند است و دوم عترت و اهل بیت من میباشند این دو از هم جدا نمیشوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند، بعد با فریاد بلند مردم را ندا کرد: آیا من نسبت به شما از نفس خودتان اولی و احق نیستم؟ همگان گفتند:

آری به خداوند سوگند چنین است.

در این هنگام بازوی علی بن ابی طالب علیه السلام را گرفت و او را بالا برد تا اندازه که سفیدی زیر بغل آن دو نمایان شد بعد از این جریان فرمود: «من کنت مولاه فهذا علیّ مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله».

پس از این فرمایش از بالای جهاز شتران پائین آمد و آفتاب به نصف النهار رسیده بود، بلافاصله دو رکعت نماز اداء فرمود، و مؤذن خود را فرمان داد تا اذان ظهر بگوید و بعد از اداء فریضه ظهر در خیمه خود جلوس فرمود و امر کرد علی علیه السلام هم در خیمه مقابل او قرار گیرد.

مسلمین مأمور شدند تا در آن خیمه حاضر شوند و او را به خلافت و امامت تهنیت و تبریک بگویند، مسلمین همگان امر حضرت رسول را اطاعت کردند و در نزد علی حاضر شدند و بعنوان امیر المؤمنین بر وی سلام کردند، پس از این زنان حضرت رسول و سایر مؤمنات نیز از مردان تبعیت کرده و بر آن جناب وارد شده و او را تبریک و تهنیت گفتند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

از جمله کسانی که در تبریک و تهنیت مبالغه میکرد عمر بن خطاب بود وی در هنگام ورود به خیمه امیر المؤمنین گفت: «بخ بخ لک یا علی اصبح مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه» حسان بن ثابت انصاری شاعر پیغمبر در این هنگام اشعار ذیل را سرود:

ینادیههم یوم الغدیر نبیههم	بخم و أسمع بالنبیّ منادیا
و قال فمن مولاکم و ولیکم	فقالوا و لم یبدوا هناك التعادیا
الهک مولانا و انت ولینا	و لن تجدن منا لک الیوم عاصیا
فقال له: قم یا علی فإنی	رضیتک من بعدی اماما و هادیا
فمن کنت مولاہ فهذا ولیہ	فکونوا له انصار صدق موالیا
هناک دعا اللهم وال ولیہ	و کن للذی عادا علیّا معادیا

(۱) حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حسان بن ثابت فرمود: همواره بوسیله روح القدس مؤید باشی تا آنگاه که ما را بزبان خود یاری میکنی، پیغمبر هنوز از جای خود حرکت نکرده بود که این آیه شریفه نازل شد **الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلَامَ دِینًا** پیغمبر فرمود: ستایش میکنم خداوند را که دین خود را کامل کرد و نعمت خود را تمام فرمود و از رسالت من و ولایت علی رضایت حاصل شد.

در هنگام ورود به مدینه اسامه بن زید را طلبید و به او پرچم داد و امر کرد تا به اتفاق گروهی از مهاجرین و انصار که در میان آنان ابو بکر و عمر و ابو عبیده هم بودند بطرف شام حرکت کند اسامه بن زید در محلی بنام «جرف» لشکریان خود را جمع کرد و آماده حرکت شد، منافقین در حرکت بطرف شام هر یک بعللی تعلل میورزیدند حضرت رسول در این هنگام مریض شد و از عدم حرکت لشکر اسامه ناراحت شد، و همواره امر میفرمود لشکر حرکت کند، و لیکن مخالفین بعثت اینکه پیغمبر مریض است از مدینه بیرون نشدند.

حضرت رسول در نظر داشت منافقین را از مدینه بیرون کند تا در هنگام وفاتش در مورد خلافت علی بن ابی طالب مخالفتی پیش نیاید، و کسی در امارت طمع نورزد و حق در محلس جایگزین گردد.

وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله ۱۵۷

(۳) در روز شنبه و یا یک شنبه چند روز به آخر ماه صفر مانده مرض حضرت رسول شدت پیدا کرد، در این هنگام دست علی بن ابی طالب را گرفت و در حالی که گروهی از اصحابش پیرامون وی بودند بطرف قبرستان بقیع حرکت کردند پس از ورود به محوطه بقیع روی خود را بطرف قبرها کرده و فرمودند: سلام و

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

رحمت بر شما باد ای اهل قبول، گوارا باد بر شما آنچه را که اکنون داده شده‌اید از خیر و برکت، اینک مردم در ابتلاء بسر می‌برند و فتنه‌ها مانند شب تاریک از هر طرف روی می‌آورند و آخرین این ملت مانند اولین گرفتار خواهند شد. (۱) پس از این جمله فرمود: جبرئیل هر سال یک بار قرآن را بر من عرضه می‌داشت و لیکن در این سال دو بار قرآن را بر من عرضه داشته است، و من این مطلب را علامت مرگم میدانم و بهمین زودی از میان شما رخت برخواهم بست.

بعد فرمود ای علی من مخیر شدم بین خزائن دنیا و زندگی جاودانی در این جهان و بهشت پروردگار، لیکن من بهشت و لقاء خداوند را اختیار کردم و از این جهان چشم پوشیدم، هر گاه مرگم در رسید مرا غسل ده و عورتم را بپوشان زیرا هر کس چشم بر عورتم بیفکند کور خواهد شد.

حضرت رسول پس از این فرمایشات از بقیع به منزل تشریف آوردند، و مدت سه روز گرفتار تب شدیدی بودند، بعد از سه روز در حالی که سر مبارکش را بسته بودند به اتفاق امیر المؤمنین و فضل بن عباس به مسجد آمدند، و از فرط ضعف و ناراحتی با کمک این دو نفر راه می‌رفتند.

پیغمبر بالای منبر قرار گرفت و حمد و ثنای خداوند را بجای آورد و فرمود: ای گروه مردمان من اندکی بیش در نزد شما نخواهم ماند و بهمین زودی از میان شما خواهم رفت اکنون هر کس از من دینی طلب دارد اظهار کند، و یا به کسی وعده داده‌ام مطلب خود را بازگو نماید تا بوعده خود وفا کنم. در این میان مردی برخاست و عرض کرد: یا رسول الله شما بمن وعده دادید هر گاه ازدواج کردم به من سه وقیه عطا کنید حضرت رسول فرمود: ای فضل حاجت این را رفع کنید.

پیغمبر روز چهارشنبه و پنجشنبه مکث فرمودند، روز جمعه بار دیگر مسجد تشریف بردند و برای مردم خطبه خواندند و فرمودند: ای مردم در پیشگاه خداوند جز عمل صالح چیز دیگری جلب منفعت و دفع ضرر نمیکند، ای مردم ادعای بی‌جا نکنید و آرزوی دور و دراز را به خود راه ندهید، فقط کارهای شایسته انسانی را نجات می‌دهد و بس، و من که پیغمبر شما هستم اگر نافرمانی خداوند را بکنم از مقام رسالت سقوط خواهم کرد. (۱) پس از این گفتار سه مرتبه فرمود: «اللهم بلغت» بارخدا یا مطلب را به این مردم رسانیدم و تبلیغ رسالت کردم، بعد از منبر فرود آمد و برای مردم اقامه نماز فرمود، و سپس به منزل ام سلمه تشریف فرما شد، و یکی دو روز هم در منزل ام سلمه اقامت کردند.

عایشه خدمت آن جناب آمد و عرض کرد: به منزل من منتقل شوید تا از شما پرستاری کنم، پیغمبر به منزل عایشه آمدند و چندی با حالت مرض در اینجا بسر بردند، در یکی از روزها که مرض آن حضرت شدت پیدا کرده بود بلال مؤذن آمد و پیغمبر را بسیار سنگین مشاهده کرد و گفت هنگام نماز است خداوند شما را

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

رحمت کند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: یکی از شما برود مسجد و برای مردم اقامه نماز کند، عایشه گفت: دستور دهید ابو بکر نماز بخواند، حفصه اظهار داشت امر کنید عمر اقامه نماز کند، پیغمبر از این گفته‌ها ناراحت شد و فرمود: دست از این گفته بردارید شما مانند آن زن‌هائی هستید که حضرت یوسف را اذیت میکردند و او را به کارهای خلاف وامیداشتند.

به پیغمبر اطلاع داده بودند که ابو بکر و عمر اکنون در جیش اسامه هستند، هنگامی که مشاهده کردند تصمیم دارند ابو بکر و یا عمر را به مسجد بفرستند با شدت تب و ناراحتی اراده کردند به مسجد بروند، در این هنگام از بستر مرض حرکت کرده و با کمک امیر المؤمنین و فضل بن عباس در حالی که پاهای مبارکش از زمین کشیده میشد بسوی مسجد روان شدند.

چون به مسجد رسیدند مشاهده کردند ابو بکر در محراب نماز میخواند و مردم هم در دنبال وی قرار گرفته‌اند، به ابو بکر اشاره فرمودند و او خود را عقب کشید حضرت رسول خود در محراب قرار گرفت و بار دیگر اقامه و تکبیر گفت و نماز را به پایان رسانید. (۱) پس از اقامه نماز به منزل مراجعت فرمود، و ابو بکر و عمر و گروهی از مردم را که در مسجد بودند به منزل خواندند و به آنان فرمودند: آیا من شما را امر نکردم که در لشکر اسامه حاضر شوید، ابو بکر عرض کرد، من در جیش اسامه بودم و لیکن برگشتم تا با شما وداع کنم، عمر گفت: من در لشکر اسامه شرکت نکردم زیرا دوست نداشتم که از جریان این لشکر از شما سؤال کنم.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: اکنون در لشکر اسامه شرکت کنید و این موضوع را سه مرتبه تکرار فرمود، بعد از این مطلب از شدت تب از حال رفتند و مدتی در بیهوشی بسر بردند، مسلمین در این هنگام بگریه افتادند و زنان و اهل بیت او نیز شیون نمودند.

پس از اینکه بهوش آمدند فرمودند دوات و کاغذی بیاورید تا برای شما نامه‌ای بنویسم که هرگز گمراه نگردید، پس از این مطلب بار دیگر از حال رفتند یکی از حاضران برخاست تا دوات و کتف گوسفندی برای نوشتن نامه بیاورد، در این هنگام عمر گفت برگرد و او را به حال خود واگذار زیرا وی اکنون بی‌هوش است و هذیان میگوید.

هنگامی که پیغمبر بهوش آمد یکی از اهل مجلس عرض کرد: آیا برای شما دوات و کتف گوسفند بیاوریم؟ فرمود: بعد از گفتن آن جمله دیگر لازم نیست در این موضوع گفتگو شود، و لیکن به شما تاکید میکنم اهل بیت مرا نگهداری کنید و از آنان حمایت نمائید، و از اهل ذمه دستگیری کنید، و از فقراء و مساکین و بردگان دلجوئی نمائید.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل

پیغمبر همواره از این وصیت‌ها میفرمود تا آنگاه که از قوم اعراض کرد و صورت خود را از آنان برگردانید، آن جماعت هم از خدمت حضرت بیرون شدند و جز عباس و امیر المؤمنین و فضل بن عباس کسی در منزل نماند.

عباس عرض کرد: یا رسول الله اگر خلافت و امامت در خاندان ما باقی خواهد ماند ما را به آن بشارت دهید، و اگر چنانچه ما را مغلوب کردند و خلافت را از ما گرفتند تکلیف ما چیست؟ حضرت فرمود: شما را پس از من خوار و ضعیف خواهند کرد و حق را مغلوب میکنند، پیغمبر پس از اظهار این مطالب سکوت کردند. (۱) مردم در حالی که گریه میکردند از منزل پیغمبر بیرون شدند، هنگامی که همگان از محضر شریف آن جناب خارج شدند فرمود: برادرم علی بن ابی طالب و عمویم عباس را نزد من حاضر کنید، آنان در خدمت حضرت رسول حاضر شدند و پس از استقرار در مجلس پیغمبر فرمود: ای عباس و ای عم رسول خدا اکنون وصیت مرا قبول کن و وعده‌هایم را انجام ده و دیون مرا ادا نما.

عباس عرض کرد: یا رسول الله عمویت اینک پیرمرد است و دارای زن و فرزند زیادی میباشد، و شما در جود و سخاوت مانند نداری و من هرگز قدرت ندارم وعده‌های شما را انجام دهم، در این هنگام پیغمبر روی مبارک خود را بطرف علی علیه السلام کرد و فرمود: ای برادر تو وصیت مرا قبول میکنی و وعده‌های مرا انجام میدهی و دیون مرا ادا میسازی؟

علی علیه السلام عرض کرد یا رسول الله من اینک حاضرم وصیت‌های شما را قبول کنم فرمود: اینک نزدیک من بیا، امیر المؤمنین نزدیک رفتند، پیغمبر او را به سینه خود چسبانید و انگشتر خود را از دست بیرون کرد و به امیر المؤمنین داد و فرمود:

انگشتر را در دست خود قرار دهید، و شمشیر و زره خود را نیز به آن جناب بخشید روایت شده است جبرئیل علیه السلام زره و شمشیر را از آسمان آورد و به حضرت رسول صلی الله علیه و آله داد و آن حضرت هم به امیر المؤمنین بخشیدند و استر را با زین و برگ به علی علیه السلام دادند و فرمودند اینها را به منزل خود ببرید.

روز بعد مرض حضرت رسول شدت پیدا کرد و مردم را از ورود به منزل منع کردند و به کسی اجازه ندادند تا از آن جناب عیادت کند، امیر المؤمنین علیه السلام همواره در خدمت پیغمبر بودند و از وی مفارقت نمیکردند مگر برای انجام کارهای لازم و ضروری. امیر المؤمنین علیه السلام برای انجام کاری از منزل بیرون شدند، و در این هنگام حضرت رسول صلی الله علیه و آله که از شدت تب بی حال شده بودند به خود آمدند و علی علیه السلام را در کنار خود ندیدند، فرمودند برادر و یارم را بگوئید نزد من حاضر شود، پس از این

السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه

بار دیگر ضعف بر او مستولی شد. (۱) عائشه گفت: ابو بکر را طلب کنید او را در خدمت پیغمبر حاضر کردند، هنگامی که دیدگان مبارکش بر ابو بکر افتاد چهره‌اش را از وی برگردانید ابو بکر نیز فوراً از منزل بیرون شد، بار دیگر پیغمبر فرمود: برادر و یار مرا نزد طلب کنید.

حفصه گفت: عمر را طلب کنید هنگامی که عمر در پیش آن جناب حاضر شدند حضرت از دیدن عمر ناراحت شد و صورت خود را از او برگردانید، مرتبه سوم فرمود: برادر و یارم را نزد من بخوانید، ام سلمه گفت: علی بن ابی طالب را طلب کنید تا در نزد وی حاضر شود زیرا اکنون پیغمبر جز علی دیگری را اراده نکرده است هنگامی که امیر المؤمنین در نزد حضرت حاضر شد، او را در نزد خود مکان داد و با او در نهانی به گفتگو پرداخت، بعد از مذاکرات چندی امیر المؤمنین از خدمت پیغمبر برخاست و در گوشه‌ای نشست، در این هنگام حضرت رسول به خواب رفتند و علی علیه السّلام از منزل بیرون شدند.

مسلمانان که در بیرون اجتماع کرده بودند گفتند: یا ابا الحسن پیغمبر در نهانی با شما چه مطالبی را در میان گذاشت فرمود: حضرت رسول صلی الله علیه و آله هزار باب از علم را بروی من گشود، که از هر دری هزار درب دیگر گشوده می‌گردد، و در ضمن وصایا موضوعاتی را به من تذکر داد که من همه آنها را ان شاء الله انجام خواهم داد.

سپس مرض پیغمبر شدت پیدا کرد و وفات او نزدیک شد، در آخرین لحظات حیات به علی بن ابی طالب علیه السّلام فرمود: اینک سرم را روی دامن خود بگذار زیرا امر خداوند نزدیک شده و آخرین دقائق زندگی من در این جهان در رسیده است.

هر گاه جان از کالبدم بیرون شد او را در دست بگیر و به صورت خود بکش پس از این مرا بطرف قبله برگردان و غسل و تکفین مرا خود انجام ده، و بر من نماز بگذار، و تا آنگاه که بدن مرا در زیر خاک پنهان نساخته‌ای از من مفارقت نکن، و در همه این امور از خداوند استعانت بجوی. (۱) در این هنگام امیر المؤمنین علیه السّلام سر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در دامن خود گذاشت، و آن جناب از فشار مرض از حال رفت، حضرت زهرا سلام الله علیها در چهره پدرش مینگریست و گریه میکرد و این شعر را قرائت مینمود:

و أبيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمة للأرامل

حضرت رسول دیدگان مبارکش را باز کرد و با صوت ضعیف گفت: ای دخترک من این بیت گفته عمویت ابو طالب است، شما به جای او این آیه را از قرآن قرائت کنید: وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

در این هنگام حضرت زهراء سلام الله عليها مدتی گریه کرد پدر بزرگوارش او را نزدیک خود طلبید و مطالبی را در نهانی با او در میان گذاشت که در اثر آن چهره‌اش از هم باز شد و آثار خوشحالی در وی ظاهر گردید.

بعد از این مذاکرات که با حضرت زهراء سلام الله عليها انجام پذیرفت جان پاکش از کالبد شریفش بیرون شد و در این حال دست امیر المؤمنین علیه السلام در زیر گلوی آن جناب قرار داشت و جان شریف او در دست علی علیه السلام قرار گرفت و آن حضرت او را بالای سر خود بردند و پس از آن بصورت خود کشیدند پس از اینکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفتند امیر المؤمنین علیه السلام طبق وصیت آن جناب بدن مبارک او را بطرف قبله کشیدند و تشریفات تغسیل و تکفین او را فراهم کردند.

از حضرت زهرا سؤال شد پدرت در نهانی چه موضوعاتی با شما در میان نهاد؟

فرمود: پدرم بمن اطلاع داد که من اول کس از اهل بیت او خواهم بود که بوی ملحق میگردم، و این قضیه در همین نزدیکی‌ها انجام خواهد گرفت، و بهمین جهت من خوشحال شدم (۲) از ام سلمه روایت شده که وی گفت: در روزی که حضرت رسول وفات کردند من دست خود را در سینه او قرار دادم و اکنون که مدتی از آن زمان میگذرد و با اینکه من همواره طعام میخورم و وضوء میگیرم هنوز بوی مشک از دست استشمام می‌شود. (۱) حضرت زهرا سلام الله عليها در آن هنگام که مرض پدر بزرگوارش شدت کرده بود فریاد میزد، ای پدری که همواره با جبرئیل سخن میگفتی و از پروردگارت دوری نگزیدی، و اکنون در بهشت خداوند جای گزیده‌ای و دعوت پروردگارت را اجابت کردی (۲) حضرت باقر علیه السلام فرمود: هنگامی که وفات حضرت نزدیک شد جبرئیل در خدمت آن جناب حاضر شد و عرض کرد یا رسول الله میل داری به دنیا رجوع کنی؟ فرمود میل دارم بطرف پروردگارم بروم و بدنیا نیازی ندارم. (۳) امام صادق علیه السلام فرمود جبرئیل گفت ای محمد این آخرین نزول من به این جهان است زیرا من بخاطر شما در این جهان رفت و آمد داشتم حضرت فرمود فاطمه سلام الله عليها و مسلمین فریاد و شیون می‌کردند و خاک‌ها را بر سر و روی خود میریختند وفات پیغمبر در بیست و هشتم ماه صفر در سال دهم از هجرت واقع شد، و بعضی گفته‌اند آن جناب روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول درگذشتند.

هنگامی که امیر المؤمنین علیه السلام اراده کردند آن جناب را غسل دهند فضل بن عباس را طلبیدند و از وی کمک خواستند تا پیغمبر را غسل دهند علی علیه السلام در موقع تغسیل چشمهای خود را بستند و پیراهن خود را از جلو پاره کردند و بشستن بدن مبارک حضرت رسول پرداختند پس از این که از تغسیل و تکفین فارغ شدند پیش آمدند و بر آن جناب نماز خواندند. (۴) ابان گوید: حضرت باقر علیه السلام فرمود: مردم

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

گفتند، باید چگونه بر پیغمبر نماز خوانده شود علی علیه السلام فرمود پیغمبر در حیات و ممات امام و پیشوای ما هستند مردم پس از این دسته دسته آمدند و بر آن حضرت نماز خواندند بدن مبارک پیغمبر روز دو شنبه و سه شنبه در زمین بود و مسلمانان از مدینه و نواحی آن می آمدند و بر جنازه حضرت نماز می خواندند.

بعد از این که اراده کردند پیغمبر را دفن کنند در محل دفن اختلاف کردند، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود خداوند در مکانی که از پیغمبر خود قبض روح کرد همان محل را برای دفن وی اختیار میکند من اکنون بدن مبارک او را در حجره خودش دفن خواهم کرد مسلمین هم باین نظر رای موافق دادند. (۱) عباس بن عبد المطلب دنبال ابو عبیده جراح که گورکن مخصوص اهل مکه بود فرستادند و هم چنین زید بن سهل را که برای اهل مدینه گور میکند احضار کردند این دو نفر هر کدام بطریقی حفر قبور می کردند عباس گفت خداوند هر چه را که برای پیغمبرت شایسته است پیش آور در این هنگام زید بن سهل را امر کردند تا بطریق مدنیان قبری برای حضرت رسول مهیا سازد بعد از اینکه قبر کنده شد امیر المؤمنین و عباس و فضل بن عباس و اسامه بن زید جلو آمدند تا در دفن پیغمبر شرکت کنند.

انصار فریاد زدند: یا علی برای خداوند و حق که ما داریم یکی از انصار را هم در دفن پیغمبر شرکت دهید تا ما هم در این موضوع بهره و نصیبی داشته باشیم، علی علیه السلام فرمود: اوس بن خولی که مردی از بنی عوف بود و در جنگ بدر نیز شرکت داشت پیش آید و در تشریفات دفن شرکت کند.

امیر المؤمنین به اوس بن خولی فرمود: اکنون داخل قبر شوید، این مرد پس از اینکه داخل در قبر شد امیر المؤمنین بدن پیغمبر را بطرف قبر سرازیر کرد و بدن مبارک در قبر جایگیر شد، و بعد از این به اوس فرمود: شما اکنون از قبر بیرون شوید، و خود حضرت داخل در قبر شد.

پس از اینکه علی علیه السلام داخل قبر شد کفن را از صورت پیغمبر صلی الله علیه و آله دور کرد و چهره مبارکش را بر زمین گذاشت و بطرف قبله گردانید، بعد از این لحد گذاشت و خاک بر آن ریخت - و بدین وسیله تشریفات دفن پیغمبر نیز پایان یافت و عدل و تقوا و علم و دانش و فضیلت در دل خاک پنهان شد.

در این هنگام که امیر المؤمنین به تغسیل و تکفین و تدفین پیغمبر اشتغال داشتند و برای مصیبت وارده در خانه نشسته بودند و خاندان بنی هاشم نیز در این امور با وی بودند، جماعت منافقین در خارج برای موضوع خلافت و امامت با یک دیگر مشورت میکردند.

در هنگام مذاکرات برای امر خلافت بین انصار اختلاف شد، و گردانندگان جلسه مشاهده کردند اگر این موضوع انجام نگیرد ممکن است بنی هاشم از تشریفات وفات پیغمبر فارغ شوند و بر امر امامت و خلافت

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

مستقر گردند، و لذا تأخیر را درنگ ندانسته فوراً با ابو بکر بیعت کردند، (۱) روایت شده که ابو سفیان در این هنگام درب منزل رسول خدا آمد و این اشعار را قرائت کرد:

بنی هاشم لا یطمع الناس فیکم و لا سیما تیم بن مرّة اوعدی
فما الأمر إلّا فیکم و الیکم و لیس لها إلّا أبا حسن علی
أبا حسن فاشدد بها کفّ حازم فانک بالأمر الذی یرتجی ملی

پس از خواندن اشعار فوق فریاد زد: ای بنی هاشم و ای بنی عبد مناف چگونه رضایت می‌دهید که این مرد پست بر شما ریاست و ولایت داشته باشد، به خداوند سوگند اگر مایل باشید مدینه را از سواره و پیاده پر می‌کنم.

امیر المؤمنین علیه السلام بر وی بانگ زد: ای ابو سفیان از راه خود برگرد به پروردگار سوگند شما برای رضای خداوند این مطلب را اظهار نمی‌کنی، تو همواره با اسلام دشمنی داری و این سخن هم یکی از نقشه‌هایی است که برای از بین بردن اسلام و قرآن کشیده‌ای، ما اینک گرفتار مصیبت هستیم و برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشغول تعزیه داری می‌باشیم، و هر کس در گرو اعمال خود خواهد بود. ابان گوید: گردانندگان اوضاع سقیفه بنی ساعده، پس از اینکه بر امر خلافت مستقر شدند دنبال عکرمه بن ابی جهل و حارث بن هشام و دیگران فرستادند و آنها را در مجلس خود حاضر ساختند، سپس برای آنان پرچم‌هایی برافراشتند و به اطراف یمن و شام روانه کردند.

پس از این جریان ابو سفیان را طلبیدند و پسرش یزید بن ابو سفیان را بفرماندهی لشکر شام پیشنهاد کردند، ابو سفیان که در ابتداء با ابو بکر مخالفت می‌کرد چون این پیشنهاد را شنید از مخالفت خود دست کشید و به حکومت ابو بکر رضایت داد. (۱) هنگامی که مردم با ابو بکر بیعت کردند، به او پیشنهاد شد در لشکر اسامه حاضر گردید و به کمک آنها مخالفین را که قصد حمله دارند رفع کنید، زیرا که در میان لشکر اسامه بن زید مهاجرین و انصار همگان شرکت داشتند.

اسامه بن زید به ابو بکر گفت شما در باره خود چه نظری داری، ابو بکر گفت: شما مشاهده می‌کنی که مردم با من چه عملی انجام دادند، من اکنون از شما انتظار دارم به من و عمر اجازه دهید به مدینه برگردیم و شما با سایرین بطرف شام بروید، اسامه گفت: شما مجاز هستید و اینک به مدینه برگردید.

پس از این واقعه اسامه بن زید با لشکریان خود حرکت کرد، و چون بشام رسید ابو بکر او را از فرماندهی لشکر عزل کرد و بجای او یزید بن ابو سفیان را بفرماندهی لشکر نصب کرد و اسامه نیز از شام برگشت، و

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بین حرکت بطرف شام تا ورود به مدینه چهل روز بیشتر طول نکشید، هنگامی که به مدینه وارد شد درب مسجد ایستاد و گفت:

ای گروه مسلمانان از این مرد تعجب میکنم چگونه بر من امارت میکند و مرا از مقام فرماندهی عزل مینماید و حال آنکه بر وی امارت داشتم، و او طبق امر پیغمبر میبایست تحت فرمان من باشد.

«۵» (زنان و خویشاوندان و کارگذاران پیغمبر صلی الله علیه و آله

(۳) ۱- اول زنی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله تزویج کرد خدیجه دختر خویلد بود: پیغمبر در سن بیست و پنج سالگی با این بانوی مجلل ازدواج نمودند، خدیجه قبل از حضرت رسول زوجه عتیق بن عائد مخزومی بود، و از وی دختری آورد که ابو هاله اسدی وی را تزویج کرد.

پس از اینکه ابو هاله دختر خدیجه را بنکاح خود آورد، از وی هند بن ابی هاله متولد گردید، و حضرت رسول این دختر را تربیت کرد هنگامی که پیغمبر به سن رشد رسید خدیجه او را اجیر کرد و آن جناب برای وی به تجارت میپرداخت، و چون امین بود خدیجه مایل شد با وی ازدواج کند، خویلد بن اسد پدر خدیجه او را به عقد پیغمبر درآورد، و بعضی گفته‌اند: عمویش عمرو بن اسد او را به حضرت رسول تزویج کرد. (۱) ابو طالب عموی حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله در حضور گروهی از قریش خطبه نکاحیه را انشاء کردند و گفتند: سپاس و ستایش مخصوص پروردگاریست که ما را از فرزندان اسماعیل و نتایج ابراهیم قرار داد، و برای ما منزلی بنیاد نهاد که مردم از اطراف و اکناف بطرف او می‌آیند، و ما را در محل امن و امانی فرود آورد که از هر سو خیرات و مبرات بسوی وی سرازیر است، و ما را حاکم بین مردم فرمود و به شهر ما برکت مرحمت کرد.

و بعد همانا برادرزاده‌ام محمد بن عبد الله با هیچ کدام از اکفاء خود از قریش قابل مقایسه و موازنه نیست، و او میان مردم در آفرینش نظیری ندارد، برادرزاده‌ام از ثروت دنیا بسیار اندک دارد، اگر چه مال و منال قابل توجه نیست و زود از بین میرود فرزند برادرم به خدیجه مایل است و خدیجه نیز به وی رغبت دارد، و صداق را از طرف خود قبول کنم و از مال خود میدهم، ابو طالب در میان قریش اهمیت فوق العاده‌ای داشت، و دارای مقامی ارجمند بود، و در انجام امور مهمه به شفاعت میپرداخت.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله مدت بیست و چهار سال و چند ماه با خدیجه علیها السلام زندگی کرد و در این مدت زن دیگری را تزویج نکرد، و مهریه خدیجه دوازده اوقیه بود و مهریه بقیه زنان را که بعد از وفات حضرت خدیجه تزویج کرده بود بهمین اندازه قرار داد.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

اولین فرزندی که خدیجه از حضرت رسول آورد «عبد الله بن محمد» علیهما السلام بود، این کودک را «طیب» و «طاهر» می‌گفتند، و پس از آن قاسم متولد شد و بعضی عقیده دارند که قاسم از عبد الله بزرگتر است زیرا حضرت رسول مکنی به قاسم بوده است، مردم در اشتباه هستند که می‌گویند پیغمبر چهار پسر داشته است، عبد الله، قاسم، طاهر، و طیب و لیکن قول درست این است که آن جناب بیش از دو پسر نداشته است و اما دختران او چهار نفرند بنام: زینب، رقیه، ام کلثوم، و فاطمه. (۱) زینب دختر حضرت رسول را ابو العاص بن ربیع تزویج کرد، و از وی امامه متولد شد، و او را امیر المؤمنین بعد از وفات حضرت زهرا بنکاح خود درآورد، و بعد از شهادت علی علیه السلام مغیره بن نوفل با امامه ازدواج کرد و در خانه مغیره از جهان رفت و مادر ابو العاص هاله دختر خویلد بود و خدیجه خاله او محسوب میشد، زینب سر انجام در سال هفتم هجری در مدینه وفات کرد.

رقیه دختر پیغمبر را نیز عتبۀ بن ابی لهب تزویج کرد و لیکن قبل از دخول وی را طلاق داد، و او را سخت در اذیت و فشار قرار میداد، حضرت رسول عتبۀ را نفرین کرد و فرمود: خداوندا یکی از سگهای خود را بر وی مسلط کن، و پس از چندی شیری بر وی حمله کرد و او را از هم پاره پاره نمود. پس از اینکه عتبۀ رقیه را طلاق داد عثمان بن عفان او را بنکاح درآورد، و از وی فرزندی آورد بنام عبد الله، در یکی از روزها خروسی با منقار خود چشم او را زخمی نمود و در نتیجه عبد الله مریض شد و از دنیا رفت، و برای دفن او عثمان در مدینه ماند و در جنگ بدر شرکت نکرد، و این رقیه به اتفاق عثمان به حبشه مهاجرت کرده بودند و اما ام کلثوم را نیز عثمان بعد از وفات رقیه تزویج کرد و در منزل او از دنیا رفت، و شرح زندگی حضرت فاطمه علیها السلام در باب مخصوصی ذکر خواهد شد، و حضرت رسول جز از خدیجه از سایر زوجات خود فرزندی نداشت مگر ابراهیم که از ماریه قبطیه متولد شد ابراهیم فرزند پیغمبر در سال هشتم از هجرت بدنیا آمد و پس از هژده ماه و چند روز وفات کرد و در بقیع دفن شد.

۲- سوده دختر زمعه، و این بانو قبل از ازدواج با پیغمبر در نکاح سکران ابن عمرو بود و در حبشه از دنیا رفت در حالی که مسلمان بود.

۳- عائشه دختر ابو بکر، پیغمبر عایشه را در مکه تزویج کرد در حالی که هفت سال بیش نداشت، حضرت رسول جز عایشه با زن بکری نکاح نکرد، و در نهمین سال عمرش با وی زفاف کرد، و این زفاف پس از هفت ماه اقامت در مدینه انجام گرفت و عایشه تا دوران خلافت معاویه در دنیا بود. (۱) ۴- ام شریک، این بانو خود را به پیغمبر هبه کرد، و نام اصلی وی غزیه دختر دودان بن عوف بن عامر بود، و قبل از اینکه با

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حضرت رسول ازدواج کند در نکاح ابی العکر بن سمیّ ازدی قرار داشت و از وی کودکی بنام شریک آورد.

۵- حفصه دختر عمر بن خطاب، حفصه قبل از ازدواج با پیغمبر در تزویج خنیس بن عبد الله بن حذافه سهمی بود، و پس از اینکه وی درگذشت، حضرت حفصه را بنکاح خود درآورد، خنیس بن عبد الله از طرف پیغمبر مأمور شد تا نزد کسری برود و او در میان راه درگذشت، حفصه در زمان خلافت عثمان در مدینه وفات کرد.

۶- ام حبیبه دختر ابو سفیان، این بانو که نام اصلی وی «رمله» است پیش از اینکه با پیغمبر ازدواج کند زوجه عبید الله بن جحش اسدی بود، وی به اتفاق شوهرش عبید الله به حبشه مهاجرت کردند، و عبید الله در آن سرزمین نصرانی شد و در همان جا درگذشت، و بعد از فوت شوهرش حضرت به وسیله عمر بن امیه ضمری با وی ازدواج کرد.

۷- ام سلمه، این بانوی محترم دختر عاتکه بن عبد المطلب دختر عمه پیغمبر بود، و بعضی عقیده دارند وی دختر عاتکه بن عامر بن ربیع است که دختر عموی ابو جهل بوده است، (۲) روایت شده پیغمبر برای ام سلمه پیغام فرستادند فرزندت را امر کن تا تو را تزویج کند، فرزند ام سلمه که هنوز کودک نابالغی بود مادرش را به حضرت تزویج کرد.

نجاشی چهار صد دینار بعنوان مهریه به ام سلمه پرداخت، ام سلمه قبل از اینکه با حضرت رسول ازدواج کند زوجه ابو سلمه بن عبد الاسد بود، مادر این ابو سلمه بره دختر عبد المطلب و پسر عمه حضرت بود، ام سلمه از این مرد دختر و پسری بنام زینب و عمرو داشت. (۱) عمرو پسر ام سلمه در جنگ جمل در رکاب امیر المؤمنین علیه السلام جنگ میکرد و پس از جنگ او را والی بحرین کرد، و از عمرو فرزندان باقی ماندند، یکی از موالیان ام سلمه شیبّه بن مصاح است که امام اهل مدینه بود، و در علم قرائت فوق العاده تبحر داشت، و دیگری «خیره» که مادر حسن بصری است.

۸- زینب بنت جحش، این بانوی معظم دختر میمونه عمه پیغمبر بود، و این اولین زنی است که پس از وفات آن حضرت در خلافت عمر از دنیا رفت، و قبل از اینکه آن جناب با وی ازدواج کند در نکاح زید بن حارثه بود، و زید او را طلاق داد قصه زید بن حارثه و زینب را خداوند در قرآن ذکر کرده است، و هنگامی که زینب وفات کرد برای اولین بار او را در تابوت گذاشتند، و قبل از این هنوز در میان مسلمین تابوت معمول نشده بود، این عمل را اسماء بنت عمیس در حبشه مشاهده کرده بود، و بعد در مدینه مرسوم کرد.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

- ۹- زینب دختر خزیمه هلالیه، این بانو از اولاد عبد مناف بن هلال بود، و قبل از ازدواج با حضرت رسول زوجه عبیده بن حارث بودند و قبل از وفات پیغمبر از دنیا رفتند، و این زن را ام المساکین هم میگفتند.
- ۱۰- میمونه دختر حارث، این زن از اولاد عبد الله بن هلال بشمار میرفت پیغمبر در مدینه با این بانو ازدواج کرد و واسطه بین او و میمونه ابو رافع بود، حضرت رسول هنگامی که از عمره مراجعت میکردند در شش میلی مکه معظمه در محلی بنام «سرف» با وی زفاف کردند، این بانو از تصادف روزگار در همین «سرف» از دنیا رفت، و پیش از پیغمبر زوجه ابو سبره بن ابی رهم عامری بود.
- ۱۱- جویریة دختر حارث از بنی مصطلق بود، حضرت این زن را ابتداء به اسارت گرفت و بعد آزاد کرد و سپس تزویج فرمود، جویریة در سال ۵۶ از دنیا رفت. (۱) ۱۲- صفیه دختر حی بن أخطب، حضرت رسول ضمن غنیمت‌هائی که از خیبر بدست آورد صفیه بود، پس از اینکه وی را آزاد کرد با او ازدواج نمود، و عتق او را مهریه‌اش قرار داد، صفیه در سال سی و شش وفات کرد.
- این دوازده تن از زنان حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله بودند، که آن جناب با آنان مضاجعت کرده بود، یازده تن از این عده را تزویج فرمودند، و یکتن هم خودش را به آن حضرت هبه کرد.
- پیغمبر غیر از این دوازده زنان دیگری را نیز تزویج کردند که هر یک بعضی از آن جناب مفارقت کردند، و یا قبل از دخول درگذشتند، و یا مطلقه گردیدند و نام‌های آنان از قرار ذیل است:
- ۱- عالیہ دختر ظبیان، این زن را حضرت به نکاح خود درآورد، و لیکن قبل از دخول وی را طلاق گفت.
- ۲- قتیلہ دختر قیس، پیغمبر با این بانو تزویج فرمود، و لیکن قبل از اینکه بر وی دخول کند، آن جناب از دنیا رفت، و این زن پس از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در نکاح عکرمه درآمد، بعضی عقیده دارند، پیغمبر این زن را طلاق دادند و بعد درگذشتند.
- ۳- فاطمه دختر ضحاک، حضرت رسول پس از اینکه دخترش زینب وفات کرد این زن را اختیار فرمود، پس از ازدواج آیه تخییر فرود آمد، پیغمبر او را منخیر ساخت یا دنیا را اختیار کند، و یا در نکاح آن جناب بماند، وی دنیا را اختیار کرد و از آن حضرت مفارقت نمود، این زن بعد از اینکه از پیغمبر جدا شد مدفوعات حیوانات را از زمین جمع میکرد، و با خود میگفت: من بدبخت شدم هنگامی که دنیا را بر حضرت رسول برگزیدم.
- ۴- سنی دختر صلت، این زن نیز قبل از دخول درگذشت.
- ۵- اسماء دختر نعمان بن شراحیل، هنگامی که این زن را بر آن جناب وارد کردند، وی به حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت: من از تو به خداوند پناه میبرم، پیغمبر فرمود: من نیز تو را پناه دادم، اینک به

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

خویشاوندانت برگرد، این جمله را بعضی از زنهای حضرت به وی تعلیم داده بودند و در اثر این کلمه او را مطلقه ساخت و بر وی دخول نکرد. (۱) ۶- ملکه لیثیه، پیغمبر در هنگام ورود این زن فرمود: خود را به من هبه کن، گفت: آیا ملکه میتواند خود را مانند افراد عادی در معرض هبه و بخشش قرار دهد، حضرت بعد از این گفتگو اراده کردند دست خود را بطرف او ببرند، این زن گفت: از تو به خداوند پناه میبرم، فرمود: من هم تو را در پناه خدا قرار دادم، و سپس او را آزاد کرد.

۷- عمره دختر یزید، حضرت پس از ازدواج با این زن مشاهده کرد وی مریض است و دارای عیب و نقص میباشد، فرمود: شما تدلیس کرده‌اید، و سپس او را طلاق داد ۸- لیلی دختر خطیم، این زن هنگام ورود به حضرت رسول صلی الله علیه و آله به آن جناب عرض کرد: از من صرف نظر کنید، پیغمبر هم بلافاصله او را رها کرد.

۹- حضرت خاتم النبیین زنی از قبیله مره را خطبه کردند، پدر این زن خدمت پیغمبر عرض کرد دخترم به مرض برص گرفتار است، در صورتی که این مرد دروغ میگفت و دخترش هیچ گونه برصی نداشت، پیغمبر از ازدواج با این زن منصرف شد و او بعد از این به مرض برص گرفتار گردید.

۱۰- حضرت رسول اراده کردند با زنی ازدواج کنند، پدر این زن دخترش را برای آن جناب وصف میکرد و کمالات او را بازگو مینمود، و از آن جمله عرض کرد:

دخترم هیچ مریض نمیشود، پیغمبر فرمود: این در نزد پروردگار قرب و منزلتی ندارد بعضی عقیده دارند که آن جناب با این زن ازدواج کردند، و پس از ازدواج پدرش جمله مذکوره را بعرض پیغمبر رسانید و حضرت از اظهار آن مطلب ناراحت شدند و او را مطلقه کردند.

هنگامی که پیغمبر از دنیا رفتند، ده زن و بقولی نه زن از وی به جا ماندند و آنان عبارتند از: عایشه، حفصه، ام سلمه، ام حبیبه، زینب بنت جحش، میمونیه صفیه، جویریة، و سوده، حضرت رسول هنگامی که اراده کردند سوده را طلاق دهند، او شب اختصاصی خود را بعایشه بخشید و خدمت پیغمبر عرض کرد: من میلی بمردان ندارم و لیکن دوست دارم خداوند مرا در میان زنان تو محشور کند. (۱)

اعمام و عمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله

(۲) اعمام حضرت رسول صلی الله علیه و آله نه نفر بودند و آنان عبارتند از: حارث، زبیر، ابو طالب، حمزه، غیداق، ضرار، مقوم، ابو لهب که نام آن عبد العزی بود، و عباس و چهار تن از این نه نفر دارای فرزندان بودند و بقیه عقبی نداشتند.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

حارث بزرگترین فرزندان عبد المطلب بود، و به این فرزند کنیه داشت، حارث در حفر چاه زمزم به پدرش کمک میکرد، و او را پنج پسر بود بنام: ابو سفیان، مغیره، نوفل، ربیعہ، و عبد شمس ابو سفیان در سال فتح مکه مسلمان شد و از وی فرزندی به جای نماند، نوفل که از حمزه و عباس بزرگتر بود در هنگام جنگ خندق اسلام اختیار کرد، و از او فرزندی بجای ماند.

عبد شمس را حضرت رسول صلی الله علیه و آله عبد الله نام گذاشت و فرزندان او در شام اقامت داشتند، و اما ابو طالب با عبد الله والد ماجد پیغمبر از یک مادر بودند نام مادر آنها فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران از بنی مخزوم بود، نام ابو طالب عبد مناف است و او را چهار پسر بود، بنام: طالب، عقیل، جعفر، و علی و دو دختر بنام: ام هانی و جمانه.

مادر اینان فاطمه بنت اسد است، فرزندان ابو طالب جز طالب همه دارای اولاد و فرزندان هستند، ابو طالب سه سال قبل از مهاجرت پیغمبر به مدینه درگذشتند (۳) حضرت رسول تا هنگام درگذشت عموی گرامش از کید و مکر مشرکین در آسایش بودند، و در پناه وی قریش را به خداوند یکتا دعوت میفرمود.

در این هنگام که ابو طالب وفات کرد، جبرئیل خدمت آن حضرت رسید و گفت: خدایت سلام میرساند و میفرماید: اکنون از مکه خارج شوید زیرا پس از درگذشت ابو طالب دیگر یاور و معینی نداری، پس از اینکه ابو طالب وفات کرد، علی علیه السلام خدمت پیغمبر رسید و او را از مرگ پدرش مطلع ساخت.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله به امیر المؤمنین فرمودند: پدرت را غسل و کفن کن و هر گاه او را در تابوت گذاشتی مرا مطلع کن علی علیه السلام امر پیغمبر را بمرحله عمل رسانید، هنگامی که جنازه او را بر سریر گذاشتند حضرت بر جنازه او عبور کرد و فرمود: ای عموی گرامی در زندگی به من نیکی کردی و رحم را مراعات نمودی مرا از کودکی بزرگ کردی و در بزرگی یاری و معاونت نمودی، پس از این روی خود را بطرف مردم کردند و گفتند: به خداوند سوگند از عم خود چنان شفاعتی بکنم که جهانیان از وی در شگفت آیند. (۱) عباس بن عبد المطلب مکنی به ابو الفضل بود، و سقایت از زمزم را بعهده داشت عباس در جنگ بدر مسلمان شد و در سال فتح مکه تا ابواء به استقبال پیغمبر شتافت و در هنگام فتح مکه در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند، و در مدینه در زمان خلافت عثمان هنگامی که از بینائی محروم شده بود درگذشت.

عباس بن عبد المطلب دوازده اولاد داشت بنام: عبد الله، عبید الله، فضل، قثم معبد، عبد الرحمن، و ام حبیب، مادر اینان لبابه دختر فضل بن حارث هلالیه خواهر میمونه زوجه حضرت رسول بود، و تمام، کثیر، حارث، آمنه، و صفیه نیز از مادرهای متعدد بودند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و اما ابو لهب عموی پیغمبر نیز اولاد متعددی داشت و نام آنان از قرار ذیل است عتبه، عتیبه، عقبه، و معتب مادر اینان ام جمیل دختر ابو سفیان بود که وی را «حمالة الحطب» میگفتند.

عمات حضرت رسول صلی الله علیه و آله شش تن بودند بنام: امیمه، ام حکیم، بره، عاتکه صفیه، و اروی اینها هر کدام از مادری بودند، امیمه زوجه جحش بن رئاب اسدی، ام حکیم ملقب به «بیضاء» زوجه کریز بن ربیع، بره زوجه عبد الاسد بن هلال بودند.

بره از عبد الاسد فرزندی آورد بنام: ابو سلمه و این همان کس است که ام سلمه را تزویج کرده بود، عاتکه زوجه ابو امیه بن مغیره مخزومی بود، و صفیه در نکاح حارث بن حرب بن امیه قرار داشت و پس از آن در تزویج عوام بن خویلد در آمد و از وی زیر را آورد، و بعد از وی نیز در نکاح عمیر بن عبد العزی بن قصی بود، و از عमत پیغمبر جز صفیه دیگران مسلمان نشدند و بعضی نیز گفته اند: صفیه و اروی و عاتکه اسلام اختیار کردند.

خویشاوندان مادر رضاعی حضرت رسول صلی الله علیه و آله

(۲) حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله را از طرف مادرش خویشاوندی نبود، زیرا مادرش برادر و خواهری نداشت، قبیله بنی زهره بعنوان اینکه حضرت آمنه از آنان بود، خود را احوال پیغمبر میدانند تنها خاله رضاعی حضرت رسول زنی بود بنام سلمی که خواهر حلیمه سعدیه بشمار میرفت. و حضرت رسول دو برادر رضاعی بنام: عبد الله ابن حارث و انیسۀ بن حارث داشتند.

خدمتگاران و کارگزاران حضرت رسول صلی الله علیه و آله

(۴) ۱- زید بن حارثه، حضرت خدیجه او را از بازار عکاظ به چهار صد درهم خریداری کرد و به حضرت رسول صلی الله علیه و آله هبه کرد، و سپس وی را آزاد نمود و ام ایمن را بوی تزویج کرد، و از ام ایمن فرزندی متولد شد بنام «اسامه» و پیغمبر زید را بفرزندی قبول کرد و لذا او را زید بن رسول الله میگفتند، و برای همین جهت خداوند فرمود: ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ.

۲- ابو رافع، نام او اسلم بود و به عباس بن عبد المطلب تعلق داشت، عباس ابو رافع را به حضرت رسول بخشید، هنگامی که عباس مسلمان شد ابو رافع مژده مسلمان شدن او را به پیغمبر رسانید، و لذا آن جناب ابو رافع را آزاد کرد و یکی از کنیزان خود را که «سلمی» نام داشت بوی تزویج نمود، و از همین سلمی عبید الله ابن ابو رافع متولد شد که در ایام خلافت ظاهری امیر المؤمنین علیه السلام نویسنده و منشی آن حضرت بودند.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

- ۳- سفینه، حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را خریداری کردند و سپس آزادش ساختند و نام اصلی وی «رباح» بوده است. (۱) ۴- نوبان، کنیه وی ابو عبد الله و از قبیله حمیر بود، نوبان را در یکی از جنگ‌ها اسیر گرفته بودند سپس حضرت رسول وی را خریداری کرده و رها ساختند.
- ۵- یسار، این عبدی بود از اهل نوبه و حضرت رسول او را آزاد کرده بودند وی در دست جماعتی از اعراب که برای غارت شتران حضرت رسول رفته بودند کشته شد ۶- شقران که نام واقعی وی صالح بوده است.
- ۷- ابو کبشه که اسم حقیقی او ابو سلیمان است.
- ۸- ابو ضمیره، پیغمبر او را آزاد کردند و نامه مخصوصی هم برای وی نوشتند که این نامه در دست اولاد او نگهداری میشد.
- ۹- مدعم، این بنده خدا هنگامی که در وادی القری بود، تیری بطرفش آمد و او را از پای درآورد و در اثر همین تیر کشته شد.
- ۱۰- ابو مویهبه، ۱۱- انس، ۱۲- فضال، ۱۳- طهمان، ۱۴- ابو ایمن، ۱۵- ابو هند، ۱۶- انجش، و این همان است که حضرت رسول در باره زنان او را توصیه میکرد تا وی با زنان مدارا کند، ۱۷- صالح، ۱۸- ابو سلمی، ۱۹- ابو عسیب، ۲۰- افلاح، ۲۱- رویفع، ۲۲- ابو لقیط، ۲۳- ابو رافع اصغر، ۲۴- یسار اکبر، ۲۵- کرکره، که از طرف هود بن علی به آن جناب اهداء شد و حضرت او را رها ساخت، ۲۶- رباح، ۲۷- ابو لبابه، ۲۸- ابو الیسر که از او فرزندی هم به جای مانده‌اند.
- حضرت رسول صلی الله علیه و آله کنیزانی هم داشتند که اسامی آنان از قرار ذیل است:
- ۱- ماریه قبطیه، مقوقس پادشاه اسکندریه کنیزی را بنام ماریه خدمت پیغمبر فرستادند و از وی فرزندی بنام ابراهیم متولد شد که پس از مدت مختصری درگذشت و ماریه هم بعد از پنج سال از وفات پیغمبر در سال هزدهم هجرت از دنیا رفت.
- ۲- کنیز دیگری نیز همراه ماریه قبطیه از طرف مقوقس اهداء شده بود، که پیغمبر او را بحسان بن ثابت شاعر معروف هبه کردند.
- ۳- ام ایمن این از خدمت کاران خاص حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود وی چهره سیاه داشت که از مادرش ارث برده بود نام حقیقی این بانو «برکه» بود حضرت او را آزاد کرد و در مکه به عبید خزرجی تزویج فرمود و از وی «ایمن» متولد شد، و سپس عبید از دنیا رفت پس از درگذشت عبید پیغمبر ام ایمن را به زید تزویج کردند و از وی اسامه متولد شد اسامه نیز مانند مادرش سیاه بودند پس بنا بر این اسامه و ایمن

السلام علیکم یا اهل البيت والنبوه السلام علیکم یا اهل البيت والنبوه السلام علیکم یا اهل البيت والنبوه

برادر مادری هستند ۴- ریحانه دختر شمعون که از بنی قریظه باسارت گرفته شده بود و اما خدمتکاران حضرت رسول صلی الله علیه و آله از احرار انس بن مالک، و هند و اسماء دختران خارجه اسلمیه بودند

متن عربی کتاب اعلام الوری در بخش زندگانی حضرت محمد

الجزء الأول

[مقدمات التحقيق]

[مقدمة لمؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، و صلى الله على محمد و على أهل بيته الطيبين الطاهرين.

و بعد: فریما كان الخلاف العقائدى فى فهم الارتباط العضوى بين استمرار الحكم الالهى فى الارض - بين الفرق الاسلاميه المختلفه - و علله فيها، هو المحور الأساس الذى ابنتت عليه الاطروحات المختلفه فى كتابه و تدوين التاريخ الإسلامى، و وضع لبناته الأولى، و بالتالى ما ترتب عليها من نتائج و حلقات تعرضت جملة منها - إن لم يكن أكثرها - الى النقد و التجريح و الرد، و بشكل حاد و قاطع.

فالاعتقاد المغلوط الذى وضع و أقام أول أركانه أتباع السقيفه و البيت الاموى من خلال مصادرهم للحكم الالهى و دفعه قسرا عن أصحابه الشرعيين، و بالتالى محاولتهم - و بترويج من بطانتهم و المقتاتين من فئات موائدهم - تركيز مفهومهم المنحرف باقامه بنيان فاسد قبالة البنيان المقدس الذى أقامه رسول الله (صلى الله عليه و آله) بأمر من الله تعالى، كل ذلك كان هو المدخل الكبير الذى قامت عليه الاطروحة الهادفة الى تجريد أهل البيت عليهم السلام من دورهم الكبير، و قطبيتهم المركوزة بأمر السماء، و الذاهبه - أى تلك الاطروحة - ابتداء الى القول بان استمرار هذا الحكم الالهى فى الأرض مرتبط بوجود و استمرار الأمة فحسب، متجاهلة عمدا الدلائل المقطوع بها، و القائلة بان حياة الأمة و ديمومتها، و بالتالى استقامة مناهجها و صواب مسيرتها، مرتبط بشكل عضوى و محسوم بالوجود المقدس لاهل بيت النبوة عليهم السلام و قائم بقيامهم «۱».

و من ثم دأب أصحاب تلك النظرية و سعوا سعيهم لتضييق هذا المفهوم و حصره فى أضيق حدوده المنظورة ليدور فى فلك الحكام و الملوك، و بالتالى كل ما يرتبط بهم، و يتصل بسياساتهم، و كأنهم قد أمسوا المراكز الاساسية التى تنطلق من خلالها حقائق الوجود، و مناهجه الكبرى، فأغرق كاتبو ذلك التاريخ ما سطره من صفحات كتبهم التاريخية بتفاصيل و دقائق و اسفافات سقيمة لحياة هؤلاء الحكام و السلاطين، متجاوزين أوسع و أعظم الحلقات الكبرى التى تشكل قطب وجود الامم، و مركز ديمومتها، بالدليلين العقلى و النقلى.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

(١) لا غرو في ذلك، فان الكثير من الدلائل و الشواهد القاطعة التي تعرضت لإيضاحها كتب الاصحاب تدل على حقيقة هذا الامر دلالة لا يسع أحد انكارها أو مناقشتها، فهم عليهم السلام سفينة حطأة التي من ركبها نجا و من تخلف عنها غرق، و هم الامان لاهل الارض، و هم النجوم التي يصل دون الاهتداء بها، و الاسترشاد بنورها، بل و هم الذين أمر رسول الله صلى الله عليه و آله امته بان تنزلهم منزلة الرأس من الجسد، و غير ذلك من الاحاديث و الاخبار المنبئة بان مركز الامة و قطبها هم أهل بيت النبوة عليهم السلام لا غير، فتأمل.

نعم، فاذا اعتبرنا بان كتابة التاريخ واحدة من أجل العلوم و المعارف الانسانية التي تعمل على مد الجسور و الصلات الحياتية - بمفرداتها المختلفة - و الفكرية، و ربطها بالحاضر المعاش، و حيث ينبغي ان تكون صورة منعكسة صادقة عن واقع الاحداث الدائرة حول مراكزها الحقيقية، و أقطابها الحقيقية.

فان الدور الذي لعبته دوائر القرار السياسي الحاكمة إبان ابتناء اللبنة الاولى لقيام هذا البنيان الكبير كان له الاثر الكبير في ترسيخ جملة من المفاهيم و القواعد المغلوطة التي أمست - بترويج و تكريس و اقرار تلك المراكز لها، و الفراغ الذي أوجدته سياسة أولئك الحكام و أتباعهم - العيون الكبرى، و النوافذ الواسعة المشرعة على الدهور السالفة، و القرون الماضية، و التي لا يسع الباحث إلّا الاغتراف من بحرهما، و المخرف في عبابها، و اقتحام لججها.

و لا غرو في ذلك، فان من يستقرى السنوات التي عاصرتها بدايات قيام المناهج التقليدية لكتابة التاريخ - بشقيها المتعلقين بما يسمى بكتب المغازي من جانب، و التاريخ العام من جانب آخر «أردنا هنا بالتاريخ العام الشكل الاوسع في كتابة التاريخ الاسلامي، لا ما يعرف عند المؤرخين من انه ما يشمل تأريخ العالم بأسره، و حيث يعد أول من كتب فيه اليعقوبي في منتصف القرن الثالث الهجري، ثم تلاه ابن جرير الطبري المتوفى عام ٣١٠هـ» - يجدها قد ولدت بين احصان و احتواءات السياسة الاموية أو العباسية، و بالتالي اتسامها بالمحاذرة اليقظة المتوجسة من تجاوز الخطوط الحمراء التي كرستها سياسة تلك الحكومتين، و ما يترتب على ذلك من تأثر - موافقا كان أو مغلوبا على

أمره - لا مناص من الجزم به، وقع به رواءه و قنوات النقل بين حلقات الزمن الغابر من جهة، و بين الصفحات التي تسطرها أيدي أولئك الكتاب الخاضعين للمؤثرين السابقين من جهة اخرى، فكان ما نراه من مؤلفات و أسفار عجزت من أن تكون صادقة النقل، و أمينة السرد، و دقيقة الاستشراف.

نعم، فان من يتأمل في حقيقة مناهج الرواد الاوائل، و الحقبة الزمنية التي عاصروها و المتمخضة عن المتبنيات الفكرية التي نادت بها السلطة الحاكمة، و التي وافقت أو أقسرت أولئك الرواد على تتبع خطواتها، و تجنب

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حدودها، کل ذلك يظهر بجلاء صواب و حقيقة ما ذهبنا إليه من تركيز المنهج الخاطئ في صياغة الحلقات الأساسية التي ارتكز عليها البناء المعروف للتأريخ الاسلامي بروافده المتكاثرة المتفرعة عنه.

فاذا عرفنا بان المدينة المنورة كانت هي الموطن الاساس الذي اختص بالتأليف في المغازي قبل القرن الثاني للهجرة، فان جيلا من المؤلفين و المصنفين المشخصين قد تصدوا لوضع الحجر الاساس في كتابة التأريخ الاسلامي بالكيفية التي أشرنا إليها، منهم:

عروة بن الزبير المتوفى عام ٩٣ هـ « لا يخفى على أحد موقف عروة من أهل البيت عليهم السلام توافقا مع موقف أبيه و أخيه عبد الله، حتى انه نقل عنه مبادرته للخروج مع أصحاب الجمل لقتال على عليه السلام و لكنه منع من ذلك لصغر سنه.

بل و كان أيضا من أشد المؤيدين لخالته عائشة، و المتحمسين لمواقفها من على و أهل بيته عليهم السلام من جانب، و من المنحازين الى جانب الامويين في امورهم و أفعالهم من جانب آخر، حتى انه قد نقل عنه موقفه المؤيد لعبد الملك بن مروان في حربه مع أخيه عبد الله، كما يذكر ذلك المسعودي في مروجه (٣: ١١٣) حيث يقول: و كان عروة بن الزبير على رأى عمه عبد الملك بن مروان، و كانت كتب و ابان بن عثمان بن عفان المتوفى عام ١٠٥ هـ «١».

و محمد بن مسلم، المعروف بابن شهاب الزهري المتوفى عام ١٢٤ هـ «٢»، و الذي عرف عنه اسلوب المقارنة بين الاحاديث المختلفة لغرض

عبد الملك بن مروان الى الحجاج متصلة يأمره بتعاهد عروة، و أن لا يسوؤه في نفسه و ماله، فخرج عروة الى الحجاج، و رجع الى أخيه فقال له: هذا خالد بن عبد الله بن خالد بن اسيد، و عمرو بن عثمان بن عفان يعطيانك أمان عبد الملك على ما أحدثت أنت و من معك!!.

و للمرء أن يتصور انصياح هذا الرجل لعبد الملك و حكومته حتى في مخالفته لآخيه و اتهامه بالاحداث، مع ما يعرف عن عبد الملك من فساد و انحراف وحدة طبع و ميل الى الدماء، كيف انه لا يكون منقادا للسياسة الاموية في تحريف التأريخ و كتم الكثير من حقائقه، و بالذات منها ما كان متعلقا بأهل بيت العصمة عليهم السلام أصحاب الحق الذي انتزعه منهم الامويون.

(١) هو ابن الخليفة عثمان، و موقف أبيه المؤيد لبنى أمية أجلى من الشمس في رابعة النهار، و لا يحتاج الى مزيد شرح، و كثير بيان، بل تكفى مقولته المشهورة التي أدلى بها في محضر من الصحابة و التي رواها أحمد بن حنبل في مسنده (١: ٦٢):

لو ان بيدى مفاتيح الجنة لأعطيتها بنى أمية حتى يدخلوا من عند آخرهم.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

و من الطبعی كان لا بد ان يترك تعاطف أبيه المفرط مع الامويين، بالاضافة الى الموقف المقصود و المبالغ به من قبل أركان هذه الاسرة باتهام على عليه السلام و تحميله مسئولية قتل عثمان، و اتخاذها ذريعة للطعن في خلافته، أثرا يتنا في حياة و توجهات أبان، لا سيما و قد عمل واليا على المدينة لعبد الملك بن مروان، فكان لا بد ان يكون منهجه موافقا للمنهج الذي سار عليه الأمويون في سياستهم العامة المنحرفة عن أهل البيت عليهم السلام.

(٢) عرف عن الزهري اتصاله و ميله الشديد للامويين، و حيث كان صاحب شرطتهم، و من الملتصقين بهم حاكما بعد حاكم، و ممن لم يخل عليه الامويون بالعطاء و الرعاية طيلة حياته. و للمرء ان يتصور ما ذا يعنى رضا سدنة و حكام هذه الدولة عن مؤرخ يسطر بقلمه الخطوط العامة للسيره و التي ينبغي ان تتوافق و مناهجهم و سياستهم المتقدم ذكرها.

و اذا كان خالد بن يزيد القسري المعاصر للزهري يخاطبه - بعد ان طلب منه كتابة السيرة، و قول الزهري له: انه يمر بي الشيء من سير على بن أبي طالب، فأذكره؟ - بقوله: لا، الا ان تراه في قعر الجحيم!! (انظر: ٢٢: ٢١)، فان خالد ادمجها في حديث واحد، حيث فتح الباب على مصراعيه لتسرّب الأخبار التي يدسّها غير الموثوق بهم من المحدثين.

و محمد بن اسحاق بن يسار المتوفى عام ١٥١ هـ، و غيرهم ..

نعم، ان هذه البدايات المبكرة في تركيز مبدأ الاعراض عن الحقائق الثابتة و الكبرى التي أوصى بها المشرع المقدس، و التعامل معها تعاملًا يتراوح بين الإعراض تارة، و التعامل المشوب بالحذر و التوجّس من الموقف السلطوي و العام المتأثر به تارة اخرى .. كوّت بالتالي

أكياس دارهمهم، فبقى أثرهم محدودا، و كتاباتهم متعثرة، لا سيما و التلويح بتهمة التشيع و ما يترتب عليها كانت تقف أمامهم بالمرصاد، كحال أبي معشر و ابن سعيد الاموي و غيرهما.

(٣) من يتأمل المنهج الذي سارت عليه الدولة الاموية - منذ نزو معاوية بن هند على سدة الحكم و حتى طيلة تلاحق سلسلة الحكام الامويين - يجد الكثير من الشواهد مدخلا كبيرا للايذان بفتح الأبواب مشرعة أمام قيام المدارس التي تنتهج المبدأ السائد و المعروف في كتابة التاريخ بالشكل الذي جعله معرضا للأخذ و الرد و النقاش، و لم يوفق بالتالي في اداء المهمة المقدسة المتعلقة به، و المناطة بكتابه.

و لا مناص من القول بان هذا المنهج - القائل بأن استمرار الحكم

نعم، فاذا كان مصير حجر بن عدى و أصحابه، و رشيد الهجري، و عبد الله بن يقطر، و ميثم التمار - الذي أظهر اسلوب قتله حقيقة السياسة الاموية التي أشرنا إليها بأوضح صورها، و حيث صلب على نخلة، ثم الجرم لما لم

السلام علیکم یا اهل البيت والنبوه السلام علیکم یا اهل البيت والنبوه السلام علیکم یا اهل البيت والنبوه

یکف عن التحدث عن فضل أهل البيت عليهم السلام و منزلتهم العظيمة، و ما يعنيه هذا من تركيز حاد لعيون التأريخ عليهم، و بالتالى ابتناء المنهج الذى تخشاه الدولة الاموية، و من تبعهم من العباسيين و من لف لفهم - و غيرهم القتل الذريع بايدى أزلام الدولة الاموية، و منفذى سياستها الوسخة، فان زعيم هذه الدولة الفاسدة كان قد أقام لاتباعه اسس هذا النظام و مناهجه من خلال ما عممه فى كتابه الشهير الى عماله و الذى ينص على أن: برئت الذمة ممن روى شيئا من فضل أبى تراب و أهل بيته.

قال ابن ابى الحديد المعتزلى بعد اشارته الى هذا الكتاب: فقامت الخطباء فى كل كورة، و على كل منبر يلعنون عليا!! و يبرعون منه!! و يقعون فيه و فى أهل بيته ...!! و أضاف: و كتب معاوية الى عماله أن لا يجيزوا لأحد من شيعة على و أهل بيته شهادة. و أن من قامت عليه البينة أنه يحبّ عليا فان اسمه يمحي من الديوان، و يسقط عطاؤه و رزقه، و أمّا من يتهم بمولاه أهل هذا البيت فانه ينكل به، و تهدم داره ... و للقارئ الكريم أن يتأمل فى ما تعنيه سياسة تكميم الأفواه هذه، و ما تشكّله من خطورة فى حرف التأريخ، و صرفه عن الحقائق الكبرى.

الالهى فى الأرض مرتبط بوجود الامة و استمرارها - قد تضيق بشكل واضح، و بدت ملامح ذلك التضيق تظهر بشكل جلى بعد انقضاء الحقبة الاولى التى أشرنا إليها - و التى جهدت فى تجاوز الكثير من الحقائق و الاشارات المتعرّضة لإيضاح مركزية و قطبية أهل البيت عليهم السلام فى الوجود الفكرى و العقائدى الانسانى - و حيث يرى الباحث و المستقرئ مناهجا، و ان تفاوتت فى بعض مفرداتها، إلّا انها تتوافق اجمالا على تجسيد هذا المنهج غير السليم فى كتابة التأريخ، و دراسة أبعاده المختلفة.

و لا غرابة فى ذلك، إذ ان المؤرّخين الذين مثّلوا الحقبة التالية أو اللاحقة فى كتابة التأريخ قد اعتمدوا كثيرا فى نصوصهم المروية على ما وصلهم من كتب السير و المغازى التى أشرنا إليها آنفا، و أضافوا إليها ما يتوافق و المنهج العام الذى أمسى راسخا و متحكّما فى البنيان التأريخى الاسلامى، لا سيما و ان تلاحق الحكومات المعارضة لمنهج أهل البيت عليهم السلام هو الحاكم فى غالب العصور التى شهدت ظهور تلك الكتابات و نشأتها، و ذلك مما كرّس بشكل أكبر تواصل انحدار عجالات التأريخ كثيرا نحو مواطن الخطأ، و مناهله المضطربة، فكان ما نراه من تهافت سقيم يدور فى حلقات هامشية تنطب فى سرد حياة الملوك و السلاطين، و ليالى مجونهم و صخبهم، و باعتماد الخطوط العامة التى سلف أن أقامت مركزاتها الأساسية سياسة الامويين السيئة الذكر، و التى تحدّثنا عن بعض مفرداتها لاحقا.

فاذا كان محمد بن جرير الطبرى المتوفى عام ٣١٠ هـ هو صاحب الكتاب التأريخى الذى أمسى المرجع الشهير الذى استقت منه كتب التأريخ اللاحقة موادها و تراجمها المتعددة المختلفة، فإننا نراه كثيرا ما يعتمد على

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

المصادر السالفة في كتابته لتأريخه، مع اعتماده على جملة مما نقله عن شيوخه و رواة أخباره، و دون فحص أو تمحيص في صحة الروايات و أسانيدها، مع وقوعه الواضح تحت تأثير المنهج السالف الذي أشرنا إليه، حيث يبدو ذلك جلياً و واضحاً من خلال استقراء بعض المواضيع الحساسة و الهامة في التأريخ الاسلامي، و التي يمثل بعضها الحجر الأساس في الخلاف الواقع بين أهل البيت عليهم السلام من جانب، و مخالفهم - و على رأسهم الامويون - من جانب آخر، كما في أحداث السقيفة، و ما ترتب عليها من أحداث و نتائج، حيث نراه قد أعرض عن تقصّي جوانب الأحداث، مكتفياً برواية سيف بن عميرة الذي اتفق أصحاب التراجم و السير على كذبه و تدليسه و فساده «١»، مع تجاوزه عن ذكر الكثير من مفاصل الامويين، و أفعالهم النكراء.

و لما تكاملت الصورة باعتبار ان هذا التأريخ يمثل أوسع و أشمل التواريخ لما ذكر من انه قد استطاع ان يجمع بين دفتيه ما وصل إليه من الأخبار المتفرقة المودعة في الكتب المختلفة، حديثة كانت أم تفسيرية، و قال أيضاً: و قالوا: انه يضع الحديث، و اتهم بالزندقة، و قال البرقاني: متروك، و قال الحاكم: اتهم بالزندقة، و هو في الرواية ساقط.

و الملفت للنظر اعتماد الطبري على هذا الراوي المطعون بوثاقته و في دينه على أدق الاحداث التي و أعقدها في التأريخ الاسلامي، و بشكل يدفع فيه القارئ الى الامتناع و الاستهجان عند الوهلة الاولى، و لكنه عند اخضاعه الى المقياس السالف الذي أشرنا إليه يجده متوافقاً معه بشكل واضح و بَيّن. بالاضافة الى كتب اللغة و الأدب و السير و غيرها، و نسق فيما بينها تنسيقاً لطيفاً، و عرضها عرضاً جميلاً، و بأسلوب المحدثين كما هو مشهور عنه «ان ما ذهب إليه الطبري من انه اعتمد اسلوب المحدثين في ايراده للروايات و الاخبار مع اسانيدها، و دون أى بحث أو تمحيص جعله في موضع نقد و تشكيك من قبل الباحثين و الدارسين، لان ايراد هذه الاحداث بهذه الطريقة المغلوطة يثير في الاذهان سريانها على عموم الكتاب و مواده، و لانها خلاف ما ينبغي ان يكون عليه عمل المؤرخ البصير الذي يتصدى لتأليف مرجع يتعرض فيه الى أهم حلقات التأريخ الاسلامي، و تفرعاتها المختلفة».

فانه أمسى المرجع الذي اعتمدت على نقولاته و تراجمه معظم المراجع و الكتب التي تلتها، كما فعل ابن الاثير، و ابن خلدون، و ابن مسكويه، و المسعودي، و غيرهم.

و هكذا نرى بوضوح جلي الامتداد المتصاعد في تركيز القاعدة المفتعلة في بناء هيكلية كتابة التأريخ الاسلامي، و ضمن الاطر التي أقامتها السياسات السالفة نثياً به عن مواطنه الحقيقية، و مصادره السليمة، فبدأ - رغم سعته - قاصراً عن ترجمة الدور المناط به، و المتوقع منه باعتماد

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و اذ تنصل الطبری من تبعه ما أورده من أخبار، و حمل ناقلیها مسئولیة ذلك، فانه قد أتى بأسوأ من فعله الاول، اذ لا یسع عموم القراء ادراك صواب الاخبار من عدمه، و ضعف الراوی من وثاقته، و كان الاولی به ان یتصدى هو لتحقیق ذلك، طالما و قد قیل عنه انه كان ممعنا فی التثقیف و التدقیق، و مستجلیا للغوامض، و متبحرا فی الكثير من العلوم و المذاهب، حتی قیل انه أفتى الناس ببغداد عشر سنین ... فاین هذا من ذاك؟! بل و الأنكى من ذلك ان یأتى من ینقل الكثير من الاخبار - صحیحها و موضوعها - عن هذا المصدر دون تعرض منه لرواتها و ناقلیها، مكتمفا بانه نقلها عن الطبری فحسب، فتضاف الروایة الى الطبری لا الى الراوی، و یؤخذ بها على انها من مصدر معتبر موثوق، لا ان راویها - مثلا - متروک مطعون بروایتہ كما فی حال سیف بن عمیرة و غیره.

الوصایا المتكررة للشارع المقدس، و تأکیداته المتكررة، و المقررة عقلا و منطقا.

و من هنا فقد كان لا بد من أن تترجم هذه الوصایا و التأكيدات بنتائج تأریخیة تقف - رغم شدة التيار المعاكس لها - كشواخص حیة و صادقة فی رسم الصورة الحقیقیة التى ینبغى ان یعتمدها المؤرخون فی کتابتهم لصفحات التأریخ، و ترجمتهم لوقائعه المختلفة.

و لعل من یتقرئ - اجمالا - الأزمنة التى يفترض لهذه الكتابات أن تعاصرها فانه یجدها فی موقف حساس و خطیر لا تحسد علیه، طالما أن الخط العام الحاکم - سیاسیا كان أم تقلیدا فرضه حکم تقادم الأيام و السنین - كان یقف الى حد ما بشكل مغایر لتوجهات و متبنيات هذا المنهج السليم و الصادق فی کیفیة دراسة التأریخ، و طبیعة مرتکزاته الأساسیة، و هذه كانت هی محنة مؤلفات الشیعة الامامیة التأریخیة، و معوقها الكبير، و هو ما جعلها تبدو للنظر أول و هلة محدودة النتائج، بسیطة الاستشراف و الاحاطة بحلقات التأریخ المختلفة.

بیدان اخضاع هذا التصور المتعجل للواقع المذكور من جانب، و من جانب دراسة مجمل ما كتبه الشیعة الامامیة فی هذا الميدان المقدس و الكبير، و کیفیة تعامل مؤلفوها مع وقائع الأحداث، و ترابطها الموضوعی مع الشریعة الاسلامیة المباركة، کل ذلك یدفع الباحث قسرا للاقرار بخلاف ما ذهب إليه، و الى اكبار و اجلال تلك الجهود التى ترجمت - فی رفق حركه البناء التأریخی - نواياها الصادقة من خلال جملة من المؤلفات التأریخیة المختلفة، و التى یعد الكتاب المائل بین یدى القارئ الکریم نموذجا واحدا منها، و أثرا مبارکا من آثارها و ثمارها الطیبة، حیث أبدع یراع مؤلفه أمين الاسلام أبی على الفضل بن الحسن الطبرسی رحمه الله فی کتابته و جمعه و تألیفه، و سنتعرض لایضاح ذلك لاحقا فی مطاوی الصفحات اللاحقة باذن الله تعالى.

مؤلف الكتاب

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

أمين الاسلام أبو علي الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسي « نسبة الى طبرستان، و هي بلدان واسعة كثيرة يشملها هذا الاسم من بلاد فارس، و هي في البلاد المعروفة بمازندران، و الغالب على تلك النواحي الجبال. و طبر: هو الذي تشقق به الأحطاب و ما شاكل بلغة الفرس، و استان: الموضع أو الناحية. و نسبة الطبرسي تطلق على العديد من العلماء و الفضلاء، و لكنها عند الاطلاق لا تنصرف إلّا لصاحب الترجمة، أو لابنه أبي نصر الحسن، صاحب كتاب مكارم الاخلاق، و ان كانت تطلق في أحبان ما على معاصره أبي منصور أحمد بن علي بن أبي طالب، صاحب كتاب الاحتجاج المعروف. ».

يعد بلا شك من أجلة علماء الشيعة و مؤلفيهم، و ممن لم يختلف مترجموه في الاقرار بفضله و جلالته، و تبحره في شتى العلوم، و وثاقته.

من أعلام القرن السادس الهجري، و من كبار مؤلفيه الذين طبق صيتهم الآفاق، و خلفوا الكثير من الآثار المباركة في شتى المعارف و العلوم، و التي أمست زادا تقئات من عطائها الأجيال المتلاحقة بثقة و اطمئنان، بل و مراجعا كبرى لا غنى للباحثين و الدارسين عن ارتيادها و التزوّد من معارفها.

قال عنه الشيخ منتجب الدين الرازي: ثقة فاضل، دين عین «٢».

و قال عنه الشيخ عباس القمي في سفينة البحار: العالم الجليل،

و الكامل النبيل، فخر العلماء الأعلام، أمين الملة و الاسلام ..

و في نقد الرجال قال عنه السيد التفريشي: فاضل دين عین، من أجلاء هذه الطائفة، له تصانيف حسنة ..

و أمّا الخونساري فقد ترجم له في روضاته: الشيخ الشهيد السعيد، الحبر الفقيه الفريد، الفاضل العالم المفسر، المحدث الجليل، الثقة الكامل، النبيل الفاضل، العالم المفسر، المحدث الجليل، الثقة الكامل ..

و في المقابس قال عنه الشيخ أسد الله الكاظمي: الشيخ الأجل الأوحد، و الأكمل الأسعد، قدوة المفسرين و عمدة الفضلاء المتبحرين، أمين الدين أبي علي .

و ترجم له الحر العاملي في أمل الآمل: الشيخ الامام، أمين الاسلام، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي، ثقة فاضل، دين عین، له تصانيف.

و ذكر جملة من تصانيفه .

و قال عنه السيد الأمين في أعيانه: و بالجملة ففضل الرجل و جلالته و تبحره في العلوم و وثاقته أمر غنى عن البيان ..

و أما الزركلي فقد ترجم له في أعلامه بأنه: مفسر محقق لغوي، من أجلاء الامامية.

و وصفه كحالة في معجمه بأنه: مفسر، مشارك في بعض العلوم.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و ذکر جمله من آثاره .

مشایخه

أخذ الشيخ الطبرسی رحمه الله و روى عن جمله من العلماء و الفضلاء فى عصره، حيث تجد أسماءهم متناثرة فى بطون كتبه و مؤلفاته المختلفة، و لقد تصدى السيد الامین رحمه الله لاستقصاء جمله منهم، و أورد ذلك فى كتابه القيم أعيان الشيعة، حيث ذكر:

- ١- الشيخ أبو على ابن شيخ الطائفة الطوسى.
- ٢- الشيخ أبو الوفاء عبد الجبار بن على المقرئ الرازى عن الشيخ الطوسى.
- ٣- الشيخ الاجل الحسن بن الحسين بن بابويه القمى الرازى، جدّ منتجب الدين صاحب الفهرست.
- ٤- الشيخ الامام موفق الدين ابن الفتح الواعظ البكرآبادى عن أبى على الطوسى.
- ٥- السيد ابو طالب محمد بن الحسين الحسينى القصبى الجرجانى.
- ٦- الشيخ الامام السعيد الزاهد أبو الفتح عبد الله بن عبد الكريم بن هوازن القشیرى.
- ٧- الشيخ أبو الحسن عبيد الله محمد بن الحسين البيهقى.
- ٨- الشيخ جعفر الدورىستى.

تلامذته و الراوون عنه

روى عن الشيخ الطبرسى رحمه الله جمله من العلماء الاعلام، و الذين يمكننا حصر بعضهم بما يلى:

- ١- ولده الحسن صاحب كتاب المكارم.
 - ٢- الشيخ منتجب الدين.
 - ٣- الشيخ أبو جعفر محمد بن على بن شهر آشوب.
 - ٤- القطب الراوندى.
 - ٥- الشيخ عبد الله بن جعفر الدورىستى.
 - ٦- الشيخ شاذان بن جبرئيل القمى.
 - ٧- السيد مهدى بن نزار القائىنى.
- و غيرهم ممن صرّحوا بكونهم من تلامذته أو ممّن عدّوه من شيوخهم.

مصنفاته

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

لقد خلف الطبرسي رحمه الله الكثير من المصنفات و المؤلفات القيّمة التي أشاد بقيمتها العلمية العلماء و المفكّرون، و عدّوها من الآثار التي ازدانت بها المكتبة الإسلامية الكبرى، و من الذخائر المهمة التي أمست - بجداره - مراجعا هامة ينهل من عذب مائها الباحثون و الدارسون، و من تلك الآثار:

١- مجمع البيان في تفسير القرآن.

٢- الوسيط في التفسير.

٣- الآداب الدينية.

٤- تاج الموالي.

٥- الوافي في تفسير القرآن.

٦- غنية العابد.

٧- إعلام الوري بأعلام الهدى، و هو الكاتب المائل بين يدي القارئ الكريم.

٨- النور المبين.

٩- العمدة في اصول الدين و الفرائض النوافل.

١٠- شواهد التنزيل لقواعد التفضيل.

و غير ذلك من المصادر و المؤلفات المختلفة التي نسبها البعض إليه، ككتاب عدة السفر و عمدة الحضر، و كتاب كنوز النجاح و غيرهما.

وفاته

ذهبت معظم المصادر الى ان وفاته رحمه الله كانت في مدينة سبزوار عام ٥٤٨ هـ « ذكر صاحب كشف الظنون (٣: ٢٢٣): ان وفاته كانت عام إحدى و ستين و خمسمائة »، و في ليلة النحر من هذه السنة « انظر: روضات الجنات ٥: ٣٥٨، نقد الرجال: ٢٦٦، أعيان الشيعة ٨: ٤٠٠ »، ثم نقل نعشه الى مدينة مشهد حيث دفن في الموضع الذي يعرف ب (قتلگاه) ، و قبره معروف يزار بالقرب من المشهد المقدس للإمام علي بن موسى الرضا عليه السلام في مدخل شارع يعرف باسمه.

كتاب اعلام الوري بأعلام الهدى

من الاسفار القيّمة، و الكتب التاريخية المهمة، عرض فيه مؤلفه - بأبوابه و فصوله المتعددة - فضائل و حياة أهل بيت العصمة و الطهارة عليهم السلام و بشكل مرتّب و منسّق تنسيقا دقيقا. رتب المؤلف كتابه على أربعة أركان، تتفرّع عنها أبواب و فصول متعددة، تناول فيها بالتفصيل من خلال استعراض حياة المعصوم عليه السلام مجمل ما يختص بالتأريخ المتصل به، و المعاصر له.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

خصص الركن الاول من كتابه لسيرة رسول الله صلى الله عليه وآله والاحداث الكبرى التي زاملت عصر الرسالة الاولى، وبترتيب و تنسيق دقيقين، تتبّع من خلال ذلك معظم الجوانب المتصلة بحياة الرسول الاكرم صلى الله عليه وآله والقضايا التي ترتبط ارتباطا عضويا بالعقيدة الاسلامية المباركة، و منها تأكيدات رسول الله صلى الله عليه وآله و توجيهاته للامة بوجود التمسك بأهل بيته المعصومين عليهم السلام باعتبارهم قراء القرآن، و الامناء على الرسالة من بعده.

و أما الركن الثاني من الكتاب فقد خصصه لوصي رسول الله صلى الله عليه وآله و خليفته من بعده الامام على بن ابي طالب عليه السلام مستعرضا فيه مجمل جوانب حياته المباركة، و دوره المتميز في حياة رسول الله صلى الله عليه وآله و بعده، و المحن و الفتن التي لازمته حتى استشهاده.

و خصص المؤلف رحمه الله الركن الثالث من الكتاب لباقي الائمة المعصومين عليهم السلام حتى الامام الحسن العسكري عليه السلام من خلال أبواب و فصول متعددة.

و كان نصيب الامام المهدي عليه السلام الركن الرابع و الاخير من الكتاب، حيث تناول معظم الاخبار و الروايات المتصلة به، مستعرضا من خلال ذلك الظروف و الاحداث التي عاصرها ابان حضوره الظاهري، منتقلا منها الى ما رافق غيبتيه الصغرى و الكبرى، و ما يتصل بهما، و الاحداث و الوقائع التي ستصاحب ظهوره المنتظر باذن الله تعالى.

و قد حاول المؤلف في كتابه هذا عرض الاخبار و الاحداث بشكل مرتب و منظم، و بالصورة التي تساعد على رسم صورة واقعية للزمن الذي عاصرته هذه الاحداث، و وفق المقاييس المرتكزة على جوهر العقيدة الاسلامية، و مبانيها الواضحة و الصحيحة، و باعتماد جملة من المراجع و المصادر المهمة و المعتبرة، و التي يشكل كتاب الارشاد للشيخ المفيد رحمه الله واحدا منها.

و عموما فان هذا الكتاب يمثل خطوة رائدة في عملية كتابة التأريخ بالشكل الذي يركز ارتكازا واضحا و بينا على المنهج المتفرع عن التوصيات المتكررة للمشروع المقدس، و اعتمادا على خطوطه العامة التي تقدمت منّا الاشارة إليها آنفا.

بين إعلام الوری و ربيع الشيعة

من يتأمل في متنى كتابنا هذا - إعلام الوری - و ربيع الشيعة المنسوب للسيد ابن طاوس رحمه الله يجد توافقا غريبا، و تطابقا عجيبا بين الاثنين، سواء في ترتيب الأركان و الأبواب و الفصول، أو في المواضيع التي تناولتها هذه التقسيمات، باستثناء بعض الاختصارات المحدودة، و الاختلاف في خطبة الكتاب، و هذا مما أثار استغراب قراء الكتابين و تعجبهم. و دفعهم للتفحص بدقة و عناية في علّة هذا التوافق و مصدره، و هل ان

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

هذين الاسمين لكتابين مختلفين و مؤلفين اثنين؟ أم هناك التباس دفع لهذه الشبهة و ان العنوانين هما لكتاب واحد، و لمؤلف واحد؟ أو لعل احدى هاتين التسميتين مضافة قهراً أو سهواً على هذا الكتاب، و بالشكل الذى قد يدفع البعض للاعتقاد باثنيتهما؟

نعم، ان هذا الامر و ان شكّل فى أول وهلة حيرة عند الفضلاء و العلماء، إلّا أنّ البعض منهم لم يلبث أن قطع بعد الفحص و التأمل بان هذين الأصلين يعودان - بلا أدنى شك - لكتاب واحد، لاتحادهما الشامل، و توافقهما الكبير كما ذكرنا آنفاً.

و لما كانت نسبة كتاب إعلام الورى للشيخ الطبرسى رحمه الله مقطوعاً بها، و ثابتة بشكل لا يرقى إليه الشك، فان هذا الشك كان منصبا و متوجهاً نحو الكتاب الآخر - إن تنازلنا و قلنا بعدم وحدتهما - و صحة نسبته للسيد ابن طاوس رحمه الله و هو الأمر الذى لا يعسر على باحث و متمرّس فى عمله القطع بعدم صواب هذه النسبة و ابطال شبهتها.

و لا غرو فى ذلك، فان التحقق فى مدى نسبة كتاب ربيع الشيعة للسيد ابن طاوس رحمه الله تظهر بجلاء و هن و ضعف هذه النسبة التى لم تثار إلّا من خلال ما وجد على بعض نسخه التى تشير الى انه من تصانيف السيّد على بن طاوس فحسب، و هذا الأمر عند اخضاعه للبحث و التمحيص نجده لا يقف قطعاً أمام القرائن و الدلائل المتعددة النافية لهذه النسبة، و هذه التسمية.

و لعلّ من تلك القرائن - كما ذكر ذلك الشيخ آقا بزرك الطهرانى رحمه الله - ان الممارس لبيانات السيد ابن طاوس لا يرتاب فى أن ربيع الشيعة ليس له، و المراجع له لا يشك فى اتحاده مع إعلام الورى « الذريعة ٢: ٢٤١ ».

نعم فان للسيد ابن طاوس اسلوباً معلوماً و منهجاً واضحاً فى كتبه و مؤلفاته تجعل من نسبة هذا الكتاب إليه غريبة و شاذة، بل و غير معهودة لما عرف عنه، و تعاهد عليه الجميع.

ثم ان من تعرّض لجرد مؤلفاته و كتبه رحمه الله لم يذهب الى نسبة هذا الكتاب إليه، و كذا معظم من ترجم له، إلّا فى حالات متشككة و مترددة، و فى هذا الأمر ما يضعف أيضاً نسبة الكتاب إليه.

بل و لعل ممّا يقطع بانتفاء هذه النسبة من جانب، و كون النسختين لكتابين مستقلين من جانب آخر، مسألة التطابق بين النسختين بالشكل الذى يدفع القارئ للقول بان ما يقرأه كتاب واحد فحسب، حيث لا يمكن بأى حال من الاحوال أن يتفق مؤلفان فى كتابين مستقلّين على جميع مواد كتابيهما، و تفاصيل بحوثهما و أخبارهما الا اذا عمد اللاحق الى استنساخ ما كتبه السابق ثم قيامه بنسبة ما استنسخه إليه، و هذا الفعل السيئ لا يمكن بأى حال من الاحوال نسبته للسيد ابن طاوس رحمه الله لانه محض و هم و افتراء لا يليق توجيهه لعلم من أعلام

السلام علیکم یا اهل البيت والنبوه السلام علیکم یا اهل البيت والنبوه السلام علیکم یا اهل البيت والنبوه

الطائفة الكبار له الكثير من المؤلفات القيمة التي كانت و ما زالت تزdan بها المكتبة الاسلامية العامرة، فهذا الأمر مستحيل الوقوع، و مردود الافتراض «٢».

و من هنا فقد كان لهذا التطابق الغريب بين هاتين النسختين الاثر الكبير في كيفية التعامل معهما، فاخذ من الاول - أي الاعلام - و اعتمد عليه دون الثاني، للقطع الحاصل بصحة انتساب الاول الى مؤلفه خلاف ما هو الثاني.

و هذا الأمر هو الذي دفع العلامة المجلسي رحمه الله الى التوقف عن نقل أي مورد عن ما يعرف بكتاب ربيع الشيعة، قال: و تركنا منها - أي من كتب ابن طاوس - كتاب ربيع الشيعة لموافقة لكتاب اعلام الوری في جميع الأبواب و الترتيب، و هذا مما يقضى منه العجب «بحار الانوار ١: ٣١».

ثم ان عين الحيرة هي التي أصابت الشيخ الكاظمي في تكملة، حيث قال: و قد وقفت على اعلام الوری للطبرسی، و ربيع الشيعة لابن طاوس، و تتبعتهما من أولهما الى آخرهما، فوجدتهما واحدا من غير زيادة و نقصان، و لا تقديم و لا تأخير أبدا، إلّا الخطبة «تكملة الرجال ١: ١١».

اذن ما الذي أوقع هذا الالتباس و الحيرة في نسبة هذا الكتاب الى علمين كبيرين من اعلام الطائفة لكل واحد منهما مؤلفاته و كتبه العديدة التي طبق صيتها الآفاق، و تناقلتها الأيدي من مكان الى مكان، و كثر النقل عنها و الرجوع من قبل الكتاب و الباحثين و المؤلفين؟

و المستقرئ في مجمل هذه الشواهد و القرائن يقطع - بعد تسليمه بان نسبة هذا الكتاب الى السيد ابن طاوس و بهذه التسمية باطله و ساقطة - بان

بيد ان الشيخ الكاظمي لم يفتن لعل هذا التوافق و سببه، و لم تنقض حيرته من ذلك الا عند مطالعته لما كتبه العلامة المجلسي في بحاره، و لكن ما ذهب إليه كان خلاف الواقع الذي أشرنا إليه، و حيث ذهب رحمه الله الى تعددهما، فراجع.

للسناخ الدور الاكبر في حصول هذا الامر و وقوعه، و الى هذا الامر ذهب الشيخ الطهراني في ذريعتيه، حيث قال بعد نفيه نسبة الكتاب الى السيد ابن طاوس: و قد احتمل بعض المشايخ كون منشأ هذه الشبهة ان السيد ابن طاوس حين شرع في أن يقرأ على السامعين كتاب اعلام الوری هذا حمد الله تعالى و أثنى عليه، و صلى على النبي و آله صلوات الله عليهم على ما هو ديدنه، ثم مدح الكتاب و أثنى عليه بقوله: ان هذا الكتاب ربيع الشيعة، و السامع كتب على ما هو ديدنه هكذا: يقول الامام - و ذكر ألقابه و اسمه الى قوله - ان هذا الكتاب ربيع الشيعة. ثم كتب كل ما سمعه من الكتاب الى آخره، فظن من رأى النسخة بعد ذلك أن ربيع الشيعة اسمه، و أن مؤلفه هو السيد ابن طاوس «الذريعة ٢: ٢٤١ / ٩٥٧».

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

أو غير ذلك من الوجوه المحتملة في وقوع هذا الالتباس دون علم السيد ابن طاوس به كما هو مقطوع به. والخلاصة: ان ما يذكر من وجود كتاب للسيد على بن طاوس يعرف بربيع الشيعة محض و هم و اشتباه لا يؤبه به، و ان الاصل في ذلك هو كتاب إعلام الوري للشيخ أبي على الفضل بن الحسن الطبرسي فحسب، و على ذلك توافق الدارسون و الباحثون.

منهجية التحقيق

لما كان كتاب اعلام الوري من مصادر بحار الانوار التي أخذ عنها و قد كانت الخطوة الاولى هي الحصول على نسخ مخطوطة نفيسة لهذا الكتاب، و حيث وقع اختيارها - بعد الفحص و التقصى الدقيقين - على النسختين المخطوطتين التاليتين:

١- نسخة ثمينة مصورة محفوظة في مكتبة العلامة المحقق السيد عبد العزيز الطباطبائي رحمه الله يعود تأريخ نسخها الى القرن السابع الهجري، و كان سماحته قد زودنا بها أيام حياته مع توجيهات كريمة منه لعموم ما يتصل بهذا العمل و تحقيقه، كعادته رحمه الله في عموم أعمال المؤسسة التحقيقية المتواصلة - و قد رمزنا لها بالحرف (ط) - جزاه الله تعالى عنا و عن أهل بيت العصمة عليهم السلام أفضل و أحسن الجزاء.

٢- النسخة المحفوظة في مكتبة ملك / طهران، برقم ١٩٠٢ و يعود تأريخها الى عام ٩٦٧ هـ، و الموسومة بربيع الشيعة، و رمزها (ق).

٣- و لما كان الكتاب مصدرا لبحار الأنوار فقد اعتمدناه نسخة ثالثة، اصف ان نسخة العلامة المجلسي قدس سره هي بخط المصنف قدس سره.

٤- النسخة المطبوعة في بيروت عام ١٩٨٥ م حيث كانت مصب العمل و رمزها (م). هذا، و قسمت الأعمال على اللجان التالية.

١- المقابلة، و عملها مقابلة النسخ، و ثبت الاختلافات، و تولى مسئولية هذه اللجنة كل من الاخوين الفاضلين: الحاج عز الدين عبد الملك، و السيد مظفر الرضوي.

٢- لجنة التحرير، و تتولى هذه اللجنة مسئولية تخريج الاحاديث و الروايات و الاخبار و غير ذلك من مواد الكتاب، و قد انيطت بالاخوة الأماجد: عباس الشهرستاني، و حسين آل جعفر، و احسان الجواهري، و سعد فوزي جودة، كما ان مسئولية تدقيق و مراجعة أعمال هذه اللجنة قد انيطت بالاخ الفاضل هيثم شاهمراد السمّاك.

٣- و أمّا مسئولية تقويم الكتاب، و ضبط نصه، و الاشراف على تحقيقه، فقد انيطت بالاخ المحقق الفاضل علاء آل جعفر، مسئول لجنة مصادر البحار في المؤسسة.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

٤- و تولى مسئولیة مراجعة الكتاب و قراءته القراءة النهائية سماحة حجة الاسلام و المسلمين السيد على الخراسانى.

وفق الله تعالى العاملين على نشر علوم تراث العترة الطاهرة، و تقبل منهم صالح أعمالهم.
و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمين، و صلى الله على محمد و على أهل بيته الطيبين الطاهرين.
مؤسسة آل البيت عليهم السلام لأحياء التراث

[مقدمة المؤلف]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ* الحمد لله الواحد الأحد، الفرد الصمد، الذى لم يلد و لم يولد، و لم يكن له كفوا أحد، تعالى عن الصاحبة و الولد، و استغنى عن العدد و العدد، و تقدست عن شبه الخلائق صفته، و ارتفعت عن مذاهب العقول عظمتها، و أعجزت غوامض الفكر جلالته، و وضحت بالشواهد الساطعة حجته، و ظهرت فى كل شىء حكمته، أحق الحق بما نصب من أعلامه و دلالاته، و أوضح من حججه و بيناته، و أبطل الباطل بما أدحض من شبهاته، و أبان عن مشبهاته.

و صلى الله على عبده المجتبى، و نبيه المصطفى، خير الأنبياء و المرسلين، و أفضل الأولين و الآخرين، البشير النذير، الداعى ياذنه و السراج المنير، سيد سادات العرب و العجم، محمد بن عبد الله بن عبد المطلب.
و على أوصيائه و أصفياه الأئمة المهديين المرضيين المنتجبين من ارومته «الارومة: الأصل. «لسان العرب ١٢:»، الحافظين لشريعته، المعصومين من كل دنس و رجس، المفضلين على كافة الجن و الإنس، الذين ينتجز الموعد يوم المآب

بإنجازهم، و لا يجاز الصراط إلّا بجوازهم، فهم النمرقة «النمرقة (بضم النون و الراء و بكسرهما): الوسادة، و جمعها نمارق. «النهاية ٥: ١١٨» الوسطى، من تقدمهم مرق، و من تأخر عنهم زهق، و من لزمهم لحق، و هم كباب حطة، و مثل سفينة نوح من ركبها نجى، و من تخلف عنها غرق و هوى. و هم خاصة الرسول صلى الله عليه و آله و سلم، و صفوة عترته الذين قرن الله معرفتهم بمعرفته، و جعل محبتهم فى الوجوب كمحبته. و هم دعائم الإسلام، و أئمة الأنام، و حجج المهيمن السلام، سرج فى كل ظلام، و درج إلى كل مرام.
عليهم أفضل الصلاة و السلام ما لاح برق و استهل غمام، و توسمت الرياض بفرادى نباتها و التوأم.
و بعد:

فإن أشرف الكلام عند الخاصّ و العامّ ما وجه إلى أشرف من حاز الله له رواء الملك إلى بهاء العلم، و سناء الحلم، و إمضاء الحكم، لا زال مبراً على ملوك الأرض و ولاه النهى و الأمر بما آتاه من علو الشأن و جلاله القدر، و ميّزه بجلال من المجد (و دقائق من الشرف المعد، و خواص من العدل، و عوام من الفواضل و

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

الفضل).. لا يندرج أدها تحت القدرة والإمكان، ولا ينال أقصاها بالعبارة والبيان، وهذه صفة الإصفهيد الأجلّ (الأعظم، الملك المؤيد العادل) « شرف الدنيا والدين، ظهير الإسلام والمسلمين، (تاج الملوك و السلاطين، عضد الجيوش في العالمين، قاهر الكفرة والمشركين، قانع العتاة والمتمردين، علاء الدولة، و بهاء الملة، مجد

لا جرم قد ملكه الله زمام الدهر، و أنفذ حكمه في البرّ والبحر، و شدّ به أزر الإسلام، و مهّد له أسباب المعدلة في الأنام، و جعل أياته للزمان أعيادا و مواسم، و للإقبال مباهج و مباسم، متّعه الله تعالى بجمال هذه الحال، و أدام له في العباد و البلاد كرائم الإفضال، و موادّ النوال، بلطفه و طوله وسعة جوده و فضله.

ثم إنّ خادم الدعاء المخلص بالولاء و إن سبق في ميدان الفضل فهو عكاشة غايته، و برز على فرسان العلم فهو عرابه رايته و إن كان قد قصر وهمه و همته، و جمع وكده و كده - منذ خطّ الشباب بالمسك عذاره، إلى أن و خطّ المشيب بالكافور أطراره «(٦)» - على اقتناء العلوم و جمع أفانينها «، و ضبط قوانينها حتى أصبح مقتطفًا من ثمار النحو و الأدب زواهرها و غررها، مغترفا

من بحار اصول الدين و فروعه جواهرها و دررها، فإنّ كلّ فاضل و إن بعد في الفضل مداه، و بلغ من كلّ علم أقصاه، إذا لم يتشرّف بتقبيل تراب الحضرة العلية الإصفهيدية العلائية، أدام الله لها العلو و العلا و السمو و السنا و القدرة و البهاء و لم ينسب إلى جملة خدمها، و لم يحسب في زمرة حشمها، فهو ناقص عن حيّز الكمال، عادل عن الحقيقة إلى المحال.

لأنّها الغاية القصوى التي عجزت

عن أن تؤمّل ادراكا لها الهمم

ما يستحقّ ملوك الدهر مرتبة

إلا لصاحبها من فوقها قدم

فرايه إن دجا ليل الشكوك هدى

و ظلّه إن خطا صرف الردى حرم

فلو عدا الكرم الموصوف راحته

عن ان يجاورها لم يكرم الكرم

جلالة الملك أدنى درجاته، و حماية الدين أقلّ أدواته، و إكرام ذوى الفضل من الأنام و اصطناع الكرام و الإنعام على الخاصّ و العامّ أشهر صفاته، فالآمال منوطه به، و الهمم مصروفة إليه، و الثناء و الحمد و الشكر بأجمعها موقوفة عليه، و استقلّ بما عجزت الملوك عن حمل أعبائه، و قام بما قعد الدهر عن معاناة عنائه، (بهمّة عليّة)، و عزيمة . علانية، و عقيدة علويّة، فردّ سمل الدين جديدا، و أعاد ذميم الأيام حميدا، بحق أوضحه، و باطل فضحه، و هدى أعاده، و ضلال أباده:

فلا انتزع الله العدى حد بأسه

و لا انتزع الله الهدى عزّ نصره

و احسن عن حب النبي و آله

و رعى سوام الدين توفير شكره

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فما یدرک المداح ادنی حقوقه باغراق منظوم الکلام و نثره

لأن ادنی نعمه یتغرق جمیع الشکر، و ایسر مننه یتفوز مدى الوصف و الذکر:

فکلّ أروع من آل (الرسول عدا) جذلان یرفل من نعماه فی حلل

فلو أجاب کتاب الله سائله من خیر هذا الوری لم یسم غیر علی

و لما عاق هذا الدّاعی المخلص عن (ورود الحضرة) العالیة، و الوصول منها إلى رواق العز و الجلال، و الاکتحال بتلك النهجة و الجمال عوائق الزحال و عوادی الاصول أراد أن یخدمها بخدمة تبقى عوائدها علی تعاقب الأيام و تناوب الشهور و الأعوام، فیؤلف کتابا یتضمّن أسامی الأئمة الهداء و السادة الولاة و اولى الأمر و أهل الذکر و أهل بیت الوحی، الذین أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا، و یشتمل علی تواریخ موالیدهم و أعمارهم، و طرف من أخبارهم و محاسن آثارهم، و النصوص الدالة علی صحّة إمامتهم، و الآیات الظاهرة من الله علیهم الشاهدة لتمييزهم عن سواهم و إبانته عن عداهم. ثمّ فکر فی ذلك و قدر و تأمل و تدبّر و قال: إذا کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هو الشجرة و هم أغصانها، و الدوحة و هم أفنانها، و منبع العلم و هم عیبته، و معدن الحكم و هم خزائنه، و شارع الدین و هم حفظته، و صاحب الکتاب و هم حملته، فهو أولى بان یقدم فی الذکر و تبین آیاته الناطقة برسالاته و أعلامه الدالة علی نبوته و معجزاته القاهرة و دلالاته الباهرة.

فاستخار الله سبحانه فی الابتداء به، و استعان به فی إتمام ما قصده،

و سمّاه کتاب إلام الوری بأعلام الهدی و جعله أربعة أركان:

الركن الأول: فی ذکر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم.

و الركن الثاني: فی ذکر أمير المؤمنين علی بن أبی طالب علیه السلام.

و الركن الثالث: فی ذکر الأئمة من أبنائه من الحسن بن علی الرضیّ إلى الحسن بن علی الزکی علیهم السلام.

و الركن الرابع: فی إمامة الأئمة الاثنی عشر و الإمام الثاني عشر علیهم السلام.

و کلّ ركن منها یتضمّن أبوابا و فصولا تزهر بما فیها من مکنون العلم و مخزون الحكم، مفصولا و موصولا، و إنّ من أولى الامور و أصوبها عند الجمهور أن تحلّى مسائل العقائد علی أجلّ معتقديها، و تعرض فرائد الجواهر علی أكمل منتقديها، و المأمول المسئول من الرأى العالی أعلاه الله أن یغدق علی هذه الکریمة الجسمیة و یسبل علی هذه الرسالة العقلیة النیلة جناح القبول، لینال الدّاعی المخلص بذلك غاية المرام و نهایة المأمول فاستخرجت درة فإنها خیر باکورة جلبت إلى قلوب المؤمنین و أکرم بشارة صبّت علی أذان الغارمین و الله تعالی الموفق للسداد، الهادی إلى الرشاد، و علیه توکّلت و إليه انیب.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

الركن الأول من الكتاب في ذكر النبي المصطفى محمد صلى الله عليه وآله وسلم، ونسبه، و مولده، و مبعثه، و مدّة حياته، و وقت وفاته، و بيان أسمائه و صفاته، و دلائل نبوته و معجزاته، و ذكر أولاده و أزواجه و أعمامه و أخواله، و معرفة بعض غزواته و أحواله.

و يشتمل على ستّة أبواب:

الباب الأول في ذكر نسبه و مولده و ذكر أسمائه و مدّة حياته و وقت وفاته

يشتمل على ثلاثة فصول:

الفصل الأول في ذكر مولده و نسبه إلى آدم عليه السلام و وقت وفاته

ولد صلى الله عليه وآله وسلم يوم الجمعة عند طلوع الشمس السابع عشر من شهر ربيع الأول من عام الفيل « مسارّ الشيعة: ٢٩، التهذيب للطوسي ٦: ٢، مصباح المنهجد: ٧٣٢، قصص الأنبياء للراوندي: ٣١٦ / ٣٩٣، مناقب ابن شهر آشوب ١: ١٧٢، روضة الواعظين: ٧٠، اقبال الأعمال: ٦٠٣، العدد القويّة: ١١٠ ».

(و في رواية العامة: ولد صلى الله عليه وآله وسلم يوم الاثنين، ثمّ اختلفوا فمن قائل يقول ليلتين من شهر ربيع الأول « الطبقات الكبرى ١: ١٠١، تاريخ يعقوبى ٢: ٧، صفّة الصفوة ١: ٥٢، الوفا بأحوال المصطفى ١: ٩٠، «، و من قائل يقول: لعشر ليال خلون منه « الطبقات الكبرى ١: ١٠٠، صفّة الصفوة ١: ٥٢، الوفا بأحوال المصطفى ١: ٩٠، «، و ذلك لأربع و ثلاثين سنّة و ثمانية أشهر مضت من ملك كسرى) أنوشيروان بن قباد و هو قاتل مزدك و الزنادقة و مبيرهم و هو الذي عنى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على ما يزعمون: ولدت في زمان الملك العادل الصالح « قصص الأنبياء للراوندي: ٣١٦ / ذيل حديث ٣٩٣ قطعة منه، و نقله المجلسي في بحار الأنوار ١٥: ٢٧٩ / ٢٥.

« و لثمان سنين و ثمانية

أشهر من ملك عمرو بن هند ملك العرب « مناقب ابن شهر آشوب ١: ١٧٢، «.

و كنيته: أبو القاسم.

و روى أنس بن مالك قال: لمّا ولد إبراهيم ابن النبي من مارية أتاها جبرئيل عليه السلام فقال: «السلام عليك أبا إبراهيم»، أو: «يا أبا إبراهيم» (الطبقات الكبرى ١: ١٣٥، مستدرک الحاكم ٢: ٦٠٤، دلائل النبوة للبيهقي ١: ١٦٤ الوفا بأحوال المصطفى ١: ١٠٥، «.

و نسبه: محمد بن عبد الله بن عبد المطلب - و اسمه شيبة الحمد - بن هاشم - و اسمه عمرو - بن عبد مناف - و اسمه المغيرة - بن قصي - و اسمه زيد - ابن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر و هو قريش بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان « مناقب ابن

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

شهر آشوب ۱: ۱۵۴، سیره ابن هشام ۱: ۱، الطبقات الكبرى ۱: ۵۵، تاریخ الطبری ۲: ۲۷۱، مروج الذهب ۳: ۵/ ۱۴۴۲، «.

و روى عنه عليه السلام أنه قال: «إذا بلغ نسبي عدنان فأمسكوا» «قصص الأنبياء للراوندى: ۳۱۶ / ۳۹۴، مناقب ابن شهر آشوب ۱: ۱۵۵، الطبقات الكبرى ۱: ۵۶، «.

و روى عن أم سلمة زوج النبي عليه السلام قالت: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول: «معد بن عدنان بن ادد بن زيد بن ثرا بن أعراق الثرى، قالت أم سلمة: زيد هميسع و ثرا نبت و أعراق الثرى إسماعيل بن إبراهيم عليه السلام؛ قالت: ثم قرأ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: وَعَادًا وَثَمُودَ وَأَصْحَابَ الرَّسِّ وَقُرُونًا بَيْنَ ذَلِكَ كَثِيرًا لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ» مناقب ابن شهر آشوب ۱: ۱۵۵، دلائل النبوة للبيهقى ۱: ۱۷۸- ۱۷۹، ««.

و ذكر الشيخ أبو جعفر بن بابويه رضوان الله عليه: عدنان بن أدد بن ادد بن يامين بن يشجب بن منحر بن صابوغ بن الهميسع .

و فى رواية اخرى: عدنان بن ادد بن زيد بن يقدد بن يقدم الهميسع ابن نبت بن قیدار بن إسماعيل بن إبراهيم عليه السلام « مناقب ابن شهر آشوب ۱: ۱۵۵، الطبقات الكبرى ۱: ۵۷، تاریخ الطبری ۲: ۱۷۴، «.

و قيل: الأصح الذى اعتمد عليه أكثر النساب و أصحاب التواريخ: أن عدنان هو ادد بن ادد بن الیسع بن الهميسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن إسماعيل بن إبراهيم عليهما السلام ابن تارخ بن ناحور بن ساروغ ابن ارغو بن فالغ بن عابر و هو هود عليه السلام ابن شالخ بن أرفخشذ بن سام بن نوح عليه السلام بن لمك بن متوشلخ بن أخنوخ و هو إدريس عليه السلام (ابن يارد) بن (مهلائيل) يارد بن قينان بن أنوش بن شيث بن آدم عليه السلام أبى البشر « مناقب ابن شهر آشوب ۱: ۱۵۵، مروج الذهب ۳: ۵/ ۱۴۴۲، «.

و امه: آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة بن كلاب بن مرة بن كعب ابن لؤى بن غالب.

و أرضعته حتى شب حليمة بنت عبد الله بن الحارث بن شجنة السعدية من بنى سعد بن بكر بن هوازن، و كانت ثويبة مولاة أبى لهب بن عبد المطلب أرضعته أيضا بلبن ابنها مسروح و ذلك قبل أن تقدم حليمة، و توفيت ثويبة مسلمة سنة سبع من الهجرة، و مات ابنها قبلها، و كانت قد أرضعت ثويبة قبله حمزة بن عبد المطلب عمه، فلذلك قال رسول الله عليه السلام لابنة حمزة:

«إنها ابنة أختي من الرضاعة» و كان حمزة أسن من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بأربع سنين « انظر: المقنعة: ۴۵۶، التهذيب للطوسى ۶: ۲، مناقب ابن شهر آشوب ۱: ۱۵۵ و ۱۷۳، سیره ابن هشام ۱: ۱۶۴، و ۱۶۵ و ۱۶۹، الطبقات الكبرى ۱: ۵۹ و ۱۰۸، تاریخ اليعقوبى ۲: ۱۰، مروج الذهب ۳: ۱۳ / ۱۴۵۹، «.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

و أمّا جدّته أمّ أبيه عبد الله: فهي فاطمة بنت عمر [و] بن عائذ بن عمران ابن مخزوم.
و أمّ عبد المطلب: سلمى بنت عمرو من بني النجّار.
و أمّ هاشم: عاتكة بنت مرّة بن هلال من بني سليم.
و أمّ قصي و زهرة: فاطمة بنت سعد من أزد السراة « أنظر: سيرة ابن هشام ١: ١٠٩، و ١١١ و ١١٤، الطبقات الكبرى ١: ٦٢ و ٦٤، تاريخ يعقوبى ٢: ١١، تاريخ الطبرى ٢: ٢٤٧ و ٢٥٢ و ٢٥٤، الكامل فى التاريخ ٢: ١٠». و صدع صلى الله عليه و آله و سلّم بالرسالة يوم السابع و العشرين من رجب و له يومئذ أربعون سنة. و قبض صلوات الله عليه و آله يوم الاثنين لليلتين بقيتا من صفر سنة إحدى عشر من الهجرة، و هو ابن ثلاث و ستين سنة « أنظر: الكافى ٤: ١٤٩ / ٢، المقنعة: ٤٥٦، الارشاد ١: ١٨٩، التهذيب للطوسى ٤».

الفصل الثانى فى ذكر أسمائه صلوات الله عليه و شرف أصله و نسبه

و أمّا أسماؤه و صفاته صلوات الله عليه و آله:
فمنها: ما جاء به التنزيل و هو: الرسول، النبى، الامى: فى قوله: الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ « الأعراف ٧: ١٥٧».
و المزمّل و المدثر: فى قوله تعالى: يَا أَيُّهَا الْمُرْمَلُ « لمزمّل ٧٣: ١» يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ « لمدثر ٧٤: ١».
و النذير المبين: فى قوله تعالى: قُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ « لجر ١٥: ٨٩».
و أحمد: فى قوله تعالى: وَ مَبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ « الصف ٦١: ٦».
و محمّد: فى قوله تعالى: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ « الفتح ٤٨: ٢٩».
و المصطفى: فى قوله تعالى: اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَ مِنْ النَّاسِ « الحج ٢٢: ٧٥».
و الكريم: فى قوله تعالى: إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ * « التكوير ٨١: ١٩».
و سمّاه سبحانه نورا: فى قوله: قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ « المائدة ٥: ١٥».
و نعمة: فى قوله تعالى: يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا « النحل ١٦: ٨٣».
و رحمة: فى قوله تعالى: وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ « الأنبياء ٢١: ١٠٧».
و عبدا: فى قوله تعالى: نَزَلَ الْفُرْقَانِ عَلَى عَبْدِهِ « الفرقان ٢٥: ١».
و رءوفا رحيم: فى قوله: بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤْفٌ رَحِيمٌ « التوبة ٩: ١٢٨».
و شاهدا، و مبشرا، و نذيرا، و داعيا: فى قوله تعالى: إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مَبَشِّرًا وَ نَذِيرًا * وَ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا « الأحزاب ٣٣: ٤٥ - ٤٦».
و سمّاه منذرا: فى قوله تعالى: إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ * « الرعد ١٣: ٧».

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

و سَمَّاهُ عَبْدُ اللَّهِ: فِی قَوْلِهِ تَعَالَى: وَ أَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا «الجن ٧٢: ١٩».

و سَمَّاهُ مَذْكُورًا: فِی قَوْلِهِ تَعَالَى: إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكَّرٌ «الغاشية ٨٨: ٢١».

و سَمَّاهُ طَه، و یس.

و منها: ما جاءت به الأخبار: ذكر محمد بن إسماعيل البخاری فی الصحيح عن جبير بن مطعم قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يقول: «إِنَّ لِي أَسْمَاءَ: أَنَا مُحَمَّدٌ، و أَنَا أَحْمَدُ، و أَنَا الْمَاحِي يَمْحُو اللَّهُ بِي الْكُفْرَ، و أَنَا الْحَاشِرُ يَحْشُرُ النَّاسَ عَلَيَّ قَدَمِي، و أَنَا الْعَاقِبُ الَّذِي لَيْسَ بَعْدَهُ أَحَدٌ» «١».

و قيل: أَنَّ الْمَاحِي الَّذِي يَمْحُو بِهِ سَيِّئَاتٍ مِنْ أَتْبَعِهِ.

و فِی خَبَرٍ آخَرَ: الْمُقْقَى، و نَبِيَّ التَّوْبَةِ، و نَبِيَّ الْمَلْحَمَةِ، و الْخَاتَمَ، و الْغَيْثَ، و الْمُتَوَكِّلَ «٢».

و أَسْمَاؤُهُ فِی كِتَابِ اللَّهِ السَّالِفَةِ كَثِيرَةٌ مِنْهَا: مُؤَذِّمُؤَذِّمٌ بِالْعِبْرَانِيَّةِ فِی التَّوْرَةِ، و فَارَقَ فِی الزَّبُورِ «٣».

و رَوَى أَبُو بَكْرٍ أَحْمَدُ بْنُ الْحُسَيْنِ الْبَيْهَقِيُّ فِی كِتَابِ دَلَائِلِ النُّبُوَّةِ:

بِإِسْنَادِهِ عَنْ الْأَعْمَشِ، عَنْ عُبَايَةَ بْنِ رَبْعٍ، عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ قَسَمَ الْخَلْقَ قِسْمَيْنِ فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِهِمَا قِسْمًا، وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ فِي: وَ أَصْحَابُ الْيَمِينِ «٤» وَ أَصْحَابُ الشَّامِ «٥» فَأَنَا مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ وَ أَنَا خَيْرُ أَصْحَابِ الْيَمِينِ. ثُمَّ جَعَلَ الْقِسْمَيْنِ أَثْلَاثًا، فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِهَا ثَلَاثًا فَذَلِكَ قَوْلُهُ: فَأَصْحَابُ الْيَمِينَةِ «١» وَ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ «٢» وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ «٣» فَأَنَا مِنَ السَّابِقِينَ وَ أَنَا خَيْرُ السَّابِقِينَ، ثُمَّ جَعَلَ الْأَثْلَاثَ قِبَائِلَ فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِهَا قَبِيلَةً وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ:

وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَ قِبَائِلَ «٤» الْآيَةُ، فَأَنَا أَتَقَى وَلَدَ آدَمَ وَ أَكْرَمَهُمْ عَلَى اللَّهِ وَ لَا فَخْرَ، ثُمَّ جَعَلَ الْقِبَائِلَ بِيوتَا فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِهَا بَيْتًا وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا «٥» فَأَنَا وَ أَهْلُ بَيْتِي مُطَهَّرُونَ مِنَ الذُّنُوبِ «٦».

و رَوَى الشَّيْخُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحَافِظُ بِإِسْنَادِهِ، عَنْ سَفْيَانَ بْنِ عَيْنَةَ أَنَّهُ قَالَ: أَحْسَنُ بَيْتٍ قَالَتْهُ الْعَرَبُ قَوْلُ أَبِي طَالِبٍ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ:

و شَقَّ لَهُ مِنْ اسْمِهِ كَيْ يَجْلَهُ فذو العرش محمود و هذا محمد «٧»

و قَالَ غَيْرُهُ: إِنَّ هَذَا الْبَيْتَ لِحَسَّانِ بْنِ ثَابِتٍ فِي قِطْعَةٍ لَهُ أَوَّلُهَا:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَرْسَلَ عَبْدَهُ بَبْرَهَانَهُ وَ اللَّهَ أَعْلَى وَ أَمَجَد «٨»

و مِنْ صِفَاتِهِ الَّتِي جَاءَتْ فِي الْحَدِيثِ: رَاكِبُ الْجَمَلِ، وَ آكِلُ الذَّرَاعِ، وَ مُحْرَمُ الْمَيْتَةِ، وَ قَابِلُ الْهَدِيَّةِ، وَ خَاتَمُ النُّبُوَّةِ، وَ حَامِلُ الْهَرَاوَةِ، وَ رَسُولُ الرَّحْمَةِ.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

و يقال: إنّ كنيته في التوراة أبو الأرامل، و اسمه صاحب الملحمة «(١)».

و روى أنّه قال صلّى الله عليه و آله و سلّم: «أنا الأول و الآخر، أوّل في النبوة، و آخر في البعثة» «(٢)».

الفصل الثالث في ذكر مدة حياته صلّى الله عليه و آله و سلّم

عاش صلّى الله عليه و آله و سلّم ثلاثا و ستين سنة، منها مع أبيه سنتين و أربعة أشهر، و مع جدّه عبد المطلب ثمان سنين، ثمّ كفّله عمّه أبو طالب بعد وفاة جدّه عبد المطلب فكان يكرمه و يحميه و ينصره أيّام حياته «(١)».

و ذكر محمد بن إسحاق بن يسار: أنّ أباه عبد الله مات و أمّه حبلى، و قيل أيضا: إنّّه مات و النبی صلّى الله عليه و آله و سلّم ابن سبعة أشهر «(٢)».

و ذكر ابن إسحاق قال: قدمت آمنه بنت وهب أمّ رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم به على أخواله من بنى عدیّ بن النجّار بالمدينة ثمّ رجعت به حتّى إذا كانت بالأبواء هلك بها و رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم ابن ست سنين «(٣)» و روى عن بريدة قال: انتهى النبی صلّى الله عليه و آله و سلّم إلى رسم قبر فجلس و جلس الناس حوله فجعل يحرك رأسه كالمخاطب ثمّ بكى، فقيل: ما يبكيك يا رسول الله؟ قال: «هذا قبر آمنه بنت وهب استأذنت ربّي في أن أزور قبرها فأذن لي فأدر كنتني رقتها فبكيت» فما رأيت ساعة أكثر باكيا من تلك الساعة «(٤)».

و في خبر آخر: «استأذنت ربّي في زيارة قبر امّي فأذن لي، فزوروا القبور تذكركم الموت» رواه مسلم في الصحيح «(١)».

و تزوّج بخديجة بنت خويلد و هو ابن خمس و عشرين سنة. و توقّى عمّه أبو طالب و له ستّ و أربعون سنة و ثمانية أشهر و أربعة و عشرون يوما. و توقّيت خديجة بعده بثلاثة أيّام، و سمّى رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم ذلك العام عام الحزن «(٢)».

و روى هشام بن عروة، عن أبيه قال: قال رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم: «ما زالت قریش كاغّة» «(٣)» عنّي حتّى مات أبو طالب «(٤)» «(٥)».

و أقام صلّى الله عليه و آله و سلّم بمكّة بعد البعثة ثلاث عشرة سنة، ثمّ هاجر منها إلى المدينة بعد أن استتر في الغار ثلاثة أيّام و قيل: ستّة أيّام، و دخل المدينة يوم الاثنين الحادى عشر من شهر ربيع الأول و بقى بها عشر سنين.

ثم قبض صلّى الله عليه و آله و سلّم يوم الاثنين لليلتين بقيتا من صفر سنة إحدى عشرة من الهجرة «(٦)».

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و اختلف أهل بيته و أصحابه في موضع دفنه فقال أمير المؤمنين عليه السلام: «إنَّ الله تعالى لم يقبض روح نبيِّه إلَّا في أظھر البقاع فينبغي أن يدفن هناك». فأخذوا بقوله و دفنوه في حجرته التي قبض فيها صلَّى الله عليه و آله و سلَّم «١».

الباب الثاني في ذكر آياته الباهرات و معجزاته الخارقة للعادات

و هذه الآيات: قسمان أحدهما: ما ظهر قبل مبعثه. و الآخر: ما ظهر بعد ذلك.

[آياته و معجزاته (ص) قبل المبعث]

فأمَّا ما ظهر قبل الدعوة و المبعث: فمن ذلك ما استفاض في الحديث: أن أم رسول الله صلَّى الله عليه و آله و سلَّم لما وضعته رأت نورا أضاعت له قصور الشام. و حدثت هي: أنها اتيت حين حملت برسول الله صلَّى الله عليه و آله و سلَّم فقيل لها: إنك حملت بسيد هذه الامة فإذا وقع على الأرض فقولی:

اعيده بالواحد من شرّ كلّ حاسد

فإن آية ذلك أن يخرج معه نور يملأ قصور بصرى من أرض الشام، فإذا وقع فسمّيه محمّدا، فإن اسمه في التوراة أحمد، يحمده أهل السماء و الأرض، و اسمه في الإنجيل أحمد، يحمده أهل السماء و الأرض، و اسمه في الفرقان محمّد. قالت: فسمّيته بذلك «١».

و روى أبو امامة قال: قيل: يا رسول الله ما كان بدء أمرک؟ قال: «دعوة أبى إبراهيم، و بشرى عيسى، و رأت أمی أنّه خرج منها نور أضاعت له قصور الشام» «١».

و من ذلك: ما رواه الاستاذ أبو سعد الواعظ الزاهد الخركوشي «٢» بإسناده عن مخزوم بن أبى المخزومي، عن أبيه و قد أتت عليه مائة و خمسون سنة قال: لمّا كانت الليلة التي ولد فيها رسول الله صلَّى الله عليه و آله و سلَّم ارتجس «٣» إيوان كسرى فسقطت منه أربع عشرة شرفة، و خمدت نيران فارس و لم تخمد قبل ذلك بألف عام، و غاضت بحيرة ساوة، و رأى المؤبدان «٤» أن إبلا صعبا تقود خيلا عرابا قد قطعت دجلة فانتشرت في بلادها.

فلما أصبح كسرى راعه ذلك و أفزع و تصبّر عليه تشجعا، ثم رأى أن لا يدخر ذلك عن وزرائه و مرابطته «١»، فجمعهم و أخبرهم بما هاله، فبينما هم كذلك إذ أتاه كتاب بخمود نار فارس، فقال المؤبدان: و أنا رأيت رؤيا، و قصّ عليه رؤياه في الإبل، فقال: أى شيء يكون هذا يا مؤبدان، قال: حدث يكون من ناحية العرب.

فكتب كسرى عند ذلك إلى ملك العرب النعمان بن المنذر:

أمّا بعد: فوجّه إلىّ برجل عالم بما أريد أن أسأله عنه.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

فوجه إليه بعبد المسيح بن عمرو بن بقليلة الغسانی، فلما قدم عليه أخبره بما رأى، فقال: علم ذلك عند خال يسكن مشارق الشام، يقال له:

سطيح، قال: فاذهب إليه فسله و ائتنى بتأويل ما عنده.

فنهض عبد المسيح حتى قدم على سطيح و قد أشفى على الموت، فسلم فلم يجر جوابا، فأنشأ عبد المسيح أبياتا يذكر فيها ما أراده منه، ففتح سطيح عينيه ثم قال: عبد المسيح على جمل مسيح إلى سطيح و قد أوفى على الضريح، بعثك ملك بنى ساسان: لارتجاس الإيوان، و خمود النيران، و رؤيا المؤبدان، رأى إبلا صعبا تقود خيلا عرابا قد قطعت دجلة و انتشرت فى بلادها.

يا عبد المسيح إذا كثرت التلاوة، و ظهر صاحب الهراوة، و فاض وادى السماوة، و غاضت بحيرة ساوة، و خمدت نار فارس، فليس الشام لسطيح شاما، يملك منهم ملوك و ملكات على عدد الشرفات، و كل ما هو آت آت، ثم قضى سطيح مكانه.

و من ذلك: ما رواه على بن إبراهيم بن هاشم، عن أبيه، عن رجاله قال: كان بمكة يهودى يقال له يوسف، فلما رأى النجوم تقذف و تتحرك ليلة ولد النبى صلى الله عليه و آله و سلم قال: هذا نبى قد ولد فى هذه الليلة، لأننا نجد فى كتبنا أنه إذا ولد آخر الأنبياء رجعت الشياطين و حجبوا عن السماء.

فلما أصبح جاء إلى نادى قريش فقال: هل ولد فيكم الليلة مولود؟

قالوا: قد ولد لعبد الله بن عبد المطلب ابن فى هذه الليلة.

قال: فاعرضوه على.

فمشوا الى باب آمنة، فقالوا لها: اخرجى ابنك، فأخرجته فى قماطه، فنظر فى عينه، و كشف عن كتفيه فرأى شامة سوداء و عليها شعيرات، فلما نظر إليه اليهودى وقع إلى الأرض مغشيا عليه، فتعجبت منه قريش و ضحكوا منه، فقال: أضحكون يا معشر قريش هذا نبى سيف ليبيرونكم، و ذهبت النبوة عن بنى إسرائيل إلى آخر الأبد، و تفرق الناس يتحدثون بخبر اليهودى «٢».

و من ذلك: بشارة موسى بن عمران عليه السلام به فى التوراة، فلقد حدثنى من أثق به قال: مكتوب فى خروج النبى من ولد إسماعيل، و صفته

هذه الألفاظ: لا شموغيل شمعشخوا هنى بيراخت اوئو هريث، اتو هربتى و اتو بمادما د شينم آسور نسيئم و أنا تيتو الكوى كادل.

و تفسيره: إسماعيل قبلت صلاته، و باركت فيه، و أنميته، و كثرت عدده بولد له اسمه محمد، يكون اثنين و تسعين فى الحساب، سأخرج اثنا عشر إماما ملكا من نسله، و اعطيه قوما كثير العدد.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و من ذلك: ما أخبر به الثقة أنه قرأ في الإنجيل - ذكره الشيخ أبو جعفر ابن بابويه رحمه الله في كتاب كمال الدين و تمام النعمة -: «إني أنا الله الدائم الذي لا أزول، صدقوا النبيّ الاميّ صاحب الجمل و المدرعة و التاج - و هي العمامة - و النعلين و الهراوة - و هي القضيب - الأكحل العينين، الصلت «١» الجبين، الواضح الخدين، الأقبني «٢»، الأنف، المفلج «٣» الثنايا، كأنّ عنقه إبريق فضة، كأنّ الذهب يجري في تراقيه، له شعرات من صدره إلى سرتّه، ليس على بطنه و صدره شعر، أسمر اللون، دقيق المسربة «٤»، شثن الكفّ و القدم، إذا التفت التفت جميعا، و إذا مشى كأنما ينقلع من صخر و ينحدر من صلب، و إذا جاء مع القوم بذّهم، عرقه في وجهه كاللؤلؤ، و ريح المسك تنفح منه، لم ير قبله مثله و لا بعده، طيب الريح، نكاح للنساء، ذو النسل القليل، إنّما نسله من مباركة لها بيت في الجنة، لا صخب فيه و لا نصب، يكفلها في آخر الزمان كما كفّل زكريّا أمّك، لها فرخان مستشهدان، كلامه القرآن، و دينه الإسلام، و أنا السلام، طوبى لمن أدرك زمانه، و شهد أيامه و سمع كلامه».

فقال عيسى عليه السلام: «يا ربّ و ما طوبى؟».

قال: «شجرة في الجنة إنّما غرستها بيدي، تظلّ الجنان، أصلها من رضوان، مأواها من تسنيم، برده برد الكافور، و طعمه طعم الزنجبيل، من يشرب من تلك العين شربة لم يظمأ بعدها أبدا».

فقال عيسى عليه السلام: «اللّهم اسقني منها».

قال: «حرام يا عيسى على النبيّين أن يشربوا منها حتّى يشرب ذلك النبيّ، و حرام على الامم أن يشربوا منها حتّى تشرب أمّة ذلك النبيّ، أرفعك إلىّ ثم اهبطك في آخر الزمان لترى من أمّة ذلك النبيّ العجائب، و لتعينهم على اللعين الدجال، اهبطك في وقت الصلّاة لتصلّي معهم إنّهم أمّة مرحومة» «كمال الدين: ١٥٩ / ١٨».

و من ذلك: حديث سلمان الفارسي و أنّه لم يزل ينتقل من عالم إلى عالم و من فقيه إلى فقيه، و يبحث عن الأسرار، و يستدلّ بالأخبار، و ينتظر قيام سيّد الأولين و الآخرين محمّد صلى الله عليه و آله و سلّم أربعمئة سنة حتّى بشر بولادته، فلمّا أيقن بالفرج خرج يريد تهامة فسبى. و الخبر في ذلك طويل مذكور في كتاب كمال الدين «كمال الدين: ١٦١ / ٢١».

و من ذلك: حديث تبع الملك و قوله: سيخرج من هذه - يعنى مكة - نبي يكون مهاجرة يشرب، و أخذ قوما من اليمن فأنزلهم مع اليهود يشرب لينصروه إذا خرج، فهم الأوس و الخزرج.

و في ذلك يقول تبع:

شهدت على أحمد أنه رسول من الله بارئ النسم

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

فلو مدّ عمرى إلى عمره لكنت وزيرا له و ابن عمّ
و كنت عذابا على المشركين و أسقيهم كأس خوف و غم «١»

و من ذلك: ما رواه أيضا بإسناده عن عكرمة، عن ابن عباس قال: كان يوضع لعبد المطلب فراش فى ظلّ الكعبة لا يجلس عليه أحد إجلالا له، و كان بنوه يجلسون حوله حتّى يخرج عبد المطلب، فكان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم يخرج و هو غلام فيمشى حتّى يجلس على الفراش، فيعظم ذلك على أعمامه و يأخذونه ليؤخّروه، فيقول لهم عبد المطلب إذا رأى ذلك منهم: دعوا ابني فو الله إنّ له لشأنا عظيما، إنّى أرى أنّه سيأتى عليكم يوم و هو سيّدكم، إنّى أرى غرّته غرّة تسود النّاس، ثمّ يحمله فيجلسه معه و يمسح ظهره و يقبله، و يقول: ما رأيت قبلة أطيب منه و لا أظهر قطّ، ثمّ يلتفت إلى أبى طالب - و ذلك أنّ أبا طالب و عبد الله لأمّ - فيقول: يا أبا طالب، إنّ لهذا الغلام لشأنا عظيما فاحفظه و استمسك به فإنّه فرد و حيد، و كن له كالأم لا يوصل إليه بشيء يكرهه. ثمّ يحمله على عنقه فيطوف به اسبوعا، و كان عبد المطلب قد علم أنّه يكره اللات و العزّى فلا يدخله عليهما.

فلما تمّت له ستّ سنين ماتت أمّه آمنة بالأبواء بين مكّة و المدينة، و كانت قدمت به أخواله من بنى عدى، فبقى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم يتيما لا أب له و لا أمّ، فازداد عبد المطلب له رقّة و حفظا. و كانت هذه حاله حتّى أدرك عبد المطلب الوفاة، فبعث إلى أبى طالب فجاءه و محمّد صلى الله عليه و آله و سلّم على صدره و هو فى غمرات الموت فصار يبكى و يلتفت إلى أبى طالب و يقول: يا أبا طالب أنظر أن تكون حافظا لذلك الوحيد الذى لم يشمّ رائحة أبيه و لا ذاق شفقة أمّه. أنظر يا أبا طالب أن يكون من جسدك بمنزلة كبّدك، فإنّى قد تركت بنى كلّهم و وصيتك به لأنّك من أمّ أبيه.

يا أبا طالب إنّ أدركت أيتامه فاعلم أنّى كنت من أبصر النّاس و من أعلم النّاس به، و إنّ استطعت أن تتبعه فافعل، و انصره بلسانك و يدك و مالك، فإنّه و الله سيسود و يملك ما لم يملك أحد من بنى آبائى. يا أبا طالب ما أعلم أحدا من آبائك مات عنه أبوه على حال أبيه و لا أمّه على حال أمّه، فاحفظه لوحده، هل قبلت وصيتى؟

قال: نعم قد قبلت و الله على ذلك شاهد.

قال عبد المطلب: فمدّ يدك إلىّ.

فمدّ يده إليه فضرب يده على يده، ثمّ قال عبد المطلب: الآن خفف علىّ الموت، ثمّ ضمّه إلى صدره و لم يزل يقبله و يقول: أشهد أنّى لم اقتل أحدا من ولدى أطيب ريحا منك و لا أحسن وجها منك. و يتمنى أن يكون

السلام علیکم یا اهل البيت والنبوه السلام علیکم یا اهل البيت والنبوه السلام علیکم یا اهل البيت والنبوه

قد بقى حتى يدرك زمانه. أ فمات عبد المطلب و هو ابن ثمان سنين، فضمه أبو طالب إلى نفسه لا يفارقه ساعة من ليل و لا نهار، و كان ينام معه حتى بلغ، لا يأتني عليه أحدا «١».

و من ذلك: حديث سيف بن ذى يزن، و الرواية بذلك مشهورة، عن أبي صالح، عن ابن عباس قال: لما ظفر سيف بن ذى يزن بالحبشة - و ذلك بعد مولود النبي صلى الله عليه و آله و سلم بسنتين - وفد العرب و أشرافها إليه و فيهم: عبد المطلب بن هاشم، و امية بن عبد شمس، و عبد الله بن جذعان، و أسد بن خويلد، و وهب بن عبد مناف، و غيرهم من وجوه قريش، فقدموا عليه صنعاء فاستأذنوا و هو فى قصر، يقال له غمدان، و هو الذى يقول فيه امية ابن أبى الصلت:

اشرب هنيئا عليك التاج مرتفعا
فى رأس غمدان دار منك محلا

ثم ساق الحديث إلى أن قال: فأرسل إلى عبد المطلب فادنى مجلسه ثم قال: يا عبد المطلب إننى مفض إليك من سرّ علمى أمرا لو كان غيرك لم أبح به إليه و لكنى رأيتك معدنه فأطلعتك عليه، فليكن عندك مطويا حتى يأذن الله فيه فإن الله بالغ أمره، إننى أجد فى الكتاب المكنون و العلم المخزون الذى اخترناه لأنفسنا و اخبرناه دون غيرنا خبرا عظيما و خطرا جسيما، فيه شرف الحياة، و فضيلة الوفاة، للناس عامة و لرهطك كافة، و لك خاصة.

فقال عبد المطلب: مثلك أيها الملك قد سرّ و برّ فما هو؟ فداك أهل الوبر زمرا بعد زمر.

فقال: إذا ولد بتهامة غلام بين كتفيه شامة كانت له الإمامة و لكم به الزعامة إلى يوم القيامة.

فقال عبد المطلب: أبيت اللعن، لقد إبت بخير ما آب بمثله وافد، و لو لا هيبه الملك و إجلاله و إعظامه لسألته من أسراره ما أزداد به سرورا.

فقال ابن ذى يزن: هذا حينه الذى يولد فيه، أو قد ولد فيه، اسمه محمد، يموت أبوه و أمه و يكفله جدّه و عمّه، و قد ولد سرارا، و الله باعته جهارا، و جاعل له منّا أنصارا، يعزّيهم أوليائه و يذلّ بهم أعداءه، يضرب بهم الناس عن عرض، و يستبيح بهم كرائم الأرض، مكسّر الأوثان، و يخمد النيران، و يعبد الرحمن، و يدحر الشيطان، قوله فصل، و حكمه عدل، يأمر بالمعروف و يفعل، و ينهى عن المنكر و يبطله.

فقال عبد المطلب: أيها الملك عزّ جدك، و علا كعبك، و دام ملكك، و طال عمرك، فهل الملك سارى بإفصاح فقد أوضح لى بعض الإيضاح؟

فقال ابن ذى يزن: و البيت ذى الحجب، و العلامات على النصب، إنك يا عبد المطلب لجدّه غير كذب.

قال: فخرّ عبد المطلب ساجدا، فقال له: ارفع رأسك ثلج صدرك، و علا أمرك، فهل أحسست شيئا ممّا ذكرته؟

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

فقال: كان لى ابن و كنت به معجبا و عليه رفيقا، فزوّجته كريمة من كرائم قومی آمنه بنت وهب، فجاءت بسلام فسميته محمدا، مات أبوه و أمه و كفّلتها عمّه.

قال ابن ذى يزن: إنّ الذى قلت لك كما قلت لك، فاحتفظ بابتك، و احذر عليه اليهود فإنّهم له أعداء و لن يجعل الله لهم عليه سيلا، و اطو ما ذكرت لك دون هؤلاء الرّهط الذى معك فإنّى لست آمن أن تدخلهم التّفاسه من أن تكون له الرّئاسة، فيطلبون له الغوائل و ينصبون له الحبال، و إنّهم فاعلون ذلك أو أبناءهم غير شك، و لو لا أنّى أعلم أنّ الموت مجتاحى قبل مبعثه لسرت بخيلى و رجلى حتّى أصير يثرب دار ملكه، فإنّى أجد فى الكتاب الناطق و العلم السابق أنّ يثرب دار ملكه، فيها استحكام أمره، و أهل نصرته، و موضع قبره، و لو لا أنّى أخاف فيه الآفات، و أحذر عليه العاهات، لأعلنت على حدائنه سنّه أمره فى هذا الوقت، و لأوطأت أسنان العرب عقبه، و لكّنّى سأصرف ذلك إليك عن غير تقصير منى بمن معك.

قال: ثمّ أمر لكلّ رجل من القوم بعشرة أعبد و عشر إماء و حلّتين من البرود و مائة من الإبل و خمسة أرتال ذهب و عشرة أرتال فضّه و كرش مملوءة عنبرا.

قال: و أمر لعبد المطّلب بعشرة أضعاف ذلك، و قال: إذا حال الحول فائتنى. فمات ابن ذى يزن قبل أن يحول الحول.

قال: فكان عبد المطّلب كثيرا ما يقول: يا معشر قريش لا يغبطنى رجل

منكم بجزيل عطاء الملك و إنّ كثر فإنّه إلى نفاد، و لكن يغبطنى بما يبقى لى و لعقبى من بعدى ذكره و فخره و شرفه، فإذا قيل: و ما هو؟ قال: ستعلمنّ نبأ ما أقول و لو بعد حين «(١)».

و قد روى هذا الحديث الشّيخ أبو بكر أحمد بن الحسين البيهقى فى كتاب دلائل النبوة من طريقين «(٢)».

و من ذلك: حديث بحيراء الراهب، فقد أورد محمّد بن إسحاق بن يسار قال: إنّ أبا طالب خرج فى ركب إلى الشام تاجرا، فلمّا تهياّ للرحيل و أجمع السير انتصب له رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم فأخذ بزمام ناقته و قال: «يا عمّ إلى من تكلنى لا أب لى و لا أمّ لى؟».

فرقّ له أبو طالب فقال: و الله لأخرجنّ به معى و لا يفارقنى و لا افارقه أبدا. فخرج و هو معه.

فلمّا نزل الركب بصرى من أرض الشام و بها راهب يقال له بحيراء فى صومعه له، و كان أعلم أهل النصرانية، و كان كثيرا ما يمرّون به قبل ذلك لا يكلمهم و لا يعرض لهم، فلمّا نزلوا ذلك العام قريبا من صومعته صنع لهم طعاما، و ذلك فيما يزعمون عن شيء رآه و هو فى صومعته فى الركب حين أقبلوا و غمامة بيضاء تظّلّه من بين القوم، ثمّ أقبلوا حتّى نزلوا بظلّ شجرة قريبا منه، فنظر إلى الغمامة حتّى أظلت الشجرة، و تهصّرت «(٣)» أغصان الشجرة على رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم حتّى استظلّ تحتها، فلمّا رأى ذلك بحيراء نزل

السلام علیکم یا اهل البيت والنبوه السلام علیکم یا اهل البيت والنبوه علیکم یا اهل البيت والنبوه

من صومعته - و قد أمر بذلك الطعام فصنع - ثم أرسل إليهم فقال: إني صنعت لكم طعاما يا معشر قريش و إني أحب أن تحضروا كلکم صغيرکم و كبيرکم، و حرکم و عبدکم.

فقال له رجل منهم: يا بحيراء إن لك اليوم لشأنا، ما كنت تصنع لنا هذا الطعام و قد كنا نمرّ بك كثيرا، فما شأنك اليوم؟

فقال له بحيراء: صدقت قد كان ما تقول، و لكنکم ضيف، و قد أحببت أن اكرمکم و أصنع لكم طعاما تأكلون منه كلکم.

فاجتمعوا إليه و تخلف رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم من بين القوم لحدائث سنّه في رحال القوم تحت الشجرة، فلما رأى بحيراء القوم لم يجد الصفه التي يعرف فقال: يا معشر قريش لا يتخلف أحد منكم عن طعامي هذا.

قالوا له: ما تخلف عنا أحد ينبغي له أن يأتيك إلّا غلام هو أحدث القوم سنّا تخلف في رحالهم.

قال: فلا تفعلوا، ادعوه حتى يحضر هذا الطعام معكم.

فقال رجل من قريش مع القوم: و اللات و العزى إنّ هذا اللوم بنا أن يتخلف ابن عبد المطلب عن الطعام من بيننا.

قال: ثمّ قام إليه فاحتضنه ثمّ أقبل به حتى أجلسه مع القوم، فلما رآه بحيراء جعل يلحظه لحظا شديدا و ينظر إلى أشياء من جسده قد يجدها عنده في صفته، حتى إذا فرغ القوم من الطعام و تفرّقوا قام بحيراء فقال له: يا غلام أسألك باللات و العزى إلّا أخبرتنى عمّا أسألك عنه، و إنّما قال ذلك بحيراء لأنّه سمع قومه يحلفون بهما.

فقال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: لا تسألني باللات و العزى، فو الله ما أبغضت كبغضهما شيئا قطّ.

فقال بحيراء: فو الله إلّا أخبرتنى عمّا أسألك.

فقال: سلني عمّا بدا لك.

فجعل يسأله عن أشياء من حاله من «١» نومه و هيئته و اموره، فجعل رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يخبره فيوافق ذلك ما عند بحيراء من صفته، ثمّ نظر إلى ظهره فرأى خاتم النبوة بين كتفيه على موضعه من صفته التي عنده.

قال: لما فرغ منه أقبل على عمّه أبي طالب فقال: ما هذا الغلام منك؟

قال: ابني.

قال بحيراء: و ما هو بابنك و ما ينبغي لهذا الغلام أن يكون أبوه حيّا.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

قال: فإنه ابن أخی.

قال: فما فعل أبوه؟

قال: مات و أمه حبلى به.

قال: صدقت ارجع بابن أخيك إلى بلده و احذر عليه اليهود، فو الله لئن رأوه و عرفوا منه ما عرفت منه لبيغته شرًا، فإنه كائن لابن أخيك هذا شأن فاسرع به إلى بلده.

فخرج به عمه أبو طالب سريعاً حتى أقدمه مكة حين فرغ من تجارته بالشام.

فزعموا أن نفرا من أهل الكتاب قد كانوا رأوا من رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم في ذلك السفر الذي كان فيه مع عمه أبي طالب أشياء فأرادوه فردّهم عنه بحيراء و ذكّروهم الله و ما يجدون في الكتاب من ذكره و صفته و أنهم إن أجمعوا بما أرادوه لم يخلصوا إليه، و لم يزل بهم حتى عرفوا ما قال لهم و صدّقوه بما قال و تركوه و انصرفوا «١».

و في ذلك يقول أبو طالب في قصيدته الدالية - أوردها محمد بن إسحاق ابن يسار -:

إن ابن آمنه (النبي) محمداً	عندى بمثل منازل الأولاد
لمّا تعلق بالزّمام رحمته	و العيس قد (قلصن) بالأزواد
(فارفض) من عينيّ دمع ذارف	مثل الجمان مفرد الأفراد
راعت فيه قرابة موصولة	و حفظت فيه وصيّة الأجداد
و أمرته بالسّير بين عمومه	بيض الوجوه مصالت أنجاد
ساروا لأبعد طيّة معلومه	و لقد تباعد طيّة المرتاد
حتّى إذا ما القوم بصرى عاينوا	لاقوا على شرف من المرصاد
حبراً فأخبرهم حديثاً صادقاً	عنه و ردّ معاشر الحساد
قوما يهوداً قد رأوا ما قد رأى	ظلّ (الغمام و غرّ ذا الاكباد)
(ساروا) لقتل محمد فنهاهم	عنه و أجهد أحسن الإجهاد

و أمثال ما ذكرناه كثيرة، لو قصدنا إيراد جميعها لخرجنا من الغرض المقصود بهذا الكتاب.

فصل [آياته و معجزاته (ص) بعد المبعث]

و أمّا ما ظهر منه صلوات الله عليه و آله عقيب البعث و إظهار النبوة من الآيات و المعجزات فضربان: أحدهما: هذا القرآن الذي أنزله الله سبحانه عليه و أيّده به.

و الآخر: غيره من المعجزات.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فوجه الاستدلال من القرآن: أن كلّ عاقل سمع الأخبار و خالط أهلها قد علم ظهور نبينا عليه و آله السلام و ادّعاء الرسالة من الله إلينا، و أنّه تحدّى العرب بهذا القرآن الذى ظهر على يده و ادعى انه اختصه الله به، و ان العرب مع تناول الأزمان لم يعارضوه، إذا ثبت ما ذكرناه، و علمنا أنهم إنما لم يعارضوه لتعذر المعارضة عليهم فهذا التعذر معجز خارق للعادة.

فأما الذى يدلّ على أنّه عليه السلام تحدّى بالقرآن فهو أن المراد بالتحديّ أنّه كان يدعى أن جبرئيل يهبط عليه بذلك، و أن الله سبحانه قد أبانه به، و هذا معلوم ضرورة و هو غاية التحديّ فى المعنى.

و أيضا: فإنّ آيات القرآن صريحة فى التحديّ و هى قوله تعالى: فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ «١» و فى موضع آخر: فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ «٢».

و أمّا الذى يدلّ على انتفاء المعارضة منهم فهو أنّه لو وقعت المعارضة لوجب ظهورها و نقلها، فإذا لم تنقل و جب القطع على انتفاءها، و إنّما قلنا ذلك لأنّ جميع ما يقتضى نقل القرآن من قوّة الدواعى و شدّة الحاجة و قرب العهد ثابت فى المعارضة، بل المعارضة تزيد عليه، لأنّها كانت تكون الحجّة و القرآن شبهة، و نقل الحجّة أولى من نقل الشبهة، و كيف لا تنقل المعارضة لو كانت و قد نقلوا كلام مسيلمّة مع ركاكته و بعده عن الشبهة. فإن ادعى ان المانع من النقل هو الخوف من أهل الإسلام و قد بلغوا من الكثرة إلى حدّ يخاف من مثلهم.

فجوابه: أن الخوف لا يقتضى انقطاع النقل على كلّ وجه، و إنّما يمنع من التظاهر به.

ألا ترى أن فضائل أمير المؤمنين عليه السلام قد نقلت و لم ينقطع النقل بها مع الخوف الشديد من بنى امية و الرهبة من التظاهر بها، و كان يجب أن ينقل ذلك أعداء الإسلام أو يكون نقلا مكتوما فيما بينهم.

و أيضا فإنّ الكثرة فى الإسلام كانت بعد الهجرة، فكان يجب نقل المعارضة قبل ذلك فى مدّة مقامه بمكّة، و إذا نقلت و انتشرت لم تكن قوّة الإسلام موجبة بعد ذلك لخفائها إلّا أن يدعى أن المعارضة لم تقع فى تلك المدّة و إنّما وقعت بعد الهجرة، و فى ذلك كفاية فى إعجاز القرآن و ثبوت خرق العادة به.

على أن الإسلام و إن قوى حينئذ بالمدينة، فقد كانت لأهل الكفر ممالك كثيرة و بلاد واسعة، و مملكة الفرس كانت ثابتة لم تزل، و ممالك الروم و غيرها من البلاد إلى هذه الغاية عريضة، فكان يجب ظهور المعارضة فى هذه البلاد.

و أمّا الذى يدلّ على أن انتفاء المعارضة كان للتعذر إنّما قد علمنا أن كلّ فعل يرتفع من فاعله مع توقّر دواعيه إليه و قوّة بواعثه عليه فإنّه يدلّ على تعذره، فإذا ثبت ذلك و علمنا أن العرب تحدّوا بالقرآن و لم يعارضوه مع شدّة حاجتهم إلى المعارضة و قوّة دواعيهم، علمنا أنّها متعذرة عليهم، فإذا انضاف إلى ذلك أنّهم قد تكلفوا الامور الشاقّة من الحرب و غيره ممّا لو بلغوا غاية

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

مرادهم فيه لم يكن لهم بذلك حجة، اتضح الأمر في أنّهم قد تعدّرت المعارضة عليهم، هذا وقد دعاهم النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم إلى المعارضة وهم ذوو الأنفة والحميّة، و طالبهم بالرجوع عن دياناتهم، والنزول عن رئاستهم، والبراءة من آبائهم وأسلافهم وأبنائهم، ومجاهدة من خالف دينه وإن كان من أنسابهم وأقربائهم، و علموا أنّ بالمعارضة يزول ذلك كلّ و يبطل، فأىّ داع أقوى من هذا؟ وكيف لا يكونون مدعويين إليها وقد تحمّلوا ضروبا من الكلف والمشاقّ كالمحاربة وبذل الأموال ونظم الهجاء مع أنّ كلّ ذلك لا يغنى، فلو تيسّرت لهم المعارضة لبادروا إليها، إذ كانت أسهل ممّا تكلفوه وتحملوه وأحسم للمادّة من كلّ ما فعلوه. وأما الذى يدلّ على أنّ تعدّرت المعارضة كان على وجه الإعجاز هو أنّ ما يمكن أن يدعى فى ذلك أن يقال أنّه عليه السلام كان أفصحهم فتأتّى له ما لم يتأتّى لهم، أو يقال: إنّهُ تعمّل زمانا لم يكن طويلا فلم يتمكّنوا مع قصر الزمان من معارضته، فإذا بطل هذان الوجهان لم يبق إلّا أنّ هذا التعدّرت غير معهود، فهو خارق للعادة. والذى يدلّ على فساد الوجه الأول: أنّ المطلوب فى المعارضة ما يقارب الفصاحة، والأفصح يقاربه فى كلامه وفصاحته من هو دون طبقته، فإذا لم يماثلوه ولم يقاربوه فقد انتقضت العادة، وأيضا فإنّ الأفصح إنّما تمتنع مساواته ومجاراته فى جميع كلامه أو أكثره وليس تمتنع مجاراته ومساواته فى البعض منه على من هو دون طبقته، بهذا جرت العادة، ولهذا فقد ساوت الطبقة المتأخّرة من الشعراء الطبقة المتقدّمة منهم فى البيت والأبيات، وربّما زادوا عليهم فى القليل، وإذا كان التحدّى وقع بصورة قصيرة من عرض القرآن فكونه أفصح لا يمنع من مساواته فى هذا القدر اليسير، وأيضا فليس يظهر من كلامه عليه السلام فصاحة تزيد على فصاحة غيره من القوم، ولو كان أفصحهم وكان القرآن من كلامه لظهرت المزيّة فى كلامه على كلّ كلام فى الفصاحة كما ظهرت مزيّة القرآن.

وأما الذى يدلّ على فساد الوجه الثانى - وهو إنّهُ تعمّل زمانا طويلا -: فهو أنّه كان ينبغى أن يتمكّلوا مثله فيعارضوه به مع امتداد الزّمان، فإذا ثبت أنّ التعدّرت خارق للعادة فلا بدّ من أحد أمرين: إمّا أن يكون القرآن نفسه خرق العادة بفصاحته فلذلك لم يعارضوه، وإمّا أن يكون الله تعالى صرفهم عن معارضته ولو لا الصرف لعارضوه، وأىّ الأمرين كان ثبتت معه صحّة النبوة، لأنّ الله تعالى لا يصدّق كاذبا، ولا يخرق العادة لمبطل، ولو ذهبنا نصف ما سطره المتكلّمون فى هذا الباب من الكلام وما فيه من السّؤال والجواب لطال به الكتاب، و فيما ذكرنا هاهنا مقنع وكفاية لذوى الألباب.

فصل فى ذكر بيان بعض معجزات النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و أما المعجزات الباهرة الدالة على نبوته - التي هي سوى القرآن - فكثيرة أثبتنا متونها و حذفنا أسانيدھا لاشتھارھا بین الخاص و العام و تلقى الأمة إياھا بالقبول التام:

فمنھا: مجىء الشجرة إليه، ذكرھا أمير المؤمنين عليه السلام فى خطبته القاصعة قال: «لقد كنت معه صلى الله عليه و آله و سلم لما أتاه الملاء من قريش فقالوا له: يا محمد إنك قد ادّعت عظيمًا لم يدعه آبؤك و لا أحد من بيتك، و نحن نسألك أمرًا إن أحببنا إليه و أريتناه علمنا أنك نبيّ و رسول، و إن لم تفعل علمنا أنك ساحر كذاب.

فقال لهم: و ما تسألون؟

قالوا: تدعو لنا هذه الشجرة حتى تنقلع بعروقها و تقف بين يديك.

فقال صلى الله عليه و آله و سلم: إن الله على كلّ شيء قدير، فإن فعل ذلك بكم أ تؤمنون و تشهدون بالحق؟ قالوا: نعم.

قال: فإننى سأريكم ما تطلبون و إننى لأعلم أنّكم لا تفيئون إلى خير، و إنّ فيكم من يطرح فى القليب و من يحزّب الأحزاب، ثمّ قال: أيتها الشجرة إن كنت تؤمنين بالله و اليوم الآخر و تعلمين أنّى رسول الله فانقلعى بعروقك حتى تقفى بين يديّ يا ذن الله.

فالذى بعثه بالحق، لانقلعت بعروقها و جاءت و لها دوى شديد و قصف كقصف أجنحة الطير حتى وقفت بين يدي رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم مرفوفة، و ألفت بغصنها الأعلى على رأس رسول الله و ببعض أغصانها على منكبي، و كنت عن يمينه صلى الله عليه و آله و سلم.

فلما نظر القوم إلى ذلك قالوا علواً و استكباراً: فمرها فليأتك نصفها و يبقى نصفها، فأمرها بذلك فأقبل إليه نصفها كأعجب إقبال و أشده دويّاً فكادت تلف برسول الله.

فقالوا كفرا و عتوا: فمر هذا النصف فليرجع إلى نصفه، فأمره صلى الله عليه و آله و سلم فرجع.

فقلت أنا: لا إله إلا الله، إننى أوّل مؤمن بك يا رسول الله، و أوّل من آمن بأنّ الشجرة فعلت ما فعلت بأمر الله تصديقاً لنبوّتك و إجلالا لكلمتك.

فقال القوم: بل ساحر كذاب، عجيب السحر، خفيف فيه، و هل يصدّقك فى أمرك غير هذا؟! يعنوننى» «(١).

و منها: خروج الماء من بين أصابعه، و ذلك أنّهم كانوا معه فى سفر فشكوا أن لا ماء معهم و أنّهم بعرض التلف و سبيل العطب فقال: «كلّا إنّ معى ربّى عليه توكلت» ثمّ دعا بركوّة فصبّ فيها ماء ما كان ليروى رجلاً ضعيفاً، و جعل يده فيها فنبع الماء من بين أصابعه، و صبح فى الناس فشربوا و سقوا حتى نهلوا و علّوا و هم ألوف و هو يقول: «أشهد أنّى رسول الله حقّاً» «(٢).

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

و منها: حنين الجذع الذى كان يخطب عنده صلوات الله عليه، و ذلك أنه كان فى مسجده بالمدينة يستند إلى جذع فيخطب الناس، فلما كثر الناس اتخذوا له منبرا، فلما صعد حنّ الجذع حنين الناقة فقدت ولدها، فنزل رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فضمه إليه، فكان يئنّ أنين الصبيّ الذى يسكت «١».

و منها: حديث شاة أمّ معبد، و ذلك أنّ النبى صلى الله عليه و آله و سلم لما هاجر من مكّة و معه أبو بكر و عامر بن فهيرة و دليلهم عبد الله بن اريقط الليثى، فمرّوا على أمّ معبد الخزاعيّة، و كانت امرأة برزة تحتبى و تجلس بفناء الخيمة، فسألوا تمرا و لحما ليشتروه، فلم يصيبوا عندها شيئا من ذلك، و إذا القوم مرمّلون، فقالت: لو كان عندنا شيء ما أعوزكم القرى، فنظر رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فى كسر خيمتها فقال: «ما هذه الشاة يا أمّ معبد؟»

قالت: شاة خلفها الجهد عن الغنم.

فقال: «هل بها من لبن؟»

قالت: هى أجهد من ذلك.

قال: «أ تأذنين فى أن أحلبها؟»

قالت: نعم بأبى أنت و أمى إن رأيت بها حلبا فاحلبها.

فدعا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بالشاة فمسح ضرعها و ذكر اسم الله و قال: «اللهم بارك فى شاتها» فتفاجت «٢» و درّت، فدعا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بإناء لها يريض الرهط «١» فحلب فيه ثجا «٢» حتّى علتة الشمال «٣»، فسقاها فشربت حتّى رويت، ثم سقى أصحابه فشربوا حتّى رواء، فشرب عليه السلام آخرهم و قال: «ساقى القوم آخرهم شربا» فشربوا جميعا عللا بعد نهل حتّى أراضوا، ثم حلب فيه ثانيا عودا على بدء، فغادروا عندها ثم ارتحلوا عنها.

فقلّما لبث أن جاء زوجها أبو معبد يسوق عنزا عجافا هزلى مخهنّ قليل، فلما رأى اللبن قال: من أين لكم هذا و الشاة عازب و لا حلوبة فى البيت؟

قالت: لا و الله، إلّا أنّه مرّ بنا رجل مبارك كان من حديثه كيت و كيت.

الخبر بطوله «٤».

و منها: خبر سراقه بن جعشم الذى اشتهر فى العرب، يتقاولون فيه الأشعار، و يتفاوضونه فى الديار، أنّه تبعه و هو متوجّه إلى المدينة طالبا لغرته ليحظى بذلك عند قريش، حتّى إذا أمكنته الفرصة فى نفسه، و أيقن ان قد ظفر ببغيته، ساخت قوائمه فرسه، حتّى تغيّبت بأجمعها فى الأرض، و هو بموضع جذب وقاع صفصف «١»، فعلم أنّ الذى أصابه أمر سماوى، فنادى:

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

یا محمد ادع ربک یطلق لی فرسی و ذمّة الله علیّ أن لا أدلّ علیک أحدا.

فدعا له فوثب جواده كأنه أفلت من انشوطه، و كان رجلا داهیه و علم بما رأى أنّه سيكون له نبأ، فقال: اكتب لی أمانا، فكتب له فانصرف «٢».

قال محمد بن إسحاق: إنّ أبا جهل قال فی أمر سراقه أیباتا فأجابه سراقه:

أبا حکم و اللات لو كنت شاهدا لأمر جوادى إذ تسیخ قوائمه
عجبت و لم تشکک بأنّ محمدا نبیّ و برهان فمن ذا یکاتمه
علیک بکفّ الناس عنه فإنّی أرى أمره یوما ستبدو معالمه «٣»

و روى: أنّ النبی صلی الله علیه و آله و سلّم کان یقول لأبى بکر: «أله الناس عنى فإنّه لا ینبغى لنبیّ أن یکذب» فكان أبو بکر إذا سئل: ما أنت؟

قال: باغ. فإذا قیل من الذی معک؟ قال: هاد یهدینى «٤».

و منها: حدیث الغار، و أنّه علیه و آله السلام لمّا أوى إلى غار بقرب مکة یعتوره النزال «٥» و یأوى إلیه الرعاء متوجهه إلى الهجرة، فخرج القوم فی طلبه، فعصى الله أثره و هو نصب أعینهم، و صدّهم عنه و أخذ بأبصارهم دونه و هم دهاة العرب، و بعث سبحانه العنکبوت فنسجت فی وجه النبی صلی الله علیه و آله و سلّم فسترته، و آیسهم ذلک من الطلب فیہ.

و فی ذلک یقول السید الحمیری فی قصیدته المعروفة بالمذهبة:

حتّى إذا قصدوا لباب مغاره ألفوا علیه نسیج غزل العنکب
صنع الإله له فقال فریقهم ما فی المغار لطالب من مطلب
میلوا و صدّهم الملیک و من یرد عنه الدفاع ملیکه لا یعطب

و بعث الله حماتین وحشیتین فوقعتا بفم الغار، فأقبل فتیان قریش من کلّ بطن رجل بعصیّهم و هراواهم و سیوفهم، حتّى إذا کانوا من النبی صلی الله علیه و آله و سلّم بقدر أربعین ذراعا، تعجّل رجل منهم لینظر من فی الغار، فرجع إلى أصحابه فقالوا له: ما لك لا تنظر فی الغار؟ فقال: رأیت حماتین بفم الغار فعلمت أن لیس فیہ أحد، و سمع النبی صلی الله علیه و آله و سلّم ما قال، فدعا لهّن النبی صلی الله علیه و آله و سلّم و فرض جزاءهنّ فانحدرن فی الحرم «١».

و منها: کلام الذئب، و ذلک أنّ رجلا کان فی غنمه یرعاها، فأغفلها سوییعة من نهاره، فعرض ذئب فأخذ منها شاء، فأقبل یعدو خلفه فطرح الذئب الشاة ثم کلمه بکلام فصیح فقال: تمنعنى رزقا ساقه الله إلیّ، فقال الرجل:

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

يا عجا الذئب يتكلم! فقال: أنتم أعجب و في شأنكم للمعتبرين عبرة، هذا محمد يدعو إلى الحق ببطن مكة و أنتم عنه لاهون، فأبصر الرجل رشفه و أقبل حتى أسلم و أبقى لعقبه شرفا لا تخلقه الأيام يفخرون به على العرب و العجم

و منها: كلام الذراع، و هو أنه اوتى بشاء مسمومة أهدتها له امرأة من اليهود بخبير، و كانت سألت أى شىء أحب إلى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم من الشاء؟ ف قيل لها: الذراع، فسمت الذراع، فدعا صلى الله عليه و آله و سلم أصحابه إليه فوضع يده، ثم قال: «ارفعوا فإنها تخبرني أنها مسمومة».

و لو كان ذلك لعلل الارتياح باليهودية لما قبلها بدءا و لا جمع عليها أصحابه، و قد كان صلى الله عليه و آله و سلم تناول منها أقل شىء قبل أن تكلمه فكان يعاوده كل سنة حتى جعل الله ذلك سبب الشهادة، و كان ذلك بابا من التمحيص ليعلم أنه مخلوق و عبد «٢».

و منها: أن أصحابه صلوات الله عليه و آله أرموا و ضاقت بهم الحال و صاروا بمعرض الهلاك لفناء الأزواد يوم الأحزاب، فدعاه رجل من أصحابه إلى طعامه فاحتفل القوم معه، فدخل و ليس عند القوم إلّا قوت رجل واحد أو رجلين، فقال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: «غطوا إناكم» ثم دعا و برّك عليه و قدمه و القوم أُلوف فأكلوا و صدروا كأن لم يسغبوا قطّ شباعا رواء، و الطعام بحاله لم يفقدوا منه شيئا «٣».

و منها: أنه اجتمع إليه فقراء قومه و أصحابه فى غزوة تبوك و شكوا الجوع، فدعا بفضلة زاد لهم، فلم يوجد لهم إلّا بضع عشرة تمرّة فطرح بين يديه، فاحتفل القوم فوضع يده عليها و قال: «كلوا بسم الله» فأكل القوم حتى شبعوا و هى بحالها يرونها عيانا «١».

و منها: أنه صلى الله عليه و آله و سلم ورد فى هذه الغزاة على ماء لا يبيل حلق واحد و القوم عطاش، فشكوا ذلك إليه فأخذ سهما من كنانة فدفعه إلى رجل من أصحابه ثم قال له: «أنزل فاغرز فى الركى «٢»» فنزل فغرز فيه ففار الماء و طما إلى أعلى الركى، فارتوى القوم للمقام و الظعن و هم ثلاثون ألفا، و رجال من المنافقين حضور الأبدان غائبوا العقول «٣».

و منها: ان ظبية كلمته حين وقعت فى شبكة فقالت: يا رسول الله إنّ لى طفلا يحتاج إلى لبن و إننى قد وقعت فى هذه الشبكة فخلنى حتى ارضعه، فقال صلى الله عليه و آله و سلم: «كيف اخليك و صاحب الشبكة غائب؟»

قالت: إننى أرجع، فخلّاها و جلس حتى رجعت الظبية و جاء صاحبها فشفع رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم حتى خلّى سبيلها، فاتخذ القوم من ذلك الموضع مسجدا «٤».

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و منها: أنّ قوما شکوا إلیه ملوحة مائهم و أنّهم فی جهد من الظمّ و بعد المناهل، و أنّ لا قوّة لهم علی شربه، فجاء معهم فی جماعه أصحابه حتّى أشرف علی بثرهم فتفل فیها ثمّ انصرف، و كانت مع ملوحته غائره، فانفجرت بالماء العذب الفرات، فها هی يتوارثها أهلها و يعدّونها أسنى مفاخرهم و أجلّ مکارمهم، و إنّهم لصادقون.

و کان ممّا أكّد الله به صدقه، أنّ قوم مسیلمه سألوه مثلها لمّا بلغهم ذلك، فأتی بئرا فتفل فیها فعادت ماؤها ملحا اجاجا کبول الحمار، و هی إلی اليوم بحالها معروفة المكان «١».

و منها: أنّ امرأه أتته بصبیّ لها ترجو البرکة بأن یمسّه و یدعو له، و كانت به عاهه، فرحمها - و الرحمة صفته صلی الله علیه و آله و سلّم - فمسح یده علی رأس الصبیّ فاستوی شعره و برئ داؤه، و بلغ ذلك أهل الیمامة فأّت مسیلمه امرأه بصبیّ لها فمسح راسه فصلع و بقى نسله إلی یومنا هذا صلعا «٢».

و منها: أنّ قوما من عبد القیس أتوه بغنم لهم فسألوه أن یجعل لها علامه تذكّر بها، فغمز إصبغه فی اصول آذانها فابیضت، فهی إلی اليوم معروفة النسل ظاهرة الأمر «٣».

و منها: حدیث الاستسقاء، و أنّ أهل المدينه مطروا حتّى أشفقوا من خراب دورها و انهدام بنیانها، فقال صلی الله علیه و آله و سلّم: «اللهم حوالینا و لا علینا» فانجاب السحاب عن المدينه و أطاف حولها مستديرا کالاکلیل و الشمس طالعه فی المدينه و المطر یهطل علی ما حولها، یرى ذلك ظاهرا مؤمنهم و کافرهم، فضحک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم حتّى بدت نواجذه و قال: «لله درّ أبی طالب لو کان حیّا قرّت عیناه، من ینشدنا قوله؟».

فقام أمیر المؤمنین علیه السلام فقال: «یا رسول الله کأنّک أردت قوله:

و أبيض یتسقی الغمام بوجهه

ثمّال «١» الیتامی عصمه للأرامل

یطوف به الهلاک من آل هاشم

فهم عنده فی نعمه و فواضل «٢»

و منها: أنّه صلی الله علیه و آله و سلّم أخذ یوم بدر ملء کفه من الحصباء فرمى بها وجوه المشرکین و قال: «شاهت الوجوه» فجعل الله سبحانه لتلك الحصباء شأنا عظیما، لم تترك من المشرکین رجلا إلّا ملأت عینیه، و جعل المسلمون و الملائکه یقتلونهم و یأسرونهم و یجدون کلّ رجل منهم منکبا علی وجهه لا یدری أين یتوجّه یعالج التراب ینزعه من عینیه «٣».

و منها: أمر ناقتة حین افتقدت فأرجف المنافقون و قالوا: ینبئنا بخبر السماء و هو لا یدری أين ناقتة! فلمّا خاف صلوات الله علیه و آله علی المؤمنین و ساوس الشیطان دلّهم علیها و وصف لهم حالها و الشجرة التی هی متعلّقه بها، فأتوها فوجدوها کما وصف «١».

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

و منها: أن القمر انشقّ له نصفين بمكة في أوّل مبعثه، و قد نطق به القرآن، و قد صحّ عن عبد الله بن مسعود أنّه قال: انشقّ القمر حتّى صار فرقتين فقال كفّار أهل مكة: هذا سحر سحر كم به ابن أبي كبشة «(٢)»، انظروا السقّار فإن كانوا رأوا ما رأيتم فقد صدق، و إن كانوا لم يروا ما رأيتم فهو سحر سحر كم به، قال: فسئل السقّار و قد قدموا من كلّ وجه فقالوا: رأيناه «(٣)».

استشهد البخاريّ في الصحيح بهذا الخبر في أنّ ذلك كان بمكة «(٤)».

و منها: أنّ رجلا من أصحابه اصيب بإحدى عينيه في بعض مغازيه فسالت حتّى وقعت على خده، فأتاه مستغيثا به، فأخذها بيده فردّها مكانها، فكانت أحسن عينيه و أصحّها و أحدهما نظرا «(٥)».

و منها: أنّ أبا براء ملاعب الأسنة كان به استسقاء فبعث إليه ليبد بن ربيعة و أهدى له فرسين و نجائب، فقال عليه السلام: «لا أقبل هديّة مشرك».

قال ليبد: ما كنت أرى أنّ رجلا من مضر يرد هديّة أبي براء.

فقال صلى الله عليه و آله و سلّم: «لو كنت قابلا هديّة من مشرك لقبلتها».

قال: فإنّه يستشفيك من علّة أصابته في بطنه.

فأخذ بيده حثوة من الأرض فتفل عليها ثمّ أعطاه و قال: دفها بماء ثمّ اسقه إياه فأخذها متعجّبا يرى أنّه قد استهزأ به، فأتاه فشربه، و أطلق من مرضه كأنما انشط من عقال «(١)».

و منها: شكوى البعير إليه عند رجوعه إلى المدينة من غزوة بني ثعلبة، فقال: «أ تدرون ما يقول هذا البعير؟» قال جابر: قلنا: الله و رسوله أعلم.

قال: «فإنّه يخبرني أنّ صاحبه عمل عليه حتّى إذا أكبره و أدبره «(٢)» و أهزله أراد نحره و يبعه لحما، يا جابر اذهب معه إلى صاحبه فأتنى به».

قال: قلت: و الله ما أعرف صاحبه.

قال: «هو يدلك».

قال: فخرجت معه حتّى انتهيت إلى بني حنظلة أو بني واقف، قلت:

أيّكم صاحب هذا البعير؟ قال بعضهم: أنا، قلت: أجب رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم.

فجئت أنا و هو و البعير إلى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم فقال:

بعيرك هذا يخبرني بكذا و كذا».

قال: قد كان ذلك يا رسول الله.

قال: «فبعنيه».

السلام علیکم یا اهل البيت والنبوه السلام علیکم یا اهل البيت والنبوه السلام علیکم یا اهل البيت والنبوه

قال: «بل بعینه» فاشتره منه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ثم ضرب على صفحته فتركه يرعى فى ضواحي المدينة، فكان الرجل منا إذا أراد الروحۃ والغدوة منحه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم. قال جابر: فرأيتہ وقد ذهبت دبرته و رجعت إليه نفسه «(١)».

و منها: أن أبا جهل عاهد الله أن يفضخ رأسه صلى الله عليه وآله وسلم بحجر إذا سجد فى صلاته، فلمّا قام رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يصلى وسجد - وكان إذا صلى بين الركنين: الأسود واليماني و جعل الكعبۃ بينه وبين الشام - احتمل أبو جهل الحجر، ثم أقبل نحوه حتى إذا دنا منه رجع منتقعا «(٢)» لونه مرعوبا، قد يبست يده على حجره حتى قذف الحجر من يده وقام إليه رجال من قريش فقالوا: ما لك يا أبا الحكم؟ قال: عرض لى دونه فحل من الإبل ما رأيت مثل هامته ولا قصرته ولا أنيابه لفحل قطّ فهم أن يأكلنى «(٣)».

و منها: أن أبا جهل اشترى من رجل طارئ بمكة إبلا فبخسه أثمانها و لواه بحقه، فأتى الرجل نادى قريش مستجيرا بهم و ذكرهم حرمة البيت فأحالوه على النبى صلى الله عليه وآله وسلم استهزاء به، فأتاه مستجيرا به، فمضى معه و دق الباب على أبى جهل فعرفه فخرج منحوب «(١)» العقل فقال: أهلا بأبى القاسم. فقال له: «اعط هذا حقه».

قال: نعم، و أعطاه من فوره.

فقل له فى ذلك، فقال: إنى رأيت ما لم تروا، رأيت و الله على رأسه تنينا فاتحا فاه، و الله لو أبيت لالتقمنى «(٢)».

و منها: ما روته أسماء بنت أبى بكر قالت: لما نزلت تبّت يدا أبى لهب أقبلت العوراء أمّ جميل بنت حرب و لها ولولة و هى تقول: مذمما أينا، و دينه قلينا، و أمره عصينا. و النبى صلى الله عليه وآله وسلم جالس فى المسجد و معه أبو بكر، فلمّا رآها أبو بكر قال: يا رسول الله قد أقبلت و أنا أخاف أن تراك.

فقال رسول الله: «انها لا ترانى» و قرأ قرآنا فاعتصم به كما قال، و قرأ و إذا قرأت القرآن جعَلنا بينك وبين الذين لا يؤمنون بالآخرة حجابا مستورا «(٣)» فوقف على أبى بكر و لم تر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فقالت: يا أبا بكر اخبرت أن صاحبك هجانى، فقال: لا و رب البيت ما هجاك، فولّت و هى تقول: قريش تعلم أنى بنت سيدها «(٤)».

و منها: ما رواه الكلبي، عن أبى صالح، عن ابن عباس: أن ناسا من بنى مخزوم تواصوا بالنبى صلى الله عليه وآله وسلم و آله و سلم ليقتلوه منهم أبو جهل، و الوليد بن المغيرة، و نفر من بنى مخزوم، فبينما النبى صلى الله عليه وآله وسلم قائم يصلى إذ أرسلوا إليه الوليد ليقتله، فانطلق حتى انتهى إلى المكان الذى كان يصلى فيه، فجعل يسمع

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

قراءته و لا يراه، فانصرف إليهم فأعلمهم ذلك فأثابه من بعده أبو جهل و الوليد و نفر منهم، فلمّا انتهوا إلى المكان الذي يصلّي فيه سمعوا قراءته و ذهبوا إلى الصوت، فإذا الصوت من خلفهم، فيذهبون إليه فيسمعونه أيضا من خلفهم، فانصرفوا و لم يجدوا إليه سبيلا، فذلك قوله سبحانه: وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ «١» «٢».

و منها: أنّه كان صلّى الله عليه و آله و سلّم في غزاة الطائف في مسيره ليلا على راحلته بواد بقرب الطائف يقال له: نجب، ذو شجر كثير من سدر و طلع، فغشى و هو في وسن النوم سدره في سواد الليل فانفجرت السدره له بنصفين، فمرّ بين نصفيهما و بقيت السدره منفرجة على ساقين إلى زماننا هذا، و هي معروفة مشهور أمرها هناك و تسمّى سدره النبيّ صلّى الله عليه و آله و سلّم.

أورده الشيخ أبو سعيد الواعظ في كتاب شرف النبيّ صلّى الله عليه و آله و سلّم «٣».

و لو عدّدنا جميع معجزاته و أعلامه صلوات الله عليه و آله التي دوّتها المحدثون في كتبهم لطال الكتاب، فإنّ نبينا صلّى الله عليه و آله و سلّم أكثر الأنبياء أعلاما، و قد ذكر بعض المصنّفين: أنّ أعلامه تبلغ ألفا، فالأولى الاختصار على الاختصار، و سنذكر بعض آياته و أعلامه و معجزاته صلّى الله عليه و آله و سلّم فيما يأتي من أخبار مبعثه إلى هجرته و غزواته و قدوم الوفود عليه إلى وقت وفاته على سبيل الإيجاز إن شاء الله تعالى.

و أما آياته صلوات الله عليه و آله في إخباره بالغائبات و الكوائن بعده فأكثر من أن تحصى و تعدّ:

فمن ذلك: ما روى عنه في معنى قوله تعالى: لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ * «١» و هو ما رواه أبيّ بن كعب: أنّ رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم قال: «بشّر هذه الامّة بالسّناء و الرفعة و النصره و التمكين في الأرض، فمن عمل منهم عمل الآخرة للدنيا لم يكن له في الآخرة نصيب» «٢».

و روى بريدة الأسلمي: أنّه صلّى الله عليه و آله و سلّم قال: «ستبعث بعوث، فكن في بعث يأتي خراسان، ثمّ اسكن مدينة مرو فإنّه بناها ذو القرنين و دعا لها بالبركة و قال: لا يصيب أهلها سوء» «٣».

و روى أبو هريرة قال: قال رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم: «لا تقوم الساعة حتّى تقاتلوا خوزا و كرمان قوما من الأعاجم، حمر الوجوه، فطس الانوف، صغار الأعين، كأنّ وجوههم المجان المطرقة» .

و روى أنس بن مالك قال: قال رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم: «رأيت ذات ليلة فيما يرى النائم كأنّا في دار عقبة بن رافع فاتينا برطب من رطب ابن طاب، فأولّت الرفعة لنا في الدنيا و العافية في الآخرة و أنّ ديننا قد طاب» «١».

و من ذلك: إخباره بما تحدث أمته بعده نحو قوله صلّى الله عليه و آله و سلّم: «لا ترجعوا بعدى كفّارا، يضرب بعضكم رقاب بعض».

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

رواه البخاری فی الصحيح مرفوعاً إلى ابن عمر «(٢)».

و قوله رواه أبو حازم عن سهل بن حنيف عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم: «انا فرطكم على الحوض، من ورد شرب و من شرب لم يظماً أبداً، و ليردنّ على أقوام أعرفهم و يعرفوني ثمّ يحال بيني و بينهم».

قال أبو حازم: سمع النعمان بن أبي عيّاش و أنا أحدث الناس بهذا الحديث فقال: هكذا سمعت سهلاً يقول؟ قلت: نعم.

قال: فأنا أشهد على أبي سعيد الخدريّ يزيد فيه: «فأقول: إنهم أمتي، فيقال: إنك لا تدري ما عملوا بعدك، فأقول: سحقاً سحقاً لمن بدّل بعدى». ذكره البخاری فی الصحيح.

قوله صلى الله عليه وآله وسلم فيما رواه شعبه، عن إسماعيل بن أبي خالد، عن قيس بن أبي حازم: أن عائشة لما أتت على الحوآب «(١)» سمعت نباح الكلاب فقالت: ما أظنني إلّا راجعة، سمعت النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال لنا: «أيتكنّ تنبح عليها كلاب الحوآب»؟ فقال الزبير: لعلّ الله أن يصلح بك بين الناس «(٢)».

و قوله صلى الله عليه وآله وسلم للزبير لما لقيه و عليا عليه السلام في سقيفة بنى ساعدة فقال: «أ تحبّه يا زبير»؟ قال: و ما يمنعني؟ قال: «فكيف بك إذا قاتلته و أنت ظالم له» «(٣)».

و عن أبي جروء المازني قال: سمعت عليا عليه السلام يقول للزبير: «نشدتك الله أ ما سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول: إنك تقاتلني و أنت ظالم»؟ قال: بلى و لكنني نسيت «(٤)».

و قوله صلى الله عليه وآله وسلم لعمّار بن ياسر: «تقتلك الفئة الباغية».

أخرجه مسلم في الصحيح «(٥)».

و عن أبي البختری: أنّ عماراً أتى بشربة من لبن فضحك فقليل له: ما يضحكك؟ قال: إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أخبرني و قال هو آخر شراب أشربه حين أموت «(١)».

و قوله صلى الله عليه وآله وسلم في الخوارج: «ستكون في أمتي فرقة يحسنون القول و يسيئون الفعل، يدعون إلى كتاب الله و ليسوا منه في شيء، يقرءون القرآن لا يجاوز تراقيهم، يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية، لا يرجعون إليه حتى يتردّد على فوقه، هم شرّ الخلق و الخليفة، طوبى لمن قتلوه، طوبى لمن قتلهم، و من قتلهم كان أولى بالله منهم».

قالوا: يا رسول الله فما سيماهم؟

قال: «التحليق».

رواه أنس بن مالك عنه صلى الله عليه وآله وسلم «(٢)».

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

و قوله صَلَّى الله عليه و آله و سلمَ لأُمير المؤمنين عليّ عليه السلام:

«الامة ستغدر بك بعدى» «(٣)».

و قوله صَلَّى الله عليه و آله و سلمَ: «تقاتل بعدى الناكثين و القاسطين و المارقين» «(٤)».

و من ذلك: إخباره بقتل معاوية حجراً و أصحابه فيما رواه ابن وهب عن أبي لهيعة عن أبي الأسود قال: دخل معاوية على عائشة فقالت: ما حملك على قتل أهل عذراء «(١)»، حجراً و أصحابه؟ فقال: يا أم المؤمنين إننى رأيت قتلهم صلاحاً للامة و بقاءهم فساداً للامة.

فقالت: سمعت رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلمَ قال: «سيقتل بعذراء ناس يغضب الله لهم و أهل السماء» «(٢)».

و روى ابن لهيعة، عن الحارث بن يزيد، عن عبد الله بن زريق الغافقى قال: سمعت عليّاً عليه السلام يقول: «يا أهل العراق سيقتل سبعة نفر بعذراء مثلهم كمثّل أصحاب الاخدود» فقتل حجر بن عدى و أصحابه «(٣)».

و من ذلك: إخباره بقتل الحسين بن على عليهما السلام، روى أبو عبد الله الحافظ بإسناده عن أم سلمة: أنّ رسول الله اضطلع ذات يوم للنوم فاستيقظ و هو خائر «(٤)»، ثم اضطلع فرقد، ثم استيقظ و هو خائر دون ما رأيت منه فى المرة الاولى، ثم اضطلع و استيقظ و فى يده تربة حمراء يقلبها فقلت: ما هذه التربة يا رسول الله؟

قال: «أخبرنى جبرئيل فقال: انّ هذا يقتل بأرض العراق - للحسين عليه السلام - فقلت: يا جبرئيل أرنى تربة الأرض التى يقتل بها، فهذه تربتها» «(١)».

و عن أنس بن مالك قال: استأذن ملك المطر أن يأتى رسول الله فاذن له، فقال لأم سلمة: «احفظى علينا الباب لا يدخل أحد» فجاء الحسين بن على عليهما السلام فوثب حتى دخل فجعل يقع على منكب النبى صَلَّى الله عليه و آله و سلمَ فقال الملك: «أ تحبّه؟»

فقال النبى صَلَّى الله عليه و آله و سلمَ: «نعم».

قال: «أمتك ستقتله، و إن شئت أريتك المكان الذى يقتل فيه».

قال: فضرب يده فأراه تراباً أحمر، فأخذته أم سلمة فصرتّه فى طرف ثوبها، فكنا نسمع أن يقتل بكرلاء «(٢)».

و من ذلك: إخباره بمصارع أهل بيته عليهم السلام؛ روى الحاكم أبو عبد الله الحافظ بإسناده، عن سيّد العابدين على بن الحسين عليهما السلام، عن أبيه، عن جدّه قال: «زارنا رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلمَ فعملنا له حريرة، و أهدت إليه أم أيمن قعبا من زبد و صحفة من تمر، فأكل رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلمَ و أكلنا معه، ثم توضأ رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلمَ فمسح رأسه و وجهه بيده و استقبل القبلة فدعا الله

السلام علیکم یا اهل البيت والنبوه السلام علیکم یا اهل البيت والنبوه السلام علیکم یا اهل البيت والنبوه

ما شاء ثم أكبّ إلى الأرض بدموع غزيرة مثل المطر، فهبنا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أن نسأله، فوثب الحسين فأكبّ على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال: يا أبة، رأيتك تصنع ما لم تصنع مثله قطّ؟

قال: يا بنی سررت بكم اليوم سرورا لم أسرّ بكم مثله، وإنّ حبيبي جبرئيل أتاني فأخبرني أنّكم قتلتي وأنّ مصارعكم شتّى، فأحزنني ذلك، فدعوت الله لكم بالخير.

فقال الحسين عليه السلام: فمن يزورنا على تشتنا و تبعّد قبورنا؟

فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم طائفة من أمتي يريدون به برّي و صلتی، إذا كان يوم القيامة زرتها بالموقف و أخذت بأعضادها فأنجيتها من أهواله و شدائده» (١).

و من ذلك: إخباره بقتلي أهل الحرّة (٢)، فكان كما أخبر، روى عن أيوب ابن بشير، قال: خرج رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في سفر من أسفاره فلما مرّ بحرّة زهرة وقف فاسترجع، فساء ذلك من معه و ظلّوا أنّ ذلك من أمر سفرهم، فقال عمر بن الخطّاب: يا رسول الله ما الذي رأيت؟

فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «أما إنّ ذلك ليس من سفركم».

قالوا: فما هو يا رسول الله؟ قال: «يقتل بهذه الحرّة خيار امتي بعد أصحابي» (١).

قال أنس بن مالك: قتل يوم الحرّة سبعمائة رجل من حملة القرآن فيهم ثلاثة من أصحاب النبي صلى الله عليه وآله وسلم.

و كان الحسن يقول: لما كان يوم الحرّة قتل أهل المدينة حتّى كاد لا ينفلت أحد، و كان فيمن قتل ابنا زينب ربيعة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و هما ابنان من زمعة بن عبد الأسود، و كان وقعة الحرّة يوم الأربعاء لثلاث بقين من ذي الحجة سنة ثلاث و ستين (٢).

و من ذلك: قوله صلى الله عليه وآله وسلم في ابن عباس: «لن يموت حتّى يذهب بصره و يؤتى علما» (٣)، فكان كما قال.

بل و من ثم فإنّ مسلم بن عقبة لعنه الله و أخزاه أمر المسلمين المغلوبين على أمرهم بالبيعة ليزيد على أنّهم عبيد له، و أرسل برعوس أهل المدينة الذين قتلوا إلى يزيد لتشفّي بمنظرهم نفسه التنتنة كما تشفّت برأس السبط الشهيد الامام الحسين بن علي عليه السلام.

انظر: تاريخ الطبري ٥: ٤٨٢، الكامل في التاريخ ٤: ١١١، تاريخ الاسلام حوادث سنة ثلاث و ستين: ٢٣، مروج الذهب ٣: ٢٦٨، البداية و النهاية ٨: ٢١٧، العقد الفريد ٥: ١٣٦، وفيات الأعيان ٦: ٢٧٤ (ترجمة يزيد بن القعقاع القارئ).

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

و قوله صَلَّى الله عليه و آله و سلم في زيد بن أرقم و قد عاده من مرض كان به: «ليس عليك من مرضك بأس، و لكن كيف بك إذا عمّرت بعدى فعميت؟»
قال: إذا أحسب و أصبر.

قال: «إذا تدخل الجنة بغير حساب» (١).

و من ذلك: قوله صَلَّى الله عليه و آله و سلم في الوليد بن يزيد، رواه الأوزاعي، عن الزهري، عن سعيد بن المسيّب قال: ولد لأخي أمّ سلمة من أمّها غلام فسمّوه الوليد فقال النبي صَلَّى الله عليه و آله و سلم: «تسمّون بأسماء فراعنتكم، غيّرُوا اسمه، فسمّوه عبد الله، فإنّه سيكون في هذه الامة رجل يقال له: الوليد هو شرّ لامّتى من فرعون لقومه».

قال: فكان الناس يرون أنّه الوليد بن عبد الملك ثم رأينا أنّه الوليد بن يزيد (٢).

و من ذلك: قوله صَلَّى الله عليه و آله و سلم في بنى أبي العاص و بنى اميّة، روى أبو سعيد الخدرى عنه أنّه قال صَلَّى الله عليه و آله و سلم: «إذا بلغ بنو أبي العاص ثلاثين رجلاً اتخذوا دين الله دغلاً، و عباد الله خولاً، و مال الله دولاً».

و في رواية أبي هريرة: «أربعين رجلاً» (٣).

ابن موهب قال: كنت عند معاوية بن أبي سفيان فدخل عليه مروان يكلمه في حاجته فقال: اقض حاجتى فو الله إنّ مؤونتى لعظيمة و إنّى أبو عشرة و عمّ عشرة و أخو عشرة. فلما أدبر مروان و ابن عباس جالس معه على السرير فقال معاوية: اشهد بالله يا ابن عباس أ ما تعلم أنّ رسول الله قال:

«إذا بلغ بنو الحكم ثلاثين رجلاً اتخذوا مال الله بينهم دولاً، و عباد الله خولاً، فإذا بلغوا تسعة و تسعين و أربعمائاً كان هلاكهم أسرع من لو ك تمرّة؟»

فقال ابن عباس: اللهم نعم.

و ترك مروان حاجة له، فرد عبد الملك إلى معاوية فكلمه، فلما أدبر عبد الملك قال: أنشدك الله يا ابن عباس أ ما تعلم أنّ رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم ذكر هذا فقال: «أبو الجبابرة الأربعة؟»

قال ابن عباس: اللهم نعم (١).

يوسف بن مازن الراسبي قال: قام رجل إلى الحسن بن عليّ عليهما السلام فقال: يا مسود وجه المؤمنين.

فقال الحسن: «لا تؤنّبني رحمك الله، فإنّ رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم رأى بنى اميّة يخطبون على منبره رجلاً فرجلاً فسأه ذلك، فنزلت إنّنا أعطيناك الكوثر الكوثر نهر في الجنة، و نزلت إنّنا أنزلناه في ليلته

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

الْقَدْرِ * وَ مَا أَذْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ * لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ يَعْنِي أَلْفَ شَهْرٍ تَمْلِكُهُ بَنُو أُمَيَّةَ، فَحَسَبْنَا ذَلِكَ فَإِذَا هُوَ لَا يَزِيدُ وَلَا يَنْقُصُ «٢».

و الروایات فی هذا الفنّ من الآيات كثيرة لا يتسع لذكر جميعها هذا الكتاب، و فی ما أوردناه كفاية لذوی الألباب.

الباب الثالث فی ذکر مختصر من أحوال رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم من لدن مبعثه إلى وقت هجرته إلى المدينة، ثم إلى أن امر صلى الله عليه وآله و سلم بالقتال، و بعض ما ظهر من الآيات و المعجزات فی أثناء هذه الأحوال.

و فيه ثمانية فصول:

الفصل الأول فی ذکر مبدأ المبعث

ذكر عليّ بن إبراهيم بن هاشم - و هو من أجلّ رواة أصحابنا - فی كتابه: أنّ النبي صلى الله عليه وآله و سلم لما أتى له سبع و ثلاثون سنة كان يرى فی نومه كأنّ آتيا أتاه فيقول: يا رسول الله، فينكر ذلك، فلما طال عليه الأمر و كان بين الجبال يرعى غنما لأبي طالب فنظر إلى شخص يقول له: «يا رسول الله». فقال له: «من أنت؟»

قال: «جبرئيل، أرسلني الله إليك ليتخذك رسولا».

فأخبر رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم خديجة بذلك، و كانت خديجة قد انتهت إليها خبر اليهودى و خبر بحيراء و ما حدثت به آمنه امه، فقالت: يا محمد إننى لأرجو أن تكون كذلك.

و كان رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم يكتّم ذلك فنزل عليه جبرئيل عليه السلام و أنزل عليه ماء من السماء فقال: «يا محمد قم توضأ للصلاة» فعلمه جبرئيل الوضوء على الوجه و اليدين من المرفق و مسح الرأس و الرجلين إلى الكعبين و علمه السجود و الركوع.

فلما تمّ له صلى الله عليه وآله و سلم أربعون سنة أمره بالصلاة و علمه حدودها، و لم ينزل عليه أوقاتها، فكان رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم يصلى ركعتين ركعتين فى كلّ وقت.

و كان عليّ بن أبى طالب عليه السلام يألفه و يكون معه فى مجيئه و ذهابه لا يفارقه، فدخل على رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم و هو يصلى،

فلما نظر إليه يصلى قال: «يا أبا القاسم ما هذا؟»

قال: «هذه الصلاة التى أمرنى الله بها».

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

فدعاه إلى الاسلام، فأسلم و صلى معه، و أسلمت خديجة، فكان لا يصلى إلّا رسول الله، و علىّ و خديجة عليهم السلام خلفه.

فلما أتى لذلك أيام دخل أبو طالب إلى منزل رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و معه جعفر، فنظر إلى رسول الله و علىّ عليهما السلام بجنبه يصلّيان، فقال لجعفر: يا جعفر صل جناح ابن عمّك، فوقف جعفر بن أبي طالب عليه السلام من الجانب الآخر، فلما وقف جعفر على يساره بدر رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم من بينهما و تقدّم، و أنشأ أبو طالب في ذلك يقول:

إنّ عليّا و جعفرا ثقتي عند ملّم الزمان و الكرب

و الله لا أخذل النبيّ و لا يخذله من بنىّ ذو حسب

لا تخذلا و انصرا ابن عمّكما أخى لامى من بينهم و أبى

قال: و كان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يتجر لخديجة قبل أن يزوّج بها و كان أجيرا لها، فبعثته في غير لقريش إلى الشام مع غلام لها يقال له: ميسرة، فنزلوا تحت صومعة راهب من الرهبان، فنزل الراهب من الصومعة و نظر إلى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فقال: من هذا؟ قالوا: هذا ابن عبد المطّلب.

قال: لا ينبغي أن يكون أبوه حيّا، و نظر إلى عينيه و بين كتفيه فقال: هذا نبيّ الامة، هذا نبيّ السيف.

فرجع ميسرة إلى خديجة فأخبرها بذلك، و كان هذا هو الذى أرغب خديجة في تزويجها نفسها منه، و ربحت في تلك السفرة ألف دينار.

ثمّ خرج رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم إلى بعض أسواق العرب فرأى زيدا و وجده غلاما كيّسا فاشتراه لخديجة، فلما تزوّجها رسول الله صلى

الله عليه و آله و سلم وهبته منه، فلما نبي رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و أسلم على أسلم زيد بعده، فكان يصلى خلف رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم على و جعفر و زيد و خديجة «١».

و ذكر الشيخ أبو بكر أحمد بن الحسين البيهقي في كتاب دلائل النبوة:

أخبرنا أبو عبد الله الحافظ قال: حدّثنا أبو محمد بن أحمد بن عبد الله المزني، قال: حدّثنا يوسف بن موسى المرورودي، قال: حدّثنا عباد بن يعقوب، قال: حدّثنا يوسف بن أبي ثور، عن السديّ عن عباد بن عبد الله، عن علىّ عليه السلام قال: «كنا مع رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بمكة فخرج في بعض نواحيها، فما استقبله شجر و لا جبل إلّا قال له: السلام عليك يا رسول الله» «٢».

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و أخبرنا أبو الحسين بن بشران، أخبرنا محمد بن جعفر بن محمد ابن نصير، حدثنا محمد بن عبد الله بن سليمان، حدثنا محمد بن العلاء، حدثنا يونس بن عنبسه، عن إسماعيل بن عبد الرحمن، عن السدي، عن عباد قال: سمعت علياً عليه السلام يقول: «لقد رأيتني أدخل معه - يعني النبي صلى الله عليه وآله وسلم - الوادي فلا يمرّ بحجر ولا شجر إلّا قال: السلام عليك يا رسول الله، وأنا أسمع» (٣).

و أخبرنا الحافظ قال: حدثنا أبو العباس محمد بن يعقوب، حدثنا أحمد بن عبد الجبار، حدثنا يونس بن بكير، عن أبي إسحاق، حدثنا يحيى ابن أبي الأشعث الكندي، حدثني إسماعيل بن إياس بن عفيف، عن أبيه، عن جدّه عفيف أنه قال: كنت امرأ تاجراً فقدمت منى أيام الحجّ، و كان العباس بن عبد المطلب امرأ تاجراً، فأتيته أبتاع منه و أبيه، قال: فبينما نحن إذ خرج رجل من خباء يصليّ فقام تجاه الكعبة، ثمّ خرجت امرأه فقامت تصليّ، و خرج غلام يصليّ معه، فقلت: يا عباس ما هذا الدين؟ إنّ هذا الدين ما ندري ما هو؟

فقال: هذا محمد بن عبد الله يزعم أنّ الله أرسله، و أنّ كنوز كسرى و قيصر ستفتح عليه، و هذه امرأته خديجة بنت خويلد آمنت به، و هذا الغلام ابن عمّه عليّ بن أبي طالب آمن به.

قال عفيف: فليتنى كنت آمنت به يومئذ فكنت أكون ثانياً (١).

تابعه إبراهيم بن سعد، عن محمد بن إسحاق، و قال في الحديث:

إذ خرج من خباء قريب فنظر إلى السماء فلمّا رآها قد مالت قام يصليّ. ثمّ ذكر قيام خديجة خلفه (٢).

و أخبرنا أبو الحسين بن الفضل بإسناد ذكره، عن مجاهد بن جبر قال:

كان ممّا أنعم الله على عليّ بن أبي طالب عليه السلام و أراد به من الخير أنّ قريشاً أصابتهم أزمة شديدة، و كان أبو طالب ذا عيال كثير، فقال رسول الله للعبّاس عمّه - و كان من أيسر بني هاشم - : «يا عباس إنّ أخاك أبا طالب كثير العيال و قد أصاب الناس ما ترى من هذه الأزمة، فانطلق حتّى نخفف عنه من عياله».

فأخذ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عليّاً فضمّه إليه، فلم يزل عليّ مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حتّى بعثه الله نبياً فاتّبعه عليّ و آمن به و صدّقه (١).

قال عليّ بن إبراهيم: فلمّا أتى لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بعد ذلك ثلاث سنين أنزل الله عليه فاصدّع بما تؤمّر و أغرض عن المشرّكين (٢) فخرج رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و قام على الحجر فقال: «يا معشر قريش و يا معشر العرب، أدعوكم إلى عبادة الله تعالى و خلع الأنداد و الأصنام، و أدعوكم إلى شهادة أن لا إله إلّا الله و أنّي رسول الله، فأجيئوني تملكوا بها العرب و تدين لكم العجم، و تكونون ملوكاً في الجنة».

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

فاستهزءوا منه و ضحكوا و قالوا: جنّ محمد بن عبد الله، و آذوه بألسنتهم، فقال له أبو طالب: يا ابن أخى ما هذا؟

قال: «يا عمّ هذا دين الله الذى ارتضاه لملائكته و أنبيائه و دين إبراهيم و الأنبياء من بعده، بعثنى الله رسولا إلى الناس».

فقال: يا ابن أخى إنّ قومك لا يقبلون هذا منك، فاكفف عنهم؟

فقال: «لا أفعل، فإنّ الله قد أمرنى بالدعاء». فكفّ عنه أبو طالب.

و أقبل رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فى الدعاء فى كلّ وقت يدعوهم و يحذّره، فكان من سمع من خبره ما سمع من أهل الكتب يسلمون، فلمّا رأت قريش من يدخل فى الإسلام جزعوا من ذلك و مشوا إلى أبى طالب و قالوا: اكفف عنا ابن أخيك فإنّه قد سفّه أحلامنا، و سبّ آلهتنا، و أفسد شبّاننا، و فرق جماعتنا.

فدعاه أبو طالب فقال: يا ابن أخى إنّ القوم قد أتونى يسألونك أن تكفّ عن آلهتهم.

قال: «يا عمّ لا أستطيع ذلك، و لا أستطيع أن أخالف أمر ربّى».

فكان يدعوهم و يحذّره العذاب، فاجتمعت قريش إليه فقالوا: إلى ما تدعو يا محمد؟

قال: «إلى شهادة أن لا إله إلا الله و خلع الأنداد كلّها».

قالوا: ندع ثلاثمائة و ستين إلها و نعبد إلها واحدا؟! فحكى الله سبحانه قولهم و عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ* أَجْعَلِ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ- إلى قوله:- بَلْ لَمَّا يَدُوقُوا عَذَابِ «١».

ثمّ اجتمعوا إلى أبى طالب فقالوا: يا أبا طالب إن كان ابن أخيك يحمله على هذا الفعل العدم جمعنا له مالا فيكون أكثر قريش مالا.

فدعاه أبو طالب و عرض ذلك عليه، فقال له رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: «يا عمّ ما لى حاجة فى المال، فأجيبونى تكونوا ملوكا فى الدنيا و ملوكا فى الآخرة و تدين لكم العرب و العجم».

فتفرّقوا، ثمّ جاءوا إلى أبى طالب فقالوا: يا أبا طالب أنت سيّد من سادتنا و ابن أخيك قد سفّه أحلامنا و سبّ آلهتنا و فرق جماعتنا، فهل ندفع إليك أبهى فتى فى قريش و أجملهم و أحسنهم وجهها و أشبههم شبّابا و أشرفهم شرفا عماره بن الوليد، يكون لك ابنا و تدفع إلينا محمدا لنقتله.

فقال: ما أنصفتمونى، تسألونى أن أدفع إليكم ابنى لتقتلوه و تدفعون إلى ابنكم لارتيه! فلمّا آيسوا منه كفّوا «١».

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و فی کتاب دلائل النبوة: حدثنا الحافظ یاسناد ذکره، عن إبراهیم بن محمد بن طلحة قال: قال طلحة بن عبيد الله: حضرت سوق بصری فإذا راهب فی صومعته يقول: سلوا أهل هذا الموسم أ فیهم أحد من أهل الحرم. قال طلحة: قلت: نعم أنا.

فقال: هل ظهر أحمد بعد؟

قال: قلت: و من أحمد؟

قال: ابن عبد الله بن عبد المطلب، هذا شهره الذى يخرج فيه، و هو آخر الأنبياء، مخرجه من الحرم، و مهاجرة إلى نخل و حرّة و سباخ، فإياك أن تسبق إليه.

قال طلحة: فوقع فی قلبی ما قال، فخرجت سريعا حتّى قدمت مكّة فقلت: هل كان من حدث؟

قالوا: نعم محمد بن عبد الله الأمين تنبأ و قد تبعه ابن أبى قحافة.

قال: فخرجت حتّى دخلت على أبى بكر فقلت: اتّبع هذا الرجل؟

قال: نعم، فانطلق إليه فادخل عليه فاتبعه فإنه يدعو إلى الحق.

فأخبره طلحة بما قال الراهب، فخرج أبو بكر بطلحة فدخل به على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم فأسلم طلحة و أخبر رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم بما قال الراهب فسرّ رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم بذلك، فلما أسلم أبو بكر و طلحة أخذهما نوفل بن خويلد بن العدوية فشدهما فى حبل واحد و لم يمنعهما بنو تيم، و كان نوفل بن خويلد يدعى أسد قریش «١».

الفصل الثانى فى ذكر اعتراف مشركى قریش بما فى القرآن من الإعجاز و أنّه لا يشبه شيئاً من لغاتهم مع كونهم من أرباب اللغة و البيان

و كان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم لا يكفّ عن عيب آلهة المشركين و يقرأ عليهم القرآن فيقولون: هذا شعر محمد، و يقول بعضهم:

بل هو كهانة، و يقول بعضهم: بل هو خطب.

و كان الوليد بن المغيرة شيخا كبيرا، و كان من حكام العرب يتحاكمون إليه فى الأمور و ينشدونه الأشعار، فما اختاره من الشعر كان مختاراً، و كان له بنون لا يبرحون مكّة، و كان له عبيد عشرة عند كلّ عبد ألف دينار يتّجر بها، و ملك القنطار فى ذلك الزمان، و القنطار جلد ثور مملوء ذهباً، و كان من المستهزئين برسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم و كان عمّ أبى جهل بن هشام، فقالوا له: يا عبد شمس ما هذا الذى يقول محمد أسحر أم كهانة أم خطب؟

فقال: دعونى أسمع كلامه.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

فدنا من رسول الله و هو جالس فى الحجر فقال: يا محمد أنشدنى من شعرك.

فقال: «ما هو شعر و لكنّه كلام الله الذى بعث أنبياءه و رسله».

فقال: اتل علىّ منه.

فقرأ عليه رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم «بسم الله الرحمن الرحيم» فلما سمع الرحمن استهزأ فقال:

تدعو إلى رجل باليمامة يسمى

الرحمن؟

قال: «لا و لكنّى أدعو إلى الله و هو الرحمن الرحيم».

ثم افتتح (حم السجدة) فلما بلغ إلى قوله: فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ «(١)» و

سمعه اقشعرّ جلده و قامت كلّ شعرة فى رأسه و لحيته، ثمّ قام و مضى إلى بيته و لم يرجع إلى قريش، فقالت

قريش: يا ابا الحكم صبا ابو عبد شمس إلى دين محمد، أ ما تراه لم يرجع إلينا و قد قبل قوله و مضى إلى

منزله، فاغتمت قريش من ذلك غمّا شديدا و غدا عليه أبو جهل فقال: يا عمّ نكست برعوسنا و فضحتنا.

قال: و ما ذلك يا ابن أخى؟

قال: صبوت إلى دين محمد.

قال: ما صبوت و إنّى على دين قومى و آبائى و لكنّى سمعت كلاما صعبا تقشعرّ منه الجلود.

قال أبو جهل: أشعر هو؟

قال: ما هو بشعر.

قال: فخطب هى؟

قال: لا إنّ الخطب كلام متّصل و هذا كلام منشور، لا يشبه بعضه بعضا، له طلاوة «(٢)».

قال: فكهانة هو؟! فكأنّه هى.

قال: لا.

قال: فما هو؟

قال: دعنى افكرّ فيه.

الطلاوة: الرونق و الحسن. «النهاية ٣: ١٣٧».

فلما كان من الغد، قالوا: يا عبد شمس ما تقول؟

قال: قولوا: هو سحر فإنه أخذ بقلوب الناس، فأنزل الله تعالى فيه:

ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا* وَ جَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا* وَ بَنِينَ شُهُودًا إِلَى قَوْلِهِ عَلَيْهَا تِسْعَةُ عَشَرَ «(١)» «(٢)».

السَّلامُ عَلَیْكُمْ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَالنَّبُوهُ السَّلامُ عَلَیْكُمْ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَالنَّبُوهُ السَّلامُ عَلَیْكُمْ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَالنَّبُوهُ

و فی حدیث حمّاد بن زید، عن آیوب، عن عكرمة قال: جاء الوليد بن المغيرة إلى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فقال له: اقرأ علىّ، فقرأ عليه إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ «٣».

فقال: أعد، فأعاد.

فقال: والله إن له لحلاوة، و إن عليه لطلاوة، و إن أعلاه لمثمر، و إن أسفله لمغدق، و ما يقول هذا بشر «٤».

الفصل الثالث في ذكر كفاية الله المستهزئين و ما ظهر فيها من الآيات

قال: و كان المستهزئون برسول الله خمسة نفر: الوليد بن المغيرة، و العاص بن وائل السهمي، و الأسود بن المطّلب و هو أبو زمعة؛ و الأسود بن عبد يغوث من بني زهرة؛ و الحارث بن الطلائع الخزاعي، قال: فمرّ الوليد بن المغيرة برسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و معه جبرئيل عليه السلام فقال: «يا محمد هذا الوليد بن المغيرة و هو من المستهزئين». فقال: «نعم».

و كان مرّ رجل من خزاعة على باب المسجد و هو يرش نبالا له فوطاً على بعضها فأصاب أسفل عقبه قطعة من ذلك فدميت، فلما مرّ جبرئيل أشار جبرئيل إلى ذلك الموضع، فرجع إلى منزله و نام على سريرته، و كانت ابنته نائمة أسفل منه فانفجر ذلك الموضع الذي أشار إليه جبرئيل أسفل عقبه، فسال الدم حتّى صار على فراش ابنته فصاحت ابنته و قالت: يا جارية انحلّ و كاء القربة.

فقال لها الوليد: يا بنيّة ما هذا ماء القربة و لكنّه دم أبيك، فاجمعي لى ولدى و ولد أخى فإنّى ميّت، فلما حضروا أوصاهم بوصيته و فاظت نفسه.

و مرّ الأسود بن المطّلب برسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، فأشار جبرئيل عليه السلام إلى بصره فعمى، ثمّ مات بعد ذلك.

و مرّ به الأسود بن عبد يغوث، فأشار جبرئيل إلى بطنه فاستسقى فانتفخ حتّى انشقّ بطنه.

و مرّ به العاص بن الوائل، فأشار جبرئيل إلى رجله فدخلت جذلة «١» فى أخمص قدميه و خرجت من ظاهر قدمه، فورمت رجله فمات.

و مرّ به [ابن] الطلائع، فتفل جبرئيل فى وجهه فخرج إلى جبال تهامة فأصابه السمائم فاحترق و اسودّ، فرجع إلى منزله فلم يدعوه أن يدخل و قالوا:

لست بصاحبنا، فخرج من منزله فأصابه العطش فما زال يستسقى حتّى انشقّ بطنه و هو قول الله تعالى: إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ «٢» «٣».

الفصل الرابع في ذكر الهجرة إلى الحبشة و تصديق النجاشي له و من تبعه عليه السلام

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

لَمَّا اشْتَدَّتْ قَرِيشٌ فِي أَدَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَأَصْحَابِهِ أَمْرَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنْ يَخْرُجُوا إِلَى الْحَبْشَةِ، وَأَمْرُ جَعْفَرٍ أَنْ يَخْرُجَ بِهِمْ، فَخَرَجَ جَعْفَرٌ وَخَرَجَ مَعَهُ سَبْعُونَ رَجُلًا حَتَّى رَكِبُوا الْبَحْرَ، فَلَمَّا بَلَغَ قَرِيشًا خَرُجَهُمْ بَعَثُوا عَمْرُو بْنَ الْعَاصِ السَّهْمِيَّ وَعِمَارَةَ بْنَ الْوَلِيدِ إِلَى النَّجَاشِيِّ أَنْ يَرُدَّهُمْ إِلَيْهِمْ، وَأَنْ يَعْلَمَاهُ أَنَّهُمْ مُخَالَفُونَ لَهُمْ، فَخَرَجَ عِمَارَةُ وَكَانَ شَابًا حَسَنَ الْوَجْهِ مَتَرَفًا، وَأَخْرَجَ عَمْرُو بْنَ الْعَاصِ أَهْلَهُ، فَلَمَّا رَكِبُوا السَّفِينَةَ شَرَبُوا الْخَمْرَ فَقَالَ عِمَارَةُ لِعَمْرُو بْنَ الْعَاصِ: قُلْ لِأَهْلِكَ تَقَبَّلْنِي.

فَقَالَ: سُبْحَانَ اللَّهِ أَيْجُوزُ هَذَا؟! فَتَرَكَهُ حَتَّى انْتَشَى، وَكَانَ عَلَى صَدْرِ السَّفِينَةِ فَدَفَعَهُ عِمَارَةُ وَأَلْقَاهُ فِي الْبَحْرِ، فَتَشَبَّثَ عَمْرُو بِصَدْرِ السَّفِينَةِ وَأَدْرَكَهُ فَأَخْرَجُوهُ، فَلَمَّا أَنْ رَأَى عَمْرُو مَا فَعَلَ بِهِ عِمَارَةُ قَالَ لِأَهْلِهِ: قَبْلِيهِ!! فَوَرَدُوا عَلَى النَّجَاشِيِّ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ - وَكَانُوا حَمَلُوا إِلَيْهِ هَدَايَا - فَقَالَ عَمْرُو: أَيُّهَا الْمَلِكُ إِنَّ قَوْمًا مَنَّا خَالَفُونَا فِي دِينِنَا وَصَارُوا إِلَيْكَ فَرَدَّهُمْ إِلَيْنَا.

فَبَعَثَ النَّجَاشِيُّ إِلَى جَعْفَرٍ فَأَحْضَرَهُ فَقَالَ: يَا جَعْفَرُ إِنَّ هَؤُلَاءِ يَسْأَلُونَنِي أَنْ أَرُدَّكُمْ إِلَيْهِمْ.

فَقَالَ: أَيُّهَا الْمَلِكُ سَلِّمْهُمْ أَمْ نَحْنُ عَبِيدُ لَهُمْ؟

قَالَ عَمْرُو: لَا، بَلْ أَحْرَارُ كَرَامَ.

قَالَ: فَسَلِّمْهُمْ أَلَيْسَ عَلَيْنَا دِيُونٌ يَطَالِبُونَنَا بِهَا؟

قَالَ: لَا، مَا لَنَا عَلَيْهِمْ دِيُونٌ.

قَالَ: فَلَهُمْ فِي أَعْنَاقِنَا دِمَاءٌ يَطَالِبُونَنَا بِذَحْوِلِهَا «١»؟

قَالَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ: لَا، مَا لَنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ دِمَاءٌ وَلا نَطَالِبُهُمْ بِذَحُولِ.

قَالَ: فَمَا تَرِيدُونَ مِنَّا؟

قَالَ عَمْرُو: خَالَفُونَا فِي دِينِنَا وَدِينِ آبَائِنَا، وَسَبَّوْا آلَهُنَا، وَأَفْسَدُوا شَبَابَنَا، وَفَرَّقُوا جَمَاعَتَنَا، فَرَدَّهُمْ إِلَيْنَا لِيَجْتَمَعَ أَمْرُنَا.

فَقَالَ جَعْفَرُ: أَيُّهَا الْمَلِكُ خَالَفَنَاهُمْ لِنَبِيِّ بَعَثَهُ اللَّهُ فِيْنَا، أَمْرُنَا بِخُلْعِ الْأُنْدَادِ، وَتَرَكْنَا اسْتِقْسَامَ بِالْأَزْلَامِ، وَأَمْرُنَا بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ، وَحَرَمِ الظُّلْمِ وَالْجَوْرِ وَسَفْكِ الدِّمَاءِ بِغَيْرِ حَلِّهَا، وَالزَّوْجِ وَالرِّبَا وَالْمَيْتَةِ وَالدِّمِّ، وَأَمْرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى، وَیَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ.

فَقَالَ النَّجَاشِيُّ: بِهَذَا بَعَثَ اللَّهُ عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ، ثُمَّ قَالَ النَّجَاشِيُّ:

يَا جَعْفَرُ أَتَحْفَظُ مِمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى نَبِيِّكَ شَيْئًا.

قَالَ: نَعَمْ.

قَالَ: اقْرَأْ.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فقرأ علیه سورة مريم عليها السلام فلما بلغ إلى قوله: وَهَزَى إِلَيْكَ بِجَذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رُطْبًا جَنِيًّا* فَكُلِي وَاشْرَبِي وَقَرِّي عَيْنًا «(٢)» بكى النجاشي و قال: إن هذا هو الحقّ.

فقال عمرو: أيها الملك إن هذا ترك ديننا فردّه علينا حتّى نردّه إلى بلادنا، فرفع النجاشي يده فضرب بها وجهه، ثمّ قال: لئن ذكرته بسوء لأقتلنك.

فقال عمرو - و الدماء تسيل على ثيابه -: أيها الملك إن كان هذا كما تقول فإنّا لا نعرض له، فخرج من عنده. و كانت على رأس النجاشي وصيفة له تذبّ عنه فنظرت إلى عمارة بن الوليد و كان فتى جميلا، فلما رجع عمرو بن العاص إلى منزله قال لعمارّة:

لو راسلت جارية الملك، فراسلها عمارّة فأجابته فقال لعمرو بن العاص: قد أجابتنى.

قال: قل لها: تحمل إليك من طيب الملك شيئا، فقال لها، فحملته إليه فأخذه عمرو بن العاص و كان الذى فعل به عمارّة - حيث ألقاه فى البحر - فى قلبه، فأدخل الطيب على النجاشي فقال: أيها الملك إن من حرمة الملك و حقّه علينا و إكرامه إيّانا إذا دخلنا بلاده و نأمن فيه أن لا نغشّه، و إنّ صاحبى هذا الذى معى قد راسل حرمتك و خدعها و بعثت إليه من طيبك، فعرض عليه طيبه، فغضب النجاشي لذلك غضبا شديدا، و همّ أن يقتل عمارّة ثمّ قال: لا يجوز قتله لأنّهم دخلوا بلادى بأمان، فدعا السحرة و قال: اعملوا به شيئا يكون عليه أشدّ من القتل.

فأخذوه و نفخوا فى إحليله شيئا من الزئبق فصار مع الوحش، فكان يغدو معهم و لا يأنس بالناس، فبعثت قريش بعد ذلك فى طلبه، فكمنوا له فى موضع فورد الماء مع الوحش فقبضوا عليه، فما زال يضطرب فى أيديهم و يصيح حتّى مات، فرجع عمرو إلى قريش فأخبرهم خبره و أنّه بقى جعفر بأرض الحبشة فى أكرم كرامته، فما زال بها حتّى بلغه أنّ رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم قد هادن قريشا و قد وقع بينهم صلح، فقدم بجمع من معه و وافى رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم و قد فتح خيبر.

و ولد لجعفر من أسماء بنت عميس بالحبشة عبد الله بن جعفر، و ولد

للمنجاشي ابن فسمّاه محمدا و سقته أسماء من لبنها «(١)».

و قال أبو طالب - يحضّ النجاشي على نصره النّبىّ صلّى الله عليه و آله و سلّم و اتّباعه :-

تعلم مليك الحبش أنّ محمدا نبىّ كموسى و المسيح ابن مريم

أتى بالهدى مثل الذى أتيا به و كلّ بأمر الله يهدى و يعصم

و إنكم تتلونّه فى كتابكم بصدق حديث لا حديث الترجّم

فلا تجعلوا لله ندّا و أسلموا فإنّ طريق الحقّ ليس بمظلم «(٢)»

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

و فيما رواه أبو عبد الله الحافظ بإسناده، عن محمد بن إسحاق قال:

بعث رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عمرو بن أمية الضمري إلى النجاشي في شأن جعفر بن أبي طالب و أصحابه و كتب معه كتابا:

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله إلى النجاشي الأصحم ملك الحبشة.

سلام عليك، فإنني أحمد إليك الله الملك القدوس المؤمن المهيمن، و أشهد أن عيسى بن مريم روح الله و كلمته ألقاها إلى مريم البتول الطيبة الحسنة، فحملت بعيسى فخلقه من روحه و نفخه كما خلق آدم بيده و نفخه، و إنني أدعوك إلى الله وحده لا شريك له، و الموالاة على طاعته، و أن تتبغى و تؤمن بى و بالذى جاءنى، فإننى رسول الله، و قد بعثت إليكم ابن عمى جعفرا و معه نفر من المسلمين، فإذا جاءوك فأقرهم ودع التجبر، فإننى أدعوك و جنودك إلى الله، و قد بلغت و نصحت فاقبلوا نصيحتى، و السلام على من اتبع الهدى».

فكتب النجاشي إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: بسم الله الرحمن الرحيم إلى محمد رسول الله من النجاشي الأصحم بن أبجر.

سلام عليك يا نبي الله من الله و رحمة الله و بركاته، لا إله إلا هو الذى هدانى إلى الإسلام، و قد بلغنى كتابك، يا رسول الله فيما ذكرت من أمر عيسى، فو رب السماء و الأرض إن عيسى ما يزيد على ما ذكرت، و قد عرفنا ما بعثت به إلينا، و قد قرينا ابن عمك و أصحابه، فأشهد أنك رسول الله صادقا مصدقا، و قد بايعتكم و بايعت ابن عمك و أسلمت على يديه لله رب العالمين، و قد بعثت إليك يا نبي الله أريحا بن الأصحم بن أبجر، فإننى لا أملك إلا نفسى، و إن شئت أن آتيك فعلت يا رسول الله، فإننى أشهد أن ما تقول حق.

ثم بعث إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بهدايا، و بعث إليه بمارية القبطية، أم إبراهيم، و بعث إليه بشباب و طيب كثير و فرس، و بعث إليه ثلاثين رجلا من القسيسين لينظروا إلى كلامه و مقعده و مشربه، فوافوا المدينة و دعاهم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إلى الإسلام فآمنوا و رجعوا إلى النجاشي «١». و فى حديث جابر بن عبد الله: أن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم صلى على أصحمة النجاشي «٢».

الفصل الخامس فى ذكر ما لقي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من أذى المشركين، و إسلام حمزة بن عبد المطلب

قال: و جدت قريش فى أذى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، و كان أشد الناس عليه عمه أبو لهب، و كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ذات يوم جالسا فى الحجر فبعثوا إلى سلى «١» الشاء فألقوه على

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فاغتم رسول الله من ذلك فجاء إلى أبي طالب، فقال: يا عمّ كيف حسبي فيكم؟

قال: و ما ذاك يا ابن أخ؟

قال: إن قريشا ألقوا على سلى.

فقال لحمزة: خذ السيف، و كانت قريش جالسة في المسجد، فجاء أبو طالب عليه السلام و معه السيف و حمزة و معه السيف، فقال: أمر السلى على سبالهم فمن أبي فاضرب عنقه، فما تحرك أحد حتى أمر السلى على سبالهم، ثم التفت إلى رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقال: يا ابن أخ هذا حسبك فينا «٢».

و في كتاب دلائل النبوة: عن أبي داود، عن شعبة، عن أبي إسحاق:

سمعت عمرو بن ميمون يحدث عن عبد الله قال: بينما رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ساجد و حوله ناس من قريش، و ثم سلى بغير فقالوا: من يأخذ سلى هذا الجزور أو البعير فيقذفه على ظهره؟ فجاء عقبه بن أبي معيط فقفذه على ظهر النبي صلی الله علیه و آله و سلم، و جاءت فاطمة عليها السلام فأخذته من ظهره؟! و دعت على من صنع ذلك.

قال عبد الله: فما رأيت رسول الله دعا عليهم إلّا يومئذ فقال: «اللهم عليك الملاء من قريش، اللهم عليك أبا جهل بن هشام، و عتبة بن ربيعة، و شيبه بن ربيعة، و عقبه بن أبي معيط، و امية بن خلف - أو ابى بن خلف -» شك شعبة.

قال: عبد الله و لقد رأيتهم قتلوا يوم بدر و القوا في القليب - أو قال: في بئر - غير أن امية بن خلف - أو ابى بن خلف - كان رجلا بادنا فتقطع قبل أن يبلغ به البئر «١».

أخرجه البخارى في الصحيح «٢».

قال: و أخبرنا الحافظ: أخبرنا أبو بكر الفقيه، أخبرنا بشر بن موسى، حدثنا الحميدى، حدثنا سفيان، حدثنا بيان بن بشر، و إسماعيل بن أبى خالد قالوا: سمعنا قيسا يقول: سمعنا خبابا يقول: أتيت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هو متوسد برده في ظل الكعبة، و قد لقينا من المشركين شدة شديدة فقلت: يا رسول الله ألا تدعو الله لنا؟

فقعد و هو محمر وجهه، فقال: «إن كان من كان قبلكم ليمشط أحدهم بأمشاط الحديد ما دون عظمه من لحم أو عصب ما يصرفه ذلك عن دينه، و يوضع المنشار على مفرق رأسه فيشق باثنين ما يصرفه ذلك عن دينه، و ليتن الله هذا الأمر حتى يسير الراكب من صنعاء إلى حضرموت لا يخاف إلّا الله عزّ و جلّ و الذئب على غنمه».

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

رواه البخارى فى الصحيح عن الحميدى «(١)».

و أخرجه من وجه آخر عن إسماعيل «(٢)».

قال: و حدثنا الحافظ بإسناده، عن هشام، عن أبى الزبير، عن جابر:

أن رسول الله مرّ بعمّار و أهله و هم يعذبون فى الله فقال: «أبشروا آل عمّار فإنّ موعدكم الجنة» «(٣)».

و أخبرنا ابن بشران العدل بإسناده، عن مجاهد قال: أوّل شهيد كان استشهد فى الإسلام أمّ عمّار سميّة، طعنها أبو جهل بطعنة فى قبلها «(٤)».

و روى علىّ بن إبراهيم بن هاشم بإسناده قال: كان أبو جهل تعرّض لرسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم و

آذاه بالكلام، و اجتمعت بنو هاشم فأقبل حمزة و كان فى الصّيد فنظر إلى اجتماع الناس فقال: ما هذا؟

فقال له امرأة من بعض السطوح: يا أبا يعلى إنّ عمرو بن هشام تعرّض لمحمد و آذاه.

فغضب حمزة و مرّ نحو أبى جهل و أخذ قوسه فضرب بها رأسه، ثم احتمله فجلد به الأرض، و اجتمع الناس و

كاد يقع فيهم شرّ، فقالوا له: يا أبا يعلى صبت إلى دين ابن أخيك؟

قال: نعم، أشهد أن لا إله إلّا الله و أنّ محمّدا رسول الله، على جهة الغضب و الحميّة. فلمّا رجع إلى منزله ندم

فغدا على رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم فقال: يا ابن أخ أ حقا ما تقول؟

فقرأ عليه رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم سورة من القرآن، فاستبصر حمزة، و ثبت على دين الإسلام، و

فرح رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم و سرّ بإسلامه أبو طالب، فقال فى ذلك:

صبرا أبا يعلى على دين أحمد و كن مظهرا للدين و وقّت صابرا

و حط من أتى بالدين من عند ربّه بصدق و حقّ لا تكن حمز كافرا

فقد سرّنى إذ قلت أنّك مؤمن فكن لرسول الله فى الله ناصرا

و ناد قريشا بالذى قد أتيتّه جهارا و قل ما كان أحمد ساحرا «(١)»

الفصل السادس فى ذكر إسرائه صلّى الله عليه و آله و سلّم إلى بيت المقدس و دخوله بعد ذلك

فى شعب أبى طالب رحمة الله عليه

ثمّ أسرى برسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم إلى بيت المقدس، حملة جبرئيل على البراق فأتى به بيت

المقدس و عرض عليه محاريب الأنبياء و صلّى بهم و ردّه، فمرّ رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم فى

رجوعه بغير لقريش و إذا لهم ماء فى آنية فشرب منه و اكفأ ما بقى، و قد كانوا أضلّوا بغيرا لهم و كانوا

يطلبونه، فلمّا أصبح قال لقريش: «إنّ الله قد أسرى بى إلى بيت المقدس فأرانى آيات الأنبياء و منازلهم و إنّى

مررت بغير لقريش فى موضع كذا و كذا و قد أضلّوا بغيرا لهم فشربت من مائهم و أهرقت باقى ذلك».

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فقال أبو جهل: قد امكنتكم الفرصة منه، فسألوه كم فيها من الأساطين و القناديل؟

فقالوا: يا محمد، إن هاهنا من قد دخل بيت المقدس، فصف لنا كم أساطينه و قناديله و محاريبه.

فجاء جبرئيل عليه السلام فعلق صورة بيت المقدس تجاه وجهه، فجعل يخبرهم بما سألوه عنه، فلما أخبرهم قالوا: حتى يجيء العير نسألهم عما قلت.

فقال لهم رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: «تصديق ذلك أن العير يطلع عليكم عند طلوع الشمس يقدمها جمل أحمر عليه عزارتان».

فلما كان من الغد أقبلوا ينظرون إلى العقبة و يقولون: هذه الشمس تطلع الساعة، فبينما هم كذلك إذ طلع عليهم العير حين طلوع القرص يقدمها جمل أحمر، فسألوه عما قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، قالوا: لقد كان هذا، ضلّ جمل لنا، في موضع كذا و كذا، و وضعنا ماء فأصبحنا و قد اريق الماء. فلم يزدهم ذلك إلّا عتوّاً.

فاجتمعوا في دار الندوة و كتبوا بينهم صحيفة أن لا يواكلوا بنى هاشم و لا يكلموهم و لا يباعدوهم و لا يزوجوهم و لا يتزوجوا إليهم و لا يحضروا معهم حتى يدفعوا محمدا إليهم فيقتلونه، و أنّهم يد واحدة على محمد صلى الله عليه و آله و سلم ليقتلوه غيلة أو صراحا.

فلما بلغ ذلك أبا طالب جمع بنى هاشم و دخل الشعب، و كانوا أربعين رجلا، فحلف لهم أبو طالب بالكعبة و الحرم و الركن و المقام لئن شاكت محمدا شوكة لآتينّ عليكم يا بنى هاشم.

و حصّن الشعب، و كان يحرسه بالليل و النهار، فإذا جاء الليل يقوم بالسيف عليه و رسول الله مضطجع ثم يقيمه و يضجعه في موضع آخر، فلا يزال الليل كله هكذا، و يوكل ولده و ولد أخيه به يحرسونه بالنهار، و أصابهم الجهد، و كان من دخل من العرب مكّة لا يجسر أن يبيع من بنى هاشم شيئا، و من باع منهم شيئا انتهبوا ماله.

و كان أبو جهل، و العاص بن وائل السهمي، و النضر بن الحارث بن كلدة، و عقبة بن أبي معيط يخرجون إلى الطرقات التي تدخل مكّة، فمن رأوه معه ميرّة «١» نهوه أن يبيع من بنى هاشم شيئا، و يحذّروه إن باع شيئا منهم أن ينهبوا ماله.

و كانت خديجة لها مال كثير فأنفقته على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم في الشعب.

و لم يدخل في حلف الصحيفة مطعم بن عدى بن نوفل بن عبد المطلب بن عبد مناف، و قال: هذا ظلم.

و ختموا الصحيفة بأربعين خاتما ختمه كل رجل من رؤساء قريش بخاتمه و علّقوها في الكعبة، و تابعهم أبو لهب على ذلك.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

و كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يخرج في كل موسم فيدور على قبائل العرب فيقول لهم: «تمنعون لى جانبى حتى أتلو عليكم كتاب ربى و ثوابكم على الله الجنة» و أبو لهب فى أثره فيقول: لا تقبلوا منه فإنه ابن أخى و هو كذاب ساحر. فلم تزل هذه حاله فبقوا فى الشعب أربع سنين لا يأمنون إلّا من موسم إلى موسم، و لا يشترون و لا يبيعون إلّا فى الموسم، و كان يقوم بمكّة موسمان فى كل سنة: موسم للعمرة فى رجب، و موسم للحجّ فى ذى الحجة، و كان إذا اجتمعت المواسم تخرج بنو هاشم من الشعب فيشترون و يبيعون ثمّ لا يجسر أحد منهم أن يخرج إلى الموسم الثانى، فأصابهم الجهد و جاعوا، و بعثت قريش إلى أبى طالب: ادفع إلينا محمّدا حتى نقتله و نملكك علينا، فقال: أبو طالب قصيدته الطويلة اللامية التى يقول فيها:

فلما رأيت القوم لا ودّ فيهم و قد قطعوا كلّ العرى و الوسائل

و يقول فيها:

ألم تعلموا أنّ ابننا لا مكذب لدينا و لا يعنى بقول الأباطل
و أبيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمة للأرامل
يطوف به الهلاك من آل هاشم فهم عنده فى نعمة و فواضل
كذبتم - و بيت الله - يبنى «١» محمّدا و لمّا نطاعن دونه و نقاتل

و يقول فيها:

و نسلّمه حتّى نصرّع دونه و نذهل عن أبنائنا و الحلائل
لعمرى لقد كلّفت وجدا بأحمد و أحببته حبّ الحبيب المواصل
وجدت بنفسى دونه و حميته و دارأت عنه بالذرا و الكلاكل
فلا زال فى الدنيا جمالا لأهلها و شينا لمن عادى و زين المحافل
حليما رشيدا حازما غير طائش يوالى إله الحقّ ليس بماحل
فأتيده ربّ العباد بنصره و أظهر دينا حقّه غير باطل

فلمّا سمعوا هذه القصيدة أيسوا منه، و كان أبو العاص بن الربيع - و هو ختن «١» رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم - يجىء بالعر بالليل عليها البرّ و التمر إلى باب الشعب، ثمّ يصيح بها فتدخل الشعب فيأكله بنو هاشم، و قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «لقد صاهرنا أبو العاص فأحمدنا صهره، لقد كان يعمد إلى العير و نحن فى الحصار فيرسلها فى الشعب ليلا».

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فلما أتى لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في الشعب أربع سنين بعث الله على صحيفتهم القاطعة دابة الأرض فلحست جميع ما فيها من قطيعة رحم و ظلم و جور و تركت اسم الله، و نزل جبرئيل عليه السلام على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فأخبره بذلك، فأخبر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أبا طالب. فقام أبو طالب و لبس ثيابه ثم مشى حتى دخل المسجد على قريش و هم مجتمعون فيه، فلما بصروا به قالوا: قد ضجر أبو طالب و جاء الآن

ليسلم ابن أخيه.

فدنا منهم و سلم عليهم فقاموا إليه و عظموه و قالوا: يا أبا طالب قد علمنا أنك أردت مواصلتنا و الرجوع إلى جماعتنا و أن تسلم ابن أخيك إلينا.

قال: و الله ما جئت لهذا، و لكن ابن أخى أخبرنى - و لم يكذبنى - أن الله أخبره أنه بعث على صحيفتكم القاطعة دابة الأرض فلحست جميع ما فيها من قطيعة رحم و ظلم و جور و تركت اسم الله، فابعثوا إلى صحيفتكم فإن كان حقاً فاتقوا الله و ارجعوا عما أنتم عليه من الظلم و الجور و قطيعة الرحم، و إن كان باطلا دفعته إليكم فإن شئتم قتلتموه و إن شئتم استحييتموه.

فبعثوا إلى الصحيفة فأنزلوها من الكعبة - و عليها أربعون خاتماً - فلما أتوا بها نظر كل رجل منهم إلى خاتمه ثم فكّوها فإذا ليس فيها حرف واحد إلّا: باسمك اللهم.

فقال لهم أبو طالب: يا قوم اتقوا الله و كفّوا عما أنتم عليه. فتفرّق القوم و لم يتكلّم أحد. و رجع أبو طالب إلى الشعب و قال في ذلك قصيدته البائية التى أولّها:

ألا من لهم آخر الليل منصب و شعب العصا من قومك المتشعب

و فيها:

و قد كان فى أمر الصحيفة عبرة	متى ما يخبر غائب القوم يعجب
محا الله منها كفرهم و عقوقهم	و ما نقموا من ناطق الحقّ معرب
و أصبح ما قالوا من الامر باطلا	و من يختلق ما ليس بالحقّ يكذب
و أمسى ابن عبد الله فينا مصدقا	على سخط من قومنا غير معتب
فلا تحسبونا مسلمين محمّدا	لذى عزّة منّا و لا متعزّب
ستمعه منّا يد هاشميّة	مركبها فى الناس خير مرّكب

و قال عند ذلك نفر من بنى عبد مناف، و بنى قصى، و رجال من

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

قريش، ولدتهم نساء بنى هاشم منهم: مطعم بن عدى بن عامر بن لؤى - و كان شيخا كبيرا كثير المال له أولاد - و أبو البختری ابن هاشم، و زهير بن امیة المخزومی فی رجال من أشرافهم: نحن براء ممّا فی هذه الصحيفة، و قال أبو جهل: هذا أمر قضی بلیل «١».

و خرج النبیّ من الشعب و رهطه و خالطوا الناس، و مات أبو طالب بعد ذلك بشهرين و ماتت خديجة بعد ذلك.

و ورد على رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم أمران عظيمان و جزع جزعا شديدا. و دخل عليه و آله السلام على أبي طالب و هو وجود بنفسه، فقال: «يا عمّ ربّيت صغيرا، و نصرت كبيرا، و كفّلت يتيما، فجزاك الله عنّي خيرا، أعطني كلمة اشفع بها لك عند ربّي».

فقال: يا ابن أخ لو لا أنّي أكره أن يعيروا بعدى لأقررت عينك. ثم مات «٢».

بيد أنّ تلك الأمور، و منها هذا الأمر المتعلّق بإيمان أبي طالب قد مضى عليه الدهر، و تبين للكثيرين بعد البحث و التمحيص، و تصدى العديد من علماء الطائفة - جزاهم الله عن الاسلام و أهله خيرا - لاثبات كذب ما افترى على هذا الرجل العظيم، و كيف انقاد الكثيرون - و كلامي يختص بالمغرورين منهم - دون وعى منهم في هذا التيار المنحرف، فتحملوا وزرا كبيرا في ذلك.

نعم، لقد انبرى العديد من علماء الطائفة و مفكريها إلى مناقشة تلك الروايات و الأخبار المتعرضة لهذا الأمر، و المشيرة إلى وفاة هذا الرجل الذي ربّي رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم، و نصره، و تعرّض معه للأذى، و شاركه في جميع همومه و مشاكله، و الذي ما أن توفي حتى أمر الله تعالى رسوله الكريم بترك مكة، لأنّه لن يجد بعد ذلك ناصرا له، و محاميا عنه، نعم لقد انبرى هؤلاء الأعلام إلى مناقشة هذه الروايات، و التعرض لأسانيدھا، واحدا واحدا، فظهر من ذلك العجب، لأنّ جميع أولئك الراوين لهذه الأخبار - و التي تختصر أوضحها في تفسير قوله تعالى: إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ - من المبغضين لعلى عليه السلام، بل و اثبات نزول هذه الآية المباركة في موارد اخرى لا تختص بما اشيع عنها من أنّها مختصة بأبي طالب دون غيره.

كما أنّ هؤلاء الأعلام رحمهم الله تعالى قد بيّنوا بجلاء جملة من المواقف الواضحة و الثابتة عن رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم المتناقضة تماما مع تفسير هذه الآية، و نسبة هذا الخبر إلى رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم و أبي طالب، و كذا ما روى من حديث الضحّاح و غيرهما.

و لما كان هذا الموضع لا يستوعب هذه المناقشات الطويلة و المسهبة، فإنّا نعرض عن الاستطراد في ذلك محيلين القارئ الكريم إلى جملة ما ألف حول هذا الموضوع قديما و حديثا، و منها:

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

- ١- شیخ الأبطح أو أبو طالب: للسید محمد علی آل شرف الدین الموسوی.
- ٢- مواهب الواهب فی فضائل أبی طالب: للشیخ جعفر النقدي.
- و قد روى: أنه لم يخرج من الدنيا حتى أعطى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الرضا «١».
- و فی کتاب دلائل النبوة: عن ابن عباس قال: فلما ثقل أبو طالب رثى يحرك شفثيه فأصغى إليه العباس يستمع قوله فرفع العباس عنه، و قال: يا رسول الله قد و الله قال الكلمة التي سألتها إياها «٢».
- و فيه: مرفوعا عن ابن عباس: أن النبي صلى الله عليه وآله وسلم عارض جنازة أبی طالب و قال: «وصلتك رحم و جزيت خيرا يا عم» «٣».
- و ذكر محمد بن إسحاق بن يسار: أن خديجة بنت خويلد و أبا طالب ماتا فی عام واحد فتتابعت علی رسول الله المصائب بهلاك خديجة و أبی طالب، و كانت خديجة له و زيرة صدق علی الإسلام و كان يسكن إليها «٤».
- ٣- الشهاب الثاقب لرحم مكفر أبی طالب: للشيخ ميرزا محمد الطهراني.
- ٤- ضياء العالمين فی فضائل الأئمة المصطفين: للشيخ أبی الحسن الفتونى النجفى.
- ٥- إيمان أبی طالب: للسید أحمد بن موسى بن طاوس الحلبي.
- ٦- إيمان أبی طالب: للشيخ المفيد محمد بن محمد بن النعمان البغدادي.
- ٧- إيمان أبی طالب، المعروف بكتاب الحجة علی الذاهب إلى تكفير أبی طالب: للسید أبی علی فخار بن معد الموسوی.
- ٨- أبو طالب مؤمن قريش: للشيخ عبد الله الخنيزي.
- (١) تفسير القمی ١: ٣٨٠، إيمان أبی طالب لابن معد: ١٣٠، شرح نهج البلاغة لابن أبی الحديد ١٤: ٧١.
- (٢) دلائل النبوة للبيهقي ٢: ٣٤٦، و كذا فی: قصص الأنبياء للراوندي: ٣٣٠، سيرة ابن هشام ٢: ٥٩، شرح نهج البلاغة لابن أبی الحديد ١٤: ٧١.
- (٣) دلائل النبوة للبيهقي ٢: ٣٤٩، و كذا فی: عدة رسائل للمفيد: ٣٠٧، قصص الأنبياء للراوندي: ٣٣٠، تاريخ يعقوبی ٢: ٣٥، الوفا بأحوال المصطفى ١: ٢٠٨، شرح نهج البلاغة لابن أبی الحديد ١٤: ٧٦.
- (٤) دلائل النبوة للبيهقي ٢: ٣٥٢، و كذا فی: سيرة ابن هشام ٢: ٥٧، و نقله المجلسي فی و ذكر أبو عبد الله بن مندة فی كتاب المعرفة: أن وفاة خديجة كانت بعد موت أبی طالب بثلاثة أيام.
- و زعم الواقدي أنهم خرجوا من الشعب قبل الهجرة بثلاث سنين، و فی هذه السنة توفيت خديجة و أبو طالب و بينهما خمس و ثلاثون ليلة «١».

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

الفصل السابع فى ذكر عرض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم نفسه على قبائل العرب، وما جاء من بيعه الأنصار إياه على الإسلام، و حديث العقبة

فى كتاب دلائل النبوة: عن الزهرى، قال: كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يعرض نفسه على قبائل العرب فى كل موسم، و يكلم كل شريف قوم، لا يسألهم مع ذلك إلّا أن يؤووه و يمنعوه و يقول: «لا اكره أحدا منكم على شىء، من رضى منكم بالذى أدعوه إليه، فذاك، و من كره لم اكرهه، إنّما اريد أن تحرزونى ممّا يراد بى من القتل حتّى ابّلع رسالات ربّى، و حتّى يقضى الله عزّ و جلّ لى و لمن صحبى ما شاء الله» فلم يقبله أحد منهم و لم يأت أحدا من تلك القبائل إلّا قال: قوم الرجل أعلم به، أترون أن رجلا يصلحنا و قد أفسد قومه و لفظوه؟! فلما توقّى أبو طالب اشتدّ البلاء على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أشدّ ما كان، فعمد لثقيف بالطائف رجاء أن يؤووه، فوجد ثلاثة نفر منهم هم سادة ثقيف يومئذ، و هم إخوة: عبد ياليل بن عمرو، و حبيب بن عمرو، و مسعود بن عمرو، فعرض عليهم نفسه و شكّا إليهم البلاء و ما انتهك منه قومه، فقال أحدهم: أسرق أستار الكعبة إن كان الله بعثك بشىء قطّ.

و قال الآخر: أَعْجز على الله أن يرسل غيرك؟

و قال الآخر: و الله لا اكلّمك بعد مجلسك هذا أبدا، و الله لئن كنت رسول الله لأنّ أعظم شرفا و حقا من أن اكلّمك، و لئن كنت تكذب على الله لأنّ شرّ من أن اكلّمك.

و تهزّعوا به، و أفشوا فى قومهم الذى راجعوه به، فقعدوا له صقّين على طريقه، فلما مرّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بين صقّيهما كان لا يرفع رجله و لا يضعهما إلّا رضخوهما بالحجارة - و قد كانوا اعدوها - حتّى أدموا رجله، فخلص منهم و رجلاه تسيلان الدماء، فعمد إلى حائط من حوائطهم و استظلّ فى ظلّ حبله «١» منه و هو مكروب موجد، فإذا فى الحائط عتبة بن ربيعة و شيبه بن ربيعة، فلما رآهما كره مكانهما لما يعلم من عداوتهما لله و رسوله، فلما رآياه أرسلّا إليه غلاما لهما يدعى عدّاس و هو نصرانى من أهل نينوى معه عنب، فلما جاءه عدّاس قال له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «من أى أرض أنت؟» قال: أنا من أهل نينوى.

فقال له صلى الله عليه وآله وسلم: «من مدينة الرجل الصالح يونس ابن متى؟»

فقال له عدّاس: و ما يدريك من يونس بن متى؟

فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم - و كان لا يحقرّ أحدا أن يبلغه رسالته ربّه -: «أنا رسول الله و الله تعالى أخبرنى خبر يونس بن متى».

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فلما أخبره بما أوحى الله إليه من شأن يونس بن متى خرّ عدّاس ساجدا لله، وجعل يقبل قدميه وهما تسيلان دما.

فلما بصر عتبة وشيبة ما يصنع غلامهما سكتا، فلما أتاها قالا له: ما شأنك سجدت لمحمد وقبلت قدميه ولم ترك فعلته بأحد منّا؟

قال: هذا رجل صالح أخبرني بشيء عرفته من شأن رسول بعثه الله إلينا يدعى يونس بن متى. فضحكا وقالوا: لا يفتنّك عن نصرانيتك، فإنه رجل خدّاع. فرجع رسول الله إلى مكة «١».

قال عليّ بن إبراهيم بن هاشم: ولما رجع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من الطائف وأشرف على مكة وهو معتمر كره أن يدخل مكة وليس له فيها مجير، فنظر إلى رجل من قريش قد كان أسلم سرّا، فقال له: «أنت الأحنس بن شريق فقل له: إنّ محمدا يسألك أن تجيره حتى يطوف ويسعى فإنه معتمر».

فأتاه وأدّى إليه ما قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فقال الأحنس: إنّني لست من قريش، وإنّما أنا حليف فيهم، والحليف لا يجير على الصّميم، وأخاف أن يخفروا جوارى، فيكون ذلك مسبّة.

فرجع إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فأخبره، وكان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في شعب حرّاء مختفيا مع زيد فقال له: «أنت سهيل بن عمرو فاسأله أن يجيرني حتى أطوف بالبيت وأسعى».

فأتاه وأدّى إليه قوله، فقال له: لا أفعل.

فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «اذهب إلى مطعم بن عدى فسله أن يجيرني حتى أطوف وأسعى».

فجاء إليه وأخبره فقال: أين محمد؟ فكره أن يخبره بموضعه، فقال:

هو قريب، فقال: ائنه فقل له: إنّني قد أجرتك فتعال وطف واسع ما شئت.

فأقبل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، وقال مطعم لولده، واختانه «١»، وأخيه طعيمة بن عدى: خذوا سلاحكم فإنّني قد أجرت محمدا وكونوا حول الكعبة حتى يطوف ويسعى، وكانوا عشرة فأخذوا السلاح.

وأقبل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حتى دخل المسجد، وراه أبو جهل فقال: يا معشر قريش هذا محمد وحده وقد مات ناصرهم فشأنكم به.

فقال له طعيمة بن عدى: يا عم لا تتكلّم، فإنّ أبا وهب قد أجاز محمدا. فوقف أبو جهل على مطعم ابن عدى فقال: أبا وهب أم مجير أم صابئ؟

قال: بل مجير.

قال: إذا لا يخفر جوارك.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

فلما فرغ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من طوافه و سعيه جاء إلى مطعم، فقال: «أبا وهب قد أجرت و أحسنت، فردّ عليّ جوارى».

قال: و ما عليك أن تقيم في جوارى؟

قال: «أكره أن أقيم في جوار مشرك أكثر من يوم».

قال مطعم: يا معشر قريش، إنّ محمدا قد خرج من جوارى «٢».

قال عليّ بن إبراهيم: قدم أسعد بن زرارّة، و ذكوان بن عبد قيس في موسم من مواسم العرب، و هما من الخزرج، و كان بين الأوس و الخزرج حرب قد بغوا فيها دهرًا طويلا، و كانوا لا يضعون السلاح لا بالليل و لا بالنهار، و كان آخر حرب بينهم يوم بعث «١»، و كانت للأوس على الخزرج، فخرج أسعد بن زرارّة و ذكوان إلى مكّة في عمره رجب يسألون الحلف على الأوس، و كان أسعد بن زرارّة صديقا لعتبة بن ربيعة، فنزل عليه فقال له: إنّّه كان بيننا و بين قومنا حرب و قد جئناك نطلب الحلف عليهم.

فقال له عتبة: بعدت دارنا من داركم و لنا شغل لا نتفرّغ لشيء.

قال: و ما شغلكم و أنتم في حرمكم و أمنكم؟

قال له عتبة: خرج فينا رجل يدعى أنّه رسول الله، سفّه أحلامنا، و سبّ آلهتنا، و أفسد شبّاننا، و فرق جماعتنا.

فقال له أسعد: من هو منكم؟

قال: ابن عبد الله بن عبد المطلب، من أوسطنا شرفا، و أعظمنا بيتا.

و كان أسعد و ذكوان و جميع الأوس و الخزرج يسمعون من اليهود الذين كانوا بينهم - النضير و قريظة و قينقاع -: أنّ هذا أوان نبيّ يخرج بمكّة يكون مهاجرة بالمدينة، لنقتلنكم به يا معشر العرب. فلما سمع ذلك أسعد وقع في قلبه ما كان سمع من اليهود، قال: فأين هو؟

قال: جالس في الحجر، و إنّهم لا يخرجون من شعبهم إلّا في الموسم، فلا تسمع منه و لا تكلمه فإنّه ساحر يسحر بكلامه. و كان هذا في وقت محاصرة بنى هاشم في الشعب.

فقال له أسعد: فكيف أصنع و أنا معتمر، لا بدّ لي أن أطوف بالبيت؟

قال: ضع في اذنيك القطن.

فدخل أسعد المسجد و قد حشا اذنيه بالقطن، فطاف بالبيت و رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم جالس في الحجر مع قوم من بنى هاشم، فنظر إليه نظرة فجازه، فلما كان في الشوط الثاني قال في نفسه: ما أجد أجهل منّي، أ يكون مثل هذا الحديث بمكّة فلا أتعرفه حتّى أرجع إلى قومي فأخبرهم؟ ثمّ أخذ القطن من اذنيه و رمى به و قال لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: أنعم صباحا.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فرع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم رأسه إليه وقال: «قد أبدلنا الله به ما هو أحسن من هذا، تحية أهل الجنة السلام عليكم».

فقال له أسعد: إن عهدك بهذا لقريب، إلى ما تدعو يا محمد؟

قال: «إلى شهادة أن لا إله إلا الله وأنى رسول الله، وأدعوكم إلى أن لا تشركوا به شيئاً، وبالوالدين إحساناً، ولا تقتلوا أولادكم من إملاق نحن نرزقكم وإيتاهم، ولا تقربوا الفواحش ما ظهر منها وما بطن، ولا تقتلوا النفس التي حرم الله إلا بالحق ذلكم وصاكم به لعلكم تعقلون، ولا تقربوا مال اليتيم إلا بالتى هي أحسن حتى يبلغ أشده، وأوفوا الكيل والميزان بالقسط، لا يكلف الله نفساً إلا وسعها، وإذا قلتم فاعدلوا ولو كان ذا قربى وبعهد الله أوفوا ذلكم وصاكم به لعلكم تذكرون».

فلما سمع أسعد هذا قال له: أشهد أن لا إله إلا الله، وأنتك رسول الله، يا رسول الله بأبى أنت وأمى، أنا من أهل يثرب من الخزرج، وبيننا وبين إخواننا من الأوس حبال مقطوعة، فإن وصلها الله بك فلا أجد أعز منك، ومعى رجل من قومي، فإن دخل فى هذا الأمر رجوت أن يتم الله لنا أمرنا فيك، والله يا رسول الله لقد كنا نسمع من اليهود خبرك، و يبشروننا بمخرجك، و يخبروننا بصفتك، و أرجو أن تكون دارنا دار هجرتك، و عندنا مقامك، فقد أعلمنا اليهود ذلك، فالحمد لله الذى ساقنى إليك، والله ما جئت إلا لنطلب الحلف على قومنا، و قد آتانا الله بأفضل مما أتيت له.

ثم أقبل ذكوان فقال له أسعد: هذا رسول الله الذى كانت اليهود تبشروننا به و تخبرنا بصفته، فهل فاسلم، فأسلم ذكوان ثم قال: يا رسول الله ابعث معنا رجلاً يعلمنا القرآن و يدعو الناس إلى أمرك.

فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لمصعب بن عمير، و كان فتى حدثاً مترفاً بين أبويه يكرمانه و يفضلانه على أولادهما و لم يخرج من مكة، فلما أسلم جفاه أبواه، و كان مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فى الشعب حتى تغير و أصابه الجهد، فأمره رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بالخروج مع أسعد، و قد كان تعلم من القرآن كثيراً، فخرجوا إلى المدينة و معهما مصعب بن عمير فقدموا على قومهم و أخبروهم بأمر رسول الله و خبره، فأجاب من كل بطن الرجل و الرجلان، و كان مصعب نازلاً على أسعد بن زرار، و كان يخرج فى كل يوم فيطوف على مجالس الخزرج يدعوهم إلى الإسلام فيجيبه الأحداث، و كان عبد الله بن أبى شريفاً فى الخزرج، و قد كان الأوس و الخزرج اجتمعوا على أن يملكوه عليهم لشرفه و سخائه، و قد كانوا اتخذوا له اكليلاً احتاجوا فى تمامه إلى واسطة كانوا يطلبونها، و ذلك أنه لم يدخل مع قومه الخزرج فى حرب بعث و لم يعن على الأوس، و قال: هذا ظلم منكم للأوس و لا اعين على الظلم، فرضيت به الأوس و الخزرج، فلما قدم أسعد كره عبد الله ما جاء به أسعد و ذكوان و فتر أمره. فقال أسعد لمصعب: إن خالى سعد

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

بن معاذ من رؤساء الأوس، و هو رجل عاقل شريف مطاع فى بنى عمرو بن عوف، فإن دخل فى هذا الأمر تمّ لنا أمرنا، فهلّم نأتى محلّتهم.

فجاء مصعب مع أسعد إلى محلّة سعد بن معاذ فقعده على بئر من آبارهم و اجتمع إليه قوم من أحداثهم و هو يقرأ عليهم القرآن، فبلغ ذلك سعد ابن معاذ فقال لاسيد بن حضير و كان من أشرفهم: بلغنى أنّ أبا أمامة أسعد ابن زرارّة قد جاء إلى محلّتنا مع هذا القرشى يفسد شبّاننا، فأته و انهه عن ذلك.

فجاء اسيد بن حضير، فنظر إليه أسعد فقال لمصعب إنّ هذا رجل شريف، فإن دخل فى هذا الأمر رجوت أن يتمّ أمرنا فأصدق الله فيه.

فلما قرب اسيد منهم قال: يا أبا أمامة يقول لك خالك: لا تأتنا فى نادينا، و لا تفسد شبّاننا، و أحذر الأوس على نفسك.

فقال مصعب: أو تجلس فنعرض عليك أمرا، فإن أحببته دخلت فيه، و إن كرهته نحينا عنك ما تكرهه.

فجلس فقرأ عليه سورة من القرآن، فقال: كيف تصنعون إذا دخلتم فى هذا الأمر؟

قال: نغتسل و نلبس ثوبين طاهرين و نشهد الشهادتين و نصلى ركعتين.

فرمى بنفسه مع ثيابه فى البئر، ثمّ خرج و عصر ثوبه، ثمّ قال: أعرض علىّ.

فعرض عليه شهادة أن لا إله إلاّ الله و أنّ محمّدا رسول الله، فقالها، ثمّ صلى ركعتين، ثمّ قال لأسعد: يا أبا أمامة، أنا أبعث إليك الآن خالك و أحتال عليه فى أن يجيئك.

فرجع اسيد إلى سعد بن معاذ، فلما نظر إليه سعد قال: اقسم أنّ اسيدا قد رجع إلينا بغير الوجه الذى ذهب من عندنا، و أتاهم سعد بن معاذ فقرأ عليه مصعب حمّ تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فلما سمعها، قال مصعب: و الله لقد رأينا الإسلام فى وجهه قبل أن يتكلّم، فبعث إلى منزله و أتى بثوبين طاهرين و اغتسل و شهد الشهادتين و صلى ركعتين ثمّ قام و أخذ بيد مصعب و حوّه إليه و قال: أظهر أمرك و لا تهابن أحدا.

ثمّ جاء فوقف فى بنى عمرو بن عوف و صاح: يا بنى عمرو بن عوف لا

يبقينّ رجل و لا امرأة و لا بكر و لا ذات بعل و لا شيخ و لا صبيّ إلاّ خرج، فليس هذا يوم ستر و لا حجاب.

فلما اجتمعوا قال: كيف حالى عندكم.

قالوا: أنت سيّدنا و المطاع فينا و لا نردّ لك أمرا فمرنا بما شئت.

فقال: كلام رجالكم و نسائكم و صبيانكم علىّ حرام حتّى تشهدوا أن لا إله إلاّ الله و أنّ محمّدا رسول الله، فالحمد لله الذى أكرمنا بذلك و هو الذى كانت اليهود تخبرنا به.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

فما بقى دار من دور بنى عمرو بن عوف فى ذلك اليوم إلّا و فيها مسلم أو مسلمة، و حول مصعب بن عمير إليه و قال له: أظهر أمرک و ادع الناس علانية.

و شاع الإسلام بالمدينة و کثر، و دخل فيه من البطين جميعا أشرافهم، و ذلك لما كان عندهم من أخبار اليهود.

و بلغ رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم أنّ الأوس و الخزرج قد دخلوا فى الإسلام، و كتب إليه مصعب بذلك، و كان کلّ من دخل فى الإسلام من قريش ضربه قومه و عذّبوه، فكان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يأمرهم أن يخرجوا إلى المدينة، فكانوا يتسلّلون رجلا فرجلا فيصرون إلى المدينة فينزلهم الأوس و الخزرج عليهم و يواسونهم.

قال: فلما قدمت الأوس و الخزرج مكّة جاءهم رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فقال لهم: «تمنعون لى جانبى حتّى أتلو عليكم كتاب ربّكم و ثوابكم على الله الجنّة؟» قالوا: نعم يا رسول الله، فخذ لنفسك و ربّك ما شئت.

فقال: «موعدكم العقبة فى الليلة الوسطى من ليالى التشريق».

فلما حجوا رجعوا إلى منى، و كان فيه ممّن قد أسلم بشر كثير، و كان أكثرهم مشركين على دينهم و عبد الله بن ابىّ فيهم، فقال لهم رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فى اليوم الثانى من أيّام التشريق: «فاحضروا دار عبد المطلب على العقبة و لا تنبّهوا نائما، و ليتسلّل واحد فواحد».

و كان رسول الله نازلا فى دار عبد المطلب، و حمزة و علىّ و العباس معه، فجاءه سبعون رجلا من الأوس و الخزرج، فدخلوا الدار، فلما اجتمعوا قال لهم رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: «تمنعون لى جانبى حتّى أتلو عليكم كتاب ربى و ثوابكم على الله الجنّة؟»

فقال أسعد بن زرارّة و البراء بن معرور و عبد الله بن حرام: نعم يا رسول الله، فاشترط لنفسك و لربّك.

فقال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: «تمنعونى ممّا تمنعون أنفسكم، و تمنعون أهلى ممّا تمنعون أهليكم و أولادكم».

قالوا: فما لنا على ذلك؟

قال: «الجنّة، تملكون بها العرب فى الدنيا، و تدين لكم العجم و تكونون ملوكا».

فقالوا: قد رضينا.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

فقام العباس بن نضلة و كان من الأوس فقال: يا معشر الأوس و الخزرج تعلمون على ما تقدمون عليه؟ إنما تقدمون على حرب الأبيض و الأحمر، و على حرب ملوك الدنيا، فإن علمتم أنه إذا أصابتكم المصيبة في أنفسكم خذلتموه و تركتموه فلا تغرّوه، فإنّ رسول الله و إن كان قومه خالفوه فهو في عزّ و منعة. فقال له عبد الله بن حرام و أسعد بن زرارّة و أبو الهيثم بن التيهان: مالك و للكلام يا رسول الله؟ بل دمنا بدمك، و أنفسنا بنفسك، فاشترط لربّك و لنفسك ما شئت.

فقال رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم: «أخرجوا إليّ منكم اثني عشر نقيبا يكفلون عليكم بذلك كما أخذ موسى من بني إسرائيل اثني عشر نقيبا».

فقالوا: اختر من شئت. فأشار جبرئيل عليه السلام إليهم.

فقال: «هذا نقيب، و هذا نقيب» حتّى اختار تسعة من الخزرج، و هم:

أسعد بن زرارّة، و البراء بن معرور، و عبد الله بن حرام أبو جابر بن عبد الله، و رافع بن مالك، و سعد بن عبادّة، و المنذر بن عمرو، و عبد الله بن رواحة، و سعد بن الربيع، و عبادّة بن الصامت. و ثلاثة من الأوس، و هم: أبو الهيثم ابن التيهان - و كان رجلا من اليمن حليفا في بني عمرو بن عوف -، و اسيد بن حضير، و سعد بن خيثمة.

فلما اجتمعوا و بايعوا رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم صاح بهم إبليس: يا معشر قريش و العرب، هذا محمّد و الصبابة من الأوس و الخزرج على جمرة العقبة يبائعونه على حربكم. فأسمع أهل منى، فهاجت قريش و أقبلوا بالسلاح، و سمع رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم النداء فقال للأنصار: «تفرّقوا».

فقالوا: يا رسول الله إن أمرتنا أن نميل عليهم بأسيا ففعلنا.

فقال رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم: «لم اوامر بذلك و لم يأذن الله لي في محاربتهم».

فقالوا: يا رسول الله فتخرج معنا.

قال: «أنتظر أمر الله».

فجاءت قريش على بكرة أبيها قد أخذوا السلاح، و خرج حمزة و معه السيف فوقف على العقبة هو و على بن أبي طالب عليه السلام، فلما نظروا إلى حمزة قالوا: ما هذا الذي اجتمعتم عليه؟

قال: ما اجتمعنا، و ما هاهنا أحد، و الله لا يجوز أحد هذه العقبة إلّا ضربته بسيفي.

فرجعوا و غدوا إلى عبد الله بن ابي و قالوا له: قد بلغنا أنّ قومك بايعوا محمّدا على حربنا. فحلف لهم عبد الله أنّهم لم يفعلوا و لا علم له بذلك، و أنّهم لم يطلعوه على أمرهم، فصدّقوه. و تفرّقت الأنصار و رجع رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم إلى مكّة «١».

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

الفصل الثامن فی ذکر مکر المشرکین برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اجتماعهم فی دار الندوة لذلك، و ذکر هجرته صلی الله علیه و آله و سلم إلى المدينة و ما کان من استقبال الأنصار إياه، و نزوله و ما ظهر من آثار النبوة و آثارها، و مختصر من أخباره إلى أن امر بالقتال

ثم اجتمعت قریش فی دار الندوة و كانوا أربعین رجلاً من أشرفهم، و كان لا يدخلها إلّا من أتى له أربعون سنة سوى عتبة بن ربيعة فقد كان سنة دون الأربعین، فجاء الملعون إبليس فی صورة شيخ فقال له البواب: من أنت؟ قال: أنا شيخ من نجد.

فاستأذن فادخلوا له، و قال: بلغنی اجتماعکم فی أمر هذا الرجل، فجئتمک لاشیر علیکم، فلا یعدمکم منی رأی صائب.

فلما أخذوا مجلسهم قال أبو جهل: یا معشر قریش، إنه لم یکن أحد من العرب أعزّ منّا و نحن فی حرم الله و أمنه تفد إلینا العرب فی السنة مرتین و لا یطمع فینا طامع، حتّی نشأ فینا محمد، فکنا سمّیه الأمين لصاحبه و أمانته، فزعم أنه رسول الله، و سبّ آلهتنا، و سفّه أحلامنا، و أفسد شبّاننا، و فرق جماعتنا، و قد رأیت فیہ رأیا، و هو أن ندسّ إلیه رجلاً یقتله، فإن طلبت بنو هاشم بدمه أعطیناهم عشر دیات.

فقال إبليس: هذا رأی خبیث، فإن بنی هاشم لا ترضی أن یمشی قاتل محمد علی الأرض أبداً، و تقع بینکم الحروب فی حرمکم.

فقال آخر: الرأی أن نأخذه فنحبسه فی بیت و نثبتہ فیہ و نلقی إلیه قوته حتّی یموت كما مات زهیر و النابغة.

فقال إبليس: إن بنی هاشم لا ترضی بذلك، فإذا جاء موسم العرب اجتمعوا علیکم و أخرجوه فیخدعهم بسحره. و قال آخر: الرأی أن نخرجه من بلادنا و نطرده فنفرغ نحن لآلهتنا.

فقال إبليس: هذا أخبث من الرأیین المتقدمین، لأنکم تعمدون إلى أصبح الناس وجهها، و افصح الناس لسانا، و أسحرهم، فتخرجوه إلى بوادی العرب فیخدعهم بسحره و لسانه، فلا یفجأکم إلّا و قد ملأها علیکم خیلاً و رجلاً. فبقوا حیارى. ثم قالوا للملعون إبليس: فما الرأی عندک فیہ؟

قال: ما فیہ إلّا رأی واحد، أن یجتمع من کلّ بطن من بطون قریش رجل شریف، و یكون معکم من بنی هاشم واحد، فیأخذون حديدة أو سیفاً و یدخلون علیه فیضربوه کلّهم ضربة واحدة، فیتفرّق دمه فی قریش کلّها، فلا یستطیع بنو هاشم أن یطلبوا بدمه و قد شاركوا فیہ، فما بقى لهم إلّا أن تعطوهم الدیة، فأعطوهم ثلاث دیات.

قالوا: نعم و عشر دیات.

و قالوا بأجمعهم: الرأی رأی الشيخ النجدی.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

فاختاروا خمسة عشر رجلا فيهم أبو لهب على أن يدخلوا على رسول الله فيقتلونه، فأنزل الله سبحانه و تعالى على رسوله: وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ الْآيَةُ «١».

ثم تفرقوا على هذا و أجمعوا أن يدخلوا عليه ليلا و كتموا أمرهم، فقال أبو لهب: بل نحرسه فإذا أصبحنا دخلنا عليه.

فباتوا حول حجرة رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و أمر رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم أن يفرش له، و قال لعلي بن أبي طالب عليه السلام: «يا عليّ افدني بنفسك».

قال: «نعم يا رسول الله».

قال: «نعم على فراشي و التحف ببردي».

فنام عليه السلام على فراش رسول الله و التحف ببردته، و جاء جبرئيل عليه السلام إلى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فقال له: «اخرج» و القوم يشرفون على الحجرة فيرون فراشه و عليّ عليه السلام نائم عليه، فيتوهمون أنه رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم.

فخرج رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم عليهم و هو يقرأ «يس» إلى قوله: فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ «١» و أخذ ترابا بكفه و نشره عليهم و هم نيام و مضى.

فقال له جبرئيل عليه السلام: «يا محمد، خذ ناحية ثور» و هو جبل على طريق منى له سنام كسنام الثور، فمرّ رسول الله و تلقاه أبو بكر في الطريق، فأخذ بيده و مرّ به، فلما انتهى إلى ثور دخل الغار.

فلما أصبحت قريش و أضاء الصبح و ثبوا في الحجرة و قصدوا الفراش، فوثب عليّ عليه السلام إليهم و قام في وجوههم فقال لهم: «ما لكم؟».

قالوا: أين ابن عمك محمد؟

قال عليّ عليه السلام: «جعلتموني عليه رقيبا؟ أ لستم قلتم له: اخرج عنا، فقد خرج عنكم، فما تريدون؟».

فأقبلوا عليه يضربونه، فمنعهم أبو لهب، و قالوا: أنت كنت تخذعنا منذ الليلة.

فلما أصبحوا تفرقوا في الجبال، و كان فيهم رجل من خزاعة يقال له:

أبو كرز يقفو الآثار، فقالوا له: يا أبا كرز اليوم اليوم. فما زال يقفو أثر رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم حتى وقف بهم على باب الحجرة، فقال: هذه قدم محمد، هي و الله اخت القدم التي في المقام، و هذه قدم أبي قحافة أو ابنه، و قال: هاهنا عبر ابن أبي قحافة.

فلم يزل بهم حتى وقفهم إلى باب الغار و قال لهم: ما جازوا هذا المكان، إما أن يكونوا صعدوا السماء أو دخلوا الأرض.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و بعث الله العنكبوت فنسجت على باب الغار - و قد ذكرناه فيما قبل «١» - قال: و جاء فارس من الملائكة في صورة الإنس فوقف على باب الغار و هو يقول لهم: «اطلبوه في هذه الشعاب، فليس هاهنا». فأقبلوا يدورون في الشعاب.

و بقي رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم في الغار ثلاثة أيام، ثم أذن الله له في الهجرة و قال: «اخرج عن مكّة يا محمد فليس لك بها ناصر بعد أبي طالب» فخرج رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم من الغار، و أقبل راع لبعض قريش يقال له: ابن اريقط فدعاه رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و قال له: «يا ابن اريقط آتمنك على دمي؟».

قال: إذا و الله أحرسك و أحفظك و لا أدلّ عليك، فأين تريد يا محمد؟

قال: «يشرب».

قال: و الله لأسلكنّ بك مسلکا لا يهتدى فيه أحد.

قال له رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: «أنت عليّا و بشره بأنّ الله قد أذن لي في الهجرة فيهيئ لي زادا و راحلة».

و قال أبو بكر: أتت أسماء ابنتي و قل لها: أن تهیی لي زادا و راحلتين، و أعلم عامر بن فهيرة أمرنا - و كان من موالی أبي بكر و قد كان أسلم - و قل له: اتنا بالزاد و الراحلتين.

فجاء ابن اريقط إلى على عليه السلام فأخبره بذلك، فبعث على بن أبي طالب إلى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بزاد و راحلة، و بعث ابن فهيرة بزاد و راحلتين.

و خرج رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم من الغار، و أخذ به ابن اريقط على طريق نخلة بين الجبال، فلم يرجعوا إلى الطريق إلّا بقديد «١» فنزلوا على أمّ معبد هناك، و قد ذكرنا حديث شاء أمّ معبد و المعجزة التي ظهرت فيها فيما قبل «٢»، و حديث سراقه بن مالك بن جعشم المدلجیّ و رسوخ قوائم فرسه في الأرض «٣»، فلا وجه لإعادته.

فرجع عنه سراقه، فلما كان من الغد وافته قريش، فقالوا: يا سراقه، هل لك علم بمحمد؟

فقال: قد بلغني أنّه خرج عنكم، و قد نفضت هذه الناحية لكم و لم أر أحدا و لا أثرا، فارجعوا فقد كفيتمكم ما هاهنا.

و قد كانت الأنصار بلغهم خروج رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم إليهم، فكانوا يتوقعون قدومه، و كان يخرج الرجال و النساء و الصبيان إذا

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

(١) قديد: اسم موضع قرب مكة.

قال ابن الكلبي: لما رجع تبع من المدينة بعد حرب لأهلها نزل قديدا، فهبت ريح قدت خيم أصحابه، فسمى قديدا. «معجم البلدان ٤: ٣١٣».

(٢) تقدم في صفحة: ٧٦

(٣) تقدم في صفحة ٧٧، فراجع.

أصبحوا إلى طريقه، فإذا اشتد الحر رجعوا «١».

و روى عن ابن شهاب الزهري قال: كان بين ليلة العقبة وبين مهاجرة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ثلاثة أشهر وكانت بيعة الأنصار لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ليلة العقبة في ذي الحجة، وقدم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم المدينة في شهر ربيع الأول لاثنين عشرة ليلة خلت منه في يوم الاثنين. وكانت الأنصار خرجوا يتوكفون «٢» أخباره، فلما آيسوا رجعوا إلى منازلهم، فلما رجعوا أقبل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فلما وافى ذا الحليفة «٣» سأل عن طريق بني عمرو بن عوف، فدلوه فرفعه الآل «٤»، فنظر رجل من اليهود وهو على اطم «٥» له إلى ركبان ثلاثة يمرّون على طريق بني عمرو بن عوف، فصاح: يا معشر المسلمة هذا صاحبكم قد وافى. فوقعت الصيحة بالمدينة فخرج الرجال والنساء والصبيان مستبشرين لقدمه يتعاودون، فوافى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وقصد مسجد قبا ونزل واجتمع إليه بنو عمرو بن عوف، وسروا به واستبشروا واجتمعوا حوله، ونزل على كلثوم بن الهمدم، شيخ من بني عمرو، صالح مكفوف البصر.

واجتمعت إليه بطون الأوس، وكان بين الأوس والخزرج عداوة، فلم يجسروا أن يأتوا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لما كان بينهم من الحروب، فأقبل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يتصفّح الوجوه فلا يرى أحدا من الخزرج، وقد كان قدم على بني عمرو بن عوف قبل قدوم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ناس من المهاجرين، ونزلوا فيهم.

و روى: أن النبي صلى الله عليه وآله وسلم لما قدم المدينة جاء النساء والصبيان يقلن:

طلع البدر علينا من ثنيات الوداع
وجب الشكر علينا ما دعا لله داع

و كان سلمان الفارسي عبدا لبعض اليهود، وقد كان خرج من بلاده من فارس يطلب الدين الحنيف الذي كان أهل الكتاب يخبرونه به، فوقع إلى راهب من رهبان النصارى بالشام فسأله عن ذلك وصحبه فقال: اطلبه بمكة فثم مخرجه، و اطلبه ببشر فثم مهاجرة.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فقصد یثرب فأخذه بعض الأعراب فسبوه و اشتراه رجل من اليهود، فكان يعمل فی نخله، و كان فی ذلك اليوم على النخلة یصرمها «١»، فدخل على صاحبه رجل من اليهود، فقال: یا أبا فلان أشعرت أن هؤلاء المسلمة قد قدم علیهم نبیهم؟

فقال سلمان: جعلت فداک، ما الذى تقول؟

فقال له صاحبه: مالک و للسؤال عن هذا، أقبل على عملک.

قال: فنزل و أخذ طبقا و صیر عليه من ذلك الرطب فحملة إلى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، فقال له رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: «ما هذا».

قال: صدقة تمورنا، بلغنا أنکم قوم غرباء قدمتم هذه البلاد، فأحببت أن تأكلوا من صدقاتنا.

فقال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: «سمّوا و كلوا».

فقال سلمان فی نفسه و عقد بإصبعه: هذه واحدة - يقولها بالفارسية - ثم أتاه بطبق آخر، فقال له رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: «ما هذا؟».

فقال له سلمان: رأيتک لا تأکل الصدقة، و هذه هديّة أهديتها إليك.

فقال عليه و آله السلام: «سمّوا و كلوا» و أكل عليه و آله السلام. فعقد سلمان بيده اثنين، و قال: هذه اثنتان - يقولها بالفارسية -.

ثم دار خلفه فألقى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم عن كتفه الإزار فنظر سلمان إلى خاتم النبوة و الشامة فأقبل يقبلها، فقال له رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: «من أنت؟».

قال: أنا رجل من أهل فارس، قد خرجت من بلادى منذ كذا و كذا.

و حدثه بحديثه و له حديث فيه طول. فأسلم، و بشره رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فقال له: «أبشر و اصبر، فإنّ الله سيجعل لك فرجا من هذا اليهودى».

فلما أمسى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فارقه أبو بكر و دخل المدينة و نزل على بعض الأنصار، و بقى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بقبا نازلا على كلثوم بن الهدم، فلما صلى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم المغرب و العشاء الآخرة جاءه أسعد بن زرارة مقنعا فسلم على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و فرح بقدمه، ثم قال: یا رسول الله ما ظننت أن أسمع بك فى مكان فأقعد عنک، إلّا أن بيننا و بين إخواننا من الأوس ما تعلم، فكرهت أن آتيهم، فلما أن كان هذا الوقت لم أحتمل أن أقعد عنک.

فقال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم للأوس: «من يجيره منکم؟».

فقالوا: یا رسول الله، جوارنا فى جوارک فأجره.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

قال: «لا، بل يجيره بعضكم».

فقال عويم بن ساعدة و سعد بن خيثمة: نحن نجيره يا رسول الله.

فأجاروه، و كان يختلف إلى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فيحدث عنه و يصلى خلفه، فبقى رسول الله خمسة عشر يوما، فجاءه أبو بكر فقال: يا رسول الله تدخل المدينة؟ فإن القوم متشوقون إلى نزولك عليهم، فقال صلى الله عليه و آله و سلم: «لا أريم من هذا المكان حتى يوافي أخى على».

و كان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قد بعث إليه: أن أحمل العيال و أقدم، فقال أبو بكر: ما أحسب عليا يوافي، قال: «بلى ما أسرع إن شاء الله».

فبقى خمسة عشر يوما، فوافي على عليه السلام بعماله، فلما وافى كان سعد بن الربيع و عبد الله بن رواحة يكسران أصنام الخزرج، و كان كل رجل شريف فى بيته صنم يمسه و يطيبه، و لكل بطن من الأوس و الخزرج صنم فى بيت لجماعة يكرمونه و يجعلون عليه منديلا و يذبحون له، فلما قدم الاثنا عشر من الأنصار أخرجوها من بيوتهم و بيوت من أطاعهم، فلما قدم السبعون كثر الإسلام و فشا، و جعلوا يكسرون الأصنام.

قال: و بقى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بعد قدوم على يوما أو يومين ثم ركب راحلته، فاجتمعت إليه بنو عمرو بن عوف، فقالوا: يا رسول الله أقم عندنا فإننا أهل الجد و الجلد و الحلفة و المنعة. فقال عليه و آله السلام: «خلوا عنها فإنها مأمورة».

و بلغ الأوس و الخزرج خروج رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، فلبسوا السلاح و أقبلوا يعدون حول ناقته، لا يمر بحى من أحياء للأنصار إلّا وثبوا فى وجهه و أخذوا بزمام ناقته و تطلبوا إليه أن ينزل عليهم، و رسول الله صلى الله عليه و آله يقول: «خلّوا سبيلها فإنها مأمورة» حتى مرّ بينى سالم.

و كان خروج رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم من قبا يوم الجمعة، فوافي بنى سالم عند زوال الشمس فتعرضت له بنو سالم فقالوا: يا رسول الله هلم إلى الجد و الجلد و الحلفة و المنعة.

فبركت ناقته عند مسجدهم، و قد كانوا بنوا مسجدا قبل قدوم رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، فنزل عليه و آله السلام فى مسجدهم و صلى بهم الظهر و خطبهم، و كان أوّل مسجد صلى فيه بالجمعة، و صلى إلى بيت المقدس، و كان الذين صلّوا معه فى ذلك الوقت مائة رجل.

ثم ركب رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ناقته و أرخى زمامها، فانتهى إلى عبد الله بن ابى، فوقف عليه و هو يقدر أنه يعرض عليه النزول عنده، فقال له عبد الله بن ابى - بعد أن ثارت الغبرة و أخذ كتمه و وضعه على أنفه -: يا هذا اذهب إلى الذين غروك و خدعوك و أتوا بك فانزل عليهم و لا تغشنا فى ديارنا. فسلب

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

الله علی دور بنی الحبلی الذرّ «۱» فخرق دورهم فصاروا نزالا علی غیرهم، و کان جدّ عبد الله بن ابیّ یقال له: ابن الحبلی.

فقام سعد بن عبادۃ فقال: یا رسول الله لا یعرض فی قلبک من قول هذا شیء، فإنّا کنّا اجتمعنا علی أن نملّکنا علینا و هو یری الآن أنّک قد سلّبتہ أمرا قد کان أشرف علیہ، فانزل علیّ یا رسول الله، فإنّہ لیس فی الخزرج و لا فی الأوس أكثر فم بئر منی، و نحن أهل الجلد و العزّ، فلا تجزنا یا رسول الله.

فأرخی زمام ناقته، و مرّت تحبّ «۱» به حتّی انتهت إلی باب المسجد الذی هو الیوم، و لم یکن مسجدا إنّما کان مربدا «۲» لیتیمین من الخزرج یقال لهما: سهل و سهیل، و کانا فی حجر أسعد بن زرارۃ، فبرکت الناقۃ علی باب أبی آیوب خالد بن زید، فنزل عنها رسول الله صلّی الله علیہ و آلہ و سلّم، فلمّا نزل اجتمع علیہ الناس و سألوه أن ینزل علیهم، فوثبت أمّ أبی آیوب إلی الرحل فحلّته و أدخلته منزلها، فلمّا أكثروا علیہ قال رسول الله صلّی الله علیہ و آلہ و سلّم: «أین الرّحل؟».

فقالوا: أمّ أبی آیوب قد أدخلته بیتها.

فقال صلّی الله علیہ و آلہ و سلّم: «المرء مع رحله».

و أخذ أسعد بن زرارۃ بزمام الناقۃ فحوّلها إلی منزله، و کان أبو آیوب له منزل أسفل و فوق المنزل غرفۃ، فکره أن یعلو رسول الله صلّی الله علیہ و آلہ و سلّم فقال: یا رسول الله بأبی أنت و امی العلوّ أحبّ إلیک أم السفّل؟ فإنّی أکره أن أعلو فوقک.

فقال صلّی الله علیہ و آلہ و سلّم: «السفّل أرفق بنا لمن یأتینا».

قال أبو آیوب: فکنّا فی العلوّ أنا و امی، فکنت إذا استقیّت الدلو أخاف أن تقع منه قطرة علی رسول الله، و کنت أصعد و امی إلی العلوّ خفیّا من حیث لا یعلم و لا یحسّ بنا، و لا نتکلم إلّا خفیّا، و کان إذا نام صلّی الله علیہ و آلہ و سلّم لا نتحرّک، و ربّما طبخنا فی غرفتنا فنجیف الباب علی غرفتنا مخافۃ أن یصیب رسول الله صلّی الله علیہ و آلہ و سلّم دخان، و لقد سقطت جرّة لنا و اهريق الماء فقامت أمّ أبی آیوب إلی قطیفۃ - لم یکن لها و الله غیرها - فألقته علی ذلک الماء تستشف به مخافۃ أن یسیل علی رسول الله صلّی الله علیہ و آلہ و سلّم من ذلک شیء، و کان یحضر رسول الله صلّی الله علیہ و آلہ و سلّم المسلمون من الأوس و الخزرج و المهاجرین.

و کان أبو أمامۃ أسعد بن زرارۃ یبعث إلیه فی کلّ یوم غداء و عشاء فی قصعۃ ثرید علیها عراق «۱»، و کان يأکل معه من حوله حتّی یشبعون، ثمّ تردّ القصعۃ کما هی، و کان سعد بن عبادۃ یبعث إلیه فی کلّ یوم عشاء و

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

يتعشى معه من حضره و ترد القصعة كما هي، فكانوا يتناوبون في بعثه الغداء و العشاء إليه: أسعد بن زرارة، و سعد بن خيثمة، و المنذر بن عمرو، و سعد بن الربيع، و اسيد بن حضير.

قال: فطبخ له اسيد يوما قدرا، فلم يجد من يحملها فحملها بنفسه، و كان رجلا شريفا من النقباء، فوافاه رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و قد رجع من الصلاة، فقال: «حملتها بنفسك؟».

قال: نعم يا رسول الله، لم أجد أحدا يحملها.

فقال: «بارك الله عليكم من أهل بيت» «٢».

و في كتاب دلائل النبوة: عن أنس بن مالك قال: قدم رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم المدينة، فلما دخلها جاءت الأنصار برجالها و نسائها فقالوا: إلينا يا رسول الله.

فقال: «دعوا الناقة فإنها مأمورة».

فبركت على باب أبي أيوب، فخرجت جوار من بنى النجار يضربن بالدفوف و يقلن:

نحن جوار من بنى النجار يا حبذا محمد من جار

فخرج إليهم رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فقال: «أ تحبوني؟».

فقالوا: إى و الله يا رسول الله.

قال: «أنا و الله احبكم» ثلاث مرّات «١».

قال على بن إبراهيم بن هاشم: و جاءته اليهود - قريظة و النضير و القينقاع - فقالوا: يا محمد إلى ما تدعو؟

قال: «إلى شهادة أن لا إله إلا الله، و انى رسول الله، و انى الذى تجدونى مكتوبا فى التوراة، و الذى أخبركم به علماءكم أن مخرجى بمكة و مهاجرى فى هذه الحرّة، و أخبركم عالم منكم جاءكم من الشام، فقال:

تركت الخمر و الخمير، و جئت إلى البؤس و التمور، لنبيّ يبعث فى هذه الحرّة مخرجه بمكة و مهاجره هاهنا، و هو آخر الأنبياء و أفضلهم، يركب الحمار، و يلبس الشملة، و يجتزئ بالكسرة، فى عينيه حمرة، و بين كتفيه خاتم النبوة، و يضع سيفه على عاتقه، لا يبالى من لاقى، و هو لضحوك القتال، يبلغ سلطانه منقطع الخفّ و الحافر».

فقالوا له: قد سمعنا ما تقول، و قد جئناك لنطلب منك الهدنة على أن لا نكون لك و لا عليك و لا نعين عليك أحدا، و لا نتعرض لأحد من أصحابك و لا نتعرض لنا و لا لأحد من أصحابنا حتى ننظر إلى ما يصير أمرك و أمر قومك.

فأجابهم رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم إلى ذلك، و كتب بينهم كتابا: أن لا يعينوا على رسول الله و لا على أحد من أصحابه بلسان و لا يد و لا سلاح و لا بكراع «١» فى السرّ و العلانية لا ليل و لا بنهار و الله

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بذلك عليهم شهيد، فإن فعلوا فرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في حلّ من سفك دمائهم، و سبى ذراريهم و نساءهم، و أخذ أموالهم، و كتب لكلّ قبيلة منهم كتابا على حدة.

و كان الذي تولّى أمر بنى النضير حيّ بن أخطب، فلما رجع إلى منزله قال له اخويه جدى بن أخطب و أبو ياسر بن أخطب: ما عندك؟

قال: هو الذي نجده في التوراة، و الذي بشرنا به علمائنا، و لا ازال له عدوّا، لأنّ النبوة خرجت من ولد إسحاق و صارت في ولد إسماعيل، و لا نكون تبعاً لولد إسماعيل أبداً.

و كان الذي ولى أمر قريظة كعب بن أسد، و الذي تولّى أمر بنى قينقاع مخيريق، و كان أكثرهم مالا و حدائق، فقال لقومه: تعلمون أنّ النبىّ المبعوث، فهلّم نؤمن به و نكون قد أدركنا الكتائب. فلم تجبه قينقاع إلى ذلك «٢».

قال: و كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يصلى في المربد بأصحابه، فقال لأسعد بن زرارة: «اشتر هذا المربد من أصحابه».

فساوم اليتيمين عليه فقالا: هو لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم.

فقال رسول الله: «لا، إلّا بثمان».

قال: «لا، اذهب فاحمل غيره».

فنقلوا الحجارة و رفعوها من الحفرة حتّى بلغ وجه الأرض، ثم بناه أولاً بالسعيدة لبنّة لبنّة، ثمّ بناه بالسميط «١»، و هو لبنّة و نصف، ثمّ بناه بالانثى و الذكر لبنتين مخالفتين، و رفع حائطه قائم، و كان مؤخره [ذراع] في مائة، ثمّ اشتدّ عليهم الحرّ فقالوا: يا رسول الله لو أظلمت عليه ظلاً. فرفع صلى الله عليه وآله وسلم أساطينه في مقدم المسجد إلى ما يلي الصحن بالخشب، ثمّ ظلّله و ألقى عليه سعف النخل، فعاشوا فيه، فقالوا: يا رسول الله لو سقفت سقفاً.

قال: «لا، عريش كعريش موسى، الأمر أعجل من ذلك».

و ابتنى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم منازل و منازل أصحابه حول المسجد، و خطّ لأصحابه خططا، فبنوا فيها منازلهم، و كلّ شرع منه باباً إلى المسجد، و خطّ لحمزة و شرع بابه إلى المسجد، و خطّ لعلّى بن أبى طالب عليه السلام مثل ما خطّ لهم، و كانوا يخرجون من منازلهم فيدخلون المسجد، فنزل عليه جبرئيل عليه السلام فقال: «يا محمّد إنّ الله يأمرك أن تأمر كلّ من كان له باب إلى المسجد يسدّه، و لا يكون لأحد باب إلى المسجد إلّا لك و لعلّى، و يحلّ لعلّى فيه ما يحلّ لك».

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

فغضب أصحابه و غضب حمزة و قال: أنا عمّه يأمر بسدّ بابي و يترك باب ابن أخى و هو أصغر منى، فجاء فقال صلى الله عليه و آله و سلم: «يا عمّ لا تغضب من سدّ بابك و ترك باب علىّ، فو الله ما أنا أمرت بذلك و لكنّ الله أمر بسدّ أبوابكم و ترك باب علىّ».

فقال: يا رسول الله رضيت و سلّمت لله و لرسوله «(١)».

قال: و كان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم حيث بنى منزله كانت فاطمة عليها السلام عنده، فخطبها أبو بكر، فقال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: «أنتظر أمر الله عزّ و جلّ» ثمّ خطبها عمر، فقال: مثل ذلك.

فقال لعليّ عليه السلام: لم لا تخطب فاطمة؟

فقال: «و الله ما عندى شيء».

فقال له: إن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم لا يسألك شيئاً.

فجاء إلى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فاستحى أن يسأله فرجع، ثمّ جاءه فى اليوم الثانى فاستحى فرجع، ثمّ جاء فى اليوم الثالث فقال له رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: «يا علىّ أ لك حاجة؟».

قال: «بلى يا رسول الله».

فقال: «لعلّك جئت (خاطباً)؟» «(٢)».

قال: «نعم يا رسول الله».

قال له رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: «هل عندك شيء يا علىّ؟».

قال: «ما عندى يا رسول الله شيء إلّا درعى».

فزوجّه رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم على اثنتى عشرة أوقية و نشّ «(١)» و دفع إليه درعه، فقال له رسول الله: «هينئ منزلاً حتى تحوّل فاطمة إليه».

فقال عليه السلام: «يا رسول الله ما هاهنا منزل إلّا منزل حارثة بن النعمان».

و كان لفاطمة يوم بنى بها أمير المؤمنين عليه السلام تسع سنين.

فقال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: «و الله لقد استحيينا من حارثة، قد أخذنا عامّة منازل».

فبلغ ذلك حارثة فجاء إلى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فقال:

يا رسول الله أنا و مالى لله و لرسوله، و الله ما شيء أحبّ إلىّ ممّا تأخذه، و الذى تأخذه أحبّ إلىّ ممّا تترك.

فجزاه رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم خيراً.

فحوّلت فاطمة عليها السلام إلى علىّ عليه السلام فى منزل حارثة، و كان فراشهما إهاب كبش جعلاً صوفه

تحت جنوبهما «(٢)».

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

قال: و كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يصلى إلى بيت المقدس مدة مقامه بمكة وفى هجرته حتى أتى له سبعة أشهر «٣»، فلما أتى له سبعة أشهر عيّره اليهود وقالوا له: أنت تابع لنا تصلى إلى قبلتنا ونحن أقدم منك فى الصلاة. فاعتم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من ذلك وأحب أن يحول الله قبلته إلى الكعبة، فخرج فى جوف الليل ونظر إلى آفاق السماء ينتظر أمر الله، و خرج فى ذلك اليوم إلى مسجد بنى سالم الذى جمع فيه أول جمعة كانت بالمدينة، وصلى بهم الظهر هناك بركتين إلى بيت المقدس و ركعتين إلى الكعبة، ونزل عليه: قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا الْآيَاتِ «١» «٢».

ثم نزلت على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم آية القتال و اذن له فى محاربة قريش، وهى قوله: اُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ* الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ الْآيَةُ

الباب الرابع فى ذكر مغازى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بنفسه و سراياه و نبذ من أخبره إلى أن فارق دنياه «١» على سبيل الإجمال والاختصار

قال أهل السير والمفسرون: إن جميع ما غزا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بنفسه ست و عشرون غزوة، و إن جميع سراياه التى بعثها و لم يخرج معها ست و ثلاثون سرية. و قاتل عليه السلام من غزواته فى تسع غزوات، وهى: بدر، و احد، و الخندق، و بنى قريظة، و المصطلق، و خيبر، و الفتح، و حنين، و الطائف «٢».

فأول سرية بعثها أنه بعث حمزة بن عبد المطلب فى ثلاثين راكبا، فساروا حتى بلغوا سيف البحر من أرض جهينة، فلقوا أبا جهل بن هشام فى ثلاثين و مائة راكب من المشركين، فحجز بينهم مجدى بن عمرو الجهنى، ثم غزا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أول غزوة غزاها فى صفر على رأس اثنى عشر شهرا من مقدمه المدينة حتى بلغ الأبواء، يريد قريشا و بنى ضمرة، ثم رجع و لم يلق كيدا، فأقام بالمدينة بقيّة صفر و صدرا من شهر ربيع الأول «٢».

و بعث فى مقامه ذلك عبيدة بن الحارث فى ستين راكبا من المهاجرين ليس فيهم أحد من الأنصار، و كان أول لواء عقده رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فالتقى هو و المشركون على ماء يقال له: أحياء «٣»، و كانت بينهم الرماية، و على المشركين أبو سفيان بن حرب «٤».

ثم غزا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فى شهر ربيع الآخر يريد قريشا حتى بلغ بواط «٥»، و لم يلق كيدا «٦».

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

ثم غزا صلى الله عليه وآله وسلم غزوة العشيرة يريد قريشا حتى نزل العشيرة من بطن ينبع، فأقام بها بقيّة جمادى الاولى و ليالى من جمادى الآخرة، و وادع فيها بنى مدلج و حلفائهم من بنى ضمرة «١».

فروى عن عمار بن ياسر قال: كنت أنا و علىّ بن أبى طالب رفيقين فى غزوة العشيرة، فقال لى علىّ عليه السلام: «هل لك يا أبا اليقظان فى هذه الساعة بهذا النفر من بنى مدلج يعملون فى عين لهم ننظر كيف يعملون».

فأتيناهم فنظرنا إليهم ساعة ثم غشنا النوم، فعمدنا إلى صور «٢» من النخل فى دقعاء «٣» من الأرض فتمنا فيه، فو الله ما أهبتنا إلّا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بقدمه، فجلسنا و قد تترّبنا من تلك الدقعاء فيومئذ قال رسول الله لعلّى: «يا أبا تراب» لما عليه من التراب.

فقال: «أ لا اخبركم بأشقى الناس؟».

قلنا: بلى يا رسول الله.

قال: «احمير ثمود الذى عقر الناقة، و الذى يضربك يا علىّ على هذا» و وضع يده على لحيته «٤».

ثم رجع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من العشيرة إلى المدينة، فلم يقم بها عشر ليال حتى أغار كرز بن جابر الفهري على سرح المدينة، فخرج رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فى طلبه حتى بلغ واديا يقال له: سفوان، من ناحية بدر، و هى غزوة بدر الاولى، و حامل لوائه علىّ بن أبى طالب، و استخلف على المدينة زيد بن حارثة، وفاته كرز فلم يدركه.

فرجع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و أقام جمادى الآخرة و رجب و شعبان، و كان بعث بين ذلك سعد بن أبى وقاص فى ثمانية رهط، فرجع و لم يلق كيدا «١».

ثم بعث رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عبد الله بن جحش إلى نخلة «٢»، و قال: «كن بها حتى تأتينا بنخبر من أخبار قريش» و لم يأمره بقتال و ذلك فى الشهر الحرام، و كتب له كتابا و قال: «اخرج أنت و أصحابك حتى إذا سرت يومين فافتح كتابك و انظر ما فيه و امض لما أمرتك».

فلما سار يومين و فتح الكتاب فإذا فيه: «أن امض حتى ننزل نخلة، فائتنا من أخبار قريش بما يصل إليك منهم» فقال لأصحابه حين قرأ الكتاب: سمعا و طاعة، من كان له رغبة فى الشهادة فليطلق معى.

فمضى معه القوم حتى إذا نزلوا النخلة مرّ بهم عمرو بن الحضرميّ و الحكم بن كيسان و عثمان و المغيرة ابنا عبد الله، معهم تجارة قدموا بها من الطائف، آدم و زبيب، فلما رآهم القوم أشرف لهم واقد بن عبد الله و كان

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

قد حلق رأسه، فقالوا: عمار ليس عليكم منهم بأس، و ائتمر أصحاب رسول الله، و هي آخر يوم من رجب، فقالوا: لئن قتلتموهم إنكم لتقتلونهم في الشهر الحرام، و لئن تركتموهم ليدخلن هذه الليلة مكة فليمتنعن منكم. فأجمع القوم على قتلهم، فرمى واقد بن عبد الله التميمي عمرو بن الحضرمي بسهم فقتله، و استأسر عثمان بن عبد الله و الحكم بن كيسان، و هرب المغيرة بن عبد الله فأعجزهم.

و استاقوا العير، فقدموا بها على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فقال لهم: «و الله ما أمرتكم بالقتال في الشهر الحرام» و أوقف الأسيرين و العير و لم يأخذ منها شيئا، و اسقط في أيدي القوم و ظنوا أنهم قد هلكوا، و قالت قريش: استحل محمد الشهر الحرام. فأنزل الله سبحانه: يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ الْآيَةُ «١». فلما نزل ذلك أخذ رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم العير و فداء الأسيرين، و قال المسلمون: أ تظمع لنا أن نكون غزاة؟ فأنزل الله فيهم إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا - إلى قوله: أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ. الْآيَةُ «٢». و كانت هذه قبل بدر بشهرين «٣».

غزوة بدر الكبرى

ثم كانت غزوة بدر الكبرى، و ذلك أن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم سمع بأبي سفيان بن حرب في أربعين راكبا من قريش تجارا قافلين من الشام، فخرج رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم في ثلاثمائة راكب و تيف، و أكثر أصحابه مشاة، معهم ثمانون بعيرا و فرس يقال إنه للمقداد، يعتقب النفر على البعير الواحد، و كان بين رسول الله و بين مرثد بن أبي مرثد الغنوي بعير، و ذلك في شهر رمضان.

فلما خرج من المدينة و بلغ أبا سفيان الخبر أخذ بالبعير على الساحل، و ارسل إلى أهل مكة يستصرخ بهم، فخرج منهم نحو من ألف رجل من سائر بطون قريش و معهم مائتا فرس يقودونها، و خرجوا معهم بالقيان يضربن بالدفوف و يتغنين بهجاء المسلمين، و رجع الأخنس بن شريق الثقفي بنى زهرة من الطريق و كان حليفا لهم، فبقى منهم نحو من تسعمائة و سبعين رجلا، و فيهم العباس و عقیل و نوفل بن الحارث بن عبد المطلب خرجوا مكرهين، و كانت أشرفهم المطعمون فيهم: العباس بن عبد المطلب و عتبة بن ربيعة و طعيمة بن عدیّ و أبو البختری بن هشام و أمية بن خلف و حكيم بن حزام و النضر بن الحارث بن كلداء و أبو جهل بن هشام و سهيل بن عمرو.

فلما بلغ النبي صلى الله عليه و آله و سلم إلى بدر، و هي بئر منسوبة إلى رجل من غفار يقال له: بدر، و قد علم رسول الله بفوات العير و مجيء قريش شاور أصحابه في لقاءهم أو الرجوع، فقالوا: الأمر إليك و التق بنا القوم. فلقبهم على بدر لسبع عشرة من شهر رمضان، و كان لواء رسول الله يومئذ أبيض مع مصعب بن عمير و رايته مع علي عليه السلام، و أيدهم الله سبحانه

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

بخمسة آلاف من الملائكة، فكثّر الله المسلمين في أعين الكفار وقلل المشركين في أعين المؤمنين كيلا يفشلوا، و أخذ رسول الله كفّا من تراب فرماه إليهم و قال: «شاهت الوجوه» فلم يبق منهم أحد إلّا اشتغل بفرك عينيه.

و قتل الله من المشركين نحو سبعين رجلا، و اسر نحو سبعين «١» رجلا منهم: العباس بن عبد المطلب، و عقيل بن أبي طالب، و نوفل بن الحارث، فأسلموا، و عقبه بن أبي معيط و النضر بن الحارث قتلها رسول الله بالصفراء، و قال صلى الله عليه و آله و سلم للعباس: «افد نفسك و ابني أخويك عقيل و نوفلا، و حليفك عتبة بن عمرو و أخى بنى الحارث بن فهر فإنك ذو مال».

فقال: إني كنت مسلما و إنّ القوم استكروهوني.

فقال عليه السلام: «الله أعلم بإسلامك، إن يكن حقّا فإنّ الله يجزيك به، فأما ظاهر أمرك فقد كان علينا».

قال: فليس لي مال.

قال: «فأين المال الذي وضعته عند أمّ الفضل بمكة و ليس معكما أحد فقلت لها: إن اصببت في سفرى هذا فهذا المال لبنى: الفضل و عبد الله و قثم؟».

فقال: و الله يا رسول الله إني لأعلم أنّك رسول الله، إنّ هذا لشيء ما علمه أحد غيرى و غير أمّ الفضل، فأحسب لي يا رسول الله ما أصبتم منى من مال كان معى عشرون أوقية.

فقال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: «لا، ذاك شيء أعطانا الله منك».

ففدى نفسه بمائة أوقية، و فدى كلّ واحد بأربعين أوقية «١».

و قتل علىّ عليه السلام ببدر من المشركين: الوليد بن عتبة بن ربيعة و كان شجاعا فاتكا، و العاص بن سعيد بن العاص بن امية و والد سعيد بن العاص، و طعيمة بن عدى بن نوفل شجره بالرمح و قال: «و الله لا تخاصمنا في الله بعد اليوم أبدا» و نوفل بن خويلد، و هو الذى قرن أبا بكر و طلحة قبل الهجرة بحبل و عذبهما يوما إلى الليل، و هو عمّ الزبير بن العوام، و لمّا أجلت الوقعة قال النبىّ صلى الله عليه و آله و سلم «من له علم بنوفل؟» فقال عليه السلام: «أنا قتلته» فكبر النبى عليه السلام ثمّ قال: «الحمد لله الذى أجاب دعوتى فيه» «٢».

و روى جابر، عن الباقر، عن أمير المؤمنين عليهما السلام قال: «لقد تعجبت يوم بدر من جرأة القوم و قد قتلت الوليد بن عتبة، إذ أقبل إلىّ حنظلة ابن أبى سفيان فلمّا دنا منى ضربته بالسيف فسالت عيناه و لزم الأرض قتيلا» «٣».

و قتل زمعة بن الأسود، و الحارث بن زمعة، و عمير بن عثمان بن كعب ابن تيم عمّ طلحة بن عبيد الله، و عثمان و مالكا أخوى طلحة في جماعة، و هم فى ستّة و ثلاثين رجلا «٤».

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

و قتل حمزۀ بن عبد المطلب شیبۀ بن ربیعۀ بن عبد شمس، و الأسود بن عبد الأسود المخزومی «(۱)». و قتل عمرو بن الجموح أبا جهل بن هشام، ضربه بالسيف على رجله فقطعها و دَقَف «(۲)» علیه عبد الله بن مسعود فذبحه بسيفه من قفاه، و حمل رأسه إلى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم. قال عبد الله: وجدته بأخر رمق فعرفته فوضعت رجلى على مذمره - أى عنقه - و قلت: هل أخزاک الله يا عدوّ الله؟ قال: رويى الغنم! لقد ارتقيت مرتقا صعبا. قال: ثم اجتززت رأسه فجئت به رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فقلت: هذا رأس عدوّ الله أبى جهل، فحمد الله تعالى «(۳)».

و قتل عمار بن ياسر اميۀ بن خلف «(۴)». و أمر رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم أن تلقى القتلى فى قليب بدر، ثم وقف عليهم و ناداهم بأسمائهم و أسماء آبائهم واحدا واحدا، ثم قال: «قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقًا، فهل وجدتم ما وعد ربكم حقًا» ثم قال: «إنّهم ليسمعون كما تسمعون و لكن منعوا عن الجواب» «(۵)».

و استشهد من المسلمين يوم بدر أربعة عشر رجلا، منهم: عبيدۀ بن الحارث بن عبد المطلب، و ذو الشمالين عمرو بن نضلة حليف بنى زهره، و مهجع مولى عمر، و عمير بن أبى وقاص، و صفوان بن أبى البيضاء «(۱)» و هؤلاء من المهاجرين، و الباقون من الأنصار «(۲)».

و لما رجع رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم إلى المدينة من بدر لم يبق بالمدينة إلّا سبع ليال حتّى غزا بنفسه يريد بنى سليم، حتّى بلغ ماء من مياههم يقال له: الكدر، فأقام عليه ثلاث ليال، ثم رجع إلى المدينة و لم يلق كيدا، فأقام بها بقيّة شوال و ذا القعدة، و فادى فى إقامته جلّ اسارى بدر من قريش «(۳)».

[غزوة السويق]

ثمّ كانت غزوة السويق «(۴)»، و ذلك أنّ أبا سفيان نذر أنّ لا يمسّ رأسه من جنابه حتّى يغزو محمّدا، فخرج فى مائة راكب من قريش ليبرّ يمينه، حتّى إذا كان على بريد من المدينة أتى بنى النضير ليلا، فضرب على حىّ ابن أخطب بابه، فأبى أن يفتح له، فانصرف عنه إلى سلام بن مشكم - و كان سيّد بنى النضير - فاستأذن عليه فأذن له و سارّه، ثمّ خرج فى عقب ليلته حتّى أتى أصحابه، و بعث رجلا من قريش إلى المدينة، فأتوا ناحية يقال لها:

العريض، فوجدوا رجلا من الأنصار و حليفا له فقتلوهما، ثمّ انصرفوا و نذر و السويق: هو ان تحمّص الحنطة أو الشعير أو نحو ذلك، ثمّ تطحن، و قد تمزج باللبن و العسل و السمن و تلت، و إلّا فبالماء فقط. بهم الناس.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

فخرج رسول الله في طلبهم حتى بلغ قرقره الكدر «١» فرجع وقد فاته أبو سفيان، و رأوا زادا من أزواد القوم قد طرحوها يتخففون منها للنجاء، فقال المسلمون حين رجع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بهم: يا رسول الله، أ نطمع أن تكون لنا غزوة؟ فقال عليه السلام: «نعم» «٢».

[غزوة ذي أمر]

ثم كانت غزوة ذي أمر، بعد مقامه بالمدينة بقيّة ذي الحجة والمحرّم، مرجعه من غزوة السويق، وذلك لما بلغه أن جمعا من غطفان قد تجمعوا يريدون أن يصيبوا من أطراف المدينة عليهم رجل يقال له: دعثور بن الحارث ابن محارب، فخرج في اربعمائه وخمسين رجلا ومعهم أفراس، و هرب منه الأعراب فوق ذرى الجبال، و نزل صلى الله عليه وآله وسلم ذا أمر وعسكر به، وأصابهم مطر كثير. فذهب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عليه وآله وسلم لحاجته فأصابه ذلك المطر فبلّ ثوبه، و قد جعل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على وادى أمر بينه وبين أصحابه، ثم نزع ثيابه فنشرها لتجف وألقاها على شجرة ثم اضطجع تحتها، والأعراب ينظرون إلى كلّ ما يفعل رسول الله، فقالت الأعراب لدعثور - و كان سيدهم وأشجعهم - قد أمكنك محمد و قد انفرد من بين أصحابه حيث إن غوث بأصحابه لم يغث حتى تقتله.

فاختار سيفا من سيوفهم صارما، ثم أقبل مشتملا على السيف حتى قام على رأس رسول الله بالسيف مشهورا فقال: يا محمد من يمنعك مني اليوم؟

قال: «الله». و دفع جبرئيل في صدره فوقع السيف من يده، فأخذه رسول الله و قام على رأسه و قال: «من يمنعك مني»؟.

قال: لا أحد، و أنا أشهد أن لا إله إلا الله، و أن محمدا رسول الله، و الله لا أكثر عليك جمعا أبدا. فأعطاه رسول الله سيفه ثم أدبر، ثم أقبل بوجهه ثم قال: و الله لأنت خير مني.

قال رسول الله: «أنا أحقّ بذلك منك».

فأتى قومه فقليل له: أين ما كنت تقول و قد أمكنك و السيف في يدك؟

قال: قد كان و الله ذلك، و لكنني نظرت إلى رجل أبيض طويل دفع في صدرى فوقعت لظهري، فعرفت أنه ملك، و شهدت أن محمدا رسول الله، و الله لا أكثر عليه. و جعل يدعو قومه إلى الإسلام و نزلت هذه الآية: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ عَلَيْكُمْ إِذْ هُمْ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ الْآيَةُ «١» «٢».

[غزوة القرده]

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

ثمّ كانت غزوة القردة، ماء من مياه نجد، بعث رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم زيد بن حارثة بعد رجوعه من بدر إلى المدينة بستة أشهر، فأصابوا عيرا لقريش على القردة فيها أبو سفيان ومعه فضة كثيرة، وذلك لأنّ قريشا قد خافت طريقها التي كانت تسلك إلى الشام حين كان من وقعة بدر، فسلکوا طريق العراق واستأجروا رجلا من بكر بن وائل يقال له: فرات بن حيان، يدلّهم على الطريق، فأصاب زيد بن حارثة تلك العير، وأعجزته الرجال هربا «(١)».

و في رواية الواقدي: أنّ ذلك العير مع صفوان بن أمية، وأنّهم قدموا بالعير إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وأسروا رجلا أو رجلين، وكان فرات بن حيان أسيرا فأسلم فترك من القتل «(٢)».

[غزوة بنى قينقاع]

ثمّ كانت غزوة بنى قينقاع يوم السبت للنصف من شوال على رأس عشرين شهرا من الهجرة، وذلك أنّ رسول الله جمعهم وإياه سوق بنى قينقاع، فقال لليهود: «احذروا من الله مثل ما نزل بقريش من قوارع الله، فأسلموا فإنّكم قد عرفتم نعتي و صفتي في كتابكم».

فقالوا: يا محمد، لا يغرنّك أنّك لقيت قومك فأصبت فيهم، فإنّا والله لو حاربناك لعلمت أنّا خلافهم. فكدت تقع بينهم المناجزة، ونزلت فيهم: قد كان لكم آية في فتنتين اتّقتنا - إلى قوله: - اولى الأبصار «(٣)» «(٤)».

و روى: أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حاصرهم ستة أيام حتّى نزلوا على حكمه، فقام عبد الله بن أبيّ فقال: يا رسول الله موالىّ و حلفائى و قد منعونى من الأسود و الأحمر ثلاثمائة دارع و أربعمائة حاسر تحصدهم فى غداة واحدة، إنّى و الله لا آمن و أخشى الدوائر. و كانوا حلفاء الخزرج دون الأوس، فلم يزل يطلب فيهم حتّى وهبهم له، فلمّا رأوا ما نزل الخزرج دون الأوس، فلم يزل يطلب فيهم حتّى وهبهم له، فلمّا رأوا ما نزل بهم من الذل خرجوا من المدينة و نزلوا اذرعات «(٥)»، و نزلت فى عبد الله بن أبىّ و ناس من الخزرج يا أيّها الذين آمنوا لا تتخذوا اليهود والنصارى أولياء - إلى قوله: - فى أنفسهم نادمين «(١)» «(٢)».

[غزوة أحد]

ثمّ كانت غزوة أحد على رأس سنة من بدر، و رئيس المشركين يومئذ أبو سفيان بن حرب، و كان أصحاب رسول الله يومئذ سبعمائة و المشركون ألفين، و خرج رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بعد أن استشار أصحابه، و كان رأيه عليه السلام أن يقاتل الرجال على أفواه السكك و يرمى الضعفاء من فوق البيوت، فأبوا إلّا الخروج إليهم.

فلما صار على الطريق قالوا: نرجع، فقال: «ما كان لنبىّ إذا قصد قوما أن يرجع عنهم».

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

و كانوا ألف رجل، فلما كانوا في بعض الطريق انخذل عنهم عبد الله ابن ابي بثلث الناس و قال: و الله ما ندري على ما نقتل أنفسنا و القوم قومه، و همّت بنو حارثة و بنو سلمة بالرجوع، ثم عصمهم الله جلّ و عزّ، و هو قوله:

إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا الْآيَةَ «٣» و أصبح رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم متهيئاً للقتال، و جعل على راية المهاجرين عليّاً عليه السلام، و على راية الأنصار سعد بن عباد، و قعد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم في راية الأنصار، ثم مرّ صلى الله عليه و آله و سلم على الرماة - و كانوا خمسين رجلاً و عليهم عبد الله بن جبير - فوعظهم و ذكّرهم و قال: «اتّقوا الله و اصبروا، و إن رأيتمونا يخطفنا الطير فلا تبرحوا مكانكم حتّى ارسل إليكم».

و أقامهم عند رأس الشعب، و كانت الهزيمة على المشركين، و حسّتهم المسلمون بالسيوف حسّاً «١». فقال أصحاب عبد الله بن جبير: الغنيمّة، ظهر أصحابكم فما تنتظرون؟ فقال عبد الله: أنسيتم قول رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، أمّا أنا فلا أبرح موقفى الذى عهد إلىّ فيه رسول الله ما عهد. فتركوا أمره و عصوه بعد ما رأوا ما يحبّون، و أقبلوا على الغنائم، فخرج كمين المشركين و عليهم خالد بن الوليد، فانتهى إلى عبد الله بن جبير فقتله، ثم أتى الناس من أدبارهم و وضع فى المسلمين السلاح، فانهزموا، و صاح إبليس - لعنه الله -: قتل محمّد، و رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يدعوهم فى اخراهم: «أيّها الناس انى رسول الله و إنّ الله قد وعدنى النصر فإلى أين الفرار؟» فيسمعون الصوت و لا يلوون على شىء. و ذهبت صيحة إبليس حتّى دخلت بيوت المدينة، فصاحت فاطمة عليها السلام، و لم تبق هاشميّة و لا قرشيّة إلّا وضعت يدها على رأسها، و خرجت فاطمة عليها السلام تصرخ «٢».

قال الصادق عليه السلام: «انهزم الناس عن رسول الله فغضب غضباً شديداً، و كان إذا غضب انحدر من وجهه و جبهته مثل اللؤلؤ من العرق، فنظر فإذا علىّ عليه السلام إلى جنبه، فقال: مالك لم تلحق ببنى أيبك؟ فقال علىّ: يا رسول الله أكفر بعد ايمان! إنّ لى بك اسوء، فقال: أمّا لا فاكفى هؤلاء.

فحمل علىّ عليه السلام فضرب أوّل من لقى منهم، فقال جبرئيل: إنّ هذه لهى المواساة يا محمد. قال: إنّّه منى و أنا منه. قال: جبرئيل و أنا منكما «١».

و تاب إلى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم جماعة من أصحابه، و اصيب من المسلمين سبعون رجلاً، منهم أربعة من المهاجرين: حمزة بن عبد المطلب، و عبد الله بن جحش، و مصعب بن عمير، و شماس بن عثمان ابن الرشيد، و الباقر بن الأنصار «٢».

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

قال: و أقبل يومئذ ابی بن خلف و هو علی فرس له و هو یقول: هذا ابن أبی كبش، بوء بذنبك، لا نجوت إن نجوت. و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بین الحارث بن الصمّة و سهل بن حنیف یعتمد علیهما، فحمل علیه فوقاه مصعب بن عمیر بنفسه، فطعن مصعباً فقتله، فأخذ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عنزة كانت فی ید سهل بن حنیف ثم طعن ابیاً فی جربان الدرع، فاعتنق فرسه فانتهى إلى عسكره و هو یخور خوار الثور، فقال أبو سفیان: ویلك ما أجزعك، إنما هو خدش لیس بشیء. فقال: ویلك یا ابن حرب، أ تدری من طعننی، إنما طعننی محمد، و هو قال لی بمكة: إننی سأقتلك، فعلمت أنه قاتلی، و الله لو أن ما بی كان بجمیع أهل الحجاز لقضت علیهم. فلم یزل یخور الملعون حتی صار إلى النار «(٣)».

و فی کتاب أبان بن عثمان: أنه لما انتهت فاطمة و صفیة إلى رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و نظرنا إليه قال صلی الله علیه و آله و سلم لعلی: «أما عمتی فاحبسها عتی، و أما فاطمة فدعها». فلما دنت فاطمة علیها السلام من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و رآته قد شجّ فی وجهه و ادمی فوه إدماء صاحت و جعلت تمسح الدم و تقول:

«اشتد غضب الله علی من أدمی وجه رسول الله» و كان یتناول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما یسبل من الدم و یرمیه فی الهواء فلا یتراجع منه شیء «(١)».

قال الصادق علیه السلام: «و الله لو سقط منه شیء علی الأرض لنزل العذاب» «(٢)».

قال أبان بن عثمان: حدّثنی بذلك عنه الصباح بن سیابة قال: قلت:

كسرت رباعيته كما یقوله هؤلاء؟

قال: «لا و الله، ما قبضه الله إلّا سلیمًا، و لكنّه شجّ فی وجهه».

قلت: فالغار فی احد الذی یزعمون أن رسول الله صار إليه؟

قال: «و الله ما برح مكانه، و قیل له: أ لا تدعو علیهم؟ قال: اللهم اهد قومی».

و رمی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابن قمیئة بقذافة فأصاب كفه حتی ندر «(٣)» السیف من یده و قال: خذها منی و أنا ابن قمیئة.

فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: «أذلك الله و أقمأك «(١)» و ضربه عتبة بن أبی وقاص بالسیف حتی أدمی فاه، و رماه عبد الله بن شهاب بقلاعۀ فأصاب مرفقه «(٢)».

و لیس أحد من هؤلاء مات میتة سوية، فأما ابن قمیئة فأتاه تیس و هو نائم بنجد فوضع قرنه فی مراقه ثم دعه فجعل ینادی: وا ذلّاه، حتی أخرج قرنيه من ترقوته.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

و كان وحشياً يقول: قال لى جبير بن مطعم- و كنت عبدا له:- إن عليا قتل عمى يوم بدر- يعنى طعيمة- فإن قتلت محمدا فأنت حرّ، و إن قتلت عمّ محمد فأنت حرّ، و إن قتلت ابن عمّ محمد فأنت حرّ. فخرجت بحربة لى مع قريش إلى احد اريد العتق لا اريد غيره و لا أطمع فى محمّد، و قلت:

لعلّى اصيب من علىّ أو حمزة غرّة فأزرقه، و كنت لا أخطئ فى رمى الحراب، تعلّمته من الحبشة فى أرضها، و كان حمزة يحمل حملاته ثم يرجع إلى موقفه «(٣)» قال أبو عبد الله عليه السلام: «و زرقه وحشياً، فوق الثدى، فسقط و شدّوا عليه فقتلوه، فأخذ وحشياً الكبد فشدّ بها إلى هند بنت عتبة، فأخذتها فطرحتها فى فيها فصارت مثل الداغصة «(٤)»، فلفظتها.

قال و كان الحليس بن علقمة نظر إلى أبى سفيان و هو على فرس و بيده رمح يجأ به فى شدة حمزة فقال: يا معشر بنى كنانة انظروا إلى من يزعم أنّه سيّد قريش ما يصنع بابت عمّه الذى قد صار لحما- و أبو سفيان يقول: ذق عقق- فقال أبو سفيان: صدقت إنّما كانت منى زلّة اكنمها علىّ. قال: و قام أبو سفيان فنادى بعض المسلمين: أحيّ ابن أبى كبشة؟

فأمّا ابن أبى طالب فقد رأيناه مكانه. فقال علىّ عليه السلام: «إي و الذى بعثه بالحقّ إنّّه لسمع كلامك». قال: إنّّه قد كانت فى قتلاكم مثله، و الله ما أمرت و لا نهيت، إنّ ميعاد ما بيننا و بينكم موسم بدر فى قابل هذا الشهر.

فقال رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم: «قل: نعم». فقال: «نعم». فقال أبو سفيان لعلّى عليه السلام: إنّ ابن قميئة أخبرنى أنّه قتل محمدا و أنت أصدق عندى و أبرّ. ثمّ ولى إلى أصحابه و قال: اتخذوا الليل جملا و انصرفوا.

ثمّ دعا رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم عليّا عليه السلام فقال: «اتّبعهم فانظر أين يريدون، فإن كانوا ركبوا الخيل و ساقوا الإبل فإنّهم يريدون المدينة، و إن كانوا ركبوا الإبل و ساقوا الخيل فهم متوجّهون إلى مكّة» «(١)».

و قيل: إنّّه بعث لذلك سعد بن أبى وقاص فرجع و قال: فرأيت خيلهم تضرب بأذنابها مجنوبة مدبرة، و رأيت القوم قد تجمّلوا سائرين. فطابت أنفس المسلمين بذهاب العدو، فانتشروا يتتبعون قتلاهم، فلم يجدوا قتيلا إلّا و قد مثّلوا به، إلّا حنظلة بن أبى عامر، كان أبوه مع المشركين فترك له.

و وجدوا حمزة قد شتّت بطنه، و جدع أنفه، و قطعت أذناه، و اخذ كبده، فلمّا انتهى إليه رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم خنقته العبرة و قال:

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

«لامثلن بسبعین من قریش» فأنزل الله سبحانه وإن عاقبتُم فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُم بِهِ «١» الآیة، فقال صلی الله علیه و آله و سلم: «بل أصبر».

و قال صلی الله علیه و آله و سلم: «من ذلك الرجل الذي تغسّله الملائكة في سفح الجبل؟». فسألوا امرأته فقالت: انه خرج و هو جنب. و هو حنظل بن أبي عامر الغسيل «٢».

قال أبان: و حدثني أبو بصير، عن أبي جعفر عليه السلام قال: «ذكر لرسول الله رجل من أصحابه يقال له: قزمان بحسن معونته لإخوانه، و زكوه فقال صلی الله علیه و آله و سلم: إنه من أهل النار. فأتى رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و قيل: إن قزمان استشهد، فقال: يفعل الله ما يشاء. ثم أتى فقیل: إنه قتل نفسه، فقال: أشهد أنني رسول الله».

قال: و كان قزمان قاتل قتالا شديدا، و قتل من المشركين ستّة أو سبعة، فأثبتته الجراح فاحتمل إلى دور بنی ظفر، فقال له المسلمون: أبشر يا قزمان فقد أبلیت اليوم، فقال: بم تبشرونی! فو الله ما قاتلت إلّا عن أحساب قومی، و لو لا ذلك ما قاتلت. فلما اشتدت عليه الجراحة جاء إلى كنانته فأخذ منها

قال: و كانت امرأة من بنی النجار قتل أبوها و زوجها و أخوها مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، فدنّت من رسول الله و المسلمون قیام على رأسه فقالت لرجل: أحي رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم؟ قال: نعم، قالت: أستطيع أن أنظر إليه؟ قال: نعم، فأوسعوا لها فدنّت منه و قالت: كل مصیبة جلد بعدك، ثم انصرفت.

قال: و انصرف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم إلى المدينة حين دفن القتلى، فمرّ بدور بنی الأشهل و بنی ظفر، فسمع بكاء النوائح على قتلاهنّ، فترقرقت عینا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بكی ثم قال: «لكن حمزة لا بواکی له اليوم». فلما سمعها سعد بن معاذ و اسید بن حضیر قالوا: لا تبکین امرأة حمیمها حتّى تأتي فاطمة فتسعدھا.

فلما سمع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الواقعة على حمزة و هو عند فاطمة على باب المسجد قال: «ارجعن رحمکن الله فقد آسیتنّ بأنفسكن» «٣».

[غزوة حمراء الأسد]

ثمّ كانت غزوة حمراء الأسد «٤». قال أبان بن عثمان: لما كان من الغد من يوم احد نادى رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی المسلمين فأجابوه، فخرجوا على علتهم و على ما أصابهم من القرع، و قدم علیّا بین یدیه برایة المهاجرین حتّى انتهى إلى حمراء الأسد ثمّ رجع إلى المدينة، فهم الذين استجابوا لله و الرسول من بعد ما أصابهم القرع.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

و خرج أبو سفيان حتى انتهى إلى الروحاء، فأقام بها و هو يهيم بالرجعة على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و يقول: قد قلنا صناديد القوم فلو رجعنا استأصلناهم. فلقى معبد الخزاعي فقال: ما وراءك يا معبد؟ قال: قد و الله تركت محمدا و أصحابه و هم يحرقون عليكم، و هذا على ابن أبي طالب قد أقبل على مقدمته في الناس، و قد اجتمع معه من كان تخلف عنه، و قد دعاني ذلك إلى أن قلت شعرا.

قال أبو سفيان: و ما ذا قلت؟

قال: قلت:

كادت تهدّ من الأصوات راحلتى إذ سالت الأرض بالجرد الأبايل

تردى باسد كرام لا تنابله عند اللقاء و لا خرق معازيل

- الأبيات - فثنى ذلك أبا سفيان و من معه، ثم مرّ به ركب من عبد القيس يريدون الميرة من المدينة، فقال لهم: أبلغوا محمدا أنّى قد أردت الرجعة إلى أصحابه لأستأصلهم و أوقر لكم ركابكم زبيبا إذا وافيتم عكاظ. فأبلغوا ذلك إليه و هو بحمراء الأسد، فقال عليه السلام و المسلمون معه: «حسبنا الله و نعم الوكيل» (١).

و رجع رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم من حمراء الأسد إلى المدينة يوم الجمعة، قال: و لما غزا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم

حمراء الأسد و ثبت فاسقة من بنى خطمة يقال لها: العصماء أم المنذر بن المنذر تمشى فى مجالس الأوس و الخزرج و تقول شعرا تحرّض على النبى صلى الله عليه و آله و سلم و ليس فى بنى خطمة يومئذ مسلم إلّا واحد يقال له:

عمير بن عدى، فلما رجع رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم غدا عليها عمير فقتلها، ثم أتى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فقال: إننى قتلت أم المنذر لما قالت من هجر. فضرب رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم على كتفيه و قال: «هذا رجل نصر الله و رسوله بالغيب، أما إنّه لا ينتطح فيها» (١) «عزان».

قال عمير بن عدى: فأصبحت فمررت (ببنيتها) (٢) و هم يدفنونها فلم يعرض لى أحد منهم و لم يكلمنى (٣).

[غزوة الرجيع]

ثم كانت غزوة الرجيع، بعث رسول الله مرثد بن أبى مرثد الغنوى حليف حمزة، و خالد بن البكير، و عاصم بن ثابت بن الأفلاج، و خبيب بن عدى، و زيد بن دثنة، و عبد الله بن طارق، و أمير القوم مرثد لما قدم عليه رهط من عضل و الديش و قالوا: ابعث معنا نفرا من قومك يعلموننا القرآن و يفقهوننا فى الدين، فخرجوا مع القوم إلى بطن الرجيع - و هو ماء لهذيل. فقتلهم حتى من هذيل يقال لهم: بنو لحيان، و اصيبوا جميعا (٤).

و ذكر ابن اسحاق: أنّ هذيلًا حين قتلت عاصم بن ثابت أرادوا رأسه

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

(١) أى لا يلتقى فيها اثنان ضعيفان، لأن النطاح من شأن التيوس الكباش لا العنوز.

(٢) فى نسخة «م»: بيبتها، و فى «ق»: غير منقوطة، و اثبتنا ما فى نسخة «ط».

(٣) نقله المجلسى فى بحار الأنوار ٢٠: ٢٨ / ١٠٠.

(٤) ورد بتفصيل أوسع فى: المناقب لابن شهر آشوب ١: ١٩٤، المغازى للواقدى ١: ٣٥٤، و سيرة ابن هشام ٣: ١٧٨، و الطبقات الكبرى ٢: ٥٥، و تاريخ الطبرى ٢: ٥٣٨، و دلائل النبوة للبيهقى ٣: ٣٢٧-٣٢٨، و الكامل فى التاريخ ٢: ١٦٧.

ليبيعوه من سلافة بنت سعد، و قد كانت نذرت حين اصيب ابنها باحد لئن قدرت على رأسه لتشربن فى قحفه الخمر فمنعتهم الدبر «١»، فلما حالت بينهم و بينه قالوا: دعوه حتى نمسى فتذهب عنه. فبعث الله الوادى فاحتمل عاصما فذهب به، و قد كان عاصم أعطى الله عهدا أن لا يمسّ مشركا و لا يمسّه مشرك أبدا فى حياته، فممنعه الله بعد وفاته ممّا امتنع منه فى حياته «٢».

[غزوة بئر معونة]

ثمّ كانت غزوة بئر معونة على رأس أربعة أشهر من احدى، و ذلك أنّ أبا براء عامر بن مالك بن جعفر ملاعب الأسنة قدم على رسول الله بالمدينة فعرض عليه الإسلام فلم يسلم، و قال: يا محمد إن بعثت رجالا إلى أهل نجد يدعونهم إلى أمرك رجوت أن يستجيبوا لك.

فقال: «أخشى عليهم أهل نجد».

فقال أبو براء: أنا لهم جار.

فبعث رسول الله المنذر بن عمرو فى بضعة و عشرين رجلا، و قيل: فى أربعين رجلا، و قيل: فى سبعين رجلا من خيار المسلمين، منهم: الحارث ابن الصمة، و حرام بن ملحان، و عامر بن فهيرة. فساروا حتى نزلوا بئر معونة - و هى بين أرض بنى عامر و حرّة بنى سليم - فلما نزلوها بعثوا حرام بن ملحان بكتاب رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم إلى عامر بن الطفيل، فلما أتاه لم ينظر [عامر] فى كتابه حتى عدا على الرجل فقتله، فقال: الله أكبر فزت و ربّ الكعبة.

ثمّ دعا بنى عامر إلى قتالهم فأبوا أن يجيبوه و قالوا: لا نخفر «١» أبا براء، فاستصرخ قبائل من بنى سليم: عصيّة و رعلا و ذكوان، و هم الذين قنت عليهم النبىّ صلى الله عليه و آله و سلّم و لعنهم، فأجابوه و أحاطوا بالقوم فى رحالهم، فلما رأوهم أخذوا أسيافهم و قاتلوا القوم حتى قتلوا عن آخرهم.

و كان فى سرح القوم «٢» عمرو بن أمية الضمري و رجل من الأنصار، فلم يكن ينبئهما بمصاب القوم إلّا الطير تحوم على العسكر، فقالا: و الله إنّ لهذا الطير لشأنا، فاقبلا لينظرا فإذا القوم فى دمائهم، فقال الأنصارى لعمرو:

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

ما ترى؟ قال: أرى أن نلحق برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فنخبره الخبر، فقال الأنصاري: لكنني لم أكن لأرغب بنفسى عن موطن قتل فيه المنذر بن عمرو، فقاتل القوم حتى قتل، ورجع عمرو إلى المدينة فأخبر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال: «هذا عمل أبى براء، قد كنت لهذا كارها». فبلغ ذلك أبا براء، فشق عليه إخفار عامر إياه و ما أصاب من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، و نزل به الموت. فحمل ربيعة بن أبى براء على عامر بن الطفيل و طعنه و هو فى نادى قومه فأخطأ مقاتله و أصاب فخذه، فقال عامر: هذا عمل عمى أبى براء، إن مت فدمى لعمى لا تطلبوه به، و إن اعش فسأرى فيه رأى «٣».

[غزوة بنى النضير]

ثم كانت غزوة بنى النضير، و ذلك أن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مشى إلى كعب بن الأشرف يستقرضه فقال: مرحبا بك يا أبا القاسم و أهلا. فجلس رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و أصحابه و قام كأنه يصنع لهم طعاما، و حدث نفسه أن يقتل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فنزل جبرئيل عليه السلام و أخبره بما هم به القوم من الغدر، فقام صلى الله عليه وآله وسلم كأنه يقضى حاجة، و عرف أنهم لا يقتلون أصحابه و هو حى، فأخذ عليه السلام الطريق نحو المدينة، فاستقبله بعض أصحاب كعب الذين كان أرسل إليهم يستعين بهم على رسول الله، فأخبر كعبا بذلك، فسار المسلمون راجعين. فقال عبد الله بن سوريا - و كان أعلم اليهود -: و الله إن ربّه اطّلع على ما أردتموه من الغدر، و ما يأتىكم و الله أول ما يأتىكم إلّا رسول محمد يأمركم عنه بالجلء، فأطيعونى فى خصلتين لا خير فى الثالثة: أن تسلموا فتأمّنوا على دياركم و أموالكم، و إلّا فإنّه يأتىكم من يقول لكم: اخرجوا من دياركم. فقالوا: هذه أحبّ إلينا.

قال: أمّا إنّ الاولى خير لكم منها، و لو لا أنّى أفضحكم لأسلمت.

ثمّ بعث [صلى الله عليه وآله وسلم] محمّد بن مسلمة إليهم يأمرهم بالرحيل و الجلاء عن ديارهم و أموالهم، و أمره أن يؤجّلهم فى الجلاء ثلاث ليال «١».

[غزوة بنى لحيان]

ثمّ كانت غزوة بنى لحيان، و هى الغزوة التى صلى فيها صلاة الخوف بعسفان حين أتاه الخبر من السماء بما همّ به المشركون. و قيل: إنّ هذه الغزوة كانت بعد غزوة بنى قريظة «١».

[غزوة ذات الرقاع]

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

ثمّ كانت غزوة ذات الرقاع بعد غزوة بنی النضير بشهرين. قال البخاري: إنّها كانت بعد خيبر، لقي بها جمعا من غطفان، و لم يكن بينهما حرب، و قد خاف الناس بعضهم بعضا حتّى صلّى رسول الله صلاة الخوف ثمّ انصرف بالناس «٢».

و قيل: إنّما سمّيت ذات الرقاع لأنّه جبل فيه بقع حمرة و سواد و بياض فسمّيت ذات الرقاع «٣».

و قيل: إنّما سمّيت بذلك لأنّ أقدامهم نقبت فيها، فكانوا يلفون على أرجلهم الخرق «٤».

و كان صلّى الله عليه و آله و سلّم على شفير واد نزل أصحابه على الغدوة الاخرى من الوادي، فهم كذلك إذ أقبل سيل، فحال بينه و بين أصحابه، فرآه رجل من المشركين يقال له: غورث، فقال لقومه: أنا أقتل لكم محمدا.

فأخذ سيفه و نحا نحوه و قال: من ينجيك مني يا محمد؟

قال: «ويلك، ينجيني ربّي».

فسقط على ظهره، فأخذ رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم سيفه و جلس على صدره ثمّ قال: «من ينجيك مني يا غورث؟».

قال: جودك و كرمك يا محمد. فتركه، فقام و هو يقول: و الله لأنّ أكرم

[غزوة بدر الأخيرة]

ثمّ كانت غزوة بدر الأخيرة في شعبان. خرج رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم إلى بدر لميعاد أبي سفيان، فأقام عليها ثمان ليال، و خرج أبو سفيان في أهل تهامة، فلمّا نزل الظهران بدا له في الرجوع، و وافق رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم و أصحابه السوق فاشترؤا و باعوا و أصابوا بها ربعا حسنا «٢».

[غزوة الخندق]

ثمّ كانت غزوة الخندق - و هي الأحزاب - في شوال من سنة أربع من الهجرة. أقبل حيي بن أخطب و كنانة بن الربيع و سلّام بن ابى الحقيق و جماعة من اليهود بقریش و كنانة و غطفان، و ذلك أنّهم قدموا مكّة فصاروا إلى أبي سفيان و غيره من قریش، فدعّوهم إلى حرب رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم، و قالوا لهم: أيدينا مع أيديكم، و نحن معكم حتّى نستأصله، ثم خرجوا إلى غطفان و دعّوهم إلى حرب رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم، و أخبروهم باتّباع قریش إياهم، فاجتمعوا معهم.

و خرجت قریش و قائدها أبو سفيان، و خرجت غطفان و قائدها عيينة بن حصن في بنى فزارة، و الحارث بن عوف في بنى مرّة، و مسعود بن ربيعة «٣».

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

ابن نويره بن طريف فى قومه من أشجع، و هم الأحزاب، و سمع بهم رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فخرج إليهم، و ذلك بعد أن أشار سلمان الفارسى أن يصنع خندقا «(١)». و ظهر فى ذلك من آية النبوة أشياء: منها: ما رواه جابر بن عبد الله، قال: اشتد عليهم فى حفر الخندق كدية «(٢)» فشكوا ذلك إلى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، فدعا بإناء من ماء فتفل فيه، ثم دعا بما شاء الله أن يدعوا، ثم نضح الماء على تلك الكدية فقال من حضرها: فو الذى بعثه بالحق لانتالت حتى عادت كالكندر «(٣)» ما ترد فأسا و لا مسحاة «(٤)». و منها: ما رواه جابر من إطعام الخلق الكثير من الطعام القليل. و قد ذكرناه فيما قبل «(٥)». و منها: ما رواه سلمان الفارسى رضى الله عنه، قال: ضربت فى ناحية من الخندق، فعطف على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و هو قريب منى، فلما رآنى أضرب و رأى شدة المكان على نزل فأخذ المعول من يدي فضرب به ضربة فلمعت تحت المعول برق، ثم ضرب ضربة أخرى فلمعت تحته برق أخرى، ثم ضرب به الثالثة فلمعت برق أخرى. فقلت: يا رسول الله بأبى أنت و أمى ما هذا الذى رأيت؟ فقال: «أما الأولى فإن الله تعالى فتح على بها اليمن، و أما الثانية فإن الله تعالى فتح على بها الشام و المغرب، و أما الثالثة فإن الله فتح على بها المشرق» «(١)». و أقبلت الأحزاب إلى النبى صلى الله عليه و آله و سلم، فهال المسلمين أمرهم، فنزلوا ناحية من الخندق، و أقاموا بمكانهم بضعا و عشرين ليلة، لم يكن بينهم حرب إلّا الرمي بالنبل و الحصى. ثم انتدب فوارس قريش للبراز، منهم عمرو بن عبد ود، و عكرمة بن أبى جهل، و هبيرة بن أبى وهب، و ضرار بن الخطاب، تهيئوا للقتال، و أقبلوا على خيولهم حتى وقفوا على الخندق، فلما تأملوه قالوا: و الله إن هذه مكيدة ما كانت العرب تكيدها، ثم تيمموا مكانا من الخندق فيه ضيق فضربوا خيولهم فاقتحمته، فجالت بهم فى السبخة بين الخندق و سلع «(٢)»، و خرج على بن أبى طالب عليه السلام فى نفر معه حتى أخذوا عليهم الثغرة التى اقتحموها، فتقدم عمرو بن عبد ود و طلب البراز، فبرز إليه على عليه السلام فقتله - و سذكر ذلك فيما بعد إن شاء الله - فلما رأى عكرمة و هبيرة عمرا صريعا ولّوا منهزمين، و فى ذلك يقول أمير المؤمنين عليه السلام فى أبيات شعر:

«نصر الحجارة من سفاهة رأيه و نصرت رب محمد بصوابي

فضربته و تركته متجذلا كالجذع بين دكاك و روابي

و عفت عن أثوابه و لو أننى كنت المقطر بزنى أثوابي

لا تحسبن الله خاذل دينه و نبه يا معشر الأحزاب» «(١)»

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و رمی ابن العرقه بسهم فأصاب أكحل سعد بن معاذ و قال: خذها منی و أنا ابن العرقه، قال: عرق الله وجهك في النار، و قال: اللهم إن كنت أبقيت من حرب في قريش شيئاً فأبقني لحربهم، فإنه لا قوم أحب إليّ قتالا من قوم كذبوا رسولك و أخرجوه من حرمك، اللهم و إن كنت وضعت الحرب بيننا و بينهم فاجعلها لي شهادة و لا تمتني حتّى تقرّ عيني من بني قريظة. فأباته رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم على فراشه و بات على الأرض «٢».

قال أبان بن عثمان: حدّثني من سمع أبا عبد الله عليه السلام يقول:

قام رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم على التلّ الذي عليه مسجد الفتح في ليلة ظلماء قرّة، قال: من يذهب فيأتينا بخبرهم و له الجنة؟ فلم يقدّم أحد ثمّ عاد ثانية و ثالثة فلم يقدّم أحد، فقام حذيفة فقال صلى الله عليه و آله و سلم:

انطلق حتّى تسمع كلامهم و تأتيني بخبرهم.

فذهب فقال: اللهم احفظه من بين يديه و من خلفه، و عن يمينه و عن شماله، حتّى تردّه إليّ، و قال: لا تحدث شيئاً حتّى تأتيني.

و لما توجه حذيفة قام رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يصلّي ثمّ نادى بأشجى صوت: يا صريح المكرويين، يا مجيب دعوة المضطّرين، اكشف همّي و كربى، فقد ترى حالى و حال من معى.

فنزل جبرئيل فقال: يا رسول الله إنّ الله عزّ و جلّ سمع مقاتلك و استجاب دعوتك و كفاك هول من تحزّب عليك و ناواك، فجئنا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم على ركبتيه و بسط يديه و أرسل بالدمع عينيه، ثمّ نادى: شكرا شكرا كما آويتني و آويت من معى.

ثمّ قال جبرئيل عليه السلام: يا رسول الله، ان الله، ان الله قد نصرک و بعث عليهم ريحا من السماء الدنيا فيها الحصى، و ريحا من السماء الرابعة فيها الجنادل.

قال حذيفة: فخرجت فإذا أنا بنيران القوم قد طفئت و خمدت، و أقبل جند الله الأوّل ريح شديدة فيها الحصى، فما ترك لهم نارا إلّا أخمدها، و لا خباء إلّا طرحها، و لا رمحا إلّا ألقاها، حتّى جعلوا يتترسون من الحصى، و كنت أسمع وقع الحصى في الترس، و أقبل جند الله الأعظم، فقام أبو سفيان إلى راحلته ثمّ صاح في قريش: النجاء النجاء، ثمّ فعل عيينة بن حصن مثلها، و فعل الحارث بن عوف مثلها، و ذهب الأحزاب.

و رجع حذيفة إلى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فأخبره الخبر، و أنزل الله على رسوله اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا «١» إلى ما شاء الله تعالى من السورة «٢».

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

و أصبح رسول الله بالمسلمين حتى دخل المدينة، فضربت ابنته فاطمة غسولا حتى تغسل رأسه، إذ أتاه جبرئيل على بغلة معتجرا «٣» بعمامة بيضاء، عليه قطيفة من استبرق معلق عليها الدرّ والياقوت، عليه الغبار، فقام رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فمسح الغبار عن وجهه، فقال له جبرئيل: رحمك ربّك، وضعت السلاح و لم يضعه أهل السماء، ما زلت أتبعهم حتى بلغت الروحاء» «١»، ثم قال جبرئيل: «انهض إلى إخوانهم من أهل الكتاب، فو الله لأدقّهم دقّ البيضة على الصخرة».

فدعا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عليّا عليه السلام فقال: «قدّم راية المهاجرين إلى بنى قريظة، و قال: «عزمت عليكم أن لا تصلّوا العصر إلّا في بنى قريظة».

فأقبل علىّ عليه السلام و معه المهاجرون و بنو عبد الأشهل و بنو النجّار كلّها، لم يتخلف عنه منهم أحد، و جعل النّبىّ صلى الله عليه وآله وسلم يسرّب إليه الرجال، فما صلى بعضهم العصر إلّا بعد العشاء.

فأشرفوا عليه و سيّوه، و قالوا: فعل الله بك و بآبى عمّك، و هو واقف لا يجيبهم، فلمّا أقبل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و المسلمون حوله تلقّاه أمير المؤمنين عليه السلام و قال: «لا تأتهم يا رسول الله جعلنى الله فداك، فإنّ الله سيجزيهم». فعرف رسول الله أنّهم قد شتموه، فقال: «أما إنّهم لو رأوني ما قالوا شيئا ممّا سمعت». و أقبل ثم قال: «يا إخوة القردة، إنّنا إذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرين، يا عباد الطاغوت اخسئوا أخساكم الله».

فصاحوا يميناً و شمالاً: يا أبا القاسم ما كنت فحاشا فما بدا لك «٢».

قال الصادق عليه السلام: فسقطت العنزة من يده، و سقط رداءه من خلفه، و رجع يمشى إلى ورائه حياء ممّا قال لهم صلى الله عليه وآله وسلم.

فحاصرهم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خمساً و عشرين ليلة حتى نزلوا على حكم سعد بن معاذ، فحكم فيهم بقتل الرجال و سبى الذراري و النساء و قسمة الأموال، و أن يجعل عقارهم للمهاجرين دون الأنصار.

فقال له النّبىّ صلى الله عليه وآله وسلم: لقد حكمت فيهم بحكم الله من فوق سبعة أرقعة.

فلمّا جىء بالأسارى حبسوا فى دار، و أمر بعشرة فاخرجوا فضرب أمير المؤمنين أعناقهم، ثم أمر بعشرة فاخرجوا فضرب الزبير أعناقهم، و قلّ رجل من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إلّا قتل الرجل و الرجلين.

قال: ثم انفجرت رمية سعد و الدم ينفح حتى قضى، و نزع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم رداءه فمشى فى جنازته بغير رداء. ثم بعث رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عبد الله بن رواحة إلى خيبر، فقتل سير بن دارم اليهودى، و بعث عبد الله بن عتيك إلى خيبر فقتل أبا رافع بن أبى الحقيق «١».

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

[غزوة بنی المصطلق]

ثم كانت غزوة بنی المصطلق من خزاعة، و رأسهم الحارث بن أبی الضرار، و قد تهيئوا للمسير إلى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، و هي غزوة المريسيع «٢»، و هو ماء، وقعت في شعبان سنة خمس، و قيل: في شعبان سنة ست، و الله أعلم «٣».

قالت جویریة بنت الحارث - زوجة رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم -: أتانا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و نحن على المريسيع، فأسمع أبی و هو يقول: أتانا ما لا قبل لنا به، قالت: و كنت أرى من الناس و الخيل و السلاح ما لا أصف من الكثرة، فلما أن أسلمت و تزوجني رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و رجعنا جعلت أظهر إلى المسلمين فليسوا كما كنت أرى، فعرفت أنه رعب من الله عز و جل يلقيه في قلوب المشركين.

قالت: و رأيت قبل قدوم النبي صلى الله عليه و آله و سلم بثلاث ليل كأن القمر يسير من يثرب حتى وقع في حجرى، فكرهت أن أخبر بها أحدا من الناس، فلما سبنا رجوت الرؤيا، فأعتقني رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و تزوجني «١».

و أمر رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم أصحابه أن يحملوا عليهم حملة رجل واحد، فما أفلت منهم إنسان، و قتل عشرة منهم و اسر سائرهم، و كان شعار المسلمين يومئذ «يا منصور أمت».

و سبى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم الرجال و النساء و الذراري و النعم و الشياه، فلما بلغ الناس أن رسول الله تزوج جویریة بنت الحارث قالوا: أصهار رسول الله. فأرسلوا ما كان في أيديهم من بنی المصطلق، فما علم امرأة أعظم بركة على قومها منها «٢».

و في هذه الغزوة قال عبد الله بن ابی لئن رجعنا إلى المدينة لئخرجن الأعز منها الأذل «٣»، و انزلت الآيات و فيها كانت قصة إفك عائشة «٤».

و تطويع الكثير من الحقائق الشرعية و التاريخية خدمة لاغراضها المشبوهة المراد من خلالها توطيد حكمهم و تثبيت قواعده، و الحط من مكانة معارضيهم و مناوئهم و في مقدمتهم أهل بيت النبوة عليهم السلام. و لعل الأمر ليس بعسير على أحد ادراكه من خلال استقراء الكثير من تلك الوقائع و الأخبار و ما تؤدي إليه بالتالى عند اعتقاد المسلمين بها، و التسليم بصحتها.

و إذا لم نكن هنا بمعرض التحدث عن هذا الموضوع الحساس و المهم، قدر ما أردنا منه الإشارة العرضية إلى حقيقة خطيرة كانت لها آثار وخيمة في صياغة و بناء الكثير من الآراء و المعتقدات التي يذهب إلى تبنيها البعض.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

و لعل حديث الإفك المشهور، و الآيات النازلة فيه من تلك الوقائع التي تناولتها سياسة الأمويين بالتحريف و الكذب بشكل مدروس انخدع فيه الكثيرون، و سلموا بحتمية ما قرءوه من تفصيلات متعددة تصب في غرض واحد.

و الخبر كما يرويه أصحابنا و غيرهم هو أن المرأة التي رميت بهذا الإفك كانت مارية القبطية أمّ ولد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، و ليست عائشة كما هو مشهور عند الكثيرين الذين أخذوا بما سطرته السياسات المنحرفة التي كان يديرها الأمويون من أجل إضفاء صفة القدسية على عائشة التي نقلوا عنها أو نسبوا إليها من الأخبار المنحرفة عن أهل البيت عليهم السلام، مع ما عرف عنها من موقف حاد و معارض لأمر المؤمنين على بن أبي طالب عليه السلام، كان أوضحه في خروجها عليه في وقعة الجمل المشهورة التي كانت من أعظم الفتن التي ابتليت بها الأمة الإسلامية المذهولة بما تراه و تسمعه.

و الحق يقال: إن استقراء تلك الروايات - التي جهد واضعوها و مروّجوها في إخراجها بشكل لا يدعون فيه منفذا للطعن أو الشك - يبين بوضوح جملة واسعة من المؤاخذات و الردود التي تذهب إلى نفى صحة هذه النسبة، و القطع بها.

و لما كان التعرّض لمناقشة هذا الموضوع يتطلب التوسع الكثير في إيراد تفاصيل تلك الواقعة، فإن ذلك لا يحول دون الإشارة العابرة إلى بعض تلك الحقائق المهمة.

فمن الحقائق المثيرة للاستغراب كون هذا الخبر إما منقولاً عن عائشة عينا، أو عن صحابي لم يكن حاضرا في تلك الواقعة، أو أنه كان حين الواقعة صغيرا لا يعقل، أو غير ذلك من العلل المضعفة للحديث، و النافية لتواتره و صحته.

هذا مع تنافي العديد من الأخبار المنقولة عن هذا الأمر مع سياق الاحداث المصوّرة من قبل مروّجي هذا الخبر و صانعيه، و التي تبعد هذه النسبة المصطنعة إلى عائشة دون غيرها من حلائل رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم.

و لعل هذا الفهم لا يكتمل دون التعرّض لما رواه الشيعة في كتبهم، و يعضدهم في ذلك بعض الآخرين، من القول بان الإفك كان مختصا بمارية القبطية و ولدها من رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم إبراهيم، حيث طعن البعض في نسبته إلى النبي الأكرم صلى الله عليه و آله و سلم، و ذهب إلى القول بانه من ابن جريج، ابن عم مارية، و الذي اهدى معها إلى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم.

و رغم أن العديد من تلك المصادر تذكر بأن عائشة المشهورة بغيرتها من بعض زوجات رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم - و لا سيما مارية التي تذكر انها: ما غارت من امرأة دون ما غارت من مارية لجمالها، و

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

انجابه‌ها ولد لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم - كانت مصدر نشأه هذا الخبر (انظر: طبقات ابن سعد ١: ١٣٧، مستدرک الحاکم مع تلخیصہ للذهبی ٤: ٣٩، البداية و النهاية ٣: ٣٠٥، الدرر المنثور ٦: ٢٤٠)، إلّا أنا لا نريد هنا الاستطراد في هذا الاتجاه عدا التلميح إلى ذلك.

و أي كان قائل ذلك الإفک العظيم فإن ترتب جملة الوقائع اللاحقة للافک تتوافق بشكل صريح مع ما ذهبنا إليه من افتراءه على مارية دون عائشة.

فالمصادر الحديثية و التاريخية المتعددة التي تذكر إرسال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لعلی علیه السلام نحو ابن جریج - الرجل المتهم بهذا الأمر - و إظهار عجزه عن فعل القبیح لكونه ممسوحاً أو محبوباً، و ليس له ما للرجال أمام الملاء، جاء متوافقاً مع نزول الآيات القرآنية المباركة في سورة النور، و التي برأت تلك المرأة الشريفة شرعياً من هذا البهتان العظيم، فكان هنا براءتان لها: شرعية، و واقعية، و هذا لم يلتفت إليه ناسجو و هم حكاية عائشة.

تم ما ذا یعنی الاستفسار من زينب بنت جحش، و أم أيمن عن ذلك الأمر طالما انه حدث بعيداً عن الجميع، و في عمق الصحراء، أليس في ذلك تناقض صريح مع واقع الحال، و ظرف الواقعة، ثم أليس هو أقرب للصواب إذا سلمنا بالرأى القائل بأنه مختص بمارية التي هي امام ناظرى الجميع، و بينهم.

هذا يمثل أحد أطراف الاستهجان و الاستغراب من هذه النسبة الباهتة، يضاف إليه ما تقرأه من تسلسل الآيات المباركة المتحدثة عن أبعاد هذا الإفک، و كيف أنها انتقلت إلى

[سريه عكاشه بن محسن إلى الغمرة]

و بعث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم في سنة ست في شهر ربيع الأول عكاشه بن محسن في أربعين رجلاً إلى الغمرة «١»، و بكر القوم فهربوا، و أصاب مائتي بعير لهم، فساقها إلى المدينة «٢».

[سريه أبى عبيده بن الجراح إلى القصة]

و فيها: بعث أباً عبيده بن الجراح إلى القصة «٣» في أربعين رجلاً، و إذا ذهبنا إلى ان مصدر التوبيخ يرتكز إلى وجوب الدفاع عن حريم الرسول صلی الله علیه و آله و سلم، فإنه أصدق و أوضح في قصة مارية، فتأمل.

و أخيراً نقول: ان اصفاء صفه القدسيه المستوحاه من إشارة الباري عز و جل بطهارتها و عفتها و براءتها أمر لا تجد السياسة الاموية المنحرفة خيراً منه لاستثمارها حالة الخلاف الحادة التي كانت تعرف بها عائشة قبال أهل البيت عليهم السلام كما ذكرنا سابقاً.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

نعم ان اصفاء هذه الاعتبارات المهمة إلى شخصية عائشة يعنى الكثير للامويين طالما أن لا أحد منهم يمتلك أى قدر من الاعتبار، بل على العكس من ذلك فلم ينلهم من الله تعالى ورسوله الا التوهين والاستخفاف و تحذير الامة من خطرهم و عدائهم للاسلام و أهله.

ولذا فلا غرابة أن نجد لهاث الامويين و سعيهم الدائب لشراء ضمائر بعض الصحابة المعروضة فى سوق النخاسة - أمثال أبى هريرة الدوسى، و سمره بن جندب - لمنحهم طرفا من الاعتبار قبال البناء المقدس لأهل بيت العصمة عليهم السلام.

راجع ما كتب حول قصة الإفك، و بالاخص كتاب حديث الإفك للسيد جعفر مرتضى العاملى، و انظر الروايات المحددة للواقعة بمبارية فى: صحيح مسلم ٤: ٢١٣٩ / ٢٧٧١، طبقات ابن سعد ٨: ٢١٤، مستدرک الحاكم و تلخيصه للذهبي ٤: ٣٩ و ٤٠، الاصابة ٣:

٣٣٤، الاستيعاب بهامش الاصابة ٤: ٤١١، مجمع الزوائد ٩: ١١٦، اسد الغابة ٥:

٥٤٣، الكامل فى التاريخ ٢: ٣١٣، السيرة الحلبية ٣: ٣١٢.

(١) الغمرة: من أعمال المدينة على طريق نجد «معجم البلدان ٤: ٢١٢».

(٢) المناقب لابن شهر آشوب ١: ٢٠١، المغازى للواقدي ٢: ٥٥، تاريخ الطبرى ٢:

٦٤٠، دلائل النبوة لليبهيقي ٤: ٨٢، و نقله المجلسي فى بحار الأنوار ٢٠: ٢٩١ / ٣.

(٣) القصة (ذو القصة): موضع بين زباله و الشقوق دون الشقوق بميلين، فيه قلب للأعراب

فأغار عليهم و أعجزهم هربا فى الجبال و أصابوا رجلا واحدا فأسلم «١».

[سرية محمد بن مسلمة إلى هوازن]

و فيها: بعث محمد بن مسلمة إلى قوم من هوازن فكمن القوم لهم و افلت محمد و قتل أصحابه «٢».

[سرية زيد بن حارثة إلى الجموم]

و فيها: كانت سرية زيد بن حارثة إلى الجموم من أرض بنى سليم، فأصابوا نعما و شاء و أسرى «٣»

[سرية زيد بن حارثة إلى العيص]

و فيها: كانت سرية زيد بن حارثة إلى العيص «٤» فى جمادى الأولى «٥».

[سرية زيد بن حارثة إلى الطرف]

و فيها: سرية زيد بن حارثة إلى الطرف إلى بنى ثعلبة فى خمسة عشر رجلا، فهربوا و أصاب منهم عشرين بعيرا

غزوة على بن أبى طالب عليه السلام إلى بنى عبد الله]

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و فيها: كانت غزوة على بن أبي طالب عليه السلام إلى بني عبد الله بن سعد من أهل فدك، وذلك أنه بلغ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أن لهم جميعاً يريدون أن يمدوا يهود خيبر «(١)».

[سريّة عبد الرحمن بن عوف إلى دومة الجندل]

و فيها: سريّة عبد الرحمن بن عوف إلى دومة الجندل «(٢)» في شعبان، وقال له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «إن أطاعوا فتزوج ابنه ملكهم» فأسلم القوم وتزوج عبد الرحمن تماضر بنت الأصبع، وكان أبوها رأسهم وملكهم «(٣)».

[بعث رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إلى العرنيين]

و فيها: بعث رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم - في قول الواقدي - إلى العرنيين الذين قتلوا راعي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم واستاقوا الإبل عشرين فارساً، فأتى بهم، فأمر بقطع أيديهم وأرجلهم وسمل أعينهم، وتركوا بالحرّة حتى ماتوا «(٤)».

و روى عن جابر بن عبد الله: أن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم دعا عليهم فقال: «اللهم عمّ عليهم الطريق» قال: فعمى عليهم الطريق «(١)».

و فيها: اخذت أموال أبي العاص بن الربيع وقد خرج تاجراً إلى الشام ومعه بضائع لقريش، فلقيته سريّة لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم واستاقوا غيره وأفلت، وقدموا بذلك على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فسألهما أن تطلب من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ردّ ماله عليه وما كان معه من أموال الناس، فدعا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم السريّة وقال: «إنّ هذا الرجل منّا بحيث قد علمتم، فإن رأيتم أن تردّوا عليه فافعلوا».

فردّوا عليه ما أصابوا، ثمّ خرج وقدم مكّة و ردّ على الناس بضائعهم، ثمّ قال: أما والله ما منعني أن أسلم قبل أن أقدم عليكم إلّا توقّياً أن تظنّوا أنّي أسلمت لأذهب بأموالكم، وإنّي أشهد أن لا إله إلّا الله وأنّ محمّدا عبده ورسوله «(٢)».

[غزوة الحديبية]

و فيها: كانت غزوة الحديبية في ذي القعدة، خرج صلى الله عليه وآله وسلم في ناس كثير من أصحابه يريد العمرة وساق معه سبعين بدنة، وبلغ ذلك المشركين من قريش، فبعثوا خيلاً ليصدّوه عن المسجد الحرام، وكان صلى الله عليه وآله وسلم يرى أنّهم لا يقاتلونه لأنّه خرج في الشهر الحرام،

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

و كان من أمر سهيل بن عمرو و أبى جندل ابنه و ما فعله رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ما شك به من زعم أنه ما شك إلا يومئذ في الدين.

و أتى بدیل بن ورقاء إلى قريش فقال لهم: يا معشر قريش خقضوا عليكم، فإنه لم يأت يريد قتالكم و إنما يريد زيارة هذا البيت.

فقالوا: و الله ما نسمع منك و لا تحدث العرب أنه دخلها عنوة، و لا نقبل منه إلا أن يرجع عنا، ثم بعثوا إليه بكر بن حفص و خالد بن الوليد و صدوا الهدى.

و بعث رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم عثمان بن عفان إلى أهل مكة يستأذنهم في أن يدخل مكة معتمرا، فأبوا أن يتركوه، و احتبس عثمان، فظن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم أنهم قتلوه فقال لأصحابه: «أتبايعونني على الموت؟» فبايعوه تحت الشجرة على أن لا يفرّوا عنه أبدا.

ثم إنهم بعثوا سهيل بن عمرو فقال: يا أبا القاسم، إن مكة حرمتنا و عزنا، و قد تسامعت العرب بك أنك قد غزوتنا، و متى ما تدخل علينا مكة عنوة يطمع فينا فنتخطف، و إننا نذكرك الرحم، فإن مكة بيضتك التي تفلقت عن رأسك.

قال: «فما تريد؟» قال: أريد أن أكتب بيني و بينك هدنة على أن أخليها لك في قابل فتدخلها و لا تدخلها بخوف و لا فزع و لا سلاح إلا سلاح الراكب، السيف في القراب و القوس.

فدعا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم على بن أبي طالب عليه السلام فأخذ أديما أحمر فوضعه على فخذه ثم كتب: «بسم الله الرحمن الرحيم.» - و سندر تمام ذلك في مناقب أمير المؤمنين -:

هذا ما قاضى عليه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و من معه من المسلمين سهيل بن عمرو و من معه من أهل مكة: على أن الحرب مكفوفة فلا إغلال و لا إسلا و لا قتال، و على أن لا يستكره أحد على دينه، و على أن يعبد الله بمكة علانية، و على أن محمدا ينحر الهدى مكانه، و على أن يخليها له في قابل ثلاثة أيام فيدخلها بسلاح الراكب و تخرج قريش كلها من مكة إلا رجل واحد من قريش يخلفونه مع محمد و أصحابه، و من لحق محمدا و أصحابه من قريش فإن محمدا يردّه إليهم، و من رجع من أصحاب محمد إلى قريش بمكة فإن قريشا لا تردّه إلى محمد - و قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: «إذا سمع كلامي ثم جاءكم فلا حاجة لي فيه» - و أن قريشا لا تعين على محمد و أصحابه احدا بنفس و لا سلاح ... إلى آخره.

فجاء أبو جندل إلى النبي صلى الله عليه و آله و سلم حتى جلس إلى جنبه، فقال أبوه سهيل: ردّه على، فقال المسلمون: لا نردّه.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فقام صلی الله علیه و آله و سلم و أخذ بيده و قال: «اللهم إن كنت تعلم أن أبا جندل لصديق فاجعل له فرجا و مخرجا» ثم أقبل على الناس و قال: «إنه ليس عليه بأس، إنما يرجع إلى أبيه و أمه، و إنني أريد أن أتم لقريش شرطها».

و رجع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم إلى المدينة و أنزل الله في الطريق سورة الفتح إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا «١».

قال الصادق عليه السلام: «فما انقضت تلك المدّة حتّى كاد الاسلام يستولى على أهل مكّة».

و لما رجع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم إلى المدينة انفلت أبو بصير بن اسيد بن جارية «١» الثقفی من المشركين، و بعث الأخنس بن شريق في أثره رجلين فقتل أحدهما و أتى رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مسلما مهاجرا فقال [له صلی الله علیه و آله و سلم]: «مسعر حرب لو كان معه احد» ثم قال: «شأنك بسلب صاحبك، و اذهب حيث شئت».

فخرج أبو بصير و معه خمسة نفر كانوا قدموا معه مسلمين، حتّى كانوا بين العيص و ذى المروة من أرض جهينة على طريق عيرات قريش مما يلي سيف البحر، و انفلت أبو جندل بن سهيل بن عمرو في سبعين رجلا راكبا اسلموا فلحق بأبي بصير، و اجتمع إليهم ناس من غفار و أسلم و جهينة حتّى بلغوا ثلاثمائة مقاتل و هم مسلمون، لا تمرّ بهم غير لقريش إلّا أخذوها و قتلوا أصحابها، فأرسلت قريش أبا سفيان بن حرب إلى رسول الله يسألونه و يتضرعون إليه أن يبعث إلى أبي بصير و أبي جندل و من معهم فيقدموا عليه، و قالوا: من خرج منا إليك فأمسكه غير حرج أنت فيه. فعلم الذين كانوا أشاروا على رسول الله أن يمنع أبا جندل من أبيه بعد القضية «٢» أن طاعة رسول الله خير لهم فيما أحبوا و فيما كرهوا.

و كان أبو بصير و أبو جندل و أصحابهما هم الذين مرّ بهم أبو العاص بن الربيع من الشام في نفر من قريش فأسروهم و أخذوا ما معهم و لم يقتلوا منهم أحدا لصهر أبي العاص رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، و خلّوا سبيل أبي العاص فقدم المدينة على امرأته و كان أذن لها حين خرج إلى الشام أن تقدم المدينة فتكون مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، و أبو العاص هو ابن اخت خديجة بنت خويلد «١».

[غزوة خيبر]

ثم كانت غزوة خيبر في ذى الحجة من سنة ست- و ذكر الواقدي: أنّها كانت أول سنة سبع من الهجرة «٢»- و حاصرهم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بضعا و عشرين ليلة، و بخيبر أربعة عشر ألف يهودي في حصونهم، فجعل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم يفتتحها حصنا حصنا، و كان من أشدّ حصونهم و

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

أكثرها رجالا القموص، فأخذ أبو بكر راية المهاجرين فقاتل بها ثم رجع منهزما، ثم أخذها عمر بن الخطاب من الغد فرجع منهزما يجتن الناس و يجتنونه حتى ساء رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ذلك فقال: «لأعطين الراية غدا رجلا كرارا غير فرار، يحب الله ورسوله و يحب الله ورسوله، و لا يرجع حتى يفتح الله على يده».

فغدت قريش يقول بعضهم لبعض: أما على فقد كفيتموه فإنه أرمدا لا يبصر موضع قدمه. و قال على عليه السلام لما سمع مقالة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «اللهم لا معطى لما منعت، و لا مانع لما أعطيت». فأصبح رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و آل و سلم و اجتمع إليه الناس. قال سعد: جلست نصب عينيه ثم جثوت على ركبتي ثم قمت على رجلي قائما رجاء أن يدعوني، فقال: «ادعوا لى عليا» فصاح الناس من كل جانب: إنه أرمدا رمدا لا يبصر موضع قدمه فقال: «أرسلوا إليه و ادعوه».

فاتى به يقاد، فوضع رأسه على فخذه ثم نفل فى عينيه، فقام و كأن عينيه جزعتان «(٣)»، ثم أعصاه الراية و دعا له فخرج يهرول هرولة، فو الله ما بلغت

قال جابر: فأعجلنا أن نلبس أسلحتنا، و صاح سعد: يا أبا الحسن أربع يلحق بك الناس، فأقبل حتى ركزها قريبا من الحصن فخرج إليه مرحب فى عادية اليهود «(١)» فبارزه فضرب رجله فقطعها و سقط، و حمل على و المسلمون عليهم فانهزموا «(٢)».

قال أبان: حدثنى زرارة قال: قال الباقر عليه السلام: «انتهى إلى باب الحصن و قد اغلق فى وجهه فاجتذبه اجتذبا و تترس به، ثم حملة على ظهره و اقتحم الحصن اقتحاما، و اقتحم المسلمون و الباب على ظهره. قال: فو الله ما لقي على عليه السلام من الناس تحت الباب أشد مما لقي من الباب، ثم رمى بالباب رميا.

و خرج البشير إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: أن عليا دخل الحصن، فأقبل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و آل و سلم، فخرج على يتلقاه، فقال صلى الله عليه وآله وسلم: قد بلغنى نبأك المشكور و صنيعة المذكور، قد رضى الله عنك و رضيت أنا عنك. فبكى على عليه السلام، فقال له: ما يبكيك يا على؟ فقال: فرحا بأن الله ورسوله عني راضيان.

قال: و أخذ على فيمن أخذ صفية بنت حبي، فدعا بلالا فدفعها إليه و قال له: لا تضعها إلّا فى يدي رسول الله حتى يرى فيها رأيه، فأخرجها بلال و مرّ بها إلى رسول الله على القتلى، و قد كادت تذهب روحها فقال صلى الله عليه وآله وسلم لبلال: أ نزع منك الرحمة يا بلال؟! ثم اصطفاها صلى الله عليه وآله وسلم و آل و سلم لنفسه، ثم أعتقها و تزوّجها».

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

قال: فلما فرغ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من خبير عقد لواء ثم قال: «من يقوم إليه فيأخذه بحقه؟» وهو يريد أن يبعث به إلى حوائط فدك، فقام الزبير إليه فقال: أنا، فقال له: «امط عنه» ثم قام إليه سعد، فقال: «امط عنه»، ثم قال: «يا علي قم إليه فخذ» فأخذه فبعث به إلى فدك فصالحهم على أن يحقن دماءهم، فكانت حوائط فدك لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خاصا خالصا. فنزل جبرئيل عليه السلام فقال: «إن الله عز وجل يأمرك تؤتي ذا القربى حقه».

فقال: «يا جبرئيل ومن قرباى وما حقها؟».

قال: «فاطمة فأعطها حوائط فدك، وما لله ولرسوله فيها».

فدعا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فاطمة عليها السلام وكتب لها كتابا جاءت به بعد موت أبيها إلى أبي بكر وقالت: «هذا كتاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لى ولا بنى» «١».

قال ولما افتتح رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خبير أتاه البشير بقدوم جعفر بن أبى طالب وأصحابه من الحبشة إلى المدينة، فقال: «ما أدري بأيتهما أنا أسر، بفتح خبير أم بقدوم جعفر» «١».

وعن سفيان الثوري، عن أبى الزبير، عن جابر قال: لما قدم جعفر بن أبى طالب عليه السلام من أرض الحبشة تلقاه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فلما نظر جعفر إلى رسول الله جل - يعنى مشى على رجل واحدة - إعظاما لرسول الله، فقبل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما بين عينيه «٢».

وروى زرارة عن أبى جعفر عليه السلام: أن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لما استقبل جعفرا التزمه ثم قبل بين عينيه، قال: «وكان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بعث قبل أن يسير إلى خبير عمرو بن أمية الضمري إلى النجاشي عظيم الحبشة، ودعاه إلى الإسلام فأسلم، وكان أمر عمرا أن يتقدم بجعفر وأصحابه، فجهز النجاشي جعفرا وأصحابه بجهاز حسن، وأمر لهم بكسوة، وحملهم فى سفينتين» «٣».

ثم بعث رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم - فيما رواه الزهري - عبد الله بن رواحة فى ثلاثين راكبا فيهم عبد الله بن أنيس إلى اليسير بن رزام اليهودى، لما بلغه أنه يجمع غطفان ليغزو بهم. فأتوه فقالوا: أرسلنا إليك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ليستعملك على خبير، فلم يزالوا به حتى تبعهم فى ثلاثين رجلا مع كل رجل منهم رديف من المسلمين.

فلما ساروا ستة أميال ندم اليسير فأهوى بيده إلى سيف عبد الله بن أنيس، ففطن له عبد الله فزجر بغيره ثم اقتحم يسوق بالقوم حتى إذا استمكن من اليسير ضرب رجله فقطعها، فاقتحم اليسير وفى يده منخرش «١» من شوحط «٢» فضرب به وجه عبد الله فشجّه مأموماً «٣»، وانكفأ كل المسلمين على رديفه فقتله، غير رجل

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

واحد من اليهود أعجزهم شداً، و لم يصب من المسلمين أحد، و قدموا على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فبصق في شجة عبد الله بن أنيس فلم تؤذه حتى مات «(٤)». و بعث غالب بن عبد الله الكلبي إلى أرض بنى مرة فقتل و أسر «(٥)». و بعث عيينة بن حصن البدرى إلى أرض بنى العنبر فقتل و أسر «(٦)». ثم كانت عمرة القضاء سنة سبع اعتمر رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و الذين شهدوا معه الحديبية، و لما بلغ قريشا ذلك خرجوا متبددين، فدخل مكة و طاف بالبيت على بغيره بيده محجن «(٧)» يستلم به الحجر، و عبد الله بن رواحة أخذ بخطامه و هو يقول:

خلّوا بنى الكفار عن سبيله خلّوا فكلّ الخير فى رسوله
قد أنزل الرحمن فى تنزيله نضربكم ضرباً على تأويله
كما ضربناكم على تنزيله ضرباً يزيل الهام عن مقيله
يا ربّ إنّى مؤمن بقبيله

و أقام بمكة ثلاثة أيام، و تزوّج بها ميمونة بنت الحارث الهلالية، ثمّ خرج فابتنى بها بسرف، و رجع إلى المدينة فأقام بها حتى دخلت سنة ثمان «(٨)».

[غزوة مؤتة]

و كانت غزوة مؤتة «(٢)» فى جمادى من سنة ثمان، بعث جيشاً عظيماً و أمّر عليه السلام على الجيش زيد بن حارثة ثمّ قال: «(فإن أصيب زيد فجعفر، فإن أصيب جعفر فعبد الله بن رواحة، فإن أصيب فليترض المسلمون رجلاً فليجعلوه عليهم)» «(٣)».

و فى رواية أبان بن عثمان عن الصادق عليه السلام: أنّه استعمل عليهم جعفراً، فإن قتل فزيد، فإن قتل فابن رواحة.

ثمّ خرجوا حتى نزلوا معان «(٤)»، فبلغهم أنّ هرقل قد نزل بمأرب فى مائة ألف من الروم و مائة ألف من المستعربة «(٥)».

المشارف، و إنّما سميت السيوف المشرفية المشرفية لأنها طبعت لسليمان بن داود بها، فأقاموا بمعان يومين فقالوا: نبعث إلى رسول الله فنخبره بكثرة عدوّنا حتى يرى فى ذلك رأيه.

فقال عبد الله بن رواحة: يا هؤلاء إنّنا و الله ما نقاتل الناس بكثرة و إنّما نقاتلهم بهذا الدين الذى أكرمنا الله به، فقالوا: صدقت.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فتهیّووا- و هم ثلاثه آلاف - حتّی لقوا جموع الروم بقریه من قرى البلقاء يقال لها: شرف، ثم انحاز المسلمون إلى مؤتة، قرية فوق الأحساء «(١)».

و عن أنس بن مالک قال: نعى النبیّ صلی الله علیه و آله و سلّم جعفرا و زید بن حارثه و ابن رواحه، نعام قبل أن یجىء خبرهم و عیناه تذرفان. رواه البخاری فی الصحيح «(٢)».

قال أبان: و حدّثنی الفضیل بن یسار، عن أبی جعفر علیه السلام قال:

«اصیب یومئذ جعفر و به خمسون جراحه، خمس و عشرون منها فی وجهه «(٣)».

قال عبد الله بن جعفر: أنا احفظ حين دخل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم على امّی فنعى لها أبی، فأنظر إليه و هو یمسح على رأسی و رأس أخی و عیناه تهرقان الدموع حتّی تقطر على لحيته، ثم قال: «اللهم إنّ جعفرا

قد قدم إليك إلى أحسن الثواب، فاخلفه فی ذریّته بأحسن ما خلّفت أحدا من عبادک فی ذریّته». ثم قال: «يا أسماء ألا ابشرك؟».

قالت: بلى بأبى أنت و امّی یا رسول الله.

قال: «إنّ الله جعل لجعفر جناحين يطير بهما فی الجنّة».

قالت: فاعلم الناس ذلك.

فقام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم و أخذ بیدى یمسح بیده رأسی حتّی رقی المنبر و أجلسنى أمامه على الدرجة السفلى و الحزن يعرف علیه، فقال: «إن المرء كثير بأخيه و ابن عمّه، ألا إنّ جعفرا قد استشهد و جعل له جناحان يطير بهما فی الجنّة».

ثم نزل علیه السلام و دخل بيته و أدخلنى معه، و أمر بطعام يصنع لأجلى، و أرسل إلى أخی فتغدينا عنده غذاء طيّبا مباركا، و أقمنا ثلاثه أيام فی بيته ندور معه كلّما صار فی بيت إحدى نساءه، ثم رجعنا إلى بيتنا، فأتانا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم و أنا اسأوم شاء أخ لى فقال: «اللهم بارک له فی صفقته» قال عبد الله: فما بعت شيئا و لا اشتريت شيئا إلّا بورک لى فيه «(١)».

قال الصادق علیه السلام: «قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم لفاطمه عليها السلام: اذهبي فابكي على ابن عمّك، و لا «(٢)» تدعى بشكل فما قلت فقد صدقت» «(٣)».

و ذكر محمد بن إسحاق عن عروه قال: لما أقبل أصحاب مؤتة تلقّاهم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم و المسلمون معه، فجعلوا یحثون علیهم التراب و یقولون: یا فرّار، فررتم فی سبیل الله، فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم: «ليسوا بفرّار و لكنّهم الكرّار إن شاء الله» «(١)».

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

[غزوة الفتح]

ثم كانت غزوة الفتح في شهر رمضان من سنة ثمان، و ذلك أن رسول الله لما صالح قريشا عام الحديبية دخلت خزاعة في حلف النبي صلى الله عليه وآله وسلم وعهده، ودخلت كنانة في حلف قريش، فلما مضت سنتان من القضية قعد رجل من كنانة يروي هجاء رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فقال له رجل من خزاعة: لا تذكر هذا، قال: وما أنت و ذاك؟ فقال: لئن أعدت لأكسرن فاك.

فأعادها، فرفع الخزاعي يده فضرب بها فاه، فاستنصر الكنانى قومه، و الخزاعى قومه، و كانت كنانة أكثر فضربوهم حتى أدخلوهم الحرم، و قتلوا منهم، و أعانتهم قريش بالكراع و السلاح، فركب عمرو بن سالم إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فخبّره الخبر و قال أبيات شعر، منها:

لا همّ آتني ناشد محمداً حلف أبينا و أبيه الأتلتدا
أنّ قريشا أخلفوك الموعدا و نقضوا ميثاقتك المؤكدا
و قتلونا ركعا و سجداً

فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «حسبك يا عمرو» ثم قام فدخل دار ميمونة و قال: «اسكبوا لى ماء» فجعل يغتسل و يقول: «لا نصرت إن لم أنصر بنى كعب».

ثم اجمع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على المسير إلى مكة، و قال: «اللهم خذ العيون عن قريش حتى تأتيها فى بلادها».

فكتب حاطب بن أبى بلتعة مع سارة مولاة أبى لهب إلى قريش: أن رسول الله خارج إليكم يوم كذا و كذا. فخرجت و تركت الطريق ثم أخذت ذات اليسار فى الحرّة، فنزل جبرئيل فأخبره، فدعا علياً عليه السلام و الزبير فقال لهما: «أدر كاها و خذا منها الكتاب».

فخرج علىّ عليه السلام و الزبير لا يلقيان أحدا حتى وردا ذا الحليفة، و كان النبي عليه السلام وضع حرسا على المدينة، و كان على الحرس حارثة ابن النعمان، فأتيا الحرس فسألاهم فقالوا: ما مرّ بنا أحد، ثم استقبلا حاطبا فسألاه، فقال: رأيت امرأة سوداء انحدرت من الحرّة. فأدر كاها فأخذ علىّ عليه السلام منها الكتاب و ردّها إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم.

قال: فدعا [صلى الله عليه وآله وسلم] حاطبا فقال له: «انظر ما صنعت».

قال: أما و الله إننى لمؤمن بالله و رسوله ما شككت، و لكنى رجل ليس لى بمكة عشيرة، و لى بها أهل فأردت أن أتخذ عندهم يدا ليحفظونى فيهم.

فقال عمر بن الخطاب: دعنى يا رسول الله أضرب عنقه، فو الله لقد نافق.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

فقال علیه السلام: «إنه من أهل بدر، و لعل الله اطلع عليهم فغفر لهم، أخرجوه من المسجد». فجعل الناس يدفعون في ظهره و هو يلتفت إلى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ليرق عليه، فأمر برده و قال علیه السلام: «قد عفوت عن جرمك فاستغفر ربك و لا تعد لمثل هذه ما حييت» فأنزل الله سبحانه يا أيها الذين آمنوا لا تتخذوا عدوؤي و عدوكم أولياء «(١)» - إلى صدر «(٢)» السورة - «(٣)».

فصل: قال أبان: و حدثني عيسى بن عبد الله القمي، عن أبي عبد الله عليه السلام

قال: «لما انتهى الخبر إلى أبي سفيان - و هو بالشام - بما صنعت قريش بخزاعة أقبل حتى دخل على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فقال: يا محمد احقن دم قومك و أجر بين قريش و زدنا في المدة». قال: «أغدرتم يا أبا سفيان؟».

قال: لا. قال: «فنحن على ما كنا عليه».

فخرج فلقي أبا بكر فقال: يا أبا بكر أجر بين قريش، قال: ويحك و أحد يجير على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم؟! ثم لقي عمر فقال له مثل ذلك.

ثم لقي عمر فقال له مثل ذلك.

ثم خرج فدخل على أم حبيبة، فذهب ليجلس على الفراش فأهوت إلى الفراش فطوته فقال: يا بنية أرغبه بهذا الفراش عني؟

قالت: نعم، هذا فراش رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، ما كنت لتجلس عليه و أنت رجس مشرك.

ثم خرج فدخل على فاطمة فقال: يا بنت سيد العرب تجيرين بين قريش و تزيدين في المدة فتكونين أكرم سيده في الناس؟

قالت: «جوارى في جوار رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم».

قال: فتأمرين ابنيك أن يجيرا بين الناس؟

قالت: «و الله ما يدرى ابنای ما يجيران من قريش».

فخرج فلقي عليا عليه السلام فقال: أنت أمس القوم بی رحما، و قد اعتسرت على الامور، فاجعل لی منها وجهها.

قال: «أنت شيخ قريش تقوم على باب المسجد فتجیر بین قريش ثم تقعد على راحتك و تلحق بقومك».

قال: و هل ترى ذلك نافعی؟

قال: «لا أدري».

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

فقال: يا أيها الناس إنني قد أجرت بين قريش، ثم ركب بعيره و انطلق فقدم على قريش، فقالوا: ما وراءك؟ قال: جئت محمدا فكلّمته فوالله ما ردّ عليّ شيئا، ثمّ جئت ابن أبي قحافة فلم أجده عنده خيرا، ثمّ جئت إلى ابن الخطاب فكان كذلك، ثمّ دخلت على فاطمة فلم تجيبني، ثمّ لقيت عليّا فأمرني أن أجير بين الناس ففعلت. قالوا: هل أجاز ذلك محمد؟ قال: لا أدري.

قالوا: ويحك، لعب بك الرجل، أو أنت تجير بين قريش؟! «١».

فصل قال: و خرج رسول الله يوم الجمعة حين صلّى العصر ليلتين مضتا من شهر رمضان

، فاستخلف على المدينة أبا لبابة بن عبد المنذر، و دعا رئيس كلّ قوم فأمره أن يأتي قومه فيستنفرهم. قال الباقر عليه السلام: «خرج رسول الله في غزوة الفتح فصام و صام الناس حتّى نزل كراع الغميم فأمر بالإفطار فأفطر و أفطر الناس، و صام قوم فسمّوا العصاة لأنّهم صاموا. ثمّ سار عليه السلام حتّى نزل مرّ الظهران و معه نحو من عشرة آلاف رجل و نحو من أربعمائة فارس و قد عميت الأخبار من قريش، فخرج في تلك الليلة أبو سفيان و حكيم بن حزام و بديل بن ورقاء هل يسمعون خبرا، و قد كان العباس بن عبد المطلب خرج يتلقّى رسول الله و معه أبو سفيان بن الحارث و عبد الله بن أبي اميّة و قد تلقّاه بنيق العقاب و رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم في قبته - و على حرسه يومئذ زياد بن اسيد - فاستقبلهم زياد فقال: أمّا أنت يا أبا الفضل فامض إلى القبّة، و أمّا أنتما فارجعا.

فمضى العباس حتّى دخل على رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم فسلم عليه و قال: بأبي أنت و أمّي هذا ابن عمّك قد جاء تائبا و ابن عمّك.

قال: «لا حاجة لي فيهما، إنّ ابن عمّي انتهك عرضي، و أمّا ابن عمّتي فهو الذي يقول بمكّة: لن تؤمن لك حتّى تفجر لنا من الأرض ينبوعا».

فلما خرج العباس كلّمته أمّ سلمة و قالت: بأبي أنت و أمّي ابن عمّك قد جاء تائبا، لا يكون أشقى الناس بك، و أخى ابن عمّك و صهرك فلا يكوننّ شقيّا بك.

و نادى أبو سفيان بن الحارث النّبىّ صلّى الله عليه و آله و سلّم: كن لنا قال العبد الصالح: لا تثريب عليكم، فدعاه و قبل منه، و دعا عبد الله بن أبي اميّة فقبل منه.

و قال العباس: هو و الله هلاك قريش إلى آخر الدهر إنّ دخلها رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم عنوة، قال: فركبت بغلة رسول الله صلّى الله

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

علیه و آله و سلمّ البیضاء و خرجت أطلب الخطابة أو صاحب لبن لعلی أمره أن یأتی قریشا فیرکبون إلی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلمّ یستأمنون إلیه، إذ لقیتم أبا سفيان و بدیل بن ورقاء و حکیم بن حزام، و أبو سفيان یقول لبديل:

ما هذه النیران؟ قال: هذه خزاعة.

قال: خزاعة أقلّ و أقلّ من أن تكون هذه نیرانهم، و لكن لعلّ هذه تمیم أو ربيعة.

قال العباس: فعرفت صوت أبی سفيان، فقلت: أبا حنظلة، قال:

لبيک فمن أنت؟ قلت: أنا العباس، قال: فما هذه النیران فداک أبی و امی؟

قلت: هذا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلمّ فی عشرة آلاف من المسلمین، قال: فما الحيلة؟ قال: ترکب فی عجز هذه البغلة فاستأمن لک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلمّ.

قال: فأردفته خلفی ثمّ جئت به، فکلما انتهیت إلی نار قاموا إلیّ فإذا رأونی قالوا: هذا عمّ رسول الله خلّوا سبيله، حتّی انتهیت إلی باب عمر فعرف أبا سفيان فقال: عدوّ الله الحمد الله الذی أمکن منک، فرکضت البغلة حتّی اجتمعنا علی باب القبّة، و دخل عمر علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلمّ فقال: هذا أبو سفيان قد أمکنک الله منه بغير عهد و لا عقد فدعنی أضرب عنقه.

قال: العباس: فجلست عند رأس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلمّ فقلت: بأبی أنت و امی أبو سفيان و قد أجزته، قال: «أدخله».

فدخل فقام بین یدیه فقال: «ویحک یا أبا سفيان أ ما آن لک أن تشهد أن لا إله إلاّ الله و أنّی رسول الله؟».

قال: بأبی أنت و امی ما أکرّمک و أوصلک و أحلمک، أمّا الله لو کان معه إله لأغنی يوم بدر و يوم أحد، و أمّا أنّک رسول الله فو الله إنّ فی نفسی منها لشیئا.

قال العباس: یضرب و الله عنقک الساعة أو تشهد أن لا إله إلاّ الله و أنّه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلمّ. قال: فإنی أشهد أن لا إله إلاّ الله و أنّک رسول الله - تلجلج بها فوه-.

فقال أبو سفيان للعباس: فما نصنع باللات و العزی؟ فقال له عمر:

اسلح «۱» علیهما.

فقال أبو سفيان: افّ لک ما أفحشک، ما یدخلک یا عمر فی کلامی و کلام ابن عمّی؟

فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله و سلمّ: «عند من تكون الليلة؟»

قال: عند أبی الفضل.

قال: «فاذهب به یا أبا الفضل فأبته عندک الليلة و اغد به علیّ».

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

فلما أصبح سمع بلالا يؤذن، قال: ما هذا المنادى يا أبا الفضل؟

قال: هذا مؤذن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قم فتوضأ و صل، قال:

كيف أتوضأ؟ فعلمه.

قال: و نظر أبو سفيان إلى النبي صلى الله عليه وآله وسلم و هو يتوضأ و أيدي المسلمين تحت شعره، فليس قطرة تصيب رجلا منهم إلّا مسح بها وجهه، فقال: بالله إن رأيت كاليوم قطّ كسرى و لا قيصر.

فلما صلى غدا به إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال: يا رسول الله إنني أحب أن تأذن لي [بالذهاب] إلى قومك فانذرهم و أدعهم إلى الله و رسوله، فأذن له، فقال العباس: كيف أقول لهم؟ بين لي من ذلك أمرا يطمئنون إليه.

فقال صلى الله عليه وآله وسلم: «تقول لهم: من قال: لا إله إلّا الله وحده لا شريك له، و أنّ محمدا رسول الله، و كفّ يده فهو آمن، و من جلس عند الكعبة و وضع سلاحه فهو آمن.

فقال العباس: يا رسول الله، إنّ أبا سفيان رجل يحبّ الفخر، فلو خصّصته بمعروف.

فقال عليه السلام: «من دخل دار أبي سفيان فهو آمن».

قال أبو سفيان: داري؟! قال: «دارك»، ثم قال: «من أغلق بابه فهو آمن».

و لمّا مضى أبو سفيان قال العباس: يا رسول الله إنّ أبا سفيان رجل من شأنه الغدر، و قد رأى من المسلمين تفرّقا.

قال: «فأدركه و احبسه في مضايق الوادي حتّى يمرّ به جنود الله».

قال: فلحقه العباس فقال: أبا حنظلة! قال: أ غدرا يا بني هاشم؟

قال: ستعلم أنّ الغدر ليس من شأننا، و لكن أصبر حتّى تنظر إلى جنود الله.

قال العباس: فمرّ خالد بن الوليد فقال أبو سفيان: هذا رسول الله؟

قال: لا و لكن هذا خالد بن الوليد في المقدمة، ثم مرّ الزبير في جهينة و أشجع فقال أبو سفيان: يا عباس هذا

محمّد؟ قال: لا، هذا الزبير، فجعلت الجنود تمرّ به حتّى مرّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في الأنصار

ثمّ انتهى إليه سعد بن عباد، بيده راية رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال: يا أبا حنظلة.

اليوم يوم الملحمة اليوم تستحلّ (١) الحرمه

يا معشر الأوس و الخزرج تارككم يوم الجبل.

فلما سمعها من سعد خلى العباس و سعى إلى رسول الله و زاحم حتّى مرّ تحت الرماح فأخذ غرزه (١) فقبّلها،

ثمّ قال: بأبي أنت و أمي أ ما تسمع ما يقول سعد؟ و ذكر ذلك القول، فقال صلى الله عليه وآله وسلم: «ليس

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

مما قال سعد شیء» ثم قال لعلی علیه السلام: «أدرك سعدا فخذ الراية منه و أدخلها إدخالا رفيقا»، فأخذها علیّ و أدخلها كما أمر.

قال: و أسلم يومئذ حكيم بن حزام، و بديل بن ورقاء، و جبیر بن مطعم. و أقبل أبو سفيان حتى دخل مكة و قد سطع الغبار من فوق الجبال و قریش لا تعلم، و أقبل أبو سفيان من أسفل الوادی یركض فاستقبلته قریش و قالوا: ما وراءك و ما هذا الغبار؟ قال: محمد فی خلق، ثم صاح: يا آل غالب البيوت البيوت، من دخل دارى فهو آمن، فعرفت هند فأخذت تطردهم، ثم قالت: اقتلوا الشيخ الخبيث، لعنه الله من وافد قوم و طليعة قوم، قال: ويلك إنى رأيت ذات القرون، و رأيت فارس أبناء الكرام، و رأيت ملوك كنده و فتیان حمير یسلمن آخر النهار، و یلك اسكتی فقد و الله جاء الحق و دنت البلیة «(٢)».

فصل: و كان قد عهد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم إلى المسلمين أن لا يقتلوا بمكة

إلا من قاتلهم، سوى نفر كانوا يؤذون النبى صلوات الله عليه و آله، منهم: مقيس بن صباغة، و عبد الله بن سعد بن أبى سرح، و عبد الله بن خطل، و قينتين كانتا تغنيان بهجاء رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، و قال: «اقتلوهم و إن وجدتموهم متعلقين بأستار الكعبة».

فادرك ابن خطل و هو متعلق بأستار الكعبة فاستبق إليه سعيد بن حريث و عمار بن ياسر فسبق سعيد عمّارا فقتله، و قتل مقيس بن صباغة فى السوق، و قتل علىّ عليه السلام إحدى القينتين و أفلتت الاخرى، و قتل عليه السلام أيضا الحويرث بن نقيذ بن كعب.

و بلغه أن أمّ هانئ بنت أبى طالب قد آوت ناسا من بنى مخزوم منهم الحارث بن هشام و قيس بن السائب، فقصده نحو دارها مقنعا بالحديد، فنادى: «أخرجوا من آويتهم» فجعلوا يذرقون كما يذرق الحبارى خوفا منه. فخرجت إليه أمّ هانئ - و هى لا تعرفه - فقالت: يا عبد الله، أنا أمّ هانئ بنت عمّ رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و اخت علىّ بن أبى طالب، انصرف عن دارى.

فقال علىّ عليه السلام: «أخرجوهم».

فقالت: و الله لأشكوّنك إلى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم.

فنزح المغفر عن رأسه فعرفته فجاءت تشتدّ حتى التزمته، فقالت:

فديتك حلفت لأشكوّنك إلى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم؟

فقال لها: «فاذهبى فبرى قسمك، فإنه بأعلى الوادى».

قالت أمّ هانئ: فجئت إلى النبى صلى الله عليه و آله و سلم و هو فى قبة يغتسل، و فاطمة عليها السلام تستره، فلما سمع رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم كلامى قال: «مرحبا بك يا أمّ هانئ».

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

قلت: بأبي و أمي ما لقيت من علىّ اليوم! فقال عليه السلام: «قد أجرت من أجرت».

فقال فاطمة عليها السلام: «إنما جئت يا أمّ هانئ تشكين عليّا في أنّه أخاف أعداء الله و أعداء رسوله؟!»
فقلت: احتمليني فديتك.

فقال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم: «قد شكر الله لعلّيّ سعيه، و أجرت من أجارت أمّ هانئ لمكانها من علىّ بن أبي طالب» (١).

قال أبان: و حدثني بشير النبال، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

«لما كان فتح مكّة قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم: عند من المفتاح؟
قالوا: عند أمّ شيبه.

فدعا شيبه فقال: اذهب إلى امّك فقل لها ترسل بالمفتاح.

فقلت: قل له: قتلت مقاتلينا و تريد أن تأخذ منا مكرمتنا.

فقال: لترسلنّ به أو لأقتلنّك. فوضعت في يد الغلام فأخذه و دعا عمر فقال له: هذا تأويل رؤياي من قبل.

ثمّ قام صلى الله عليه و آله و سلّم ففتح و ستره، فمن يومئذ يستتر، ثمّ دعا الغلام فبسط رداءه فجعل فيه المفتاح و قال: ردّه إلى امّك.

قال: و دخل صناديد قريش الكعبة و هم يظنون أنّ السيف لا يرفع عنهم، فأنى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم البيت و أخذ بعضادتي الباب ثمّ قال: لا إله إلّا الله أنجز وعده، و نصر عبده، و غلب الأحزاب وحده. ثمّ قال: ما تظنون و ما أنتم قائلون؟

فقال سهيل بن عمرو: نقول خيرا، و نظنّ خيرا، أخ كريم و ابن عمّ.

قال: فإني أقول لكم كما قال أخى يوسف: لا تثريب عليكم اليوم يغفر الله لكم و هو أرحم الراحمين، ألا إنّ كلّ دم و مال و ماثرة كان في الجاهليّة فإنّه موضوع تحت قدمي، إلّا سدانة الكعبة و سقاية الحاج فإنّهما مردودتان إلى أهليهما، ألا إنّ مكّة محرّمة بتحريم الله، لم تحلّ لأحد كان قبليّ و لم تحلّ لي إلّا ساعة من نهار، فهي محرّمة إلى أن تقوم الساعة، لا يختلي خلاها، و لا يقطع شجرها، و لا ينفر صيدها، و لا تحلّ لقطتها إلّا لمنشد.

ثمّ قال: ألا لبئس جيران النبيّ كنتم، لقد كذبتم و طردتم، و أخرجتم و فلتتم، ثمّ ما رضيتم حتّى جئتموني في بلادى تقاتلونني، فاذهبوا فأنتم الطلقاء.

فخرج القوم كأنّما انشروا من القبور، و دخلوا في الإسلام.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

قال: و دخل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مكة بغير إحرام و عليهم السلاح، و دخل البيت لم يدخله في حج ولا عمره.

و دخل وقت الظهر فأمر بلال فصعد على الكعبة و أذن، فقال عكرمة:

و الله إن كنت لأكره أن أسمع صوت ابن رباح ينهق على الكعبة، و قال: خالد ابن أسيد: الحمد لله الذي أكرم أبا عتاب من هذا اليوم من أن يرى ابن رباح قائما على الكعبة، قال سهيل: هي كعبة الله و هو يرى و لو شاء لغير - قال: و كان أقصدهم - و قال أبو سفيان: أمّا أنا فلا أقول شيئا، و الله لو نطقت لظننت أن هذه الجدر تخبر به محمدا.

و بعث صلوات الله عليه وآله إليهم فأخبرهم بما قالوا، فقال عتاب: قد و الله قلنا يا رسول الله ذلك فنستغفر الله و نتوب إليه، فأسلم و حسن إسلامه و ولّاه رسول الله مكة.

قال: و كان فتح مكة لثلاث عشرة خلت من شهر رمضان، و استشهد من المسلمين ثلاثة نفر دخلوا من أسفل مكة و أخطئوا الطريق فقتلوا» (١).

[في سرية غالب بن عبد الله إلى بني مدلج]

فصل: و بعث رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم السرايا فيما حول مكة يدعون إلى الله عز و جلّ، و لم يأمرهم بقتال، فبعث غالب بن عبد الله إلى بني مدلج فقالوا: لسنا عليك و لسنا معك، فقال الناس: اغزهم يا رسول الله، فقال: «إنّ لهم سيّدا أديبا أريبا، و ربّ غاز من بني مدلج شهيد في سبيل الله» (٢).

[سرية عمرو بن أمية الضمري إلى بني الدليل]

و بعث عمرو بن أمية الضمري إلى بني الدليل فدعاهم إلى الله و رسوله فأبوا أشدّ الإباء، فقال الناس: اغزهم يا رسول الله، فقال: «أتاكم الآن سيّدهم قد أسلم فيقول لهم: أسلموا، فيقولون: نعم» (٣).

[سرية عبد الله بن سهيل بن عمرو إلى بني محارب]

و بعث عبد الله بن سهيل بن عمرو إلى بني محارب بن فهر فأسلموا و جاء معه نفر منهم إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم (٤).

[سرية خالد بن الوليد إلى بني جذيمة]

و بعث خالد بن الوليد إلى بني جذيمة بن عامر، و قد كانوا أصابوا في الجاهليّة من بني المغيرة نسوة و قتلوا عمّ خالد، فاستقبلوه و عليهم السلاح و قالوا: يا خالد إنّنا لم نأخذ السلاح على الله و على رسوله و نحن مسلمون، فانظر فإن كان بعثك رسول الله ساعيا فهذه إبلنا و غنمنا فاغد عليها، فقال:

ضعوا السلاح، قالوا: إنّنا نخاف منك أن تأخذنا بإحنة الجاهليّة و قد أماتها الله و رسوله.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

فانصرف عنهم بمن معه، فنزلوا قريبا ثم شنّ عليهم الخيل، فقتل وأسر منهم رجالا، ثم قال: ليقتل كل رجل منكم أسيره، فقتلوا الأسرى، وجاء رسولهم إلى رسول الله فأخبره بما فعل خالد بهم، فرفع عليه السلام يده إلى السماء وقال: «اللهم إني أبرأ إليك مما فعل خالد» وبكى ثم دعا عليا عليه السلام فقال: «اخرج إليهم و انظر في أمرهم» وأعطاه سيفا من ذهب، ففعل ما أمره وأرضاهم «(١)».

[غزوة حنين]

ثم كانت غزوة حنين، وذلك أن هوازن جمعت له جمعا كثيرا، فذكر لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أن صفوان بن أمية عنده مائة درع فسأله ذلك، فقال: أ غصبا يا محمد؟ قال: «لا، ولكن عارية مضمونة» قال: لا بأس بهذا. فأعطاه.

فخرج رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في ألفين - من مكة - و عشرة آلاف كانوا معه، فقال أحد أصحابه: لن نغلب اليوم من قلة. فشق ذلك على رسول الله فأنزل الله سبحانه و يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ إِلَّا يَهُ لَن نَغْلِبَ الْيَوْمَ مِنْ قَلَّةٍ. فشق ذلك على رسول الله فأنزل الله سبحانه و يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ إِلَّا يَهُ لَن نَغْلِبَ الْيَوْمَ مِنْ قَلَّةٍ. «(٢)».

و أقبل مالك بن عوف النصريّ فيمن معه من قبائل قيس و ثقيف، فبعث رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عبد الله بن أبي حذرر عينا فسمع ابن عوف يقول: يا معشر هوازن إنكم أحد العرب و أعدّها، و إنّ هذا الرجل لم يلق قوما يصدقونه القتال، فإذا لقيتموه فاكسروا جفون سيوفكم و احملوا عليه حملة رجل واحد. فأثنى ابن أبي حذرر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فأخبره فقال عمر: أ لا تسمع يا رسول الله ما يقول ابن أبي حذرر؟ فقال: «قد كنت ضالا فهداك الله يا عمر و ابن أبي حذرر صادق» «(١)».

قال الصادق عليه السلام: «و كان مع هوازن دريد بن الصمّة، خرجوا به شيخا كبيرا يتيمنون برأيه، فلمّا نزلوا بأوطاس «(٢)» قال: نعم مجال الخيل لا حزن «(٣)» ضرر «(٤)»، و لا سهل دهس «(٥)»، ما لى أسمع رغاء البعير، و نهاق الحمير، و بكاء الصغير؟ قالوا: ساق مالك بن عوف مع الناس أموالهم و نساءهم و ذرارهم قال: فأين مالك؟ فدعى مالك له، فأتاه فقال: يا مالك، أصبحت رئيس قومك، و إنّ هذا يوم كائن له ما بعده من الأيام، ما لى أسمع رغاء البعير، و نهاق الحمير، و بكاء الصغير، و ثغاء الشاة؟.

قال: أردت أن أجعل خلف كل رجل أهله و ماله ليقاتل عنهم.

قال: ويحك لم تصنع شيئا، قدّمت بيضة «(٦)» هوازن فى نحور الخيل، و هل يرد وجه المنهزم شىء؟! إنّها إن كانت لك لم ينفعك إلّا رجل بسيفه و رمحه، و إن كانت عليك فضحت فى أهلك و مالك.

قال: إنّك قد كبرت و كبر عقلك.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فقال درید: إن كنت قد كبرت فتورث غدا قومك ذلاً بتقصير رأيك و عقلك، هذا يوم لم أشهده و لم أغب عنه، ثم قال: حرب عوان «١».

یا لیتنی فیها جذع أحبّ فیها و أضع «٢»

قال جابر: فسرنا حتّى إذا استقبلنا وادی حنین، كان القوم قد كمنوا فی شعاب الوادی و مضائقه، فما راعنا إلّا كتائب الرجال بأيديها السيوف و العمد و القنى، فشدّوا علينا شدّة رجل واحد، فانهزم الناس راجعين لا يلوى أحد على أحد، و أخذ رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم ذات اليمين، و أحدق ببغلته تسعة من بنى عبد المطلب «٣».

و أقبل مالك بن عوف يقول: أرونى محمداً، فأروه فحمل على رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم - و كان رجلاً أهوج «٤» - فلقى رجل من المسلمين فالتقى، فقتله مالك - و قيل: إنّه أيمن بن أمّ أيمن «٥» - ثمّ أقدم فرسه فأبى أن يقدم نحو رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم، و صاح كلدّة بن الحنبل - و هو أخو صفوان بن أميّة لأمه و صفوان يومئذ مشرك -: ألا بطل السحر اليوم، فقال صفوان: اسكت فضّ الله فاك، فو الله لأن يربنّى رجل من قريش أحبّ إلّى من أن يربنّى رجل من هوازن «٦».

قال محمد بن إسحاق: و قال شيبه بن عثمان بن أبى طلحة أخو بنى عبد الدار: اليوم أدرك ثارى - و كان أبوه قتل يوم احد - اليوم أقتل محمداً، قال: فأدرت برسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم لأقتله فأقبل شيء حتّى تغشى فؤادى، فلم أطق ذلك، فعرفت أنّه ممنوع «١».

و روى عكرمة عن شيبه قال: لمّا رأيت رسول الله يوم حنين قد عرى ذكرت أبى و عمّى و قتل علىّ و حمزة اياهما، فقلت: أدرك ثارى اليوم من محمد، فذهبت لأجيئه عن يمينه، فإذا أنا بالعبّاس بن عبد المطلب قائماً عليه درع بيضاء كأنّها فضّة يكشف عنها العجاج، فقلت: عمّه و لن يخذله، ثمّ جئته عن يساره، فإذا أنا بأبى سفيان بن الحرث بن عبد المطلب، فقلت:

ابن عمه و لن يخذله، ثمّ جئته من خلفه، فلم يبق إلّا أن أسوره سورة بالسيف إذ رفع لى شواظ «٢» من نار بينى و بينه كأنّه برق، فخفت أن يمحشنى «٣»، فوضعت يدى على بصرى و مشيت القهقرى، و التفت رسول الله و قال: «يا شيب ادن منّى، اللهم اذهب عنه الشيطان» قال: فرفعت إليه بصرى و لهو أحبّ إلّى من سمعى و بصرى، و قال: «يا شيب قاتل الكفار» «٤».

و عن موسى بن عقبه قال: قام رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم فى الركابين و هو على البغلة فرفع يديه إلى الله يدعو و يقول: «اللهم إنّى أنشدك ما وعدتنى، اللهم لا ينبغى لهم أن يظهروا علينا» و نادى أصحابه و ذمهم «١»:

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

«يا أصحاب البيعة يوم الحديبية الله الله الكرة على نبيكم».

وقيل: إنه قال: «يا أنصار الله و أنصار رسوله، يا بني الخزرج» و أمر العباس ابن عبد المطلب فنادى فى القوم بذلك، فأقبل إليه أصحابه سراعا يبتدرون.

و روى: أنه صلى الله عليه و آله و سلم قال: «الآن حمى الوطيس.

أنا النبي لا كذب أنا ابن عبد المطلب» (٢).

قال سلمة بن الأكوع: و نزل رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم عن البغلة ثم قبض قبضة من تراب، ثم استقبل به وجوههم و قال: «شاهت الوجوه» فما خلى الله منهم إنسانا إلّا ملأ عينيه ترابا بتلك القبضة فولّوا مدبرين، و اتبعهم المسلمون فقتلوهم، و غنمهم الله نساءهم و ذراريهم و شاءهم و أموالهم (٣).

و فرّ مالك بن عوف حتى دخل حصن الطائف فى ناس من أشراف قومهم، و أسلم عند ذلك كثير من أهل مكة حين رأوا نصر الله و إعزاز دينه (٤).

قال أبان: و حدثنى محمد بن الحسن (٥) عن أبى عبد الله عليه و كذا ذكره الشيخ الطوسى فى الفهرست: (١٤٩)، و ابن داود فى القسم الأول من رجاله

السلام قال: «سبى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يوم حنين أربعة آلاف رأس و اثنى عشر ألف ناقة، سوى ما لا يعلم من الغنائم (١)» و خلف رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم الأنفال و الأموال و السبايا بالجعرائنة (٢)» و افترق المشركون فرقتين، فأخذت الأعراب و من تبعهم أوطاس، و أخذت ثقيف و من تبعهم الطائف، و بعث رسول الله أبا عامر الأشعرى إلى أوطاس فقاتل حتى قتل، فأخذ الراية أبو موسى الأشعرى - و هو ابن عمّه - فقاتل بها حتى فتح عليه» (٣).

[غزوة الطائف]

ثم كانت غزوة الطائف، سار رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم إلى الطائف فى شوال سنة ثمان فحاصروهم بضع عشر يوما، و خرج نافع بن غيلان ابن معتب فى خيل من ثقيف فلقه على عليه السلام فى خيله، فالتقوا ببطن وجّ (٤)، فقتله على و انهزم المشركون، و نزل من حصن الطائف إلى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم جماعة من أرقائهم، منهم أبو بكره - و كان عبدا للحارث بن كلدة المنبعت، و كان اسمه المضطجع، فسماه رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم المنبعت - و وردان - و كان عبدا لعبد الله بن ربيعة - و ما أراه عربيا محضا، و الوج يعنى: السرعة، و القطا، و النعام: «انظر: معجم البلدان ٥:

فأسلموا، فلما قدم وفد الطائف على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فأسلموا قالوا: يا رسول الله ردّ علينا رقيقنا الذين أتوك، فقال: «لا، اولئك عتقاء الله» (١).

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و ذکر الواقدی- عن شیوخه- قال: شاور رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم أصحابه فی حصن الطائف، فقال له سلمان الفارسی رحمه الله: یا رسول الله أرى أن تنصب المنجنیق علی حصنهم، فأمر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فعمل منجنیق، و يقال: قدّم بالمنجنیق یزید بن زمعة و دبابتین- و يقال: خالد بن سعید- فأرسلت علیهم ثقیف سکک الحديد محماة بالنار فأحرقت الدبابة.

فأمر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بقطع أعنابهم و تحريقها، فنادی سفيان بن عبد الله الثقفي: لم تقطع أموالنا، إمّا أن تأخذها إن ظهرت علينا و إمّا أن تدعها لله و الرحم، فقال رسول الله علیه السلام: «فإني أدعها لله و الرحم» فتركها «(٢)».

و أنفذ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عليّا علیه السلام فی خيل عند محاصرته أهل الطائف و أمره أن يكسر كلّ صنم و جده، فخرج فلقية جمع كثير من خثعم، فبرز له رجل من القوم و قال: هل من مبارز، فلم يقم أحد، فقام إليه علىّ علیه السلام، فوثب أبو العاص بن الربيع زوج بنت النبی صلی الله علیه و آله و سلم فقال: تكفاه أيّها الأمير، فقال: «لا، و لكن إن قتلت فأنت علی الناس».

فبرز إليه علىّ علیه السلام و هو يقول:

«إنّ علی کلّ رئیس حقّا أن يروی الصعدة «(١)» أو تدقا»

ثمّ ضربه فقتله، و مضى حتّى كسر الأصنام، و انصرف إلى رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هو بعد محاصر لأهل الطائف ينتظره، فلما رآه كبر و أخذ بيده و خلا به «(٢)».

فروى جابر بن عبد الله قال: لما خلا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعليّ بن أبي طالب علیه السلام يوم الطائف أتاه عمر بن الخطاب فقال: أتناجيه دوننا و تخلو به دوننا؟ فقال: «يا عمر، ما أنا انتجيت به بل الله انتجاه» قال: فأعرض و هو يقول: هذا كما قلت لنا يوم الحديبية لندخلن المسجد الحرام إن شاء الله آمنين محلّقين، فلم ندخله و صدّدنا عنه. فناداه صلی الله علیه و آله و سلم: «لم أقل لكم إنكم تدخلونه ذلك العام» «(٣)».

قال: فلما قدم علىّ علیه السلام فكأنما كان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم على وجل فارتحل فنادى سعيد بن عبيدة: ألا ان الحىّ مقيم، فقال علیه السلام: «لا أقمت و لا ظعنت» فسقط فانكسر فخذه «(٤)».

و عن محمد بن إسحاق قال: حاصر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم أهل الطائف ثلاثين ليلة أو قريبا من ذلك، ثمّ انصرف عنهم و لم يؤذن فيهم، فجاءه وفده فی شهر رمضان فأسلموا «(١)».

فصل: ثمّ رجع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم إلى الجعرانة

بمن معه من الناس، و قسم بها ما أصاب من الغنائم يوم حنين فی المؤلفة قلوبهم من قريش و من سائر العرب، و لم يكن فی الأنصار منها شيء قليل و لا كثير «(٢)».

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

قيل: إنه جعل للأنصار شيئاً يسيراً، و أعطى الجمهور للمتألفين «(٣)».

قال محمد بن إسحاق: فأعطى أبا سفيان بن حرب مائة بعير، و معاوية ابنه مائة بعير، و حكيم بن حزام من بنى أسد بن عبد العزى بن قصي مائة بعير، و أعطى النضير بن الحارث بن كلدة مائة بعير، و أعطى العلاء بن حارثة الثقفي حليف بين زهرة مائة بعير، و أعطى الحارث بن هشام من بنى مخزوم مائة، و جبير بن مطعم من بنى نوفل بن عبد مناف مائة، و مالك بن عوف النصري مائة، فهؤلاء أصحاب المائة.

و قيل: إنه أعطى علقمة بن علاثة مائة، و الأقرع بن حابس مائة، و عيينة بن حصن مائة، و أعطى العباس بن مرداس أربعاً فتسخطها و أنشأ يقول:

أ تجعل نهبي و نهب العبي د بين عيينة و الأقرع
فما كان حصن و لا حابس يفوقان مرداس فى مجمع
و ما كنت دون امرئ منهما و من تضع اليوم لا يرفع
و قد كنت فى الحرب ذا تدراً فلم أعط شيئاً و لم أ منع

فقال له رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: «أنت القائل:

أ تجعل نهبي و نهب العبي د بين الأقرع و عيينة»

فقال أبو بكر: بأبى أنت و امى لست بشاعر، قال صلى الله عليه و آله و سلم: «كيف قال؟» فأنشده أبو بكر، فقال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: «يا على قم فاقطع لسانه».

قال عباس: فو الله لهذه الكلمة كانت أشدّ علىّ من يوم خنعم، فأخذ علىّ عليه السلام بيدي فأنطلق بى فقلت: يا علىّ إنك لقاطع لسانى؟ قال:

«إنى ممض فيك ما امرت» حتّى أدخلنى الحظائر فقال: «اعقل ما بين أربعة إلى مائة».

قال: قلت: بأبى أنتم و امى، ما أكرمكم و أحلمكم و أجملكم و أعلمكم.

فقال لى: «إن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم أعطاك أربعاً و جعلك مع المهاجرين، فإن شئت فخذها، و إن شئت فخذ المائة و كن مع أهل المائة».

قال: فقلت لعلّى عليه السلام: أشر أنت علىّ.

قال: «فإنى آمرك أن تأخذ ما أعطاك و ترضى» قال: فإننى أفعل «(١)».

قال: و غضب قوم من الأنصار لذلك و ظهر منهم كلام قبيح حتّى قال قائلهم: لقى الرجل أهله و بنى عمّه و نحن أصحاب كلّ كريهة، فلمّا رأى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ما دخل على الأنصار من ذلك

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

أمرهم أن يقعدوا و لا يقعد معهم غیرهم، ثم أتاهم شبه المغضب يتبعه علیّ علیه السلام، حتى جلس وسطهم، فقال: «ألم آتکم و أنتم علی شفا حفرة من النار فأنقذکم الله منها بی؟».

قالوا: بلی، و لله و لرسوله المنّ و الطول و الفضل علینا.

قال: «ألم آتکم و أنتم أعداء فآلف الله بین قلوبکم بی؟».

قالوا: أجل.

ثم قال: «ألم آتکم و أنتم قليل فکثرکم الله بی» و قال ما شاء الله أن يقول ثم سکت، ثم قال: «ألا تجیبونی؟».

قالوا: بم نجیبک یا رسول الله، فداک أبونا و أمنا، لك المنّ و الفضل و الطول.

قال: «بل لو شئتم قلتم: جئنا طريدا مکذبا فأویناک و صدقناک، و جئنا خائفا فآمناک».

فارتفعت أصواتهم، و قام إليه شیوخهم فقبلوا یدیه و رجلیه و رکبته، ثم قالوا: رضینا عن الله و عن رسوله، و هذه أموالنا أيضا بین یدیک فأقسمها بین قومک إن شئت.

فقال: «یا معشر الأنصار، أوجدتم فی أنفسکم إذ قسّمت مالا أتألف به قوما و وکلتکم إلى إیمانکم، أما ترضون أن يرجع غیرکم بالشاء و النعم و رجعتم أنتم و رسول الله فی سهمکم؟».

ثم قال صلی الله علیه و آله و سلم: «الأنصار کرشی و عیبتی «١» لو سلك الناس وادیا و سلك الأنصار شعبا لسلکت شعب الأنصار، اللهم اغفر للأنصار، و لأبناء الأنصار، و لأبناء أبناء الأنصار» «٢».

فصل: قال: و قد کان فیما سبی اخته بنت حلیمه

، فلما قامت علی رأسه قالت: یا محمد اختک شیماء بنت حلیمه، قال: فنزع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برده فبسطه لها فأجلسها علیه، ثم أكبّ علیها یسألها، و هی التی كانت تحضنه إذ كانت أمها ترضعه «٣».

و أدرك وفد هوازن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بالجعرانة و قد أسلموا، فقالوا: یا رسول الله لنا أصل و عشیره، و قد أصابنا من البلاء ما لم یخف علیک، فامنن علینا من الله علیک.

و قام خطیبهم زهیر بن صرد فقال: یا رسول الله، إنّنا لو ملحنا الحارث ابن أبی شمر أو النعمان بن المنذر، ثم ولی منا مثل الذی ولیت لعاد علینا بفضلہ و عطفه و أنت خیر المكفولین، و إنّما فی الحظائر خالاتک و بنات خالاتک و حواضنک و بنات حواضنک اللاتی أرضعنک، و لسنّا نسألك مالا، إنّما نسألكهنّ.

و قد کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قسّم منهنّ ما شاء الله فلما کلمته أخته قال: «أما نصیبی و نصیب بنی عبد المطلب فهو لك، و أمّا ما کان للمسلمین فاستشفعی بی علیهم».

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

فلما صلّوا الظهر، قامت فتكلّمت و تكلموا فوهب لها الناس أجمعون إلّا الأقرع بن حابس، و عيينة بن حصن، فإنّهما أيا أن يهبا و قالوا: يا رسول الله إنّ هؤلاء قوم قد أصابوا من نساءنا فنحن نصيب من نسائهم مثل ما أصابوا.

فأقرع رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم بينهم ثمّ قال: «اللهمّ توهّ سهميهما» فأصاب أحدهما خادما لبنى عقيل، و أصاب الآخر خادما لبنى نمير، فلما رأيا ذلك وهبا ما منعا. قال: و لو لا أنّ النساء وقعن فى القسمة لو هبهنّ لها كما وهب ما لم يقع فى القسمة و لكنهنّ وقعن فى انصباء الناس فلم يأخذ منهم إلّا بطيبة النفس «١».

و روى: أنّ رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم قال: «من أمسك منكم بحقه فله بكلّ إنسان ستّ فرائض من أوّل فى نصيبه، فردّوا إلى الناس نساءهم و أبناءهم» «٢». قال: و كلّمته اخته فى مالك بن عوف فقال: «إنّ جاءنى فهو آمن» فأتاه فردّ عليه ماله و أعطاه مائة من الإبل «١».

فصل: روى الزهرى، عن أبى سلمة، عن أبى سعيد الخدرى قال:

بيننا نحن عند رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم و هو يقسم إذ أتاه ذو الخويصرة - رجل من بنى تميم - فقال: يا رسول الله أعدل.

فقال رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم: «ويلك من يعدل إنّ أنا لم أعدل، و قد خبت و خسرت إنّ أنا لم أعدل». فقال عمر بن الخطّاب: يا رسول الله ائذن لى فيه اضرب عنقه.

فقال رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم: «دعه فإنّ له أصحابا يحقّر أحدكم صلاته مع صلاته و صيامه مع صيامه، يقرءون القرآن لا يجاوز تراقيهم، يمرقون من الإسلام كما يمرق السهم من الرمية، ينظر إلى نصله فلا يوجد فيه شيء، ثمّ ينظر إلى رصافه «٢» فلا يوجد فيه شيء، ثمّ ينظر إلى نصيته - و هو قدحه - فلا يوجد فيه شيء، ثمّ ينظر فى قذذه «٣» فلا يوجد فيه شيء، قد سبق الفرث و الدم، آتيهم رجل أسود إحدى عضديه مثل ثدى المرأة أو مثل البضعة تدردر «٤»، يخرجون على خير فرقة من الناس».

قال أبو سعيد: فأشهد أنّى سمعت هذا من رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم، و أشهد أنّ علىّ بن أبى طالب عليه السلام قاتلهم و أنا معه، و أمر بذلك الرجل فالتمس فوجد فاتى به حتّى نظرت إليه على نعت رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم الذى نعت. رواه البخارىّ فى الصحيح «١».

فصل: قالوا: ثمّ ركب رسول الله و أتبعه الناس يقولون: يا رسول الله أقسم علينا فينا

، حتّى ألجؤوه إلى شجرة فانتزع عنه رداءه فقال: «أيّها الناس ردّوا علىّ ردائى، فو الذى نفسى بيده لو كان عندى عدد شجرتها نعماً لقسمته عليكم، ثمّ ما ألقيتمونى بخيلاً و لا جباناً».

السلام علیکم یا اهل البيت والنبوه السلام علیکم یا اهل البيت والنبوه السلام علیکم یا اهل البيت والنبوه

ثمّ قام إلى جنب بعير و أخذ من سنامه و برء فجعلها بين إصبعيه فقال:
«يا أيّها الناس و الله مالى من فيئكم هذه الوبرة إلّا الخمس و الخمس مردود عليكم، فأدّوا الخياط و المخيط،
فإنّ الغلول عار و نار و شنار على أهله يوم القيامة».
فجاءه رجل من الأنصار بكبة من خيوط شعر، فقال: يا رسول الله أخذت هذه لأخيط بها برذعة بعير لى.
فقال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم: «أما حقّى منها فلك».
فقال الرجل: أمّا إذا بلغ الأمر هذا فلا حاجة لى بها، و رمى بها من يده «٢».
ثمّ خرج رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم من الجعرانة فى ذى القعدة إلى مكّة ففضى بها عمرته، ثمّ صدر
إلى المدينة و خليفته على أهل مكّة معاذ بن جبل «٣».
و قال محمّد بن إسحاق: استخلف عتاب بن اسيد و خلّف معه معاذ يفقه الناس فى الدين و يعلمهم القرآن، و
حجّ بالناس فى تلك السنة و هى سنة ثمان عتاب بن اسيد، و أقام صلى الله عليه و آله و سلّم بالمدينة ما بين
ذى الحجة إلى رجب «١».

[غزوة تبوك]

ثمّ كانت غزوة تبوك: تهيّأ رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم فى رجب لغزو الروم، و كتب إلى قبائل
العرب ممّن قد دخل فى الإسلام و بعث إليهم الرسل يرغبهم فى الجهاد و الغزو، و كتب إلى تميم و غطفان و
طى، و بعث إلى عتاب بن اسيد عامله على مكّة يستنفرهم لغزو الروم.
فلما تهيّأ للخروج قام خطيباً فحمد الله و أثنى عليه و رغب فى المواساة و تقوية الضعيف و الإنفاق، فكان أوّل
من أنفق فيها عثمان بن عفّان جاء بأوانى من فضّة فصّبها فى حجر رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم، فجّهز
ناساً من أهل الضعف، و هو الذى يقال إنّّه جهّز جيش العسرة.
و قدم العباس على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم فأنفق نفقة حسنة و جهّز، و سارع فيها الأنصار، و
أنفق عبد الرحمن و الزبير و طلحة، و أنفق ناس من المنافقين رياء و سمعة، فنزل القرآن بذلك.
و ضرب رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم عسكره فوق ثنية الوداع بمن تبعه من المهاجرين و قبائل
العرب و بنى كنانة و أهل تهامة و مزينة و جهينة و طى و تميم، و استعمل على المدينة عليّاً عليه السلام و قال
له: «إنّه لا بدّ للمدينة منّى أو منك».
و استعمل الزبير على راية المهاجرين، و طلحة بن عبيد الله على الميمنة، و عبد الرحمن بن عوف على الميسرة.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

و سار رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حتى نزل الجرف، فرجع عبد الله بن ابي بغير إذن فقال عليه السلام: «حسبي الله هو الذي أيدني بنصره و بالمؤمنين و آلف بين قلوبهم» فلما انتهى إلى الجرف لحقه على عليه السلام و أخذ بغرز «١» رجله و قال: «يا رسول الله زعمت قريش أنك انما خلفتني استنقلا لي». فقال صلى الله عليه وآله وسلم: «طالما آذت الامم أنبياءها، أما ترضى أن تكون منى بمنزلة هارون من موسى؟».

فقال: «قد رضيت قد رضيت». ثم رجع إلى المدينة.

و قدم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تبوك في شعبان يوم الثلاثاء فأقام بقيّة شعبان و أياما من شهر رمضان، و أتاه و هو بتبوك يحثه بن رؤية صاحب إيلة «٢» فأعطاه الجزية و كتب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم له كتابا، و الكتاب عندهم، و كتب أيضا لأهل جرباء و أذرح «٣» كتابا.

[سرية أبي عبيدة إلى بنى جذام]

و بعث رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و هو بتبوك بأبي عبيدة بن الجراح إلى جمع من بنى جذام مع زباع بن روح الجذامي فأصاب منهم طرفا و أصاب منهم سبايا، و بعث سعد بن عبادة إلى ناس من بنى سليم و جموع من بلي، فلما قارب القوم هربوا.

[سرية خالد بن الوليد إلى الأكيدر]

و بعث خالد إلى الأكيدر صاحب دومة الجندل و قال له: «لعلّ الله يكفيك بصيد البقر فتأخذه».

[فصل في مكر بعض أصحاب رسول الله (ص) به]

فبينما خالد و أصحابه في ليلة إضحيان إذ أقبلت البقرة تنتطح فجعلت تنطح باب حصن أكيدر و هو مع امرأتين له يشرب الخمر، فقام فركب هو و حسان أخوه و ناس من أهله فطلبوها و قد كمن له خالد و أصحابه فتلقاه أكيدر و هو يتصيد البقر فأخذه و قتلوا أخاه حسانا و عليه قباء مخوص بالذهب، و أفلت أصحابه فدخلوا الحصن و أغلقوا الباب دونهم، فأقبل خالد باكيدر و سار معه أصحابه فسألهم أن يفتحوا له فأبوا فقال: أرسلني فإني أفتح الباب، فأخذ عليه موثقا و أرسله فدخل و فتح الباب حتى دخل خالد و أصحابه، و أعطاه ثمانمائة رأس و ألفي بغير و أربعمئة درع و أربعمئة رمح و خمسمئة سيف، فقبل ذلك منه و أقبل به إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فحقن دمه و صالحه على الجزية «١».

و في كتاب دلائل النبوة للشيخ أبي بكر أحمد البيهقي: أخبرنا أبو عبد الله الحافظ - و ذكر الإسناد مرفوعا إلى أبي الأسود - عن عروة قال: لما رجع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قافلا من تبوك إلى المدينة حتى

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

إذا كان ببعض الطريق مكر به ناس من أصحابه فتامروا أن يطرحوه من عقبه في الطريق أرادوا أن يسلكوها معه، فاخبر رسول الله خبرهم، فقال: «من شاء منكم أن يأخذ بطن الوادي فإنه أوسع لكم». فأخذ النبي صلى الله عليه وآله وسلم العقبة وأخذ الناس بطن الوادي إلا نفر الذين أرادوا المكر به استعدوا و تلتّموا، وأمر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حذيفة بن اليمان و عمار بن ياسر فمشيا معه مشيا، وأمر عمارا أن يأخذ بزمام الناقة، وأمر حذيفة بسوقها، فبينما هم يسيرون إذ سمعوا ركزة «١» القوم من ورائهم قد غشوه، فغضب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وأمر حذيفة أن يردّهم فرجع و معه محجن، فاستقبل وجوه رواحلهم و ضربها ضربا بالمحجن، وأبصر القوم و هم متلثمون، فرعبهم الله حين أبصروا حذيفة و ظنوا أنّ مكرهم قد ظهر عليه، فأسرعوا حتّى خالطوا الناس، و أقبل حذيفة حتّى أدرك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فلما أدركه قال: «اضرب الراحلة يا حذيفة، و امش أنت يا عمار». فأسرعوا و خرجوا من العقبة ينتظرون الناس، فقال النبي: «يا حذيفة هل عرفت من هؤلاء الرهط - أو الركب - أحدا؟». فقال حذيفة: عرفت راحلة فلان و فلان و كانت ظلمة الليل غشيتهم و هم متلثمون. فقال صلى الله عليه وآله وسلم: «هل علمتم ما شأن الركب و ما أرادوا؟». قالوا: لا يا رسول الله.

قال: «فإنّهم مكروا ليسيروا معي حتّى إذا أظلمت في العقبة طرحوني منها». قالوا: أ فلا تأمر بهم يا رسول الله إذا جاءك الناس فتضرب أعناقهم؟». قال: «أكره أن يتحدث الناس و يقولون: إنّ محمدا قد وضع يده في أصحابه» فسمّاهم لهما و قال: «اكتماه» «٢».

و في كتاب أبان بن عثمان: قال الأعمش: و كانوا اثني عشر، سبعة من قريش «١». قال: و قدم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم المدينة و كان إذا قدم من سفر استقبل بالحسن و الحسين عليهما السلام فأخذهما إليه و حفّ المسلمون به حتّى يدخل على فاطمة عليها السلام و يقعدون بالباب، و إذا خرج مشوا معه، و إذا دخل منزله تفرّقوا عنه «٢». و عن أبي حميد الساعدي قال: أقبلنا مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من غزوة تبوك حتّى إذا أشرنا على المدينة قال: «هذه طابة، و هذا احد جبل يحبنا و نحبه» «٣». و عن أنس بن مالك: أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لمّا دنا من المدينة قال: «إنّ بالمدينة لأقواما ما سرتهم من مسير و لا قطعتم من واد إلا كانوا معكم فيه».

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

قالوا: يا رسول الله و هم بالمدينة؟

قال: «نعم، و هم بالمدينة، حسبهم العذر» (٤).

و كانت تبوك آخر غزوات رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم.

و مات عبد الله بن ابي بعد رجوع رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم من غزوة تبوك (٥).

فصل: و نزلت سورة براءة من الله و رسوله

«١» فى سنة تسع، فدفعها إلى ابي بكر فسار بها، فنزل جبرئيل عليه السلام فقال: «إنه لا يؤذى عنك إلا أنت أو على».

فبعث عليًا عليه السلام على ناقته العضباء فلحقه فأخذ منه الكتاب، فقال له أبو بكر: أنزل فى شىء؟

قال: «لا و لكن لا يؤذى عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم إلا هو أو أنا».

فسار بها على عليه السلام حتى أذن بمكة يوم النحر و أيام التشريق، و كان فى عهده: أن ينبذ إلى المشركين عهدهم، و أن لا يطوف بالبيت عريان، و لا يدخل المسجد مشرك، و من كان له عهد فإلى مدته، و من لم يكن له عهد فله أربعة أشهر فإن أخذناه بعد أربعة أشهر قتلناه، و ذلك قوله تعالى: فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ - إلى قوله: - كُلَّ مَرْصَدٍ (٢).

قال: و لما دخل مكة اخترط سيفه و قال: «و الله لا يطوف بالبيت عريان إلا ضربته بالسيف» حتى ألبسهم الثياب، فطافوا و عليهم الثياب (٣).

فصل: [فى قدوم عروة بن مسعود مسلما]

قال: ثم قدم على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم عروة بن مسعود الثقفى مسلما و استأذن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فى الرجوع إلى قومه فقال: «إني أخاف أن يقتلوك».

فقال: إن وجدونى نائما ما أيقظونى. فأذن له رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فرجع إلى الطائف و دعاهم إلى الإسلام و نصح لهم فعصوه و أسمعوه الأذى، حتى إذا طلع الفجر قام فى غرفة من داره فأذن و تشهد، فرماه رجل بسهم فقتله، و أقبل بعد قتله من وفد ثقيف بضعة عشر رجلا هم أشراف ثقيف فأسلموا فأكرمهم رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و حيّاهم و أمر عليهم عثمان بن ابي العاص بن بشر، و قد كان تعلم سورا من القرآن (١).

و قد ورد فى الخبر عنه أنه قال: قلت: يا رسول الله إن الشيطان قد حال بين صلاتى و قراءتى.

قال: «ذاك شيطان يقال له: خنزب، فإذا خشيت فتعوذ بالله منه و اتفل عن يسارك ثلاثا».

قال: ففعلت فأذهب الله عني.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

رواه مسلم فی الصحيح «٢».

فصل: [فی قدوم الوفود علی الکوفه]

فلما أسلمت ثقیف ضربت إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وفود العرب فدخلوا فی دین الله أفواجا كما قال الله سبحانه، فقدم علیه صلى الله عليه وآله وسلم عطارد بن حاجب بن زرارۃ فی أشراف من بنی تمیم منهم: الأقرع بن حابس، و الزبرقان بن بدر، و قیس بن عاصم، و عیینة بن حصن الفزاری، و عمرو بن الأهتم، و كان الأقرع و عیینة شهدا مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فتح مکة و حنینا و الطائف، فلما قدم وفد تمیم دخلا معهم فأجارهم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و أحسن جوارهم «١».

و ممن قدم علیه صلى الله عليه وآله وسلم و قد بنی عامر فیهم: عامر بن الطفیل، و أربد بن قیس أخو لبید بن ربیعۃ لامه، و كان عامر قد قال لأربد:

إنی شاغل عنک وجهه فإذا فعلته فأعله بالسيف.

فلما قدموا علیه، قال عامر: یا محمد خالنی، فقال: «لا، حتی تؤمن بالله وحده» - قالها مرتین - فلما أبى علیه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال: و الله لأملأنها علیک خیلا حمرا و رجالا، فلما ولى قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «اللهم اكفنی عامر بن الطفیل».

فلما خرجوا قال عامر لأربد: أين ما كنت أمرتک به؟ قال: و الله ما هممت بالذی أمرتنی به إلا دخلت بینی و بین الرجل، أ فأضربک بالسيف؟

و بعث الله علی عامر بن الطفیل فی طریقہ ذلک الطاعون فی عنقه فقتله فی بیت امرأة من سلول، و خرج أصحابه حین واروه إلى بلادهم، و أرسل الله تعالى علی أربد و علی جملة صاعقة فأحرقتهما «١».

و فی کتاب أبان بن عثمان: أنهما قدما علی رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بعد غزوة بنی النضیر قال: و جعل يقول عامر عند موته: أغدة كغدة «٢» البکر و موت فی بیت سلویة؟

قال: و كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال فی عامر و أربد:

«اللهم أبدلنی بهما فارسی العرب» فقدم علیه زید بن مهلهل الطائی - و هو زید الخیل - و عمرو بن معدی کرب «٣».

فصل: [فی قدوم وفد طی علی رسول الله (ص)]

و ممن قدم علی رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وفد طی فیهم:

زید الخیل، و عدی بن حاتم، فعرض علیهم الإسلام فأسلموا و حسن إسلامهم، و سمّاه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و آلہ و سلّم زید الخیر، و قطع له فیدا و أرضین معه و كتب له کتابا، فلما خرج زید من عند رسول الله صلى

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

الله عليه وآله وسلم راجعا إلى قومه قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «إن ينج زيد من حمى المدينة أو من أمّ ملدم» (٤)».

فلما انتهى من بلد نجد إلى ماء يقال له فردة أصابته الحمى فمات بها، وعمدت امرأته إلى ما كان معه من الكتب فأحرقتها (١)».

و ذكر محمد بن إسحاق: أن عدى بن حاتم فرّ، وأنّ خيل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قد أخذوا اخته فقدموا بها على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، وأنه منّ عليها و كساها و أعطاهها نفقة، فخرجت مع ركب حتى قدمت الشام و أشارت على أخيها بالقدوم فقدم و أسلم و أكرمه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و أجلسه على و سادة رمى بها إليه بيده (٢)».

فصل: [فى قتل على (ع) لعمر بن معدى كرب]

و قدم على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عمرو بن معدى كرب و أسلم، ثم نظر إلى ابى بن عثث الخثعمى فأخذ برقبته و أدناه إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال: أعدنى على هذا الفاجر الذى قتل والدى.

فقال صلى الله عليه وآله وسلم: «أهدر الإسلام ما كان فى الجاهليّة».

فانصرف عمرو مرتدّا و أغار على قوم من بنى الحارث بن كعب، فأنفذ رسول الله عليّا عليه السلام إلى بنى زبيد و أمره على المهاجرين، و أرسل خالد بن الوليد فى طائفة من الأعراب و أمره أن يقصد الجعفى فإذا التقيا فأمر الناس علىّ بن أبى طالب.

فسار علىّ عليه السلام، و استعمل على مقدّمته خالد بن سعيد بن العاص، فلما رأوه بنو زبيد قالوا لعمر بن: كيف أنت يا أبا ثور إذا لقيك هذا الغلام القرشىّ فأخذ منك الأتاوة (١)؟ فقال: سيعلم إن لقينى.

و خرج عمرو و خرج أمير المؤمنين على عليه السلام فصاح به صيحة فانهزم، و قتل أخوه و ابن أخيه، و اخذت امرأته ركانة، و سبى منهم نسوان، و خلف على بنى زبيد خالد بن سعيد ليقبض زكواتهم و يؤمن من عاد إليه من هرابهم مسلما.

فرجع عمرو و استأذن على خالد بن سعيد فأذن له فعاد إلى الإسلام، و كلّّمه فى امرأته و ولده فوهبهم له، و كان أمير المؤمنين على عليه السلام قد اصطفى من السبى جارية، فبعث خالد بريدة الأسلمى إلى النبىّ صلى الله عليه وآله وسلم و قال له: تقدّم الجيش إليه فأعلمه ما فعل علىّ من اصطفائه الجارية من الخمس لنفسه، وقع فيه.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فسار بریده حتّی دخل علی النبیّ صلی الله علیه و آله و سلّم و معه کتاب خالد فجعل یقرأه علی رسول الله و وجهه یتغیّر فقال بریده: إن رخصت یا رسول الله للناس فی مثل هذا ذهب فیؤهم.

فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم: «ویحک یا بریده أحدثت نفاقا، إنّ علیّ بن أبی طالب یحلّ له من الفیء ما یحلّ لی، إنّ علیّ بن أبی طالب خیر الناس لک و لقومک، و خیر من اخلف بعدی لکافه أمتی، یا بریده احذر أن تبغض علیّا فیبغضک الله».

قال بریده: فتمنیت أن الأرض انشقت لی فسخت فیها و قلت: أعوذ بالله من سخط الله و سخط رسول الله، یا رسول الله استغفر لی فلن أبغض علیّا أبدا و لا أقول فیہ إلّا خیرا. فاستغفر له النبیّ صلی الله علیه و آله و سلّم. قال بریده: فصار علیّ أحبّ خلق الله بعد رسوله إلى «١».

فصل: [فی قدوم وفد نجران]

و قدم علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم وفد نجران فیهم بضعة عشر رجلا من أشرافهم، و ثلاثة نفر یتولّون امورهم: العاقب و هو أمیرهم و صاحب مشورتهم الذی لا یصدرون إلّا عن رأیه و أمره و اسمه عبد المسیح، و السید و هو ثمالهم و صاحب رحلهم و اسمه الأیهم، و أبو حارثة بن علقمة الاسقف و هو حبرهم و إمامهم و صاحب مدارسهم و له فیهم شرف و منزله، و كانت ملوک الروم قد بنوا له الکنائس، و بسطوا علیه الکرامات لما یبلغهم من علمه و اجتهاده فی دینهم.

فلما و جهوا إلى رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم جلس أبو حارثة علی بغلة و إلى جنبه أخ له یقال له: کرز - أو بشر - بن علقمة یسایره إذ عثرت بغلة أبی حارثة، فقال کرز: تعس الأبعد - یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم -.

فقال له أبو حارثة: بل أنت تعست.

قال له: و لم یا أخ؟

فقال: و الله إنّه للنبیّ الذی کنا ننتظر.

فقال کرز: فما یمنعک أن تتّبعه؟

فقال: ما صنع بنا هؤلاء القوم، شرفونا و مولونا و أکرمونا، و قد أبوا إلّا خلافه، و لو فعلت نزعوا منّا کلّ ما ترى. فأضمر علیها منه أخوه کرز حتّی أسلم ثمّ مرّ یضرب راحلته و یقول:

إلیک تعدو قلّقا و ضینها «١» معترضا فی بطنها جنینها

مخالفا دین النصاری دینها

فلما قدم علی النبیّ صلی الله علیه و آله و سلّم أسلم.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

قال: فقدموا على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وقت العصر و في لباسهم الديباج و ثياب الحبرة على هيئة لم يقدم بها أحد من العرب، فقال أبو بكر: بأبي أنت و أمي يا رسول الله لو لبست حلتك التي أهداها لك قيصر فأوك فيها.

قال: ثم أتوا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فسلموا عليه فلم يردّ عليهم السلام و لم يكلمهم، فانطلقوا يتتبعون عثمان بن عفّان و عبد الرحمن ابن عوف - و كانا معرفة لهم - فوجدوهما في مجلس من المهاجرين، فقالوا:

إنّ نبيكم كتب إلينا بكتاب فأقبلنا مجيبين له، فأتيناه فسلمنا عليه فلم يردّ سلامنا و لم يكلمنا، فما الرأي؟

فقالا لعلّي بن أبي طالب: ما ترى يا أبا الحسن في هؤلاء القوم؟

قال: «أرى أن يضعوا حللهم هذه و خواتيمهم ثم يعودون إليه».

ففعّلوا ذلك فسلموا فردّ عليهم سلامهم، ثم قال: «و الذي بعثنى بالحق، لقد أتوني المرّة الاولى و أنّ إبليس لمعهم». ثم سألوه و دارسوه يومهم، و قال الاسقف: ما تقول في السيّد المسيح يا محمّد؟ قال: «هو عبد الله و رسوله».

قال: بل كذا و كذا، فقال صلى الله عليه وآله وسلم: بل هو كذا و كذا، فترادّا، فنزل على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من صدر سورة آل عمران نحو من سبعين آية تتبع بعضها بعضا، و فيما أنزل الله إنّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ - إلى قوله: - عَلَى الْكَافِرِينَ «١».

فقالوا للنبي صلى الله عليه وآله وسلم: نباهلك غدا، و قال أبو حارثة لأصحابه: انظروا فإن كان محمد غدا بولده و أهل بيته فاحذروا مباهلتة، و إن غدا بأصحابه و أتباعه فباهلوه «٢».

[فصل في خروجه (ص) للمباهلة]

قال أбан: حدّثني الحسن بن دينار، عن الحسن البصري قال: غدا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم آخذا بيد الحسن و الحسين، تتبعه فاطمة عليهم السلام، و بين يديه عليّ عليه السلام، و غدا العاقب و السيّد بابنين على أحدهما درّتان كأنّهما بيضتا حمام، فحقّوا بأبي حارثة، فقال أبو حارثة: من هؤلاء معه؟

قالوا: هذا ابن عمّه زوج ابنته، و هذان ابنا ابنته، و هذه بنته أعزّ الناس عليه و أقربهم إلى قلبه.

و تقدّم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فجثا على ركبتيه، فقال أبو حارثة: جثا و الله كما جثا الأنبياء للمباهلة. فكع و لم يقدم على المباهلة، فقال له السيّد: ادن يا أبا حارثة للمباهلة، فقال: لا، إنّني لأرى رجلا جريئا على المباهلة، و أنا أخاف أن يكون صادقا فلا يحول و الله علينا الحول و في الدنيا نصرانيّ يطعم الماء.

قال: و كان نزل العذاب من السماء لو باهلوه.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فقالوا: یا أبا القاسم، إنّا لا نباہلک، و لكن نصالحک. فصالحهم النبی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلّم علی ألفی حلّة من حلل الأواقی قيمة کلّ حلّة أربعون درهما جیادا، و کتب لهم بذلك کتابا. و قال لأبی حارثه الاسقف: «لکأنتی بک قد ذهبت إلى رحلک و أنت و سنان فجعلت مقدّمه مؤخره» فلما رجع قام یرحل راحلته فجعل رحله مقلوبا فقال: أشهد أن محمدا رسول الله «(١)».

فصل: [فی بعثه (ص) لعلی (ع) إلى الیمن]

ثم بعث رسول الله صلی اللہ علیہ و آلہ و سلّم علیّا إلى الیمن لیدعوهم إلى الإسلام - و قيل: لیخمس رکازهم «(٢)» و یعلّمهم الأحکام، و یبیین لهم الحلال و الحرام - و إلى أهل نجران لیجمع صدقاتهم، و یقدم علیہ بجزیتهم «(٣)».

و روى الحاكم أبو عبد الله الحافظ بإسناده رفعه إلى عمرو بن شاس الأسلمی قال: كنت مع علیّ بن أبی طالب فی خيله، فجفانی علیّ بعض الجفاء، فوجدت علیہ فی نفسی، فلما قدم المدينة اشتکيته عند من لقيته، فأقبلت یوما و رسول الله صلی اللہ علیہ و آلہ و سلّم جالس فی المسجد، فنظر إلىّ حتّی جلست إليه فقال: «یا عمرو بن شاس لقد آذیتنی».

فقلت: إنّا لله و إنّا إليه راجعون، أعوذ بالله و الإسلام أن اوذی رسول الله.

فقال: «من آذی علیّا فقد آذانی».

و قد كان بعث قبله رسول الله علیہ الصلاة و السلام خالد بن الولید إلى أهل الیمن یدعوهم إلى الإسلام فلم یجیبوه.

قال البراء: فکنت مع علیّ علیہ السلام، فلما دنونا من القوم خرجوا إلینا، فصلّی بنا علیّ ثمّ صففنا صفّا واحدا ثمّ تقدّم بین أیدینا فقرأ علیهم کتاب رسول الله صلی اللہ علیہ و آلہ و سلّم، فأسلمت همدان کلّها، فکتب علیّ علیہ السلام إلى رسول الله صلی اللہ علیہ و آلہ و سلّم فلما قرأ الکتاب خرّ ساجدا ثمّ رفع رأسه فقال: «السلام علی همدان» «(١)».

أخرجه البخاری فی الصحيح «(٢)».

و روى الأعمش عن عمرو بن مرّة، عن أبی البختری، عن علیّ علیہ السلام قال: «بعثنی رسول الله صلی اللہ علیہ و آلہ و سلّم إلى الیمن، قلت:

یا رسول الله، تبعثنی و أنا شاب اقضى بینهم و لا أدری ما القضاء؟! قال: فضرّب یده فی صدری و قال: اللهم اهد قلبه، و ثبت لسانه، فو الذى نفسی بیده ما شککت فی قضاء بین اثنين» «(٣)».

فصل: [فی حجة الوداع]

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

و خرج رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من المدينة متوجّهاً إلى الحجّ في السنة العاشرة لخمس بقين من ذى القعدة، وأذن في الناس بالحجّ، فتجهّز الناس للخروج معه، و حضر المدينة من ضواحيها و من جوانبها خلق كثير، فلما انتهى إلى ذى الحليفة ولدت هناك أسماء بنت عميس محمد بن أبى بكر، فأقام تلك الليلة من أجلها، و أحرم من ذى الحليفة، و أحرم الناس معه، و كان قارنا للحجّ بسياق الهدى ساق معه ستّا و ستين بدنة. و حجّ على عليه السلام من اليمن و ساق معه أربعاً و ثلاثين بدنة، و خرج بمن معه من العسكر الذى صحبه إلى اليمن و معه الحلل التى أخذها من أهل نجران، فلما قارب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مكة من طريق المدينة قاربها أمير المؤمنين عليه السلام من طريق اليمن فتقدّم الجيش إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فسرّ رسول الله بذلك و قال له: «بم أهلت يا على؟».

فقال: «يا رسول الله إنك لم تكتب إلى ياهلالك، فعقدت نيتي بنيتك و قلت: اللهم إهلالاً كإهلال نبيك». فقال صلى الله عليه وآله وسلم: «فأنت شريكى فى حجّى و مناسكى و هدى، فأقم على إحرامك وعد على جيشك و عجل بهم إلى حتّى نجتمع بمكة» (١).

و قد روى أيضاً عن الصادق عليه السلام: أن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ساق فى حجّته مائة بدنة، فنحر نيّفاً و ستين، ثم أعطى عليّاً فنحر نيّفاً و ثلاثين، فلما رجع علىّ عليه السلام إلى جيشه وجد الناس قد لبسوا تلك الحلل، فقال للذى استخلفه عليهم: «ويحك ما دعاك إلى ما فعلت من غير إذن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم؟» قال: إنهم سألونى أن أدفعها إليهم فيتجملوا بها و يحرموا فيها. فقال: «بئس ما فعلوا و بئس ما فعلت».

فانتزعها عليه السلام من القوم و شدّها فى الأعدال، فكثرت شكايه القوم عليّا، فنادى منادى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و آله و سلم: ارفعوا ألسنتكم عن شكايه علىّ فإنّه أخشن فى ذات الله. و لما قدم النبىّ صلى الله عليه وآله وسلم مكة و طاف و سعى نزل عليه جبرئيل عليه السلام - و هو على المروة - بهذه الآية وَ أَتَمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ (٢) فخطب الناس و حمد الله و أثنى عليه، و قال: «دخلت العمره فى الحجّ هكذا إلى يوم القيامة - و شبك بين أصابعه - ثم قال عليه السلام: لو استقبلت من أمرى ما استدبرت ما سقت الهدى».

ثم أمر مناديه فنادى: من لم يسق منكم هدياً فليحل و ليجعلها عمره، و من ساق منكم هدياً فليقم على إحرامه. و قام إليه رجل من بنى عدّى و قال: يا رسول الله أ تخرجنّ إلى منى و رءوسنا تقطر من الماء (١)؟ فقال عليه السلام: «إنك لن تؤمن بها حتّى تموت».

فقام إليه سراقه بن مالك بن جعشم فقال: يا رسول الله أ لعامنا هذا أم للأبد؟

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

قال: «لا، بل لأبد الأبد».

فأحلّ الناس أجمعون، إلّا من كان معه هدى.

[فصل فی بیعة غدیر خم]

و خطب رسول الله صلّى الله عليه وآله و سلّم الناس يوم النفر من منى فودّعهم، و لما قضى رسول الله صلّى الله عليه وآله و سلّم نسكه و قفل إلى المدينة، و انتهى إلى الموضع المعروف بغدير خم، و ليس بموضع يصلح للنزول لعدم الماء فيه و المرعى، نزل عليه جبرئيل عليه السلام، و أمره أن يقيم عليًا و ينصبه إمامًا للناس، فقال: «ربّ إنّ أمتي حديثو عهد بالجاهليّة» فنزل عليه: أنّها عزيمة لا رخصة فيها، فنزلت الآية: يا أيّها الرّسولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصِيكَ مِنَ النَّاسِ «٢».

فنزل رسول الله بالمكان الذي ذكرناه، و نزل المسلمون حوله، و كان يوما شديد الحر، فأمر رسول الله صلّى الله عليه وآله و سلّم بدوحات هناك فقمّ ما تحتها، و أمر بجمع الرحال في ذلك المكان و وضع بعضها على بعض، ثمّ أمر مناديه فنادى بالناس الصلاة جامعة، فاجتمعوا إليه، و إنّ أكثرهم ليلفّ رداءه على قدميه من شدة الرّمضاء، فصعد صلّى الله عليه وآله و سلّم على تلك الرحال حتّى صار في ذروتها، و دعا عليًا عليه السلام فرقى معه حتّى قام عن يمينه، ثمّ خطب الناس فحمد الله و أثنى عليه، و وعظ و نعى إلى الامّة نفسه فقال: «إتّى دعيت و يوشك أن اجيب، و قد حان منى خفوق من بين أظهركم، و إتّى مخلف فيكم ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا: كتاب الله و عترتى أهل بيتي، و إنّهما لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض».

ثمّ نادى بأعلى صوته: «أ لست أولى بكم منكم بأنفسكم؟».

فقالوا: اللهمّ بلى.

فقال لهم على النسق و قد أخذ بضبعي «١» علىّ فرفعهما حتّى رأتى بياض إبطيهما و قال: «فمن كنت مولاه فهذا علىّ مولاه، اللهمّ وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله».

ثمّ نزل عليه السلام و كان وقت الظهيرة، فصلّى ركعتين، ثمّ زالت الشمس فأذن مؤذنه لصلاة الظهر فصلّى بالناس و جلس في خيمته، و أمر عليًا عليه السلام أن يجلس في خيمة له بإزائه، ثمّ أمر المسلمين أن يدخلوا عليه فوجا فوجا فيهنّئوه بالإمامة، و يسلموا عليه بإمرة المؤمنين، ففعل الناس ذلك اليوم كلّهم، ثمّ أمر أزواجه و جميع نساء المؤمنين معه أن يدخلن معه و يسلمن عليه بإمرة المؤمنين ففعلن ذلك، و كان ممّن أطنب في تهنّئته بذلك المقام عمر بن الخطّاب و قال فيما قال: بخّ بخّ لك يا علىّ، أصبحت مولاي و مولى كلّ مؤمن و مؤمنة.

و أنشأ حسّان يقول:

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

يناديهم يوم الغدير نبّيهم بخمّ وأسمع بالرسول مناديا
و قال فمن مولاكم و وليّكم فقالوا و لم يبدوا هناك التعاديا
إلهك مولانا و أنت وليّنا و لن تجدن منّا لك اليوم عاصيا
يقال له قم يا علىّ فإنّني رضيتك من بعدى إماما و هاديا
فمن كنت مولاة فهذا وليّته فكونوا له أنصار صدق مواليا
هناك دعا اللّهمّ وال وليّته و كن للذّي عادا عليّا معاديا

فقال له رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم: «لا تزال يا حسن مؤيّدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانك». و لم يبرح رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم من ذلك المكان حتّى نزل اليَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا «(١)» فقال: «الحمد لله على كمال الدين، و تمام النعمة، و رضا الربّ برسالتي و الولاية لعليّ من بعدى» «(٢)».

[فصل في مرض رسول الله (ص)]

و لمّا قدم رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم المدينة من حجّ الوداع بعث بعده اسامة بن زيد و أمره أن يقصد حيث قتل أبوه، و قال له: «أوطئ الخيل أواخر الشام من أوائل الروم». و جعل في جيشه و تحت رايته أعيان المهاجرين و وجوه الأنصار، و فيهم أبو بكر و عمر و أبو عبيدة. و عسكر اسامة بالجرف، فاشتكى رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم شكواه التي توقّى فيها، و كان عليه السلام يقول في مرضه: «نفذوا جيش اسامة» و يكرّر ذلك، و إنّما فعل عليه السلام ذلك لئلا يبقى في المدينة عند وفاته من يختلف في الإمامة، و يطمع في الامارة، و يستوسق الأمر لأهله «(٣)».

قال: و لمّا أحسّ النّبىّ صلّى الله عليه و آله و سلّم بالمرض الذي اعتراه - و ذلك يوم السبت أو يوم الأحد ليال بقين من صفر - أخذ بيد على عليه السلام، و تبعه جماعة من أصحابه، و توجه إلى البقيع ثمّ قال: «السلام عليكم أهل القبور، ليهنّئكم ما أصبحتم فيه ممّا فيه الناس، أقبلت الفتن كقطع الليل المظلم يتبع آخرها أولّها. ثمّ قال: إنّ جبرئيل عليه السلام كان يعرض علىّ القرآن كلّ سنة مرّة، و قد عرضه علىّ العام مرتّين، و لا أراه إلّا لحضور أجلى».

ثمّ قال: «يا علىّ، إنّني خيّرت بين خزائن الدنيا و الخلود فيها أو الجنّة، فاخترت لقاء ربّي و الجنّة، فإذا أنا مت فغسلني و استر عورتني، فإنّه لا يراها أحد إلّا اكمه».

ثمّ عاد إلى منزله، فمكث ثلاثة أيّام موعوكا، ثمّ خرج إلى المسجد يوم الأربعاء معصوب الرأس متّكئا على علىّ يميني يديه و على الفضل بن عبّاس باليد الاخرى، فجلس على المنبر، فحمد الله و أثنى عليه، ثمّ قال:

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

«أما بعد: أيها الناس، إنه قد حان منى حقوق من بين أظهركم، فمن كانت له عندى عدة فليأتنى أعطه إياها، و من كان له على دين فليخبرنى به».

فقام رجل فقال: يا رسول الله لى عندك عدة، إتنى تزوجت فوعدتنى ثلاثة أواق، فقال عليه السلام: «أنحلها إياه يا فضل».

ثم نزل فلبث الأربعاء والخميس، ولما كان يوم الجمعة جلس على المنبر فخطب ثم قال: «أيها الناس إنه ليس بين الله وبين أحد شىء يعطيه به خيرا أو يصرف به عنه شرا إلا العمل الصالح، أيها الناس لا يدع مدع، ولا يتمن متمن، و الذى بعثنى بالحق لا ينجى إلا عمل مع رحمة الله، و لو عصيت لهويت، اللهم هل بلغت؟ - ثلاثا -».

ثم نزل فصلى بالناس، ثم دخل بيته، و كان إذ ذاك فى بيت أم سلمة، فأقام به يوما أو يومين، فجاءت عائشة فسألته أن ينقل إلى بيتها لتتولى تعليمه

فأذن لها، فانتقل إلى البيت الذى أسكنته عائشة فاستمر المرض به فيه أياما و ثقل عليه السلام، فجاء بلال عند صلاة الصبح و رسول الله مغمور بالمرض فنادى الصلاة رحمكم الله، فقال عليه السلام: «يصلى بالناس بعضهم»، فقالت عائشة: مروا أبا بكر فليصل بالناس، و قالت حفصة: مروا عمر.

فقال صلى الله عليه و آله و سلم: «اكففن، فإنكن صويحبات يوسف».

ثم قال و هو لا يستقل على الأرض من الضعف، و قد كان عنده أنهما خرجا إلى اسامة، فأخذ بيد على بن أبى طالب و الفضل بن عباس فاعتمدا هما و رجلاه تخطان الأرض من الضعف، فلما خرج إلى المسجد وجد أبا بكر قد سبق إلى المحراب، فأوما إليه بيده، فتأخر أبو بكر، و قام رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و كبر و ابتدأ بالصلاة، فلما سلم و انصرف إلى منزله استدعى أبا بكر و عمر و جماعة من حضر المسجد ثم قال: «ألم آمركم أن تنفذوا جيش اسامة؟» فقال أبو بكر: إتنى كنت خرجت ثم عدت لاحداث بك عهدا، و قال عمر: إتنى لم أخرج لأننى لم احب أن أسأل عنك الركب.

فقال عليه السلام: «نفذوا جيش اسامة» - يكررها ثلاث مرّات - ثم اغمى عليه صلوات الله عليه و آله من التعب الذى لحقه، فمكث هنيئة و بكى المسلمون و ارتفع النحيب من أزواجه و ولده و من حضر، فأفاق عليه السلام و قال: «أتئونى بدواة و كتف أكتب لكم كتابا لا تضلّوا بعده أبدا» ثم اغمى عليه.

فقام بعض من حضر من أصحابه يلتمس دواة و كتفا، فقال له عمر:

ارجع فإنه يهجر!! فرجع.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

فلما أفاق [صلى الله عليه وآله وسلم] قال بعضهم: أ لا نأتيك يا رسول الله بكتف و دواة؟ فقال: «أبعد الذى قلت!! لا، ولكن احفظونى فى أهل

بيتى، و استوصوا بأهل الذمة خيرا، و أطعموا المساكين (الصلاة) «١» و ما ملكت أيمانكم».

فلم يزل يردد ذلك حتى أعرض بوجهه عن القوم، فنهضوا، و بقى عنده العباس و الفضل و علىّ عليه السلام و أهل بيته خاصّة، فقال له العباس: يا رسول الله إن يكن هذا الأمر فينا مستقرّا من بعدك فبشرنا، و إن كنت تعلم أنّا نغلب عليه فأوص بنا، فقال: «أنتم المستضعفون من بعدى» و اصمت، و نهض القوم و هم ييكون.

فلما خرجوا من عنده قال: «ردّوا علىّ أخى علىّ بن أبى طالب و عمّى» فحضرا، فلما استقرّ بهما المجلس قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم:

«يا عباس يا عمّ رسول الله، تقبل وصيّتى و تنجز عدتى و تقضى دينى؟».

فقال له العباس: يا رسول الله، عمّك شيخ كبير ذو عيال كثير، و أنت تبارى الريح سخاء و كرما، و عليك وعد لا ينهض به عمّك.

فأقبل علىّ علىّ عليه السلام فقال: «يا أخى تقبل وصيّتى و تنجز عدتى و تقضى دينى؟».

فقال: «نعم يا رسول الله».

فقال: «ادن منّى» فدنا منه فضمّه إليه و نزع خاتمه من يده فقال له:

«خذ هذا فضعه فى يدك» و دعا بسيفه و درعه و جميع لامته فدفع ذلك إليه، و التمس عصا به كان يشدها على بطنه إذا لبس درعه - و يروى: أنّ جبرئيل نزل بها من السماء - فجىء بها إليه، فدفعها إلى أمير المؤمنين عليه السلام و قال له: «اقبض هذا فى حياتى». و دفع إليه بقلته و سرجها و قال: «امض على اسم الله إلى منزلك».

فلما كان من الغد حجب الناس عنه، و ثقل فى مرضه صلى الله عليه وآله وسلم، و كان علىّ لا يفارقه إلّا لضرورة، فقام فى بعض شئونه فأفاق إفاقةً فافتقد عليّا فقال: «ادعوا لى أخى و صاحبى» و عاوده الضعف فأصمت، فقالت عائشة: ادعوا أبا بكر، فدعى فدخل، فلما نظر إليه أعرض عنه بوجهه، فقام أبو بكر.

فقال: «ادعوا لى أخى و صاحبى» فقالت حفصة: ادعوا له عمر، فدعى، فلما حضر رآه النبىّ صلى الله عليه وآله وسلم فأعرض عنه بوجهه فانصرف.

ثم قال: «ادعوا لى أخى و صاحبى» فقالت أمّ سلمة: ادعوا له عليّا فإنّه لا يريد غيره، فدعى أمير المؤمنين عليه السلام، فلما دنا منه أوّماً إليه فأكبّ عليه، فناجاه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم طويلا، ثم قام فجلس ناحية حتى أغفى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فلما أغفى خرج فقال له الناس: يا أبا الحسن ما الذى

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

أوعز إليك؟ فقال: «علمني رسول الله ألف باب من العلم فتح لي كل باب ألف باب، و وصاني بما أنا قائم به إن شاء الله».

ثم ثقل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و حضره الموت، فلما قرب خروج نفسه قال له: «ضع رأسي يا عليّ في حجر ك فقد جاء أمر الله عزّ وجل، فإذا فاضت نفسي فتناولها بيدك و امسح بها وجهك، ثمّ وجهني إلى القبلة، و تولّ أمري، و صلّ عليّ أوّل الناس، و لا تفارقني حتّى تواريني في رمسى، و استعن بالله عزّ وجل».

و أخذ عليّ رأسه فوضعه في حجره فاغمى عليه، و أكبّت فاطمة عليها السلام تنظر في وجهه و تندبه و تبكى و تقول: «و أبيض يستسقى الغمام بوجهه شمال اليتامى عصمة للأرامل»

ففتح رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عينيه و قال بصوت ضئيل:

«يا بنيّ هذا قول عمّك أبي طالب لا تقوليّه، و لكن قولي: و ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ» (١) فبكت طويلاً، فأوماً إليها بالدنو منه، فدنت إليه، فأسرّ إليها شيئاً هلّ له وجه ها.

[فصل في وفاة رسول الله (ص) و دفنه]

ثمّ قضى [صلى الله عليه وآله وسلم] و يد أمير المؤمنين اليمنى تحت حنكه، ففاضت نفسه عليه السلام فيها، فرفعها إلى وجهه فمسح بها، ثمّ وجهه و غمّضه و مدّ عليه إزاره و اشتغل بالنظر في أمره.

فسئلت فاطمة عليها السلام: ما الذى أسر إليك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فسرى عنك؟ قالت: «أخبرني أنّى أوّل أهل بيته لحوقاً به، و أنّه لن تطول المدّة بى بعده حتّى أدركه، فسرى ذلك عني» (٢).

و روى عن أمّ سلمة قالت: وضعت يدي على صدر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يوم مات، فمرّ بى جمع آكل و أتوضأ ما يذهب ريح المسك عن يدي (٣).

و روى ثابت، عن أنس قال: قالت فاطمة عليها السلام - لمّا ثقل النبی صلى الله عليه وآله وسلم و جعل يتغشاه الكرب - : «يا أبتاه إلى جبرئيل ننعاه، يا أبتاه من ربّه ما أدناه، يا أبتاه جنان الفردوس مأواه، يا أبتاه أجاب ربّاه دعا» (٤).

قال الباقر عليه السلام: «لمّا حضر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الوفاة نزل جبرئيل عليه السلام فقال: يا رسول الله أ تريد الرجوع إلى الدنيا و قد بلغت؟ قال: لا، ثم قال له: يا رسول الله تريد الرجوع إلى الدنيا؟ قال: لا، الرفيق الأعلى» (١).

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

و قال الصادق عليه السلام: «قال جبرئيل عليه السلام: يا محمد هذا آخر نزولي إلى الدنيا، إنما كنت أنت حاجتي منها. قال: و صاحت فاطمة عليها السلام و صاح المسلمون و (صاروا) «٢» يضعون التراب على رءوسهم» «٣».

و مات صلوات الله عليه و آله لليلتين بقيتا من صفر سنة عشر من هجرته «٤».

و روى أيضا لاثنتي عشرة ليلة من شهر ربيع الأول يوم الاثنين «٥».

و لما أراد عليّ عليه السلام غسله استدعى الفضل بن عباس، فأمره أن يناول الماء، بعد أن عصب عينيه، فشق قميصه من قبل جيبه حتى بلغ به إلى سرتة، و تولى غسله و تحنيطه و تكفينه و الفضل يناول الماء، فلما فرغ من غسله و تجهيزه تقدّم فصلّى عليه «٦».

قال أبان: و حدثني أبو مريم، عن أبي جعفر عليه السلام قال: «قال الناس: كيف الصلاة عليه؟ فقال عليّ صلوات الله و سلامه عليه: إنّ رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم إمامنا حيّا و ميتا، فدخل عليه عشرة عشرة فصلّوا عليه يوم الاثنين و ليلة الثلاثاء، حتى الصباح و يوم الثلاثاء، حتى صلى عليه صغيروهم و كبيرهم، و ذكرهم و انثاهم، و ضواحي المدينة، بغير إمام.

و خاض المسلمون في موضع دفنه، فقال عليّ عليه السلام: «إنّ الله سبحانه لم يقبض نبيا في مكان إلّا و ارتضاه لرمسه فيه، و إنّني دافنه في حجرته التي قبض فيها» فرضى المسلمون بذلك.

فلما صلى المسلمون عليه أنفذ العباس رجلا إلى أبي عبيدة بن الجراح، و كان يحفر لأهل مكّة و يضرّح، و أنفذ إلى زيد بن سهل أبي طلحة، و كان يحفر لأهل المدينة و يلحد، فاستدعاهما و قال: اللهم خر لنبيّك، فوجد أبو طلحة فقيل له: احفر لرسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، فحفر له لحدا.

و دخل أمير المؤمنين عليّ صلوات الله و سلامه عليه و العباس و الفضل و اسامة بن زيد ليتولّوا دفن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، فنادت الأنصار من وراء البيت: يا عليّ إنّنا نذكرك الله و حقنا اليوم من رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم أن يذهب، أدخل منا رجلا يكون لنا به حظّ من مواراة رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، فقال: «ليدخل أوس بن خولى» رجل من بنى عوف بن الخزرج و كان بدرّيّا، فدخل البيت و قال له عليّ صلوات الله و سلامه عليه: «انزل القبر» فنزل، و وضع عليّ عليه السلام رسول الله على يديه ثمّ دلاه في حفرة ثمّ قال له: «اخرج» فخرج و نزل عليّ عليه السلام فكشف عن وجهه و وضع خدّه على الأرض موجّها إلى القبلة على يمينه، ثمّ

وضع عليه اللبن و هال عليه التراب «١».

السلام علیکم یا اهل البيت والنبوه السلام علیکم یا اهل البيت والنبوه علیکم یا اهل البيت والنبوه

و انتهزت الجماعة الفرصة لاشتغال بنی هاشم برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و جلوس علی صلوات الله و سلامه علیه للمصیبة فصارعوا إلى تقرير ولاية الأمر، و اتفق لأبی بکر ما اتفق لاختلاف الأنصار فيما بينهم، و كراهة القوم تأخير الأمر إلى أن يفرغ بنو هاشم من مصاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فيستقر الأمر مقره، فبايعوا أبا بکر لحضوره. و ليس هذا الكتاب بموضع لشرح ذلك، و تجده في مواضعه إن شئت. و روى: أن أبا سفيان جاء إلى باب رسول الله فقال:

بنی هاشم لا يطمع الناس فيکم
و لا سیما تیم بن مرّة أو عدیّ
فما الأمر إلّا فيکم و إليکم
و ليس لها إلّا أبو حسن علیّ
أبا حسن فاشدد بها كفّ حازم
فإنک بالأمر الذی یرتجى ملی

ثم نادى بأعلى صوته: يا بنی هاشم، يا بنی عبد مناف، أرضيتم أن یلی علیکم أبو فضیل الرذل بن الرذل؟ أما و الله لئن شئتُم لأملأنّها علیهم خیلا و رجلا، فناداه أمير المؤمنين علیه السلام: «ارجع يا أبا سفيان، فوالله ما تريد الله بما تقول، و ما زلت تکید الإسلام و أهله، و نحن مشاغل برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، و علی کلّ امرئ ما اکتسب و هو ولیّ ما احتقّب» (٢).

قال: و بعثوا إلى عكرمة بن أبی جهل و عمومته الحارث بن هشام و غیرهم فأحضروهم، و عقدوا لهم الرايات علی نواحي اليمن و الشام، و وجّههم من ليلهم، و بعثوا إلى أبی سفيان فارضوه بتولية يزيد بن أبی سفيان. قال: و لمّا بايع الناس أبا بکر قيل له: لو حبست جيش اسامة و استعنت بهم علی من يأتيك من العرب؟ و كان فی الجيش عامّة المهاجرين، فقال اسامة لأبی بکر: ما تقول فی نفسك أنت؟ قال: قد ترى ما صنع الناس، فأنا أحبّ أن تأذن لی و لعمر، قال: فقد أذنت لكما.

قال: و خرج اسامة بذلك الجيش، حتّى إذا انتهى إلى الشام عزله و استعمل مكانه يزيد بن أبی سفيان، فما كان بين خروج اسامة و رجوعه إلى المدينة إلّا نحو من أربعين يوما، فلمّا قدم المدينة قام علی باب المسجد ثمّ صاح: يا معشر المسلمين، عجا لرجل استعملنی علیه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فتأمر علیّ و عزلنی!

الباب الخامس فی ذکر أزواج رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و أولاده و أعمامه و عمّاته و قراباته و موالیه و مولياته و جواریه
و فيه أربعة فصول:

الفصل الأول فی ذکر أزواجه و أولاده صلوات الله علیه و آله

أوّل امرأه تزوّجها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خديجة بنت خويلد بن أسد بن عبد العزى بن قصی، تزوّجها و هو ابن خمس و عشرين سنة، و كانت قبله عند عتيق بن عائذ المخزومي فولدت له جارية، ثمّ

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

تزوجها أبو هالة الأسدى فولدت له هند بن أبي هالة، ثم تزوجها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و ربي ابنها هنداً.

فلما استوى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و بلغ أشده - و ليس له كثير مال - استأجرته خديجة إلى سوق خباشة، فلما رجع تزوج خديجة، زوجها إياه أبوها خويلد بن أسد، و قيل: زوجها عمها عمرو بن أسد و خطب أبو طالب عليه السلام لنكاحها - و من شاهده من قريش حضور - فقال: الحمد لله الذى جعلنا من زرع إبراهيم و ذرية إسماعيل، و جعل لنا بيتاً محجوجاً و «١» حرماً آمناً يجبى إليه ثمرات كل شىء، و جعلنا الحكام على الناس «٢» فى بلدنا الذى نحن فيه، ثم إن ابن أخى محمد بن عبد الله بن عبد المطلب لا يوزن برجل من قريش إلّا رجح، و لا يقاس بأحد منهم إلّا عظم عنه، و إن كان فى المال قل فإنّ المال رزق حائل، و ظلّ زائل، و له فى خديجة رغبة و لها فيه رغبة، و الصداق ما سألتكم عاجله و آجله من مالى.

و كان (أبو طالب) «٣» له خطر عظيم، و شأن رفيع، و لسان شافع جسيم، فزوجه و دخل بها من الغد. و لم يتزوج عليها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حتى ماتت، و أقامت معه أربعاً و عشرين سنة و شهراً، و مهرها اثنتا عشرة أوقية و نشء، و كذلك مهر سائر نسائه عليه السلام. فأول ما حملت ولدت عبد الله بن محمد - و هو الطيب الطاهر - و ولدت له القاسم، و قيل: إن القاسم أكبر و هو بكره و به كان يكنى. و الناس يغلطون فيقولون: ولد له منها أربع بنين: القاسم، و عبد الله، و الطيب، و الطاهر.

و إنّما ولد له منها ابنان و أربع بنات: زينب، و رقية، و أمّ كلثوم، و فاطمة «١». فأما زينب بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فتزوجها أبو العاص ابن الربيع بن عبد العزى بن عبد شمس بن عبد مناف فى الجاهلية، فولدت لأبى العاص جارية اسمها امامة تزوجها على بن أبى طالب عليه السلام بعد وفاة فاطمة عليها السلام، و قتل علىّ و عنده امامة، فخلف عليها بعده المغيرة بن فعلى الرغم من ذهاب البعض إلى كونهنّ من بنات رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أسوة بفاطمة الزهراء عليها السلام، فإنّ هناك آراء جديّة تجزم بانهنّ ربائبه و لسن بناته.

و ليس هذا الرأى بمستحدث، بل ان له جذوره القديمة و التى يعود بعضها إلى زمن الشيخ المفيد رحمه الله تعالى، و التى يشير إليها ما ذكره فى أجوبة المسائل الحاجبية (١٧)، حيث قال: و سأل فقال: الناس مختلفون فى رقية و زينب، هل كانتا ابنتى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أم ربيبتيه؟

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و عموماً فإن هذا الموضوع قد خضع لدراسات علمیه متینة لعل أوسعها ما كتبه السيد جعفر مرتضى العاملى حول هذا الموضوع یراجع على صفحات مجلة تراثنا الفصلية التى تصدرها مؤسسة آل البيت عليهم السلام فى عددها الخاص بالذكرى الألفية لوفاء الشيخ المفيد رحمه الله تعالى.

نوفل بن الحارث بن عبد المطلب و توفيت عنده. و أم أبى العاص هالة بنت خويلد، فخديجة خالته. و ماتت زينب بالمدينة لسبع سنين من الهجرة.

و أمّا رقية بنت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فتزوجها عتبة بن أبى لهب، فطلقها قبل أن يدخل بها، و لحقها منه أذى، فقال النبى صلى الله عليه و آله و سلم: «اللهم سلط على عتبة كلبا من كلابك» فتناوله الأسد من بين أصحابه. و تزوجها بعده بالمدينة عثمان بن عفان، فولدت له عبد الله و مات صغيراً، نقره ديك على عينيه فمرض و مات. و توفيت بالمدينة زمن بدر، فتخلّف عثمان على دفنها، و منعه ذلك أن يشهد بدرا، و قد كان عثمان هاجر إلى الحبشة و معه رقية.

و أمّا أمّ كلثوم فتزوجها أيضاً عثمان بعد اختها رقية و توفيت عنده.

و أمّا فاطمة عليها السلام فسنفرد لها باباً فيما بعد إن شاء الله.

و لم يكن لرسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ولد من غير خديجة إلّا إبراهيم ابن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم من مارية القبطية، ولد بالمدينة سنة ثمان من الهجرة و مات بها و له سنة و ستة أشهر و بعض أيام، و قبره بالبقيع.

و الثانية: سودة بنت زمعة، و كانت قبله عند السكران بن عمرو فمات عنها بالحبيشة مسلماً.

و الثالثة: عائشة بنت أبى بكر، تزوجها بمكة و هى بنت سبع، و لم يتزوج بكراً غيرها، و دخل بها و هى بنت تسع، لسبعة أشهر من مقدمه المدينة، و بقيت إلى خلافة معاوية.

و الرابعة: أمّ شريك التى وهبت نفسها للنبي صلى الله عليه و آله و سلم، و اسمها غزية بنت دودان بن عوف بن عامر، و كانت قبله عند أبى العكر بن سمى الأزدي فولدت له شريكا.

و الخامسة: حفصة بنت عمر بن الخطاب، تزوجها بعد ما مات زوجها خنيس بن عبد الله بن حذافة السهمي، و كان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قد وجهه إلى كسرى فمات و لا عقب له، و ماتت بالمدينة فى خلافة عثمان.

و السادسة: أمّ حبيبة بنت أبى سفيان، و اسمها رملّة، و كانت تحت عبيد الله بن جحش الأسدي فهاجر بها إلى الحبشة و تنصّر بها و مات هناك، فتزوجها رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بعده، و كان وكيله عمرو بن أمية الضمري.

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

و السابعة: أم سلمة، و هي بنت عمته عاتكة بنت عبد المطلب. و قيل:

هي عاتكة بنت عامر بن ربيعة من بنى فراس بن غنم، و اسمها هند بنت أبي أمية بن المغيرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم، و هي ابنة عم أبي جهل.

و روى: أن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم أرسل إلى أم سلمة: أن مري ابنك أن يزوجه، فزوجها ابنها سلمة بن أبي سلمة من رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و هو غلام لم يبلغ، و أذى عنه النجاشي صداقها أربعمائة دينار عند العقد. و كانت أم سلمة من آخر أزواج النبي صلى الله عليه و آله و سلم وفاء بعده، و كانت عند أبي سلمة بن عبد الأسد و أمه برة بنت عبد المطلب، و هو ابن عمه رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، و كان لأم سلمة منه زينب و عمر، و كان عمر مع علي عليه السلام يوم الجمل و ولّاه البحرين و له عقب بالمدينة، و من مواليها شيبه بن نصاح إمام أهل المدينة في القراءة، و خيرة أم الحسن البصري.

و الثامنة: زينب بنت جحش الأسديّة، و هي ابنة عمته ميمونة بنت عبد المطلب، و هي أول من مات من أزواجه بعده، توفيت في خلافة عمر، و كانت قبله عند زيد بن حارثة فطلقها زيد، و ذكر الله تعالى شأنه و شأن زوجته زينب في القرآن، و هي أول امرأة جعل لها النعش، جعلته لها أسماء بنت عميس يوم توفيت، و كانت بأرض الحبشة رأته يصنعون ذلك «١».

و التاسعة: زينب بنت خزيمة الهلاليّة، من ولد عبد مناف بن هلال بن عامر بن صعصعة، و كانت قبله عند عبيدة بن الحارث بن عبد المطلب.

و قيل: كانت عند أخيه الطفيل بن الحارث، و ماتت قبله صلى الله عليه و آله و سلم، و كان يقال لها: أم المساكين.

و العاشرة: ميمونة بنت الحارث، من ولد عبد الله بن هلال بن عامر بن صعصعة، تزوجها و هو بالمدينة، و كان وكيله أبو رافع. و بنى بها بسرف حين رجع من عمرته على عشرة أميال من مكة، و توفيت أيضا بسرف و دفنت هناك أيضا. و كانت قبله عند أبي سبرة بن أبي العامريّ.

و الحادية عشر: جويرية بنت الحارث، من بنى المصطلق، سبها فأعتقها و تزوجها، و توفيت سنة ست و خمسين.

و الثانية عشر: صفية بنت حيي بن أخطب النضريّ، من خيبر، اصطفاها لنفسه من الغنيمة ثم أعتقها و تزوجها و جعل عتقها صداقها، و توفيت سنة ست و ثلاثين.

فهذه اثنتا عشرة امرأة دخل بهن رسول الله، و قد تزوج إحدى عشرة منهنّ و واحدة وهبت نفسها له.

و قد تزوج صلوات الله عليه و آله عاليه بنت ظبيان و طلقها حين ادخلت عليه.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و تزوج قتیلہ بنت قیس اخت الأشعث بن قیس، فمات قبل أن یدخل بها، فتزوجها عکرمہ بن أبی جہل بعده. و قيل: إنه طلقها قبل أن یدخل بها ثم مات صلوات الله عليه و آله.

و تزوج فاطمہ بنت الضحاک بعد وفاء ابنته زينب، و خيرها حين انزلت آية التخيير «١» فاختارت الدنيا و فارقتها، فكانت بعد ذلك تلقط البعر و تقول: أنا الشقيّة اخترت الدنيا.

و تزوج سنی بنت الصلت فماتت قبل أن تدخل عليه.

و تزوج أسماء بنت النعمان بن شراحيل فلما ادخلت عليه قالت: أعوذ بالله منك فقال: «قد أعدتک الحقی بأهلك». و كان بعض أزواجه علمتها ذلك فطلقها و لم یدخل بها.

و تزوج مليكة الليثية، فلما دخل عليها قال لها: «هبي لى نفسك»، فقالت: و هل تهب الملكة نفسها للسوقة، فأهوى صلى الله عليه و آله و سلم بيده يضعها عليها فقالت: أعوذ بالله منك، فقال: «لقد عدت بمعاذ» فسرّحها و متّعها.

و تزوج عمره بنت يزيد، فرأى بها بياضا فقال: «دلستم علىّ» و ردّها.

و تزوج لیلی بنت الخطيم الأنصاريّة فقالت «٢»: «أقلنى، فأقالها «٣».

و خطب امرأة من بنى مرّة فقال أبوها: إنّ بها برصا، و لم يكن بها، فرجع فإذا هى برصاء.

و خطب عمره فوصفها أبوها، ثم قال: و أزيدك إنّها لم تمرض قطّ، فقال صلى الله عليه و آله و سلم: «ما لهذه عند الله من خير». و قيل: أنّه تزوّجها، فلما قال ذلك أبوها طلقها.

فهذه إحدى و عشرون امرأة.

و مات رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم عن عشر، واحدة منهم لم یدخل بها. و قيل: عن تسع: عائشة، و

حفصة، و أمّ سلمة، و أمّ حبيبة، و زينب بنت جحش، و ميمونة، و صفية، و جويرية، و سودة. و كانت سودة

قد وهبت ليلتها لعائشة حين أراد طلاقها و قالت: لا رغبة لى فى الرجال و إنّما اريد أن احشر فى أزواجك

الفصل الثانى فى ذكر أعمامه و عمّاته صلوات الله عليه و آله

كان لرسول الله صلى الله عليه و آله و سلم تسعة أعمام هم بنو عبد المطلب: الحارث، و الزبير، و أبو طالب، و

حمزة، و الغيداق، و ضرار، و المقوم، و أبو لهب و اسمه عبد العزى، و العباس. و لم يعقب منهم إلّا أربعة:

الحارث، و أبو طالب، و العباس، و أبو لهب «١».

فأمّا الحارث فهو أكبر ولد عبد المطلب و به كان يكتنى، و شهد معه حفر زمزم «٢»، و ولده: أبو سفيان، و

المغيرة، و نوفل، و ربيعة، و عبد شمس «٣».

أمّا أبو سفيان فأسلم عام الفتح و لم يعقب «٤».

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

و أمّا نوفل فكان أسنّ من حمزة و العباس، و أسلم أيتام الخندق و له عقب «٥».

و أمّا عبد شمس فسمّاه رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم عبد الله و عقبه بالشام «١».

و أمّا أبو طالب عمّ النبيّ فكان مع أبيه عبد الله ابني أمّ و أمّهما فاطمة بنت عمرو بن عابد بن عمران بن مخزوم «٢»، و اسمه عبد مناف «٣»، له أربعة أولاد ذكور: طالب، و عقيل، و جعفر، و عليّ، و من الاناث: أم هانئ و اسمها فاختة، و جمانة، أمّهم جميعا فاطمة بنت أسد.

و كان عقيل أسنّ من جعفر بعشر سنين، و أعقبوا إلّا طالبا «٤»، و توقّى قبل أن يهاجر النبيّ صلّى الله عليه و آله و سلّم بثلاث سنين، و لم يزل رسول الله ممنوعا من الأذى بمكة موقى حتّى توقّى أبو طالب عليه السلام، فنبت به مكة، و لم تستقرّ له بها دعوة «٥» حتّى جاءه جبرئيل عليه السلام فقال: «إنّ الله تعالى يقرؤك السلام و يقول لك: اخرج من مكة فقد مات ناصرك» «٦».

و لمّا قبض أبو طالب أتى على رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم فأعلمه بموته، فقال له: «امض يا عليّ فتولّ غسله و تكفينه و تحنيطه، فإذا رفعته على سريريه فأعلمني» ففعل ذلك، فلمّا رفعه على السرير اعترضه النبيّ و قال: «وصلتك رحم، و جزيت خيرا يا عمّ، فلقد ربيت و كفّلت صغيرا، و وازرت و نصرت كبيرا» ثمّ أقبل على الناس و قال: «أما و الله لأشفعنّ لعمّي شفاعة يعجب لها أهل الثقلين» «١».

و أمّا العباس فكان يكنّى أبا الفضل، و كانت له السقاية و زمزم، و أسلم يوم بدر، و استقبل النبيّ صلّى الله عليه و آله و سلّم عام الفتح بالأبواء، و كان معه حين فتح مكة، و به ختمت الهجرة. و مات بالمدينة في أيتام عثمان و قد كفّ بصره، و كان له من الولد تسعة ذكور و ثلاث إناث: عبد الله، و عبيد الله، و الفضل، و قثم، و معبد، و عبد الرحمن، و أمّ حبيب، أمّهم لبابة بنت الفضل ابن الحارث الهلاليّة اخت ميمونة بنت الحارث زوجة النبيّ صلّى الله عليه و آله و سلّم، و تمام، و كثير، و الحارث، و آمنه، و صفية، لامّهات أولاد شتّى «٢».

و أمّا أبو لهب فولده: عتبة، و عتيبة، و معتب، و أمّهم أمّ جميل بنت حرب اخت أبي سفيان حمالة الحطب «٣». و كانت عمّاته صلوات الله عليه و آله ستّا من أمّهات شتّى و هنّ: اميمة، و أمّ حكيمه، و برّة، و عاتكة، و صفية، و أروى «٤».

و كانت اميمة عند جحش بن رثاب الأسدي، و كانت أمّ حكيمه - و هي البيضاء - عند كرز بن ربيعة بن حبيب بن عبد شمس، و كانت برّة عند عبد الأسد بن هلال المخزوميّ فولدت له أبا سلمة الذي كان زوج أمّ سلمة، و كانت عاتكة عند أبي امية بن المغيرة المخزوميّ، و كانت صفية عند الحارث ابن حرب بن امية، ثمّ خلف عليها

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

العوام بن خویلد فولدت له الزبیر، و كانت أروى عند عمیر بن عبد العزى بن قصى. لم یسلم منهم غیر صفیة «١». و قیل:

أسلم منهم ثلاث: صفیة، و أروى، و عاتكة «٢».

الفصل الثالث فی ذکر قراباته من جهة امه من الرضاعة لله عليه و آله

لم یکن لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قرابة من جهة امه إلا من الرضاعة، فإن امه آمنة بنت وهب لم یکن لها أخ و لا اخت فیکون خالا له أو خالة، إلا أن بنی زهرة یقولون: نحن أخواله، لأن آمنة منهم «١»، و لم یکن لأبویه عبد الله و آمنة ولد غیره فیکون له أخ أو اخت من النسب «٢»، و کان له خالة من الرضاعة یقال لها: سلمی، و هی اخت حلیمة بنت أبی ذؤیب. و له أخوان من الرضاعة: عبد الله بن الحارث، و أنیسة بنت الحارث، أبوهما الحارث بن عبد العزى بن سعد بن بکر بن هوازن، فهما أخواه من الرضاعة «٣».

الفصل الرابع فی ذکر مواليه و مولياته و جواریه

أما مواليه: فزید بن حارثة، و کان لخدیجة اشتراه لها حکیم بن حزام بسوق عکاظ بأربعمائة درهم فوهبته لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعد أن تزوجها، فأعتقه فزوجه أم أيمن، فولدت له اسامة، و تبناه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فكان یدعی زید ابن رسول الله، حتى أنزل الله تعالى اذْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ «١». و أبو رافع: و اسمه أسلم، و کان للعباس فوهبه له، فلما أسلم العباس بشر أبو رافع النبی صلی الله علیه و آله و سلم بإسلامه فأعتقه، و زوجه سلمی مولاته، فولدت له عبید الله بن أبی رافع، فلم یزل کاتبا لعلی علیه السلام أيام خلافته.

و سفينة: و اسمه رباح، اشتراه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فأعتقه.

و ثوبان: یکنى أبا عبد الله من حمیر، أصابه سبی فاشتراه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فأعتقه.

و بشار: و کان عبدا نوبیا، أعتقه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقتله العربیون الذین أغاروا على لقاح رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم.

و شقران: و اسمه صالح.

و أبو كبشة: و اسمه سلیمان.

و أبو ضميرة: أعتقه صلی الله علیه و آله و سلم و کتب له کتابا فهو فی ید ولده.

و مدعم أصابه سهم فی وادی القرى فمات.

و أبو مویهبة، و أنیسة، و فضالة، و طهمان، و أبو أيمن، و أبو هند، و أنجشة و هو الذی قال فیہ صلی الله علیه و آله و سلم: «رویدک یا أنجشة، رفقا بالقواریر» «١» و صالح، و أبو سلمی، و أبو عسیب، و عبید، و أفلح، و

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

رويفع، و أبو لقيط، و أبو رافع الأصغر، و يسار الأكبر، و كركرة أهداه هوزة بن عليّ الحنفىّ إلى النبيّ فأعتقه، و رباح، و أبو لبابة، و أبو اليسر و له عقب «٢».

و أما مولياته: فإنّ المقوقس - صاحب الإسكندرية - أهدى إليه جاريتين: إحداهما مارية القبطية، ولدت له إبراهيم و ماتت بعده بخمس سنين، سنة ستّة عشر، و وهب الاخرى لحسان بن ثابت «٣».

و أمّ أيمن حاضنة النبيّ صلى الله عليه و آله و سلم، و كانت سوداء ورثها و قيل: أراد أنّ الأبل إذا سمعت الحداء اسرعت في المشى و اشتدت فأزعجت الراكب و اتعبته، فنهاه عن ذلك، لأنّ النساء يضعفن عن شدة الحركة.

و واحدة القوارير: قارورة، سمّيت بها لاستقرار الشراب فيها.

(٢) انظر: التعريف لابن قتيبة: ٨٥، و تاريخ يعقوبى ٢: ٨٧، و تاريخ الطبرى ٣: ١٦٩، و البداية و النهاية ٥:

٣١١، و السيرة النبوية لابن كثير ٤: ١١٦، و نقله المجلسى فى بحار الأنوار ٢٢: ٢٦٢.

(٣) تاريخ الطبرى ٣: ١٧٢، مستدرک الحاكم ٤: ٣٨، الاستيعاب ١: ٤٦ و ٤: ٣٢٩ و ٤١٠، البداية و النهاية

٥: ٣٠٣ و ٣٢٩، السيرة النبوية لابن كثير ٤: ٦٠٠ و ٦٤٨، و نقله المجلسى فى بحار الأنوار ٢٢: ٢٦٣.

عن امه، و كان اسمها بركة، فأعتقها و زوجها عبيد الخزرجى بمكة فولدت له أيمن، فمات زوجها، فزوجها النبيّ صلى الله عليه و آله و سلم من زيد فولدت له اسامة، أسود يشبهها، فاسامة و أيمن أخوان لأمّ «١».

و ريحانة بنت شمعون، غنمها من بنى قريظة «٢».

و أما خدمه من الأحرار: فأنس بن مالك، و هند و أسماء (ابنتا خاتمة الأسلميتين) «٣» «٤».

الباب السادس فى ذكر السيّد الزهراء فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، و تاريخ مولدها، و

مبلغ عمرها، و وقت وفاتها، و نبذ من مناقبها و خصالها

و هو ثلاثة فصول:

الفصل الأول فى ذكر مولدها و أسمائها و ألقابها عليها السلام

الأظهر فى روايات أصحابنا أنّها ولدت سنة خمس من المبعث بمكة فى العشرين من جمادى الآخرة، و أنّ النبيّ صلى الله عليه و آله و سلم قبض و لها ثمانى عشرة سنة و سبعة أشهر «١».

و روى عن جابر بن يزيد قال: سئل الباقر عليه السلام: كم عاشت فاطمة عليها السلام بعد رسول الله صلى الله

عليه و آله و سلم؟ قال: «أربعة أشهر، و توقّيت و لها ثلاث و عشرون سنة» «٢» و هذا قريب ممّا روته العامّة

أنّها ولدت سنة إحدى و أربعين من مولد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم «٣»، فتكون بعد المبعث بسنة.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و ذکر الاستاذ أبو سعید الواعظ فی کتاب «شرف النبی»: «أنّ جمیع أولاد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ولدوا قبل الإسلام، إلّا فاطمة و إبراهيم فإنّهما ولدا فی الإسلام» (٤).

و روی عن الصادق علیه السلام أنّه قال: «لفاطمة علیها السلام تسعة أسماء عند الله عزّ و جل: فاطمة، و الصدیقة، و المباركة، و الطاهرة، و الزکیة، و الراضیة، و المرضیة، و المحدثة، و الزهراء» (١).

و فی مسند الرضا علیه السلام: «أنّ النبی قال: «إنّما سمّیت ابنتی فاطمة لأنّ الله سبحانه فطمها و فطم من أحبّها من النار» (٢).

و سمّاها النبی صلی الله علیه و آله و سلم، البتول أيضا (٣)، و قال لعائشة: «یا حمیراء، إنّ فاطمة لیست کنساء الادمیین، و لا تعتلّ كما تعتلّون» (٤).

و معناه ما جاء فی الحدیث الآخر: أنّ فاطمة علیها السلام لم تر دما فی حیض و لا نفاس. و قد روت العامّة أيضا، عن أنس بن مالک، عن أمّ سلیم زوجة أبی طلحة الأنصاری أنّها قالت: لم تر فاطمة علیها السلام دما قطّ فی حیض و لا نفاس (٥).

و كانت یصب علیها من ماء الجنّة، و ذلك أنّ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لما اسرى به دخل الجنّة و أكل من فاکهه الجنّة و شرب من ماء الجنّة فنزل من لیلته فوق علی خدیجة فحملت بفاطمة فكان حمل فاطمة من ماء الجنّة.

و رواه أيضا ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم (١).

الفصل الثانی فی ذکر ما یوجب الدلالة علی عصمتها و بعض الآیات المثبتة عن مکانها من الله، و منزلتها و نبذ من الأخبار الدالة علی فضلها و علو رتبتها

من أوكد الدلائل علی عصمتها علیها السلام قوله سبحانه: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» (١) و وجه الدلالة: أنّ الامة اتفقت [علی] أنّ المراد بأهل البیت فی الآیة هم أهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، و وردت الروایة من طریق الخاصّ و العامّ أنّها مختصة بعلیّ و فاطمة و الحسن و الحسين علیهم السلام، و أنّ النبی صلی الله علیه و آله و سلم جلّلهم بعباء خیریة ثمّ قال: «اللهم إنّ هؤلاء أهل بیتی فأذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا» فقالت أمّ سلمة: یا رسول الله و أنا من أهل بیتک؟ فقال علیه و آله السلام لها: «إنّک علی خیر» (٢).

و لا تخلو الإرادة فی الآیة إمّا أن تكون إرادة محضة لم یتبعها الفعل، أو إرادة وقع الفعل عندها، و الأول باطل، لأنّ ذلك لا تخصیص فیهِ لأهل البیت، بل هو عام فی جمیع المکلفین، و لا مدح فی الإرادة المجردة، و أجمعت الامة علی أنّ الآیة فیها تفضیل لأهل البیت و إبانة لهم عن سواهم، فثبت الوجه الثانی، و فی ثبوته ما

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

يقتضى عصمة من عنى بالآية، و أنّ شيئاً من القبائح لا يجوز أن يقع منهم، على أنّ غير من سمّيناه لا شك أنّه غير مقطوع على عصمته، و الآية موجبة للعصمة، فثبت أنّها فيمن ذكرناهم لبطان تعلقها بغيرهم. و ممّا يدلّ أيضاً على عصمتها عليها السلام: قول النبيّ صلى الله عليه و آله و سلّم فيها: «إنّها بضعة منّي يؤذيني ما آذاها» (١).

و قوله صلى الله عليه و آله و سلّم: «من آذى فاطمة فقد آذاني، و من آذاني فقد آذى الله عزّ و جلّ» (٢). و قوله صلى الله عليه و آله و سلّم: «إنّ الله يغضب لغضب فاطمة و يرضى لرضاها» (٣). و لو كانت ممّن يقارف الذنوب لم يكن من يؤذيها مؤذياً له على كلّ حال، بل يكون متى فعل المستحق من ذمّها، أو إقامة الحدّ - إن كان الفعل يقتضيه - سارّاً له عليه السلام. و ممّا روى من الآيات الدالة على محلّها من الله عزّ و جلّ ما رواه الخاصّ و العامّ عن ميمونة أنّها قالت: وجدت فاطمة عليها السلام نائمة و الرحي تدور فأخبرت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم بذلك فقال: «إنّ الله علم ضعف أمته فاوحى إلى الرحي أن تدور فدارت» (١).

و من الأخبار المنبئة عن فضلها و تميّزها عمّن سواها ما روته العامّة عن عائشة قالت: ما رأيت رجلاً أحبّ إلى رسول الله من عليّ، و لا امرأة أحبّ إلى رسول الله من امرأته (٢). و رووا عن أمير المؤمنين عليه السلام أنّه قال: «سألت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم فقلت: أنا أحبّ إليك أم فاطمة؟ فقال: فاطمة أحبّ إليّ منك، و أنت أعزّ عليّ منها» (٣). و رووا عن أنس قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم: «حسبك من نساء العالمين - و في رواية أخرى: خير نساء العالمين - : مريم بنت عمران، و آسية بنت مزاحم، و خديجة بنت خويلد، و فاطمة بنت محمّد» (٤).

و عن ابن عباس قال: أفضل نساء أهل الجنّة: خديجة بنت خويلد، و فاطمة بنت محمّد صلى الله عليه و آله و سلّم، و مريم بنت عمران، و آسية بنت مزاحم (١). و روى عن عبد الرحمن بن عوف قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم يقول: «أنا الشجرة، و فاطمة فرعها، و عليّ لقاحها، و الحسن و الحسين ثمرها، و شيعتنا ورقها، الشجرة أصلها في جنّة عدن، و الفرع و الثمر و الورق في الجنّة» (٢).

و رووا عن عائشة: أنّ فاطمة عليها السلام كانت إذا دخلت على رسول الله قام لها من مجلسه و قبل رأسها و أجلسها مجلسه (٣).

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و رووا عن علی بن ابراهیم بن هاشم فی تفسیر القرآن، عن الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام أنه قال: «بلغنا عن آبائنا أنهم قالوا: كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يكثر تقبيل فاطمة سيده نساء العالمين عليها السلام إلى أن قالت عائشة: يا رسول الله أراك كثيرا ما تقبل فم فاطمة، و تدخل لسانك في فيها؟! قال: نعم يا عائشة، أنه لما اسرى بي إلى السماء أدخلني جبرئيل الجنة فأدنانى من شجرة طوبى و ناولنى من ثمارها تفاحة فأكلتها فصارت نطفة في ظهري، فلما هبطت إلى الأرض واقعت خديجة فحملت بفاطمة، فكلما اشتقت إلى الجنة قبلتها و أدخلت لسانى في فيها فأجد منها ريح الجنة، و أجد منها رائحة شجرة طوبى، فهى إنسيّة سماويّة» (١).

و ما رواه أصحابنا رضى الله عنهم من لأخبار الدالة على خصوصيتها من بين أولاد الرسول صلى الله عليه وآله وسلم بشرف المنزلة، و بينونتها عن جميع نساء العالمين بعلو الدرجة فأكثر من أن يحصر، فلنقتصر على ما ذكرناه.

و كان ممّا تمّم الله تعالى به شرف أمير المؤمنين عليه السلام فى الدنيا و كرامته فى الآخرة أن خصّه بتزويجها إياه، كريمة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و آله و سلم، و أحبّ الخلق إليه، و قرّة عينه، و سيده نساء العالمين. فمما روى فى ذلك ما صحّ عن أنس بن مالك قال: بينما النبى صلى الله عليه وآله وسلم جالس إذ جاء علىّ عليه السلام فقال: «يا علىّ ما جاء بك؟». قال: «جئت اسلم عليك».

قال: «هذا جبرئيل يخبرنى أن الله تعالى زوجك فاطمة، و أشهد على تزويجها أربعين ألف ألف ملك، و أوحى الله تعالى إلى شجرة طوبى أن:

انثرى عليهم الدرّ و الياقوت، فنثرت عليهم الدرّ و الياقوت فابتدرت إليه الحور العين يلتقطن فى أطباق الدرّ و الياقوت، و هنّ يتهادينه بينهنّ إلى يوم القيامة» (٢).

و عن ابن عباس قال: لما كانت الليلة التى زفّت بها فاطمة إلى علىّ عليهما السلام كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و آله و سلم أمامها، و جبرئيل عن يمينها، و ميكائيل عن يسارها، و سبعون ألف ملك من خلفها، يسبحون الله و يقدّسونه (١).

و افتخر أمير المؤمنين عليه السلام بتزويجها فى مقام بعد مقام:

روى أبو إسحاق الثقفى بإسناده، عن حكيم بن جبیر، عن الهجرى، عن عمّه قال: سمعت علىّا عليه السلام يقول: «لأقولنّ قولاً لم يقله أحد بعدى إلّا كذاب، أنا عبد الله، و أخو رسوله، و وريث نبى الرحمة، و تزوّجت سيده نساء الامّة، و أنا خير الوصيين» (٢).

العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله العجل يا حجه الله

و الأخبار في هذا النحو كثيرة، و روى الثقفى بإسناده عن بريده قال:

لَمَّا كَانَ لَيْلَةُ الْبِنَاءِ بِفَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ قَالَ لَعَلِّي عَلَيْهِ السَّلَامُ: «لَا تَحْدِثْ شَيْئًا حَتَّى تَلْقَانِي» فَاتَى النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ بِمَاءٍ - أَوْ قَالَ: دَعَا بِمَاءٍ - فَتَوَضَّأَ ثُمَّ أَفْرَغَهُ عَلَى عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ قَالَ: «اللَّهُمَّ بَارِكْ فِيهِمَا، وَ بَارِكْ عَلَيْهِمَا، وَ بَارِكْ لِهِمَا فِي سَبِيلِهِمَا» (٣).

و روى بإسناده عن شرحبيل بن أبي سعيد قال: لَمَّا كَانَ صَبِيحَةُ عَرَسِ فَاطِمَةَ جَاءَ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ بَعْضُ فِيهِ لَبَنٍ فَقَالَ لِفَاطِمَةَ: «اشْرَبِي فِدَاكَ أَبُوكَ» وَ قَالَ لَعَلِّي عَلَيْهِ السَّلَامُ: «اشْرَبِي فِدَاكَ ابْنُ عَمِّكَ» .

الفصل الثالث في ذكر وقت وفاتها، و موضع قبرها سلام الله عليها

روى: أَنَّهَا تَوَقَّيْتُ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهَا [فِي] الثَّالِثِ مِنْ جُمَادَى الْآخِرَةِ سَنَةَ إِحْدَى عَشْرَةَ مِنْ الْهَجْرَةِ، وَ بَقِيتُ بَعْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ خَمْسَةَ وَ تَسْعِينَ يَوْمًا (١)، وَ رَوَى: أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ (٢).

وَ تَوَلَّى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ غَسَلَهَا (٣) وَ رَوَى: أَنَّهُ أَعَانَهُ عَلَى غَسَلِهَا أَسْمَاءُ بِنْتُ عَمِيْسٍ، وَ أَنَّهَا قَالَتْ: أَوْصَتْ فَاطِمَةُ أَنْ لَا يَغْسَلَهَا إِذَا مَاتَتْ إِلَّا أَنَا وَ عَلِيٌّ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْهِ، فَغَسَلْتُهَا أَنَا وَ عَلِيٌّ (٤).

وَ صَلَّى عَلَيْهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، وَ عَمَّارٌ، وَ الْمُقْدَادُ، وَ عَقِيلٌ، وَ الزَّيْبِرُ، وَ أَبُو ذَرٍّ، وَ سَلْمَانٌ، وَ بَرِيدَةُ، وَ نَفَرٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ.

وَ دَفَنَهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَرًّا بِوَصِيَّةٍ مِنْهَا فِي ذَلِكَ (٥).

وَ قَالَ بَعْضُهُمْ: إِنَّهَا دَفِنَتْ فِي بَيْتِهَا فَلَمَّا زَادَتْ بَنُو أُمَيَّةَ فِي الْمَسْجِدِ صَارَتْ فِي الْمَسْجِدِ (٦).

وَ قَالَ بَعْضُهُمْ: إِنَّهَا دَفِنَتْ فِيمَا بَيْنَ الْقَبْرِ وَ الْمَنْبَرِ (٣)، وَ إِلَى هَذَا أَشَارَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ بِقَوْلِهِ: «مَا بَيْنَ قَبْرِي وَ مَنْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ» (٤).

وَ الْقَوْلُ الْأَوَّلُ بَعِيدٌ، وَ الْقَوْلَانِ الْآخِرَانِ أَشْبَهُ وَ أَقْرَبُ إِلَى الصَّوَابِ، فَمَنْ اسْتَعْمَلَ الْإِحْتِيَاظَ فِي زِيَارَتِهَا زَارَهَا فِي الْمَوَاضِعِ الثَّلَاثَةِ.

هَذَا آخِرُ مَا أَرَدْنَا إِثْبَاتَهُ مِنَ الرُّكْنِ الْأَوَّلِ، وَ بِاللَّهِ التَّوْفِيقُ.